

حیات صحابہ

جلد چہارم

مؤلف:

علامہ شیخ محمد یوسف کاندھلوی

مترجم:

مجیب الرحمن (رحیمی)

بہ ہمراہ تحقیق احادیث کتاب توسط:

محمد احمد عیسیٰ

(بہ ہمراہ حکم بر احادیث بر اساس تخریجات علامہ البانی)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب ۱

باب نهم: بیرون آمدن صحابه از خواهشات نفسانی ۳۱

باب ترك کردن صحابه خواهشات نفسانی را: قطع پیوندهای جاهلیت برای
استحکام پیوندهای اسلام ۳۱

ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه و کشتن پدرش در روز بدر ۳۱

قصه دو تن از صحابه با پدران شان ۳۲

اجازه خواستن پسر عبدالله بن ابی در کشتن پدرش ۳۲

آنچه میان ابوبکر رضی الله عنه و پسرش عبدالرحمن در روز بدر اتفاق افتاد ۳۳

آنچه میان عمر و سعید بن العاص رضی الله عنه در کشتن پدر وی واقع شد ۳۴

حالت ابوحنیفه هنگامی که پدرش را دید به طرف چاه در روز بدر کشیده می شد ۳۴

قصه مُصْعَب بن عُمیر رضی الله عنه با آن برادرش که در روز بدر اسیر شده بود ۳۵

آنچه میان ابوسفیان و دخترش ام المؤمنین ام حبیبه رضی الله عنها اتفاق افتاد ۳۶

قول ابن مسعود رضی الله عنه درباره پسرانش و پرستو ۳۶

قول عمر رضی الله عنه درباره اسیران بدر ۳۷

محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحابش ۳۷

سعد بن معاذ رضی الله عنه و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۳۷

قصه یک صحابی در محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نزول آیه ای در این باره ۳۸

قصه صحابی ای که محبت خدا و رسول او را برای قیامت آماده ساخته بود ۳۹

قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: ای ابوذر، تو با کسی هستی که دوست داری ۴۰

قصه علی رضی الله عنه با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که به فقر مبتلا شده بود ۴۰

قصه کعب بن عُجره در این باره ۴۱

طلحه بن براء و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۴۲

عبدالله بن حُذافه و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۴۴

- ۴۴ قول پیامبر ﷺ وقتی که جنازه عبدالله بن ذی الجنادین حمل شد
- ۴۴ قصه‌های ابن عمر، زیدبن دثنه و خبیب بن عدی ﷺ در محبت پیامبر ﷺ
- ۴۵ اصحاب و ترجیح محبت پیامبر ﷺ بر محبت خودشان
- ۴۵ گریه نمودن ابوبکر در وقت بیعت پدرش و علاقمندی وی به اسلام آوردن ابوطالب
- ۴۶ آنچه میان عمر و عباس رضی الله عنهما در این باره اتفاق افتاد
- ۴۷ حدیث ابوسعید خدری در باره کسی که در مدینه وفات می‌نمود
- ۴۷ محبت عمر رضی الله عنه به فاطمه دختر پیامبر ﷺ به خاطر محبتی که پیامبر ﷺ با وی داشت
- ۴۸ احترام و تعظیم پیامبر ﷺ
- ۴۸ ادب اصحاب رضی الله عنهم در نگاه کردنشان به طرف پیامبر ﷺ
- ۴۹ چگونگی نشستن یاران پیامبر ﷺ در اطراف وی
- ۴۹ هیبت پیامبر ﷺ بر براء بن عازب
- ۴۹ اصحاب و طلب برکت به آب وضو و آب بینی پیامبر ﷺ
- ۵۰ قول عروه بن مسعود درباره تعظیم پیامبر ﷺ از طرف اصحاب رضی الله عنهم
- ۵۰ حدیث عبدالرحمن بن حارث درباره طلب تبرک اصحاب رضی الله عنهم به آب وضوی پیامبر ﷺ
- ۵۰ رضی الله عنهم
- ۵۱ ابن زبیر و نوشیدن خون پیامبر ﷺ
- ۵۲ سفینه و نوشیدن خون پیامبر ﷺ
- ۵۲ قصه پیامبر ﷺ با مالک بن سنان در روز احد و آنچه درباره وی گفت
- ۵۳ حدیث ام حکیمه بنت امیمه در نوشیدن بول پیامبر ﷺ
- ۵۳ حدیث ابویوب در تعظیم و احترام پیامبر ﷺ
- ۵۵ آنچه میان عمر و عباس رضی الله عنهما در گذاشتن ناودان واقع شد
- ۵۶ احترام و تعظیم منبر پیامبر ﷺ توسط ابن عمر رضی الله عنهما و اصحاب
- ۵۶ بوسیدن بدن پیامبر ﷺ
- ۵۶ قصه اُسَیدبن حُصَیر در این باره
- ۵۶ سوادبن غزیه و بوسیدن شکم پیامبر ﷺ در روز بدر
- ۵۷ قصه صحابی دیگری در بوسیدن شکم پیامبر ﷺ
- ۵۷ قصه سواد بن عمرو در بوسیدن شکم پیامبر ﷺ

- طلحه بن براء و بوسیدن قدم پیامبر ﷺ ۵۸
- گریه نمودن اصحاب وقتی که شایعه کشته شدن پیامبر ﷺ بلند شد و آنچه از ایشان در نگهداری وی صادر گردید ۵۹
- قصه زن انصاری وقتی که خبر کشته شدن پیامبر ﷺ در روز احد به او رسید ۵۹
- آنچه از ابوظحله روز احد در محبت و دوستی پیامبر ﷺ ظاهر گردید ۶۰
- شجاعت قتاده در دوستی پیامبر ﷺ ۶۰
- گریه نمودن اصحاب هنگام به یاد آوردن جدایی پیامبر ﷺ ۶۱
- گریه ابوبکر ﷺ ۶۱
- گریه نمودن فاطمه رضی الله عنها ۶۱
- گریه نمودن معاذ رضی الله عنه ۶۲
- گریه نمودن اصحاب در خوف از مرگ پیامبر ﷺ ۶۳
- حدیث ابن عباس در این باره ۶۳
- قول ام فضل هنگام وفات پیامبر ﷺ ۶۳
- وداع و خداحافظی پیامبر ﷺ ۶۴
- وصیت پیامبر ﷺ قبل از وفات درباره تکفین، غسل و نماز بر وی و سایر چیزها ... ۶۴
- درگذشت و وفات پیامبر ﷺ ۶۶
- قصه درگذشت پیامبر ﷺ و آنچه عمر و ابوبکر رضی الله عنهما گفتند ۶۶
- تجهیز و تکفین پیامبر ﷺ ۶۸
- حدیث علی رضی الله عنه در این باره ۶۸
- حدیث ابن عباس رضی الله عنهما در این باره ۶۹
- چگونگی برگزاری نماز بر پیامبر ﷺ ۷۰
- حدیث ابن عباس رضی الله عنهما در این باره ۷۰
- حدیث سهل بن سعد در این باره ۷۰
- حدیث علی رضی الله عنه در این باره ۷۱
- حالت صحابه هنگام وفات پیامبر ﷺ و گریه‌شان بر فراق و جدایی وی ۷۱
- گریه ابوبکر رضی الله عنه و سخنرانی‌اش ۷۱
- حزن و اندوه عثمان رضی الله عنه ۷۲

- ۷۳..... حزن و اندوه علی رضی الله عنه
- ۷۳..... گریه نمودن ام سلمه رضی الله عنها
- ۷۴..... ضجه، فریاد و گریه اهل مدینه
- ۷۴..... حالت اصحاب رضی الله عنهم در مکه هنگامی که خبر درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان رسید
- ۷۵..... حالت فاطمه رضی الله عنها
- ۷۵..... قول ام ایمن درباره فقدان وحی
- ۷۶..... قول معن بن عدی
- ۷۷..... قول فاطمه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۷۷..... اشعار صفیه عمه پیامبر رضی الله عنها
- ۷۹..... گریه نمودن اصحاب در وقت به یاد آوردن پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۷۹..... آنچه میان عمر رضی الله عنه و پیرزنی در این باره اتفاق افتاد
- ۸۰..... چگونگی وضعیت ابن عمر و انس رضی الله عنهما در وقت به یاد آوردن پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۸۰..... اصحاب و زدن دشنام دهنده پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۸۰..... آنچه میان عَزَفَه کندی و عمرو بن عاص در این باره اتفاق افتاد
- ۸۱..... پیروی و به جا آوردن فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۸۱..... پیروی و به جا آوردن فرمان وی در سریه نخله
- ۸۴..... پیروی و به جا آوردن امر پیامبر صلی الله علیه و آله در رفتن به طرف بنی قریظه
- ۸۵..... پیروی و به جا آوردن امر پیامبر صلی الله علیه و آله در روز حُنین
- ۸۶..... آنچه میان اصحاب و ابوسفیان در نقض صلح حدیبیه اتفاق افتاد
- ۸۸..... عملکرد اصحاب با اسیران بدر
- ۸۸..... قصه ابن رواحه رضی الله عنه در سرعت فرمانبری و به جای آوردن امر پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۸۹..... عبدالله بن مسعود رضی الله عنه و پیروی و به جای آوردن امر پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۸۹..... منهدم ساختن گنبد بلندی به خاطر کراهیت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به آن
- ۹۰..... آتش زدن چادر سرخ رنگ به خاطر کراهیت پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۹۰..... قصه حُرَیم در کوتاه نمودن زلفهایش و بلند نمودن ازارش
- ۹۱..... پایین آمدن کنانی از صندلی طلا جهت پیروی و به جا آوردن امر پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۹۱..... حدیث رافع بن خدیج در فرمانبرداری از پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۹۱..... قصه محمد بن اسلم در فرمانبرداری و به جای آوردن امر پیامبر صلی الله علیه و آله

- ۹۲..... قصه دختر انصاری در فرمانبرداری از پیامبر ﷺ
- ۹۳..... ابوذر ﷺ و فرمانبرداری و به‌جای آوردن امر پیامبر ﷺ در معامله خدمتکاران
- ۹۳..... سخت‌گیری و تشدد بر کسی که از امر پیامبر ﷺ مخالفت نموده باشد
- ۹۳..... آنچه میان عمر و ابن عوف رضی الله عنهما در پوشیدن ابریشم اتفاق افتاد
- ۹۴..... پاره نمودن پیراهن خالد بن ولید و جبّه (پالتوی) خالد بن سعید رضی الله عنهما
- ۹۵..... عمر ﷺ و قطع نمودن دکمه‌های ابریشمی پیراهن
- ۹۵..... علی ﷺ و کشیدن قبای سعید القاری تا آن را پاره کند
- ۹۶..... قصه عمر ﷺ در مورد شلاق زدن قدامه دایی حفصه توسط والی او
- ۹۸..... ایراد گرفتن ابن مسعود بر کسی که در جنازه‌ای خنديد
- ۹۸..... خوف اصحاب ﷺ هنگام صدور اعمالی مخالف امر پیامبر ﷺ از ایشان
- ۹۸..... خوف ابوحنیفه از کلمه‌ای که در بدر گفته بود
- ۹۹..... خوف ابولبابه از خیانتش در برابر پیامبر ﷺ و قصه توبه‌اش
- ۱۰۰..... خوف ثابت بن قیس و بشارت پیامبر ﷺ به وی
- ۱۰۲..... پیروی پیامبر ﷺ
- ۱۰۲..... نماز خواندن مردم در پیروی از نماز پیامبر ﷺ
- ۱۰۲..... قصه مردم در انداختن انگشترهای‌شان به خاطری که پیامبر ﷺ انگشتر خود را انداخت
- ۱۰۳..... پیروی عثمان از پیامبر ﷺ در ازار پوشیدن و طواف نمودن
- ۱۰۴..... آنچه میان ابوبکر، عمر و زید رضی الله عنهم در جمع آوری قرآن اتفاق افتاد
- ۱۰۶..... ابوبکر رضی الله عنه و سوق دادن ارتش اسامه
- ۱۰۷..... آنچه میان عمر و دخترش حفصه رضی الله عنهما درباره لباس و طعام اتفاق افتاد
- ۱۰۷..... قصه عمر رضی الله عنه هنگامی که پیراهن جدیدی برایش آورده شد
- ۱۰۸..... اقوال اصحاب در دست کشیدن بر حجر الاسود و رکن‌های دوگانه غربی
- ۱۱۰..... آنچه میان ابن عباس رضی الله عنهما و یک اعرابی درباره شربت نبید واقع شد
- ۱۱۰..... قصه‌های ابن عمر رضی الله عنهما در پیگری آثار پیامبر ﷺ
- ۱۱۳..... معاویه بن قُرّه و بازگذاشتن دکمه‌هایش به پیروی از پیامبر ﷺ
- ۱۱۳..... رعایت نسبتی که سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب، اهل بیت، اقارب و امتش داشت

- مخاصمه گروهی از اصحاب درباره پیامبر ﷺ و تأییدش از ایشان ۱۱۳
- پیامبر ﷺ و منع نمودن خالد از اذیت اهل بدر و منع نمودن مردم از اذیت خالد ۱۱۴
- قول پیامبر ﷺ: خداوند اصحاب را بر عالمیان برگزیده است ۱۱۵
- سفارش و وصیت پیامبر ﷺ درباره مهاجرین و انصار ۱۱۶
- منع نمودن پیامبر ﷺ از دشنام دادن اصحابش ۱۱۶
- بیم دادن ابن عباس رضی الله عنه از یاد نمودن اصحاب به بدی ۱۱۷
- وصیت و سفارش پیامبر ﷺ درباره اهل بیتش ۱۱۷
- خوشی و سرور عمر رضی الله عنه به خاطر پیوندش به نسب پیامبر ﷺ ۱۱۹
- فضیلت قریش ۱۱۹
- بد دیدن بنی هاشم، انصار و عرب ۱۲۰
- قریش از همه مردم سریع‌تر به پیامبر ﷺ می‌پیوندند ۱۲۱
- بشارت پیامبر ﷺ برای کسانی که بعد از وی می‌آیند ۱۲۱
- تمنای پیامبر ﷺ که کاش برادرانش را می‌دید ۱۲۳
- فضایل امت پیامبر ﷺ ۱۲۴
- عذاب این امت در دنیا قتل است ۱۲۴
- حرمت خون و اموال مسلمانان ۱۲۵
- احادیث درباره وعید قتل یک مسلمان ۱۲۵
- ایراد گرفتن پیامبر ﷺ بر اسامه و بعضی اصحابش به خاطر کشتن کسی که کلمه شهادت را بر زبان آورد ۱۲۶
- اعراض پیامبر ﷺ بر بکر بن حارثه ۱۲۷
- روی گردانیدن پیامبر ﷺ از قاتل مؤمن ۱۲۷
- نزول آیه درباره کشته شدن مردی به دست مقداد که کلمه شهادت به زبان آورده بود ۱۲۸
- کشته شدن عامر بن اضبط به دست مُحَلَّم بن جَثَّامه و پیامد آن برای محلم ۱۲۹
- قصه بیرون انداختن زمین مردی را که مؤمنی را کشته بود ۱۳۱
- قصه خالد بن ولید با بنی جذیمه ۱۳۱
- آنچه میان پیامبر ﷺ و صخر احمسی اتفاق افتاد ۱۳۳
- اجتناب از کشتن مسلمانان و کراهیت جنگ بر پادشاهی ۱۳۴

- نهی پیامبر ﷺ از کشتن کسی که به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر ﷺ شهادت بدهد..... ۱۳۴
- امتناع عثمان ﷺ از جنگ در روز محاصره شدن در منزلش..... ۱۳۵
- استشهاد عثمان ﷺ به این قول پیامبر ﷺ: خون شخص مسلمان جز به یکی از سه چیز حلال نمی‌شود..... ۱۳۶
- بیانیه عثمان ﷺ برای کسانی که وی را محاصره نموده بودند و امتناعش از قتال آنان..... ۱۳۷
- آنچه میان عثمان و مغیره رضی الله عنه در یوم الدار اتفاق افتاد..... ۱۳۸
- عثمان ﷺ و نهی بعضی اصحاب از قتال در یوم الدار..... ۱۳۸
- امتناع سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه از جنگ..... ۱۴۰
- آنچه میان اسامه و میان سعد رضی الله عنه و مردی در امتناع از جنگ اتفاق افتاد..... ۱۴۰
- سخنان ابن عمر رضی الله عنه در امتناع از جنگ در فتنه ابن زبیر..... ۱۴۱
- سخن ابن عمر برای ابن زبیر و ابن صفوان درباره امتناعش از بیعت با ابن زبیر رضی الله عنه..... ۱۴۳
- امتناع ابن عمر رضی الله عنه از بیرون آمدن تا مردم با او بیعت کنند..... ۱۴۳
- گفته ابن عمر رضی الله عنه درباره تفرق و اجتماع..... ۱۴۴
- حسن بن علی رضی الله عنه و نپسندیدن کشتن مؤمنین در طلب پادشاهی و مصالحه‌اش با معاویه..... ۱۴۵
- گفته حسن رضی الله عنه برای جُبَیر بن نُفَیر درباره خلافت..... ۱۴۶
- امتناع ایمن اسدی از قتال با مروان و آنچه در میان‌شان اتفاق افتاد..... ۱۴۷
- گفته حکم بن عمرو به علی رضی الله عنه..... ۱۴۷
- امتناع عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه از قتال با یزید..... ۱۴۸
- عملکرد محمد بن مسلمه به وصیت پیامبر ﷺ درباره جنگیدن به خاطر دنیا..... ۱۴۸
- قول حذیفه درباره جنگ با هم..... ۱۴۹
- آنچه میان معاویه و وائل بن حُجْر در این مورد اتفاق افتاد..... ۱۴۹
- قول ابوبریزه اسلمی درباره قتال مروان و ابن زبیر و قراء..... ۱۵۲
- قول حذیفه درباره قتل..... ۱۵۳
- خودداری از ضایع ساختن مرد مسلمان..... ۱۵۳
- نجات دادن مسلمان از دست کفار..... ۱۵۳
- ترسانیدن مسلمان..... ۱۵۳

- ۱۵۳..... حدیث ابوالحسن درباره نهی پیامبر ﷺ از ترسانیدن مسلمان
- ۱۵۴..... احادیث بعضی اصحاب در این باره
- ۱۵۵..... سبک شمردن و حقیر دانستن مسلمان
- ۱۵۵..... حدیث عایشه و عطاء و عروه درباره اسامه بن زید ؓ
- ۱۵۶..... قول عمر ؓ در این باره
- ۱۵۷..... غضب نمودن و به خشم آوردن مسلمان
- آنچه میان ابوبکر و میان سلمان، صهیب و بلال ؓ در ارتباط با ابوسفیان اتفاق افتاد
- ۱۵۷.....
- ۱۵۸..... لعنت نمودن مسلمان
- ۱۵۸..... حدیث عمر ؓ درباره نهی پیامبر ﷺ از لعنت نمودن شارب خمر
- ۱۵۸..... احادیث زید بن اسلم، ابوهیره، و سلمه بن اکوع ؓ در این باره
- ۱۶۰..... دشنام دادن مسلمان
- ۱۶۰..... حدیث عایشه ؓ درباره مردی که غلام‌های خود را دشنام می‌داد
- ۱۶۰..... آنچه میان پیامبر ﷺ و ابوبکر در وقت دشنام دادن مردی به ابوبکر اتفاق افتاد
- ۱۶۱..... عمر ؓ و نذر نمودن قطع زبان فرزندش به خاطر دشنام مقداد
- ۱۶۲..... عیبگویی یک مسلمان ایراد پیامبر ﷺ بر مردی در این باره
- ۱۶۲..... آنچه میان خالد و سعد در این باره واقع شد
- ۱۶۲..... غیبت مسلمان
- اعتراض پیامبر ﷺ بر کسی که غیبت مردی را نمود که بر وی حد سنگسار جاری شده بود
- ۱۶۲.....
- ۱۶۳..... حدیث حضرت عایشه و زید بن اسلم درباره صفیه و زن دیگری
- ۱۶۵..... انکار پیامبر ﷺ بر بعضی اصحاب خود وقتی که زبان به غیبت گشودند
- ۱۶۶..... قصه دو دختر که از طعام روزه گرفتند و به غیبت افطار نمودند
- ۱۶۷..... قصه ابوبکر و عمر ؓ با مردی که خدمت آن‌ها را می‌نمود
- ۱۶۸..... تجسس عورت‌ها و امور پوشیده مسلمان
- ۱۶۸..... برگشتن عمر ؓ از شرابخواران و ترک آن‌ها
- ۱۶۸..... قصه عمر ؓ با مردی و با گروهی در این باره
- ۱۶۹..... داخل شدن عمر ؓ بر خواننده‌ای از بالای دیوار در خانه‌اش

- ۱۷۰ قصه وی با مرد بزرگ سالی در این باره
- ۱۷۱ قصه وی با ابومحجن ثقفی
- ۱۷۱ ستر و پرده پوشی مسلمان
- ۱۷۱ راهنمایی عمر رضی الله عنه به خانواده دختری در این باره
- ۱۷۲ قصه وی و طفل کوچک و چهار زن
- ۱۷۲ امر انس درباره ستر و پوشیده داشتن زنی
- ۱۷۳ قصه عقبه بن عامر کاتب رضی الله عنه با گروهی که شراب می نوشیدند
- ۱۷۳ آنچه میان ابودرداء و پسرش درباره کار فاسقان دمشق اتفاق افتاد
- ۱۷۴ آنچه میان جریر و عمر در این باره واقع شد
- ۱۷۴ گذشت و عفو از مسلمان قصه نامه حاطب بن ابی بلتعنه
- ۱۷۵ قصه علی رضی الله عنه با یک دزد
- ۱۷۶ دستور ابن مسعود رضی الله عنه در باره مست
- ۱۷۸ قصه ابوموسی در شلاق زدن شارب خمر و نامه عمر رضی الله عنه به سوی او
- ۱۷۹ تأویل و توجیه عملکرد مسلمان قصه خالد بن ولید و مالک بن نویره
- ۱۷۹ بد دیدن گناه و نه گنهکار
- ۱۷۹ منع نمودن ابودرداء و ابن مسعود از دشنام دادن گنهکار
- ۱۸۰ سلامت و صفای سینه از کینه و حسد
- ۱۸۰ قصه عبدالله بن عمرو و مردی که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را به جنت بشارت داد
- ۱۸۱ نورافشانی و درخشش روی ابودجانه در مریضی اش
- خوشی و خرسندی به بهتری حال مسلمانان خوشی عبدالله بن عباس به خوشی مسلمانان
- ۱۸۲ مدارا و ملاطفت با مردم
- ۱۸۲ مدارای پیامبر صلی الله علیه و آله با یک مرد ناپسندیده
- ۱۸۳ قول ابودرداء درباره مدارای اصحاب رضی الله عنهم
- ۱۸۴ راضی ساختن مسلمان
- بخشش خواستن ابوبکر و ندامت وی از آنچه به عمر گفته بود و پشیمانی عمر از ابا ورزیدنش
- ۱۸۴ مغفرت خواستن ام حبیبه در وقت وفاتش برای عایشه و ام سلمه (رضی الله عنهن)
- ۱۸۵

- آمدن ابوبکر نزد فاطمه رضی الله عنها و راضی ساختن وی ۱۸۵
- مغفرت خواستن عمر رضی الله عنه از مردی که وی را بد می دید ۱۸۶
- معذرت خواستن عبدالله بن عمرو از حسن بن علی رضی الله عنه ۱۸۶
- معذرت خواستن عبدالله بن عمرو از حسین رضی الله عنه ۱۸۷
- مرفوع ساختن نیازمندی مسلمان ۱۸۸
- ایستادن برای نیاز و ضرورت مسلمان ۱۸۹
- ایستادن امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه برای پیرزنی که او را نگه داشت ۱۸۹
- پیاده رفتن در نیازمندی مسلمان ۱۸۹
- بیرون آمدن ابن عباس از اعتکافش به خاطر نیازمندی و کار مسلمان ۱۸۹
- زیارت نمودن مسلمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و زیادت در زیارت انصار ۱۹۰
- اصحاب و زیارت نمودن یکدیگر ۱۹۱
- عزت و اکرام زیارت کنندگان ۱۹۱
- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عزت نمودن ابن عمر ۱۹۱
- ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عزت نمودن دختر سعد بن ربیع ۱۹۲
- عزت عمر و سلمان رضی الله عنهما برای یکدیگر ۱۹۲
- عبدالله بن حارث و عزت نمودن ابراهیم بن نشیط ۱۹۳
- عزت مهمان ابواسید ساعدی و عزت نمودن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۹۳
- قول ابن جزء زبیدی درباره عزت مهمان ۱۹۴
- عزت و اکرام نمودن بزرگ و عزتمند قوم ۱۹۴
- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و انداختن چادرش برای جریر بن عبدالله تا بر آن بنشیند ۱۹۴
- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نشان دادن عین بن حصن بر بالشت ۱۹۵
- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و انداختن بالشتی برای عدی بن حاتم ۱۹۵
- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عزت نمودن ابوراشد ۱۹۶
- تشویق رئیس قوم ۱۹۶
- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تشویق نمودن بزرگ قومی ۱۹۶
- عزت آل بیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ۱۹۷
- وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره اهل بیتش ۱۹۷
- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عزت نمودن عمویش عباس رضی الله عنه ۱۹۸

- ۲۰۰..... بلند شدن ابوبکر از جایش برای عباس رضی الله عنه
- ۲۰۰..... تشویق پیامبر صلی الله علیه و آله به دوستی عباس
- آنچه میان عمر و عباس رضی الله عنه اتفاق افتاد و دعای پیامبر صلی الله علیه و آله برای عمر به خاطر
 ۲۰۱..... عزت نمودن عباس
- ۲۰۲..... عباس و سیلی زدن مردی که پدرش را دشنام داده بود
- ۲۰۲..... عزت و احترام ابوبکر و عمر رضی الله عنه برای عباس در خلافت شان
- ۲۰۲..... عثمان و زدن مردی که عباس را تحقیر و استخفاف نموده بود
- ۲۰۳..... ابوبکر رضی الله عنه و عزت نمودن علی و واگذار کردن جایش برای او
- ۲۰۳..... قول گروهی از انصار برای علی: ای مولای ما
- ۲۰۴..... قول پیامبر صلی الله علیه و آله: کسی که من ولی اش هستم علی ولی اوست
- ۲۰۴..... قول پیامبر صلی الله علیه و آله: کسی که علی را اذیت کند مرا اذیت نموده است
- ۲۰۵..... پناه خواستن سعد از غضب پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که به علی دشنام داد
- ۲۰۵..... اعتراض عمر بر مردی که علی را ناسزا گفت
- ۲۰۵..... قول سعد: اگر اره هم بر فرق سرم گذاشته شود هرگز او را دشنام نخواهم داد
- ۲۰۶..... ناسزاگویی معاویه به علی و امتناع سعد از آن
- ۲۰۷..... اعتراض ام سلمه بر کسی که به علی دشنام دهد
- ۲۰۸..... قول حضرت علی درباره حسب و دینش
- ۲۰۸..... ابوبکر و عزت نمودن حسن
- ۲۰۸..... عمر و عزت نمودن حسین
- ۲۰۹..... ابوبکر و عزت نمودن حسن
- ۲۱۰..... ابوهیره و بوسیدن شکم حسن
- ۲۱۰..... قول ابوهیره برای حسن: یا سیدی «ای آقای من»
- ۲۱۱..... آنچه میان ابوهیره و مروان در محبت حسن و حسین اتفاق افتاد
- ۲۱۲..... عزت نمودن علما و بزرگان و اهل فضل
- ۲۱۲..... احترام ابن عباس برای زیدبن ثابت، و احترام زید به ابن عباس
- ۲۱۲..... پیامبر و عزت نمودن ابوعبیده رضی الله عنه
- ۲۱۳..... امر پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر فرصت دادن بزرگتر برای صحبت
- ۲۱۳..... پیامبر صلی الله علیه و آله و عزت وائل بن حجر
- ۲۱۴..... پیامبر صلی الله علیه و آله و عزت نمودن سعدبن معاذ هنگام وفاتش

- عمر و عزت نمودن معیقیب یار پیامبر ﷺ ۲۱۵
- عمر و عزت نمودن عمرو بن طفیل ۲۱۶
- نامه عمر ﷺ برای ابوموسی در مقدم نمودن اهل فضل ۲۱۶
- برگزیدن بزرگان به صفت رئیس و بزرگ ۲۱۶
- وصیت قیس بن عاصم به فرزندان ۲۱۶
- احترام و عزت با وجود اختلاف رأی و عمل ۲۱۷
- دستور و ارشاد علی ﷺ به مردم در روز جمل ۲۱۷
- قول علی درباره اهل جمل ۲۱۸
- خوش آمدگویی علی به پسر طلحه و گفتارهایش درباره خودش با طلحه و زبیر ... ۲۱۹
- اعتراض عمار بر کسی که به عایشه ناسزا گفت و قولش درباره عایشه ۲۲۰
- سفارش به پیروی از بزرگان با وجود اختلاف رأی ۲۲۱
- دستور ابن مسعود به پیروی نمودن عمر و گفتارش درباره وی ۲۲۱
- خشم به خاطر بزرگان ۲۲۱
- خشم عمر بر مردی که به ابودرداء ناسزا گفت ۲۲۱
- ایراد گرفتن عمر بر کسی که او را بر ابوبکر فضیلت داده بود و تهدیدش در این مورد ۲۲۲
- ایراد گرفتن علی بر کسی که او را بر ابوبکر فضیلت داد ۲۲۳
- آنچه میان ابوبکر و مغیره و میان مرد دیگری واقع شد و خشم ابوبکر به خاطر خشم مغیره ۲۲۳
- عمر و زدن دو مرد به خاطر ابن مسعود ۲۲۴
- عمر و زدن مردی به خاطر ام سلمه ۲۲۴
- تصمیم علی برای کشتن ابن سبأ به خاطر ترجیح دادن وی از طرف او بر شیخین ... ۲۲۵
- برخورد علی با کسی که او را بر شیخین ترجیح داد ۲۲۵
- بیانیه بزرگی از علی ﷺ در بیان فضیلت شیخین ۲۲۶
- آنچه میان علی و مردی درباره عثمان اتفاق افتاد ۲۲۷
- قول ابن عمر درباره مردی که عثمان را به بدی یاد نمود ۲۲۸
- مستجاب شدن دعای سعد بر کسی که علی، طلحه و زبیر را دشنام داد ۲۲۸
- خشم سعید بن زید بر کسی که علی را دشنام داد ۲۲۹
- گریه بر مرگ بزرگان ۲۳۱
- گریه صهیب و قول حفصه در وقت خنجر خوردن عمر ۲۳۱

- ۲۳۱ گریه نمودن سعیدبن زید و ابن مسعود بر مرگ عمر رضی الله عنه
- ۲۳۲ گریه نمودن عمر بر مرگ نعمان بن مقرن
- ۲۳۲ گریه نمودن ثمامه، زید، ابوهریره و ابوحمید بر کشته شدن عثمان رضی الله عنه
- ۲۳۳ ناخوشایندی و دگرگونی بر مرگ بزرگان
- ۲۳۳ گفته‌های ابوسعید، ابی و انس در ناخوشایندی و دگرگونی بر وفات پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۳۳ قول ابوطلحه درباره مرگ عمر
- ۲۳۴ عزت نمودن و گرامی داشتن ضعفا و فقرای مسلمین
- ۲۳۴ پیامبر صلی الله علیه و آله و عزت نمودن فقرای مسلمین
- ۲۳۵ پیامبر صلی الله علیه و آله و عزت نمودن ابن ام مکتوم پس از عتاب شدنش در مورد وی
- ۲۳۶ نزول امر برای پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر این که با فقرای مسلمین باشد
- ۲۳۸ آنچه میان ابن مطاطیه و معاذ واقع شد و خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره
- ۲۳۸ عزت و احترام والدین
- ۲۳۸ گفته پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردی که او را از ادای شکر مادرش پرسید
- ۲۳۹ وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردی درباره پدرش
- ۲۳۹ وصیت ابوهریره برای ابوغسان درباره پدرش
- ۲۳۹ دستور پیامبر صلی الله علیه و آله به نیکی والدین به کسی که به خاطر جهاد نزد وی آمده بود
- ۲۴۱ پیامبر صلی الله علیه و آله و منع نمودن ابوهریره از جنگ خیبر به خاطر مادرش
- ۲۴۱ امر پیامبر صلی الله علیه و آله برای بعضی اصحاب خود به نیکی والدین‌شان و ترک جهاد
- ۲۴۳ آنچه میان علی و دو فرزندش هنگام خواستگاری عمر از دختر وی اتفاق افتاد
- ۲۴۳ اسامه و دادن روغن درخت خرما به مادرش
- ۲۴۴ مهربانی و رحمت بر اولاد و تساوی در میان آن‌ها
- ۲۴۴ پایین آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله از منبر به خاطر حسین
- ۲۴۴ سوار شدن حسن و حسین رضی الله عنهما بر پشت پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز و دراز نمودن سجده به این خاطر
- ۲۴۶ نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که امامه بر شانه‌اش بود
- ۲۴۶ پیامبر صلی الله علیه و آله و حمل نمودن حسن و حسین بر شانه‌اش و گفتارش درباره آن‌ها
- ۲۴۶ پیامبر صلی الله علیه و آله و مکیدن زبان حسن
- ۲۴۶ آنچه میان پیامبر صلی الله علیه و آله و اقرع در وقت بوسیدن حسن اتفاق افتاد

- ۲۴۷ قول پیامبر ﷺ درباره اولاد و زیارت وی از فرزندش ابراهیم
- بشارت پیامبر ﷺ به کسی که بر اولاد خود رحم کند و درخواست وی در مساوات
 ۲۴۷ میان اولاد
- ۲۴۸ عزت و احترام همسایه
- ۲۴۸ حقوق همسایه چنان که در حدیث شریف آمده است
- ۲۴۹ قصه عبدالله بن سلام با همسایه‌اش که وی را اذیت می‌نمود
- پیامبر ﷺ کسی را که همسایه خود را اذیت نموده باشد از همراهی‌اش در یکی از
 ۲۴۹ غزوات نهی می‌نماید
- ۲۵۰ شدت حرمت زنا با زن همسایه و دزدی نمودن از وی
- ۲۵۰ حدیث ابوذر که: خداوند سه تن را دوست می‌دارد و سه تن را بد می‌بیند
- ۲۵۱ عزت رفیق صالح
- ۲۵۱ توصیه پیامبر ﷺ به دو تن از صحابه درباره عزت رباح بن ربیع
- ۲۵۲ قرار دادن مردم در جاهایشان
- ۲۵۲ عملکرد عایشه رضی الله عنها در این باره
- ۲۵۳ سلام دادن بر مسلمان قصه ابوبکر رضی الله عنه در این باره
- ۲۵۴ تبلیغ و وعظ ابوامامه در این باره و چگونگی اصحاب در آن
- ۲۵۵ قصه ابن عمر با طفیل در این باره
- ۲۵۵ عملکرد ابوامامه در این باره
- ۲۵۶ جواب سلام
- ۲۵۶ قصه پیامبر ﷺ با بعضی اصحابش
- ۲۵۷ قصه عایشه با پیامبر و جبرئیل علیهما السلام
- ۲۵۷ قصه پیامبر ﷺ با سعدبن عباد
- ۲۵۸ قصه عمر با عثمان رضی الله عنهما
- ۲۵۹ قصه سعدبن ابی وقاص با حضرت عثمان رضی الله عنهما
- ۲۶۱ سلام فرستادن
- ۲۶۱ قصه سلمان فارسی رضی الله عنه با اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله
- ۲۶۲ احوال پرسی و به آغوش کشیدن
- ۲۶۲ حدیث جندب، ابوذر و ابوهیره درباره روش پیامبر ﷺ در احوال پرسی
- ۲۶۲ حدیث انس و عایشه درباره روش پیامبر ﷺ در ربوسی و نهی وی از خم شدن

- ۲۶۳..... روش صحابه رضی الله عنهم در احوال پرسی و معانقه.....
- ۲۶۴..... بوسیدن دست، پای و سر مسلمان پیامبر صلی الله علیه و آله و بوسیدن جعفر بن ابی طالب
- ۲۶۴..... صحابه و بوسیدن دست‌ها و پاهای پیامبر صلی الله علیه و آله.....
- ۲۶۵..... عمر و بوسیدن سر ابوبکر و ابو عبیده و بوسیدن دست عمر.....
- بوسیدن دست و ائله بن اسقع و تبرک جستن به آن به خاطر بیعتش به آن دست با
- ۲۶۶..... پیامبر صلی الله علیه و آله.....
- ۲۶۷..... بوسیدن دست سلمه بن اکوع و انس و عباس.....
- ۲۶۷..... برخاستن برای يك مسلمان.....
- ۲۶۷..... استقبال پیامبر صلی الله علیه و آله از دخترش فاطمه و استقبال فاطمه از وی.....
- ۲۶۸..... برخاستن اصحاب برای پیامبر صلی الله علیه و آله.....
- ۲۶۸..... پیامبر صلی الله علیه و آله و نهی نمودن اصحاب از برخاستن برایش.....
- ۲۶۹..... حالت اصحاب در این باره.....
- ۲۷۰..... حرکت نمودن از جای خود برای مسلمان.....
- ۲۷۰..... حرکت پیامبر صلی الله علیه و آله از جایش برای مرد مسلمانی که داخل مسجد شد.....
- ۲۷۰..... عزت و احترام همنشین اقوال اصحاب رضی الله عنهم در این باره.....
- ۲۷۱..... قبول اعزاز مسلمان قصه علی رضی الله عنه با دو مرد.....
- ۲۷۱..... حفظ راز مسلمان.....
- ۲۷۱..... ابوبکر رضی الله عنه و حفظ راز پیامبر صلی الله علیه و آله در مسئله ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با حفصه.....
- ۲۷۲..... انس و حفظ سر پیامبر صلی الله علیه و آله.....
- ۲۷۲..... عزت و اکرام یتیم.....
- ۲۷۲..... مشورت پیامبر صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب خود جهت ازاله سختی دل‌های آنان.....
- ۲۷۳..... قصه بشیر بن عقره با پیامبر صلی الله علیه و آله.....
- ۲۷۳..... عزت و احترام رفیق پدر.....
- ۲۷۳..... عبدالله بن عمر و عزت نمودن اعرابی که پدرش رفیق عمر بود.....
- ۲۷۴..... نیکی والدین پس از درگذشت آن‌ها.....
- ۲۷۴..... قبول دعوت مسلمان.....
- ۲۷۴..... قصه ابویوب رضی الله عنه با نیروهای جنگی در دریا.....
- ۲۷۵..... اقوال صحابه رضی الله عنهم در این باره.....

- دور نمودن اذیت از راه مسلمان ۲۷۵
- قصه معقل مزنی با معاویه بن قره ۲۷۵
- جواب عطسه کننده ۲۷۶
- روش پیامبر ﷺ در این امر ۲۷۶
- امتناع پیامبر ﷺ از جواب عطسه کننده‌ای که حمد خدا را نگفت ۲۷۷
- قصه ابوموسی با پسر و همسرش ۲۷۸
- عملکرد ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما در این باره ۲۷۸
- عیادت مریض و آنچه برای وی گفته می‌شود ۲۷۹
- پیامبر ﷺ و عیادت زیدبن ارقم و سعدبن ابی وقاص ۲۷۹
- پیامبر ﷺ و عیادت جابر ۲۸۰
- پیامبر ﷺ و عیادت سعدبن عباده ۲۸۰
- پیامبر ﷺ و عیادت یک اعرابی ۲۸۱
- مریض شدن ابوبکر و بلال در ابتدای قدم‌شان به مدینه ۲۸۲
- اجتماع ویژگی‌های خیر در وجود ابوبکر صدیق رضی الله عنه ۲۸۲
- ابوموسی و عیادت حسن بن علی ۲۸۳
- عمر و بن حریث و عیادت حسن بن علی ۲۸۴
- قول سلمان به یک مریض در کننده ۲۸۴
- قول ابن عمر برای مریض و قول ابن مسعود برای مردی نزد مریض ۲۸۵
- آنچه پیامبر ﷺ نزد مریضان می‌گفت و انجام می‌داد ۲۸۵
- اجازه خواستن ۲۸۷
- حدیث انس درباره سه مرتبه سلام دادن پیامبر ﷺ ۲۸۷
- قصه پیامبر ﷺ با سعدبن عباده ۲۸۸
- قصه مردی که برای ورود نزد پیامبر ﷺ اجازه گرفت و سلام نداد ۲۸۸
- اجازه خواستن عمر، ابوهیره و علی برای ورود نزد پیامبر ﷺ ۲۸۹
- پیامبر ﷺ و نهی نمودن سعدبن عباده از ایستادن روبروی دروازه در وقت اجازه خواستن ۲۹۰
- پیامبر ﷺ و ناپسند دیدن کسی که قبل از اجازه به داخل خانه‌های وی نگاه نمود ۲۹۰
- قصه ابوموسی اشعری با عمر هنگامی که از وی سه مرتبه اجازه خواست و به او اجازه داده نشد ۲۹۰

- ۲۹۲..... بعضی از قصه‌های اصحاب رضی الله عنهم درباره اجازه خواستن
- ۲۹۵..... پیامبر صلی الله علیه و آله و دوست داشتن پرهیزگار، و دوستی وی با عمار و ابن مسعود
- ۲۹۵..... سؤال علی و عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله که کدام یک از اهل بیت خود را زیادت‌ر دوست دارد.....
- ۲۹۶..... پیامبر صلی الله علیه و آله و دوست داشتن عایشه و ابوبکر.....
- ۲۹۶..... درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله از کسی که کسی را برای خدا دوست می‌دارد تا آن را به او خبر بدهد.....
- ۲۹۷..... بعضی از قصه‌های اصحاب در محبت‌شان نسبت خدا.....
- ۲۹۸..... قطع رابطه و جدایی مسلمان.....
- ۲۹۸..... قصه عایشه با ابن زبیر.....
- ۳۰۰..... اصلاح در میان مردم.....
- ۳۰۰..... قصه خصومت اهل قبا و اصلاح پیامبر صلی الله علیه و آله در میان شان.....
- ۳۰۰..... اصلاح پیامبر صلی الله علیه و آله در میان متخاصمین در وقت زیارت عبدالله بن ابی.....
- ۳۰۱..... اصلاح پیامبر صلی الله علیه و آله در میان اوس و خزرج.....
- ۳۰۲..... وفای وعده برای مسلمان.....
- ۳۰۲..... وصیت ابن عمرو در وقت وفات، مبنی بر نکاح دخترش برای مردی که وی را به او وعده داده بود.....
- ۳۰۲..... احتراز و خود داری از گمان بد نسبت به مسلمان.....
- ۳۰۲..... قصه دو تن از اصحاب در این باره و آمدن‌شان به خاطر داوری نزد پیامبر صلی الله علیه و آله ...
- ۳۰۳..... مدح و ستودن يك مسلمان و ستایشی که مکروه است.....
- ۳۰۳..... آنچه میان پیامبر صلی الله علیه و آله و مردی از بنی لیث اتفاق افتاد.....
- ۳۰۳..... اسامه بن زید و مدح خلاد بن سائب.....
- ۳۰۴..... قول پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی که در مدح وی مبالغه نمود.....
- ۳۰۴..... قول پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی که مردی را در مقابلش مدح نمود، و روش وی در این باره.....
- ۳۰۵..... قصه محجن اسلمی در این باره.....
- ۳۰۶..... خشم عمر رضی الله عنه در مدح و ستایش مسلمان.....
- ۳۰۶..... قصه عمر رضی الله عنه با جارود.....
- ۳۰۷..... مقدار و انداختن سنگ ریزه و خاک بر روی مداحان.....

- ۳۰۷..... عملکرد ابن عمر رضی الله عنهما و گفتارش در این باره.....
- ۳۰۸..... صله رحم و قطع آن.....
- ۳۰۸..... قصه پیامبر صلی الله علیه و آله با ابوطالب در این باره.....
- ۳۰۹..... قصه پیامبر صلی الله علیه و آله با جویریة و فاطمه در این باره.....
- قول پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی که نزدش از بدی رفتار خویشاوندانش نسبت به خود شکایت برد.....
- ۳۰۹.....
- ۳۱۰..... قصه ابوهریره رضی الله عنه با قطع کننده رحم.....
- ابن مسعود وقتی که خواست دعا کند از قطع کننده رحم خواست که باید برخیزد.....
- ۳۱۱.....

باب دهم: اخلاق و صفات اصحاب..... ۳۱۳

- ۳۱۳..... باب اخلاق و صفات اصحاب رضی الله عنهم.....
- ۳۱۳..... اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله اقوال عایشه رضی الله عنها درباره اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله.....
- ۳۱۵..... قول زیدبن ثابت در این باره.....
- ۳۱۵..... قول صفیه در این باره.....
- ۳۱۵..... اقوال انس در این باره.....
- ۳۱۷..... اقوال ابوهریره و انس رضی الله عنهما درباره مصافحه پیامبر صلی الله علیه و آله با اصحابش.....
- ۳۱۸..... پیامبر صلی الله علیه و آله و برگزیدن آسان ترین کار و انتقامش برای خدا.....
- پیامبر صلی الله علیه و آله نه ناسزا می گفت نه صدایش را بلند می کرد، نه دشنام می داد و نه هم لعنت می داد.....
- ۳۱۹.....
- ۳۱۹..... حسن اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله با خادمش انس.....
- ۳۲۱..... اخلاق اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله.....
- ۳۲۱..... قول ابن عمر رضی الله عنهما درباره ابوبکر، عثمان و ابوعبیده رضی الله عنهم.....
- ۳۲۱..... شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله به نیکویی اخلاق ابوعبیده رضی الله عنه.....
- ۳۲۲..... قول پیامبر صلی الله علیه و آله درباره عثمان: وی شبیه تری اصحابم در اخلاق به من است.....
- ۳۲۲..... قول پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اخلاق جعفر، زید، علی و پسر جعفر رضی الله عنهم.....
- ۳۲۳..... حسن اخلاق عمر رضی الله عنه.....
- ۳۲۵..... حسن اخلاق مصعب و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما.....
- ۳۲۵..... حسن اخلاق ابن عمر و معاذ بن جبل رضی الله عنهم.....

- ۳۲۶ بردباری و گذشت: بردباری پیامبر ﷺ
- ۳۲۶ بردباری پیامبر ﷺ در مقابل کسی که درباره تقسیم غنایم توسط او در روز حنین طعن وارد نمود
- ۳۲۶ بردباری پیامبر ﷺ در مقابل ذی الخویصره
- ۳۲۷ بردباری پیامبر ﷺ در مقابل عمر رضی الله عنه در مرگ عبدالله بن ابی
- ۳۲۹ بردباری پیامبر ﷺ در مقابل یهودی که وی را جادو نموده بود
- ۳۳۰ بردباری پیامبر ﷺ در مقابل زن یهودی که به او گوسفند مسموم شده را خوراند
- ۳۳۲ بردباری پیامبر ﷺ بر مردی که خواست او را به قتل رساند
- ۳۳۲ بردباری پیامبر ﷺ در مقابل گروهی از قریش که در روز حدیبیه خواستند نیرنگ نمایند
- ۳۳۳ بردباری پیامبر ﷺ بر قبیله دوس
- ۳۳۳ بردباری و گذشت اصحاب پیامبر ﷺ
- ۳۳۴ شفقت و رحمت شفقت پیامبر ﷺ
- ۳۳۴ پیامبر ﷺ و تخفیف نماز به خاطر گریه اطفال و قصه وی با مردی در شفقت
- ۳۳۴ قصه پیامبر ﷺ با اعرابی که به او سخن سخت و درشت گفت
- ۳۳۶ شفقت اصحاب پیامبر ﷺ
- ۳۳۶ حیای پیامبر ﷺ
- ۳۳۶ قول ابوسعید خدری درباره حیای پیامبر ﷺ
- ۳۳۶ حیای پیامبر ﷺ از برخورد نمودن با اصحابش به طوری که برای شان ناخوشایند باشد
- ۳۳۷ قول عایشه رضی الله عنها در ستر بودن پیامبر ﷺ از اهلس
- ۳۳۷ حیای اصحاب پیامبر ﷺ
- ۳۳۷ قول پیامبر ﷺ درباره حیای عثمان رضی الله عنه
- ۳۳۹ حدیث حسن درباره حیای عثمان و ابوبکر رضی الله عنهما
- ۳۳۹ حیای عثمان بن مظعون رضی الله عنه
- ۳۴۰ حیای ابوموسی اشعری رضی الله عنه
- ۳۴۰ حیای اشج بن عبدالقیس رضی الله عنه

- تواضع تواضع پیامبر ﷺ ۳۴۰
- قصه وی ﷺ با جبرئیل و فرشته دیگری ۳۴۱
- قول ابوامامه باهلی درباره حیای پیامبر ﷺ ۳۴۱
- قول انس در این باره ۳۴۲
- قول ابوموسی، ابن عباس و انس در این باره ۳۴۲
- قول عمر بن الخطاب ﷺ در این باره ۳۴۳
- قصه پیامبر ﷺ با زنی ۳۴۳
- قول پیامبر ﷺ به مردی که در پیش رویش لرزید ۳۴۳
- پیامبر ﷺ و قبول نکردن متمیز بودن از اصحابش ۳۴۴
- اقوال عایشه رضی الله عنها درباره کار پیامبر ﷺ در خانه اش ۳۴۵
- قول ابن عباس و جابر درباره بعضی حالت‌های متواضعانه پیامبر ﷺ ۳۴۵
- تواضع پیامبر ﷺ هنگام داخل شدنش به مکه در سال فتح ۳۴۶
- پیامبر ﷺ و منع نمودن ابوهریره از حمل متاعش، و بازداشتن فروشنده‌ای از بوسیدن دستش ۳۴۷
- تواضع اصحاب پیامبر ﷺ عمر ﷺ و سوار شتر شدن در سفرش به سوی شام ۳۴۸
- عمر ﷺ و تعلیم دادن طرز ساختن کاجی برای زنان ۳۴۸
- پای برهنه رفتن عمر ﷺ به مسجد و کم شمردن خود در سخنرانی ۳۴۸
- سوار شدن عمر ﷺ در پشت سر پسری بر خر ۳۴۹
- رفتن عمر ﷺ با پسری تا او را از پسران حمایت نماید ۳۴۹
- عمر و عثمان و سوار نمودن مردم در پشت سرشان ۳۵۰
- تواضع عثمان رضی الله عنه ۳۵۰
- تواضع ابوبکر رضی الله عنه ۳۵۱
- صورت‌هایی از تواضع امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ۳۵۲
- تواضع فاطمه و ام سلمه رضی الله عنهما ۳۵۴
- نمونه‌هایی از تواضع سلمان فارسی رضی الله عنه ۳۵۴
- تواضع حذیفه بن یمان رضی الله عنه ۳۵۷
- تواضع جریر بن عبدالله و عبدالله بن سلام رضی الله عنهما ۳۵۸
- قول علی رضی الله عنه: سه چیزاند که رأس تواضع‌اند ۳۵۸

- ۳۵۹..... مزاح پیامبر ﷺ با بعضی از زنانش
- ۳۵۹..... مزاح پیامبر ﷺ با ابوعمیر
- ۳۶۰..... مزاح پیامبر ﷺ با مردی
- ۳۶۰..... مزاح پیامبر ﷺ با انس رضی الله عنه
- ۳۶۱..... مزاح پیامبر ﷺ با زاهر
- ۳۶۱..... مزاح پیامبر ﷺ با عایشه و سایر همسرانش
- ۳۶۳..... مزاح پیامبر ﷺ با پیرزنی
- ۳۶۳..... مزاح اصحاب پیامبر ﷺ
- ۳۶۳..... مزاح عوف بن مالک اشجعی با پیامبر ﷺ
- ۳۶۳..... مزاح عایشه و ابوسفیان با پیامبر ﷺ
- ۳۶۴..... اصحاب و زدن تربوز به یکدیگر و قول ابن سیرین درباره مزاح آنان
- ۳۶۵..... مزاح نعیمان با سویب رضی الله عنه
- ۳۶۵..... مزاح نعیمان با یک اعرابی
- ۳۶۶..... مزاح نعیمان با مخرمه بن نوفل
- ۳۶۷..... سخاوت و کرم سخاوت سیدنا محمد رسول خدا ﷺ
- ۳۶۷..... اقوال بعضی صحابه در سخات وی رضی الله عنه
- ۳۶۸..... پیامبر ﷺ و عزت نمودن ربیع بنت معوذ و ام سنبله
- ۳۶۸..... سخاوت اصحاب پیامبر ﷺ
- ۳۶۹..... ایثار
- ۳۶۹..... صبر: صبر بر همه امراض
- ۳۶۹..... صبر سیدنا محمد رسول خدا ﷺ بر شدت تب
- ۳۷۰..... صبر اصحاب نبی ﷺ بر امراض
- ۳۷۰..... صبر اهل قبا و انصار بر تب
- ۳۷۲..... صبر یکی از اصحاب بر تب
- ۳۷۲..... صبر ابوبکر و ابودرداء رضی الله عنه
- ۳۷۳..... صبر معاذ و خانواده‌اش بر طاعون
- ۳۷۴..... صبر ابوعمیده و دیگر مسلمانان بر طاعون
- ۳۷۵..... قول معاذ درباره طاعون عمواس

- ۳۷۶ خوشحالی ابو عبیده به طاعون
- ۳۷۶ صبر بر نایبنا شدن
- ۳۷۶ صبر اصحاب پیامبر ﷺ بر نایبنا شدن: صبر زید بن ارقم ؓ بر نایبنا شدنش
- ۳۷۷ صبر یکی از اصحاب بر نایبنا شدن
- ۳۷۸ صبر بر مرگ اولاد، اقارب و دوستان
- ۳۷۸ صبر سیدنا محمد رسول خدا ﷺ بر مرگ پسرش ابراهیم
- ۳۷۹ صبر پیامبر ﷺ بر مرگ فرزند یکی از دخترانش
- ۳۷۹ صبر پیامبر ﷺ بر مرگ عمویش حمزه
- ۳۸۰ اندوه پیامبر ﷺ بر زید بن حارثه
- ۳۸۱ اندوه پیامبر ﷺ بر عثمان بن مظعون
- ۳۸۱ صبر اصحاب پیامبر ﷺ بر مرگ
- ۳۸۱ صبر ام حارثه بر مرگ پسرش
- ۳۸۲ صبر ام خلد بر فرزندش
- ۳۸۳ صبر ابوظلحه و ام سلیم بر موت فرزندشان
- ۳۸۵ صبر ابوبکر صدیق ؓ بر مرگ فرزندش عبدالله
- ۳۸۶ صبر عثمان و ابوذر ؓ در این باره
- ۳۸۶ صبر عمر ؓ بر مرگ برادرش زید
- ۳۸۷ صبر صفیه ؓ بر مرگ برادرش حمزه
- ۳۸۸ صبر ام سلمه بر مرگ شوهرش
- ۳۸۹ صبر اسید بن حضیر بر مرگ همسرش
- ۳۹۰ صبر ابن مسعود بر مرگ برادرش عتبہ
- ۳۹۱ صبر ابواحمد بن جحش بر وفات خواهرش زینب
- ۳۹۱ صبر مسلمانان بر مرگ عمر بن الخطاب
- ۳۹۲ امر ابوبکر و علی به مردم به صبر بر موت اقارب
- ۳۹۲ صبر بر همه مصیبت‌ها
- ۳۹۲ صبر یک زن انصاری بر مرض صرع
- ۳۹۳ حکایت مردی با زنی که در جاهلیت زناکار بود
- قول عمر: هر چیزی که به مؤمن می‌رسد و او آن را بد می‌بیند همان مصیبت است
- ۳۹۴

- عمر و امر نمودن ابو عبیده به صبر بر دشمن، و صبر عثمان تا این که مظلومانه به قتل رسید ۳۹۴
- شکر ۳۹۵
- شکر سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ: پیامبر ﷺ و طولانی نمودن سجده برای شکرگزاری خداوند ﷻ ۳۹۵
- شکر پیامبر ﷺ هنگام دیدن یک مرد آفت زده ۳۹۶
- شکر پیامبر ﷺ بر این که خداوند اهلش را از سربیه‌ای برایش سالم برگردانید ۳۹۷
- شکر اصحاب نبی ﷺ ۳۹۷
- شکرگزاری مردی که پیامبر ﷺ به او خرمایی داد ۳۹۷
- شکرگزاری عمر به خاطر بلندی منزلتش از طرف خداوند و قولش درباره شکر و صبر ۳۹۸
- قول عمر درباره مرد مبتلا [به امراض] و در مورد مرد دیگر در این مورد ۳۹۸
- قول عمر به مردی که به او سلام داد، و نامه وی برای ابوموسی و گفتارش درباره اهل شکر ۳۹۹
- شکرگزاری عثمان در روبرو نشدن با قومی که کار زشتی می نمودند ۳۹۹
- قول علی درباره نعمت و شکر ۴۰۰
- قول ابودرداء، عایشه و اسماء درباره شکر ۴۰۰
- اجر و پاداش ۴۰۱
- اجر و پاداش سیدنا محمد رسول خدا ﷺ ۴۰۱
- اجر و پاداش اصحاب نبی ﷺ ۴۰۲
- تکلف صحابه در ایستادن در نماز برای بدست آوردن ثواب ۴۰۲
- قصه ربیع بن کعب با پیامبر ﷺ درباره حرص وی به ثواب ۴۰۲
- عبدالجبار بن حارث و طلب ثواب از صحبتش با پیامبر ﷺ ۴۰۴
- قول پیامبر ﷺ درباره عمرو بن تغلب و قول عمرو در این باره ۴۰۴
- قصه علی و عمر با مردی که مادرش را طواف می داد ۴۰۵
- دست کشیدن ابن عمر رضی الله عنهما از شتر خود و چراننده آن برای خدا و ازدواجش به خاطر ثواب ۴۰۶
- قول عمار رضی الله عنه در حال حرکتش به سوی صفین ۴۰۷
- قول ابن عمر درباره عملش بعد از پیامبر ﷺ ۴۰۷

- ۴۰۷..... سعی و کوشش در عبادت سعی و کوشش سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ
- ۴۰۸..... سعی و کوشش اصحاب پیامبر ﷺ
- ۴۰۸..... سعی و کوشش عثمان و عبدالله بن زبیر در عبادت
- ۴۰۸..... شجاعت
- شجاعت سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ و اصحابش: قول انس و علی درباره شجاعت پیامبر ﷺ
- ۴۰۹..... شجاعت پیامبر ﷺ
- ۴۰۹..... شجاعت پیامبر ﷺ در روز حنین و قول براء در این باره
- ۴۱۰..... تقوی و پرهیزگاری
- ۴۱۰..... پرهیزگاری و پارسایی سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ
- ۴۱۱..... پرهیزگاری و پارسایی اصحاب پیامبر ﷺ
- ۴۱۱..... پرهیزگاری ابوبکر صدیق ؓ
- ۴۱۲..... پرهیزگاری و پارسایی عمر و علی ؓ
- ۴۱۳..... پرهیزگاری و پارسایی معاذ و ابن عباس ؓ
- ۴۱۳..... توکل توکل سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ
- ۴۱۳..... قصه وی با صحرائین که خواست او را در خوابش به قتل برساند
- ۴۱۵..... توکل اصحاب نبی ﷺ
- ۴۱۵..... توکل امیرالمؤمنین علی ؓ
- ۴۱۶..... توکل عبدالله بن مسعود ؓ
- ۴۱۶..... رضا به قضا
- ۴۱۶..... اقوال عمر، ابوذر، علی و ابن مسعود در این باره
- ۴۱۷..... تقوی
- ۴۱۷..... سخن گفتن علی ؓ با اهل قبور و قول وی درباره تقوی
- ۴۱۸..... اقوال ابن مسعود، ابودرداء و ابی بن کعب درباره تقوی
- ۴۱۹..... خوف
- ۴۱۹..... خوف سیدنا محمد رسول خدا ﷺ
- ۴۲۰..... خوف اصحاب پیامبر ﷺ
- ۴۲۰..... قصه خوف جوانی از انصار
- ۴۲۱..... قول عمر و ابوبکر ؓ درباره خوف و رجا

- ۴۲۱ اقوال عثمان، ابو عبیده و عمران بن حصین درباره خوف.
- ۴۲۲ خوف ابن مسعود.
- ۴۲۲ خوف ابوذر، ابودرداء و ابن عمر.
- ۴۲۳ خوف معاذ و ابن عمر.
- ۴۲۴ خوف شداد بن اوس انصاری.
- ۴۲۴ خوف ام المؤمنین عایشه.
- ۴۲۴ گریه
- ۴۲۴ گریه سیدنا محمد رسول خدا ﷺ.
- ۴۲۵ گریه اصحاب پیامبر ﷺ.
- ۴۲۵ گریه اهل صفه در وقت نزول آیه ای.
- گریه نمودن مرد حبشی در پیش روی پیامبر ﷺ هنگامی که آیه ای را تلاوت نمود
- ۴۲۶
- ۴۲۶ گریه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما.
- ۴۲۷ گریه عثمان رضی الله عنه.
- ۴۲۸ گریه معاذ رضی الله عنه.
- ۴۲۹ گریه ابن عمر رضی الله عنهما.
- ۴۳۰ گریه ابن عباس و عباد بن صامت رضی الله عنهما.
- ۴۳۱ سخن سخن سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ.
- ۴۳۱ وصف صحابه از سخن گفتن پیامبر ﷺ.
- ۴۳۲ پیشمانی و ندامت عمرو بن عاص به سبب کثرت سؤالش از پیامبر ﷺ.
- ۴۳۳ تبسم و خنده.
- ۴۳۳ تبسم و خنده سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ: تبسم پیامبر ﷺ.
- ۴۳۴ عمره و پرسیدن عایشه از وضعیت پیامبر ﷺ در خانه اش.
- ۴۳۴ خنده پیامبر ﷺ.
- ۴۳۵ خنده پیامبر ﷺ در روز خندق.
- ۴۳۵ خنده پیامبر ﷺ از عملکرد مرد فقیری در رمضان.
- ۴۳۶ حدیث ابوذر و ابن مسعود درباره خنده پیامبر ﷺ.
- ۴۳۶ وقار و بزرگواری.

- ۴۳۷ وقار پیامبر ﷺ
- ۴۳۷ وقار معاذ بن جبل ؓ
- ۴۳۷ فرو بردن خشم
- ۴۳۸ غیرت
- ۴۳۸ غیرت ابی بن کعب ؓ
- ۴۳۸ غیرت سعد بن عبادہ ؓ
- ۴۳۹ غیرت و رشک عایشه ؓ
- ۴۴۰ انکار علی ؓ به کسی که به غیرت نیاید
- ۴۴۰ امر به معروف و نهی از منکر
- حدیث پیامبر ﷺ در مورد کسانی که قبل از ما امر به معروف و نهی از منکر نمودند و اذیت شدند ۴۴۰
- پیامبر و بر حذر داشتن کسی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک نماید ۴۴۱
- منزلت کسی در روز قیامت که در دنیا امر به معروف و نهی از منکر می کند ۴۴۲
- چه وقت این امت امر به معروف و نهی از منکر را ترک می کند ۴۴۲
- توضیح ابوبکر بر منبر درباره معنای این آیه: عَلَیْكُمْ أَنْفُسَكُمْ ۴۴۳
- امر عمر و عثمان برای مسلمانان در امر به معروف و نهی از منکر ۴۴۴
- ترغیب علی در امر به معروف و بیم دادن وی از ترک نهی از منکر ۴۴۵
- اقوال عبدالله بن مسعود در باره امر به معروف و نهی از منکر ۴۴۵
- اقوال حذیفه درباره امر به معروف و نهی از منکر ۴۴۷
- قول عدی و ابودرداء در این باره ۴۴۸
- عمر و نهی نمودن خانواده اش از منکری که مردم را از آن باز می داشت و قولش درباره هشام بن حکیم ۴۴۸
- وصیت عمیر بن حبیب به پسرش ۴۴۸
- ترس ابوبکره از این که زمانی را درک نماید که در آن امر به معروف و نهی از منکر نباشد ۴۴۹
- روی گردانیدن و اعراض انس و ابن عمر از نهی حجاج از منکر از ترس اذیت ۴۴۹
- گوشه نشینی ۴۵۰
- قول عمر ؓ درباره گوشه نشینی ۴۵۰

- قول ابن مسعود درباره گوشه نشینی و وصیتش به مردی و به فرزندش در این مورد
 ۴۵۱
- رغبت و علاقمندی حدیفه، ابن عباس، ابوالجهم و ابودرداء در گوشه نشینی
 ۴۵۲
- گوشه نشینی معاذبن حبل رضی الله عنه
 ۴۵۲
- قناعت
 ۴۵۳
- ترغیب عمر رضی الله عنه به قناعت
 ۴۵۳
- قناعت علی و وصیتش و وصیت سعد به قناعت
 ۴۵۳
- روش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش در ازدواج و نکاح
 ۴۵۴
- ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه رضی الله عنها
 ۴۵۴
- ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با عایشه و سوده رضی الله عنهما
 ۴۵۶
- ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با حفصه بنت عمر رضی الله عنها
 ۴۵۹
- ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ام سلمه بنت ابی امیه رضی الله عنها
 ۴۶۰
- ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ام حبیبه بنت ابی سفیان رضی الله عنها
 ۴۶۲
- ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با زینب بنت جحش رضی الله عنها
 ۴۶۴
- ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با صفیه بنت حیی بن اخطب رضی الله عنها
 ۴۶۷
- ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با جویریة بنت حارث خزاعی رضی الله عنها
 ۴۷۰
- ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با میمونه بنت حارث هلالی رضی الله عنها
 ۴۷۲
- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و شوهر دادن دخترش فاطمه به علی بن ابی طالب رضی الله عنهما
 ۴۷۲
- ازدواج ربیعہ اسلمی رضی الله عنه
 ۴۷۷
- ازدواج جلیبب رضی الله عنه
 ۴۸۰
- ازدواج سلمان فارسی رضی الله عنه
 ۴۸۱
- ازدواج ابودرداء رضی الله عنه
 ۴۸۳
- ابودرداء و شوهر دادن دخترش درء به مردی از ضعفای مسلمانان
 ۴۸۴
- علی بن ابی طالب و شوهر دادن دخترش ام کلثوم به عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 ۴۸۴
- عدی بن حاتم و شوهر دادن دخترش به عمرو بن حرث رضی الله عنه
 ۴۸۵
- ازدواج بلال و برادرش رضی الله عنهما
 ۴۸۵
- برخورد با بر کسی که در نکاح با کفار مشابہت نماید
 ۴۸۶
- مهر
 ۴۸۶

- ۴۸۶ مهر رسول ﷺ
- ۴۸۷ نهی عمر از زیادت در مهرها و اعتراض زنی بر وی در این باره
- ۴۸۸ عملکرد عمر، عثمان، ابن عمر و حسن بن علی در مورد مهر
- ۴۸۸ معاشرت زنان و مردان و اطفال
- ۴۸۸ معاشرت عایشه و سوده رضی الله عنهما با یکدیگر
- ۴۸۹ معاشرت عایشه و حفصه با سوده یمانیه
- ۴۹۰ معاشرت پیامبر ﷺ با عایشه
- ۴۹۱ معاشرت زنان پیامبر ﷺ با پیامبر ﷺ و در میان خودشان
- ۴۹۳ قصه پیامبر ﷺ با همسرانش هنگامی که اراده طلاق آن‌ها را نمود
- ۴۹۹ معاشرت پیامبر ﷺ با عایشه و میمونه
- ۵۰۰ حسن معاشرت پیامبر ﷺ با یک پیرزن
- ۵۰۱ معاشرت پیامبر ﷺ با یک غلام حبشی و ابن مسعود
- ۵۰۱ معاشرت پیامبر ﷺ با انس
- ۵۰۲ خدمت جوانان انصار و بعضی اصحاب پیامبر ﷺ
- ۵۰۳ معاشرت پیامبر ﷺ با پسرش ابراهیم و با اطفال اهل بیتش
- ۵۰۵ قصه وی با حسن و حسین هنگامی که گم شدند
- ۵۰۶ معاشرت اصحاب پیامبر ﷺ
- ۵۰۶ درخواست پیامبر ﷺ از عثمان بن مظعون تا معاشرت همسرش را نیکو دارد
- ۵۰۷ درخواست پیامبر ﷺ از عبدالله بن عمرو تا معاشرت همسرش را نیکو دارد
- ۵۰۸ آنچه میان سلمان و ابودرداء در این باره اتفاق افتاد
- ۵۰۹ شدت غیرت زبیر بن عوام نزد همسرش اسماء
- ۵۱۰ قصه زنی که از شوهرش به عمر شکایت نمود
- ۵۱۱ قصه زن دیگری و شوهرش با عمر
- ۵۱۲ قصه ابوغرزه و همسرش نزد عمر
- ۵۱۳ قصه عاتکه دختر زید بن عمرو
- ۵۱۴ قصه ابن عباس و همسرش و قول خاله‌اش میمونه در این باره
- ۵۱۴ قصه ابن عباس و یکی از پسرعموهایش با کنیزی
- ۵۱۵ قصه همسر عمرو بن العاص همراه یک کنیزش
- ۵۱۵ بعضی قصه‌های اصحاب رضی الله عنهم درباره معاشره

- ۵۱۸ روش پیامبر ﷺ و اصحابش در خوردن و نوشیدن
- ۵۱۸ روش پیامبر ﷺ در طعام خوردن و نوشیدن
- پیامبر ﷺ و تعلیم دادن آداب طعام خوردن برای اصحابش و گفتن بسم الله در اول آن ۵۱۹
- ۵۲۱ ضیافت پیامبر ﷺ نزد اصحابش
- ۵۲۲ روش علی و عمر رضی الله عنهما در طعام خوردن و نوشیدن
- ۵۲۲ روش ابن عمرو و ابن عباس در طعام خوردن و نوشیدن
- ۵۲۳ روش سلمان، ابوهریره و علی در طعام خوردن و نوشیدن
- ۵۲۴ روش پیامبر ﷺ و اصحابش در لباس پوشیدن
- ۵۲۴ روش پیامبر ﷺ در لباس پوشیدن
- ۵۲۵ وصف اصحاب از لباس پیامبر ﷺ
- ۵۲۵ بستر و رختخواب پیامبر ﷺ
- ۵۲۶ قول پیامبر ﷺ هنگام پوشیدن لباس نو
- ۵۲۷ پیامبر ﷺ و ستودن شلوار
- ۵۲۷ قصه پیامبر ﷺ با دحیه و اسامه درباره لباس
- ۵۲۸ قصه عایشه با پدرش هنگامی که لباس جدیدی بر تن نمود و از آن خوشش آمد
- ۵۲۹ روش عمرو انس رضی الله عنهما در لباس پوشیدن
- ۵۲۹ روش عثمان رضی الله عنه در لباس پوشیدن
- ۵۳۰ روش علی رضی الله عنه در لباس پوشیدن
- ۵۳۲ روش عبدالرحمن بن عوف، ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهم در لباس پوشیدن
- ۵۳۳ روش عایشه و اسماء رضی الله عنهما در لباس پوشیدن
- ۵۳۳ عملکرد عمر رضی الله عنه درباره لباس
- ۵۳۴ خانه‌های همسران پیامبر ﷺ

باب نهم:

بیرون آمدن صحابه از خواهشات نفسانی

چگونه اصحاب رضی الله عنهم از خواهشات نفسانی، از پدران، پسران، برادران، زنان، خویشاوندان، اموال، تجارت‌ها و مسکن‌ها بیرون آمدند و به محبت خداوند صلی الله علیه و آله و پیامبرش صلی الله علیه و آله و به محبت مسلمانانی که خود را به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله منسوب ساخته بودند، گرویدند، و کسی را که به محمد نسبت و تعلق داشت اکرام و عزت نمودند.

باب ترك کردن صحابه خواهشات نفسانی را: قطع پیوندهای جاهلیت برای استحکام پیوندهای اسلام

ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه و کشتن پدرش در روز بدر

ابونعیم^۱ از ابن شوذب روایت نموده، که گفت: پدر ابوعبیده بن جراح در روز بدر به پسرش ابوعبیده رضی الله عنه متعرض می‌شد، و ابوعبیده رضی الله عنه از وی روی می‌گردانید، چون پدرش [در این عمل خود] مبالغه نمود، ابوعبیده به طرفش برگشت و او را به قتل رسانید. و خداوند صلی الله علیه و آله درباره وی هنگامی که پدرش را به قتل رسانید این آیه را نازل نمود:

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ﴾ [المجادلة: ۲۲]^۲.

ترجمه: «هیچ قومی را که به خدا و روز آخرت ایمان دارند، نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند که آنان پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندان آن‌ها باشند، آنها کسانی هستند که خداوند ایمان را بر صفحه قلب‌هایشان نوشته است»^۱.

۱- الحلیه (۱/۱۰۱).

۲- ضعیف. حاکم (۳/۲۶۵) ابونعیم در الحلیه (۱/۱۰۱).

قصه دو تن از صحابه با پدران شان

بیهقی^۲ از مالک بن عمیر رضی الله عنه - که جاهلیت را نیز درک نموده بود - روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: من با دشمن روبرو شدم، و با پدرم در میان آنان برخورد، و از وی درباره تو سخن بدی را شنیدم، دیگر نتوانستم صبر کنم و او را با نیزه زد - یا گفت: او را کشتم، پیامبر صلی الله علیه و آله در مقابل او ساکت شد. بعد از آن، دیگری آمد و گفت: من با پدرم برخورد کردم، و او را رها نمودم، و خواستم غیر از من به حسابش برسد، پیامبر صلی الله علیه و آله در مقابل او نیز سکوت اختیار نمود^۳. بیهقی می گوید: این حدیث، مرسل جید است.

اجازه خواستن پسر عبدالله بن ابی در کشتن پدرش

بزار از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روزی از نزد عبدالله بن ابی^۴ در حالی عبور نمود، که در سایه قلعه‌ای نشسته بود، ابی گفت: ابن ابی کبشه بر ما غبار راه را ریخت. آن گاه پسرش عبدالله بن عبدالله رضی الله عنه گفت: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سوگند به ذاتی که به تو عزت داده است، اگر خواسته باشی سرش را برایت می آورم؟ گفت: «نه، ولی با پدرت نیکی کن، و صحبتش را نیکو دار!!»^۵. هیثمی^۶ می گوید: این را بزار روایت نموده، و رجال آن ثقه‌اند. و نزد طبرانی از عبدالله بن عبدالله روایت است که او از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه قتل پدرش را خواست، ولی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «پدرت را نکش».

و نزد ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت است که: عبدالله بن عبدالله بن ابی بن سلول رضی الله عنه نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای پیامبر خدا، من خبر شدم که

۱- بیهقی (۹/۲۷) و حاکم (۳/۲۶۵) این را از عبدالله بن شوذب به مانند آن روایت نموده‌اند. بیهقی می گوید: این روایت منقطع است. و طبرانی نیز این را به سند جید از ابن شوذب به مانند آن، چنان که در الإصابه (۲/۲۵۳) آمده، روایت نموده است.

۲- بیهقی (۹/۲۷).

۳- ضعیف. بیهقی (۲۷/۹) مرسل است.

۴- این همان عبدالله بن ابی ابن سلول منافق مشهور است. م.

۵- صحیح. بزار (۲۷۰۸) نگا: المجمع (۳۱۸/۹).

۶- هیثمی (۹/۳۱۸).

می‌خواهی عبدالله بن ابی را نظر به چیزهایی که از وی به تو رسیده است، به قتل رسانی. اگر این کار را انجام می‌دهی، به من دستور بده تا سرش را برایت بیاورم. به خدا سوگند، خزر ج می‌داند که در آن کسی به پدرش نیکوتر از من نمی‌باشد، و اگر به خاطر کشتن وی غیر از من کسی را دستور بدهی و او را به قتل برسانی، در آن صورت من از این می‌ترسم که نفسم مرا به این اجازه ندهد که به قاتل عبدالله بن ابی و رفت و آمد او در میان مردم نظاره کنم، و به این لحاظ او را بکشم، و در این صورت مؤمنی را در بدل کافری کشته باشم، و داخل آتش شوم. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بلکه بر وی رحم و مهربانی می‌نمایم و تا وقتی که با ما باقی است حسن صحبتش را نیز مراعات می‌کنیم»^{۱-۲}.

و طبرانی از اسامه بن زید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ از بنی مصطلق بازگشت، پسر عبدالله بن ابی رضی الله عنه برخاست و شمشیر را بر پدرش از نیام برآورده گفت: به خدا سوگند، تا آن وقت این را در نیام نمی‌اندازم، که بگویی: محمد عزتمند، و من ذلیل هستم! گفت: وای بر تو، محمد عزتمند و من ذلیل هستم. این خبر به پیامبر خدا ﷺ رسید و خوشش آمد، و از وی به خاطر آن تشکر نمود^{۳-۴}.

آنچه میان ابوبکر رضی الله عنه و پسرش عبدالرحمن در روز بدر اتفاق افتاد

ابن ابی شیبه از ایوب روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه به ابوبکر گفت: من تو را در روز احد دیدم و از تو روی گردانیدم. ابوبکر رضی الله عنه گفت: ولی من اگر تو را می‌دیدم، از تو روی نمی‌گردانیدم^۵.

۱- این چنین در البدایه (۴/۱۵۸) آمده است.

۲- مرسل. ابن اسحاق در سیره ابن هشام (۱۱۸/۳) طبری در تفسیر (۷۶/۲۸) بیهقی در الدلائل (۲۲/۴) که اسناد آن تا عاصم صحیح است.

۳- هیشمی (۹/۳۱۸) می‌گوید: در این حدیث محمد بن حسن بن زباله آمده و ضعیف می‌باشد. و ابن شاهین به اسناد حسن از عروه روایت نموده، که گفت: حنظله بن ابی عامر و عبدالله بن عبدالله بن ابی بن سلول رضی الله عنه در کشتن پدران‌شان از پیامبر خدا ﷺ اجازه خواستند، ولی پیامبر رضی الله عنه آنها را از این عمل منع نمود. این چنین در الإصابه (۱/۳۶۱) آمده است.

۴- ضعیف. چنانکه هیشمی (۳۱۸/۹) گفته است.

۵- این چنین در الکنز (۵/۲۷۴) آمده، و حاکم (۳/۴۷۵) این را از ایوب به مانند آن روایت نموده. و حاکم به اسناد واقدی روایت نموده که: عبدالرحمن در روز بدر مبارز خواست، و پدرش ابوبکر رضی الله عنه

آنچه میان عمر و سعید بن العاص رضی الله عنهما در کشتن پدر وی واقع شد

ابن هشام از ابو عبیده و غیر وی از اهل علم در مغازی متذکر شده که: عمر بن خطاب به سعید بن العاص رضی الله عنهما - که از پهلویش گذشت - گفت: تو را آن چنان می بینم، که در نفست چیزی باشد. فکر می کنم، گمان می کنی من پدرت را کشته ام، اگر من وی را کشته بودم، از کشتن و قتل وی معذرت نمی خواستم، ولی من دایم ام عاص بن هاشم ابن مغیره را کشتم. اما پدرت، من از نزد وی در حالی گذشتم، که زمین را، مثل گاو که زمین را با شاخ خود می خراشد، می خراشید^۲، آن گاه دست از وی کشیدم، و پسر عموی علی قصد جان او را نمود و به قتلش رسانید^۳.

حالت ابو حذیفه هنگامی که پدرش را دید به طرف چاه در روز بدر کشیده می شد

ابن جریر از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد، تا مرده ها^۴ در روز بدر به سوی چاه کشیده شوند. و در آن انداخته شوند، آن گاه خودش بالای سر آنان ایستاد و گفت: «ای اهل چاه، آیا آنچه را پروردگارتان به شما وعده نموده بود، حق یافتید؟ اما من آنچه را که پروردگارم به من وعده نموده بود حق یافتم»، گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با قومی که مرده اند صحبت می کنی؟! فرمود: «آنان دانستند، که آنچه پروردگارشان برای شان وعده نموده بود حق است».

هنگامی که ابو حذیفه بن عتبہ رضی الله عنه پدرش را دید به طرف چاه کشیده می شود، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کراهیت را در چهره وی احساس کرد و گفت: «ای ابو حذیفه، گویا که تو آنچه را دیدی بدت آمد؟» گفت: ای پیامبر خدا، پدرم مرد با وقار و شریفی بود، امید داشتم که پروردگارش او را به اسلام هدایت کند، و هنگامی که در این جا افتاد مرا

در مقابل وی برخاست، تا با او مقابله نماید. و ذکر شده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ابوبکر گفت: «ما را به [موجودیت] خودت نفع رسان». این چنین این را بیهقی (۸/۱۸۶) از واقدی ذکر نموده است.

۱- ابن ابی شیبۀ در مصنف خود (۸/۴۹۴) حاکم (۳/۴۷۵) که وی و ذهبی در مورد آن سکوت کرده اند.

۲- یعنی زخمی شده بود و بر زمین دست و پا می زد. م.

۳- این چنین در البدایه (۳/۲۹۰) آمده است. و در الاستیعاب و الإصابه افزوده است: سعید بن العاص برایش گفت: اگر وی رامی کشتی تو بر حق بودی، و او بر باطل، و این گفته وی عمر رضی الله عنه را خوش آمد.

۴- یعنی کشته شده گان مشرکین.

خوار و خون جگر ساخت. آن گاه پیامبر خدا ﷺ برای ابوحنیفه دعای خیر نمود.^۱ این چنین در الکنز (۵/۲۶۹) آمده است، و حاکم (۳/۲۲۴) این را از عایشه رضی الله عنها همانند آن روایت نموده، و گفته است: به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، و ذهبی با وی موافقت نموده است، و ابن اسحاق مانند این را بدون اسناد، چنان که در البدایه (۳/۲۹۴) آمده، متذکر شده است.

قصه مُصْعَب بن عُمَيْر رضی الله عنه با آن برادرش که در روز بدر اسیر شده بود

ابن اسحاق از نبیه بن وهب مربوط بنی عبدالدار روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ وقتی که با اسیران برگشت، آنان را در میان یاران خود تقسیم نموده گفت: «با آنان به نیکی رفتار کنید»، می‌گوید: و ابوعلیزین هاشم - برادر اصلی مصعب بن عمیر رضی الله عنه - نیز در جمله اسیران بود. ابوعلیز می‌گوید: برادرم مصعب در حالی از نزدم گذشت، که مردی از انصار مرا اسیر می‌گرفت. وی گفت: قیدش را شدید ساز چون مادرش ثروتمند است، و شاید او را در بدل فدیة از نزدت آزاد سازد!! ابوعلیز می‌افزاید: من هنگام بازگرداندنم از بدر با گروهی از انصار بودم، و آنان، وقتی غذای ظهر و شبشان را حاضر می‌نمودند، نظر به توصیه پیامبر خدا ﷺ برایشان در قبال ما، نان را به من می‌دادند، و خودشان خرما می‌خوردند و به دست هر یک‌شان که تکه نانی می‌آمد، آن را به من می‌انداخت، و من حیا نموده آن را دوباره مسترد می‌نمودم، ولی او بدون دست زدن به آن، آن را به من باز می‌گردانید. هنگامی که برادرش مصعب برای ابویسر - او کسی بود که وی را اسیر نموده بود - آنچه را گذشت گفت: ابوعلیز به او گفت: ای برادر، سفارشت به من همین است؟! مصعب به او گفت: این برادرم است، نه تو. بعد مادرش از گران‌ترین فدیة‌ای که یک قریشی به آن آزاد شده است پرسید، به او گفته شد: چهارهزار درهم، سپس چهارهزار درهم را فرستاد و او را به وسیله آن آزاد کرد^{۲-۳}.

واقدی از ایوب بن نعمان روایت می‌کند که گفت: در آن روز ابوعلیز بن عمیر - که برادر پدری و مادری مصعب بن عمیر رضی الله عنه بود - دستگیر شد، و به دست مُحْرَبین

۱- صحیح. ابن هشام در سیره (۱۹۴/۲) حاکم (۲۲۴/۳) و آن را به شرط مسلم صحیح دانسته و

ذهبی نیز آن را تایید نموده: تلخیص الحبیر (۱۱۵/۲).

۲- این چنین در البدایه (۳/۳۰۷) آمده است.

۳- مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۹۷/۲).

نضله^۱ افتاد، مصعب به محرز گفت: قیدش را شدید ساز، چون وی مادری در مکه دارد، که از مال زیادی برخوردار است. ابو عزیز به او گفت: ای برادر، سفارشت به من همین است؟ گفت: محرز برادرم است، نه تو. بعد از آن مادرش در مقابل رهایی وی چهار هزار فرستاد^{۲-۳}.

آنچه میان ابوسفیان و دخترش ام المؤمنین ام حبیبه رضی الله عنهما اتفاق افتاد

ابن سعد^۴ از زهری روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوسفیان بن حرب وارد مدینه شد، زمانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قصد داشت با اهل مکه بجنگد. ابوسفیان می خواست با او صحبت نماید، تا مدت آتش بس و صلح حدیبیه را تمدید کند، ولی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را ندید و به او توجه نمود. وی برخاست و نزد دخترش ام حبیبه رضی الله عنها رفت وقتی که خواست بر فرش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بنشیند، ام حبیبه آن فرش را جمع کرد [و برداشت]، ابوسفیان گفت: ای دخترکم آیا مرا لایق این فرش ندیدی یا اینکه فرش را لایق من ندیدی؟ گفت: بلکه آن فرش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و تو شخصی نجس و مشرک هستی. گفت: ای دخترم، بعد از من به تو شری رسیده است^{۵-۶}.

قول ابن مسعود رضی الله عنه درباره پسرانش و پرستو

ابونعیم^۷ از ابوالاحوص روایت نموده، که گفت: نزد ابن مسعود رضی الله عنه در حالی داخل شدیم که نزد وی سه پسر چون دینار^۸ حضور داشتند. آن گاه شروع نمودیم و به آنان

۱- در اصل «فضله» آمده، که تصحیف می باشد.

۲- این چنین در نصب الرایه نوشته زلیعی (۳/۴۰۳) آمده است.

۳- بسیار ضعیف. در سند آن واقدی متروک است.

۴- ابن سعد (۸/۷۰).

۵- مانند این را ابن اسحاق بدون اسناد، چنان که در البدایه (۴/۲۸۰) آمده، متذکر شده، و افزوده است: و من نخواستم که بر فرش وی بنشینم.

۶- مرسل. ابن سعد (۷۰/۸) ابن اسحاق (۳۰/۴) طبری در تاریخ (۱۵۴/۲).

۷- الحلیه (۱/۱۳۳).

۸- یعنی چهره های درخشان چون طلا داشتند. م.

نگاه می نمودیم، او این را از ما درک نمود و گفت: گویا به خاطر اینان به من غبطه^۱ می کنید؟ گفتیم: آیا با مرد جز به مانند اینها به دیگر چیزی هم غبطه کرده می شود؟ آن گاه سر خود را به سقف کوتاه اتاق خود که پرستو در آن آشیانه ساخته بود بلند نمود و گفت: اینکه دستهای خود را از خاک قبرهایشان تکان بدهم برایم خوشایندتر از این است، که تخم این پرستو بیفتد و بشکند. و از ابوعثمان از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که: او در کوفه با وی مجالست داشت، روزی در حالی که او در صفا خود نشسته بود، و در عقدش فلانه و فلانه - دو زن صاحب جاه و جمال - قرار داشت، و از آنان پسری داشت خیلی زیبا و مقبول، ناگهان گنجشکی بالای سرش جیرجیر^۲ نمود، و فضله خود را انداخت، آن گاه او آن را به دست خود دور نمود و گفت: مرگ همه آل عبدالله و بعد از آن مرگ خودم به دنبال شان، برایم خوشایندتر از مرگ این گنجشک است.

قول عمر رضی الله عنه درباره اسیران بدر

قول عمر رضی الله عنه در مشورت نمودن با اهل رأی گذشت: به خدا سوگند، من نظر و رأی ابوبکر را ندارم، بلکه بر آن هستم، که فلان را به دست من بدهی - از خویشاوندان عمر - تا گردنش را بزنم، عقیل را به دست علی بسپاری تا گردنش را بزند، و حمزه را بر فلان - برادرش - اجازه دهی که گردنش را بزند، تا خداوند بداند که در قلبهای ما نرمی و مهربانی و مدارایی برای مشرکین وجود ندارد. و همچنان قصه های انصار در قطع نمودن پیوندهای جاهلیت گذشت.

محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحابش

سعد بن معاذ رضی الله عنه و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ابن اسحاق با استناد به عبدالله بن ابی بکر^۳ روایت نموده، که سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت: ای نبی خدا، آیا برای چادری برپا نکنیم که در آن با شی، و شترهای سواریت را در آنجا برای آماده کنیم، و بعد از آن با دشمنان روبرو شویم. اگر خداوند جل جلاله به ما

۱- غبطه چنین است، که مردی تمنای چیزی را نماید که مرد دیگری از آن برخوردار است، البته بدون حسد.

۲- آواز کرد.

۳- وی یکی از راویانی است که ابن اسحاق از وی روایت می کند.

عزت داد، و بر دشمن پیروز گردانید، این همان چیزی است که دوستش داریم، و اگر غیر این واقع شد، بر شترهای خود بنشینی و به آن عده از اقوام بییوندی که در پشت سر هستند. چون اقوامی در عقب مانده‌اند، که محبت ما با تو زیادتر از محبت آنان نیست، و اگر گمان می‌نمودند که تو با جنگی روبرو می‌شوی هرگز از تو تخلف نمی‌ورزیدند، و خداوند ﷻ از تو به واسطه آنان حمایت می‌کند، و آنان خیرخواهی تو را می‌نمایند و با تو جهاد می‌کنند.

آن گاه پیامبر خدا ﷺ وی را ستود و برایش دعای خیر نمود، و بعد از آن برای پیامبر خدا ﷺ سایه‌بانی برپا شد و در آن قرار گرفت^{۱-۲}.

قصه یک صحابی در محبت پیامبر ﷺ و نزول آیه‌ای در این باره

طبرانی از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، تو از جانم برایم محبوب‌تری، و تو از فرزندم برایم محبوب‌تری. من وقتی که در خانه‌ام می‌باشم و تو را به یاد می‌آورم، آن گاه تا نیایم و به سویت نگاه نکنم صبر و تحمل ندارم، و وقتی که مرگ خود و مرگ تو را به یاد می‌آورم، می‌دانم که وقتی تو به جنت داخل شوی، با انبیا محشور می‌شوی، و من وقتی به جنت داخل شدم، می‌ترسم که تو را نینم. آن گاه پیامبر ﷺ به او جوابی نداد، تا اینکه جبرئیل علیه السلام با این آیه نازل شد:

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ﴾ [النساء: ۶۹].

ترجمه: «و هر که از خدا و رسول اطاعت کند، این جماعت همراه کسانی‌اند که خداوند به آنان انعام کرده است، از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان»^۳.

۱- این چنین در البدایه (۳/۲۶۸) آمده است.

۲- مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲/ ۱۸۱) بصورت مرسل از ابوبکر. اما داستان سایه بان صحیح است و در صحیح بخاری (۴۸۷۷) از حدیث ابن عباس ثابت شده است.

۳- هیشمی (۷/۷) می‌گوید: این را طبرانی در الصغیر والأوسط روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر عبدالله بن عمران عابدی که ثقة می‌باشد، و این را ابونعیم در الحلیه (۴/۲۴۰) از عایشه رضی الله عنها به این سیاق و به این اسناد به مانند آن روایت نموده، و گفته است: این حدیث به

و نزد طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای پیامبر خدا من تو را دوست دارم. حتی وقتی تو را به یاد می آورم، اگر نیایم و تو را نبینم، گمان می کنم جانم بیرون می شود. آن گاه به یاد می آورم که اگر به جنت داخل شوم، در منزلت پایین تر از تو می باشم، و این برایم گران تمام می شود، و دوست دارم که در درجه تو باشم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جوابی به او نداد، و خداوند عز و جل نازل فرمود:

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ﴾
[النساء: ۶۹].

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله وی را خواست، و این را برایش تلاوت نمود^{۱-۲}.

قصه صحابی ای که محبت خدا و رسول او را برای قیامت آماده ساخته بود

بخاری و مسلم از انس رضی الله عنه روایت نموده اند که: مردی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسید: قیامت چه وقت است؟ وی فرمود: «برای آن چه تدارک دیده ای؟» گفت: هیچ چیز، مگر اینکه خدا و رسول او را دوست می دارم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تو با کسی هستی که دوست داری». انس می گوید: ما به هیچ چیز به اندازه خوشی مان به این گفته پیامبر صلی الله علیه و آله که: «تو با کسی هستی که دوست داری» خوشحال نشدیم. انس گفت: من پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارم، و امیدوارم نظر به محبتی که به ایشان دارم با آنان باشم^۳.

و در روایتی از بخاری آمده که: مردی از اهل بادیه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا قیامت چه وقت برپا شدنی است؟ گفت: «وای بر تو، برای آن چه تدارک دیده ای؟» گفت: برای آن چیزی تدارک ندیده ام، مگر اینکه من خدا و رسول او را

روایت منصور و ابراهیم غریب است، و این را فضل به تنهایی روایت نموده، و عابدی از وی به تنهایی روایت کرده است.

۱- هیثمی (۷/۷) می گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن عطاء بن سائب آمده، که مختلط شده بود.

۲- حسن لغیره. طبرانی (۲۵۵۹/۱۲) در آن عطاء بن سائب است که دچار اختلاط شده اما حدیث عایشه که گذشت شاهد آن است.

۳- بخاری (۶۱۷۱) مسلم (۲۶۳۹).

دوست می‌دارم. گفت: «تو با کسی هستی که او را دوست داری». گفت: ^۱ و ما هم چنین هستیم؟ پیامبر ﷺ گفت: «آری» بعد ما در آن روز خیلی خوشحال و خرسند شدیم ^۲. و نزد ترمذی از وی آمده است که: گفت: من یاران پیامبر خدا ﷺ را باری چنان خوش و مسرور دیدم که دیگر هرگز آنطور ندیده بودم، و این به خاطر بود که مردی از رسول خدا ﷺ پرسید و گفت: ای پیامبر خدا، کسی مردی را بخاطر عمل خیری که انجام می‌دهد دوست می‌دارد، ولی خود عمل به آن نمی‌کند، پیامبر ﷺ گفت: «مرد با کسی است که او را دوست دارد» ^۳.

قول پیامبر ﷺ: ای ابوذر، تو با کسی هستی که دوست داری

نزد ابوداود از ابوذر رضی الله عنه روایت است که وی گفت: ای رسول خدا مردی قومی را دوست می‌دارد، ولی نمی‌تواند به عمل آن‌ها عمل کند؟ فرمود: «تو ای ابوذر با کسی هستی که دوست داری»، گفت: من خدا و رسول او را دوست دارم. فرمود: «بنابراین تو با کسی هستی که دوست داری». می‌گوید: و ابوذر آن را اعاده نمود، و پیامبر خدا ﷺ نیز آن را اعاده کرد ^{۴-۵}.

قصه علی رضی الله عنه با پیامبر ﷺ در حالی که به فقر مبتلا شده بود

ابن عساکر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ با فقر و تنگدستی مواجه شد، و این خبر به علی رضی الله عنه رسید، وی برای پیدا نمودن عملی که چاره‌ای برای نیازمندی پیامبر ﷺ نماید بیرون رفت. آن گاه به باغ یهودی وارد شد، و برای او هفده سطل آب کشید، و هر سطل در بدل یک خرما، و یهودی وی را درگرفتن خرمایش اختیاری داد، و او هفده خرمای عجوه ^۶ را گرفت و آنها را نزد پیامبر ﷺ آورد،

۱- البته راوی، که انس رضی الله عنه است، به پیامبر ﷺ گفت: آیا ما هم با کسی می‌باشیم که دوست داریم یا این حکم خاص برای همین سائل است. م.

۲- بخاری (۶۱۶۷).

۳- صحیح. ترمذی (۲۳۸۵) (۲۳۸۷).

۴- این چنین در الترغیب (۴۳۳ ۴۳۱ ۴۲۹/۴) آمده است.

۵- صحیح. ابوداود (۵۱۲۶) آلبانی آن را در صحیح ابوداود (۷۲۷۴) صحیح دانسته است.

۶- نوعی از خرماهای مدینه است.

پیامبر ﷺ فرمود: «ای ابوالحسن اینها را از کجا به دست آوردی؟» گفت: ای نبی خدا من از تنگدستی‌ای که عاید حالتان شده بود خبر شدم، بنابراین برای پیدا نمودن کاری که از آن برای تان طعامی به دست بیاورم بیرون رفتم. فرمود: «دوستی خدا و رسول او تو را به این واداشت؟» پاسخ داد: آری، ای نبی خدا. پیامبر ﷺ فرمود: «هر بنده‌ای که خدا و پیامبرش را دوست داشته باشد، فقر مثل سرعت سیل به طرف وی شتاب می‌کند، و هرکس که خدا و رسول او را دوست دارد، باید وقایه‌ای^۱ در مقابل سختی و مشکلات آماده سازد، اینقدر کافیست»^{۲-۳}.

قصه کعب بن عُجره در این باره

طبرانی از کعب بن عجره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر ﷺ آمدم، و او را دگرگون یافتم و گفتم: پدرم فدایت، چرا دگرگون می‌بینمت؟ گفت: «سه روز است که در شکم آنچه در شکم صاحب جگری داخل می‌شود، داخل نشده است»، می‌گوید: آن گاه رفتم و دیدم که یهودی شترهای خود را آب می‌دهد، و در مقابل هر سطل یک خرما. [آن شترها را] برایش آب دادم، و خرماهایی جمع نمودم، و آن را برای پیامبر ﷺ آوردم، فرمود: «ای کعب این را از کجا نمودی؟» برایش حکایت نمودم، پیامبر ﷺ گفت: «آیا مرا دوست داری، ای کعب؟» گفتم: پدرم فدایت، آری، فرمود: «فقر به طرف کسی که مرا دوست می‌دارد سریعتر، از سیل به طرف مرکزش است، و مصیبتی به تو می‌رسد، بنابراین حفاظی برای آن آماده ساز»، می‌گوید: پیامبر ﷺ او را مفقود نمود^۴، و گفت: «کعب چه شد؟» گفتند: مریض است، آن گاه پیاده بیرون رفت تا اینکه نزد وی آمد، و گفت: «مژده باد بر تو ای کعب»، مادرش گفت: ای کعب جنت برایت مبارک باد! پیامبر ﷺ گفت: «این قسم خور بر خدا، کیست؟» گفتم: این مادرم است، ای رسول

۱- در حدیث «تجفاف» استعمال شده، که به معنای وقایه یا برگستوان می‌باشد، و برگستوان روپوش و زره مخصوصی است که در قدیم الزمان در هنگام جنگ آن را برتن می‌کردند و یا روی اسب می‌انداختند. م.

۲- این چنین در کنز العمال (۳/۳۲۱) آمده، و گفته است: در این حَنَس آمده است.

۳- بسیار ضعیف. در سند آن حنش که همان حسین بن قبیس رحبی واسطی است وجود دارد که متروک است: التقریب (۱/۱۷۸).

۴- یعنی از نزد پیامبر ﷺ ناپدید شد. م.

خدا، گفت: «ای مادر کعب چه تو را آگاه می‌کند؟ ممکن است کعب چیزی گفته باشد، که به او نفعی نرساند، و چیزی را منع نموده باشد، که برایش ضرورت نداشت»^{۱-۲}.

طلحه بن براء و محبت پیامبر ﷺ

طبرانی از حُصَین بن وَحُوح انصاری روایت نموده که: طلحه بن براء رضی الله عنه هنگامی که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روبرو شد، خود را به او چسباند و قدم‌هایش را بوسید. گفت: ای پیامبر خدا، مرا به آنچه دوست داری امر کن، از فرمانت نافرمانی نمی‌کنم. این عمل وی در حالی که کم سن و سال بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به شگفت انداخت و از آن خوشش آمد، در این موقع به او گفت: «برو و پدرت را بکش». او برگشت و بیرون آمد تا این کار را انجام دهد، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وی را دوباره خواست و به او گفت: «برگرد چون من برای قطع رحم مبعوث نشده‌ام».

بعد از آن طلحه مریض شد، پیامبر در زمستان در هوای سرد، به عیادت وی آمد. هنگامی که بازگشت، به اهل خانواده وی گفت: «گمان می‌کنم مرگ به سراغ طلحه آمده است، مرا خبر کنید، تا بر وی حاضر شوم، و بر سرش نماز بخوانم و عجله نمایم». پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنوز به بنی سالم بن عوف نرسیده بود، که وی درگذشت و شب بر او تاریک شد. و از جمله چیزهایی که ابوطلحه گفته بود این بود که: مرا دفن کنید، و به پروردگارم عز و جل ملحق سازید، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دعوت نکنید، چون من بر وی از یهود می‌ترسم، تا به خاطر من به او آسیبی نرسد.

و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که صبح شد خبر داده شد، وی آمد و بر قبرش ایستاد، و مردم با او صف بستند، بعد از آن دست‌های خود را بلند نموده گفت: «بار خدایا، با طلحه در حالی روبرو شو، که به وی بخندی و او به طرف تو بخندد»^{۱-۲}.

۱- هیشمی (۱۰/۳۱۴) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط روایت نموده، و اسناد آن جید است. و این چنین در الترغیب (۵/۱۵۳) به نقل از شیخ خود حافظ ابوالحسن گفته است. و ابن عساکر مانند این را، چنان که در الكنز (۳/۳۲۰) آمده، روایت نموده است، مگر در روایت وی آمده: «ممکن است کعب چیزی را گفته باشد، که به وی ارتباط نداشته باشد، و از چیزی منع نموده باشد، که برایش ضرورت نداشت».

۲- حسن. طبرانی در الاوسط (۷۱۷۵) نگا: الصحیحة (۳۰۰۳) و صحیح الترغیب (۳۲۷۱).

و این را همچنان طبرانی از طلحه بن مسکین از طلحه بن براء رضی الله عنه روایت نموده که: وی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: باز کن - یعنی دستت را - که با تو بیعت کنم، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «و اگر چه تو را به قطع روابط والدینت امر بکنم؟» گفتم: نخیر، باز دوباره نزد وی مراجعه نمودم و گفتم: دستت را باز کن که با تو بیعت کنم، گفت: «بر چه؟» گفتم: بر اسلام، فرمود: «و اگر چه تو را به قطع روابط والدینت امر بکنم؟» گفتم: نخیر، و باز برای بار سوم مراجعه نمودم - وی مادری داشت، که از همه مردم به او نیکی کننده‌تر و خدمتگزارتر بود - آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «ای طلحه، در دین ما قطع صله رحم وجود ندارد، ولی خواستم در دین تو شکی نباشد». بعد اسلام آورد، و اسلامش نیکو و درست شد^۳، بعد از آن مریض شد و پیامبر صلی الله علیه و آله عیادتش نمود، و او را بیهوش یافت، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «گمان می‌کنم، طلحه در همین شبش وفات می‌کند، و اگر به هوش آمد کسی را نزد من بفرستید»، طلحه در دل شب به هوش آمد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله عیادتم نمود؟ گفتند: بلی [آمده بود]، و او را از آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله گفته بود خبر کردند. وی گفت: در این ساعت کسی را نزد وی ارسال نکنید، تا خزنده‌ای وی را نگزد یا چیزی به او نرسد، و اگر درگذشتم، از طرف من به او سلام برسانید، و به او بگویید که باید برایم مغفرت بخواهد. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز صبح را خواند از وی پرسید، وی را از مرگ و گفته او خبر دادند. [راوی] می‌گوید: آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله [دست خود را] بلند کرد و گفت: «بار خدایا، با وی در حالی ملاقات کن، که به طرف تو بخندد، و تو به طرف او بخندی»^{۴-۱}.

۱- این چنین در الکنز (۷/۵۰) آمده، و بغوی، ابن ابی خیمه، ابن ابی عاصم، ابن شاهین و ابن السکن این را، چنان که در الإصابه (۲/۲۲۷) آمده، روایت نموده‌اند. هیثمی (۹/۳۶۵) می‌گوید: ابوداود قسمتی از این حدیث را روایت کرده، و بر آن سکوت نموده است. لذا این حدیث ان شاء الله حسن است. [اینگونه نیست که هرآنچه ابوداود در موردش سکوت کرده است حسن باشد] (محقق).

۲- ضعیف. طبرانی در الاوسط (۲۸/۴) و ابوداود (قسمتی از آن) (۳۱۵۹) نگا: ضعیف الجامع (۲۰۹۹).

۳- یعنی ایمان و اسلامش مخلصانه بود. م.

۴- هیثمی (۹/۳۶۵) می‌گوید: این را طبرانی به شکل مرسل روایت نموده، و عبدربه بن صالح را نشناختم، ولی بقیه رجال وی ثقه دانسته شده‌اند. ابن السکن مانند این را، چنانکه در الإصابه (۲/۲۲۷) آمده، روایت نموده است.

عبدالله بن حذافه و محبت پیامبر ﷺ

ابن عساکر از زهری روایت نموده، که گفت: از عبدالله بن حذافه رضی الله عنه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شکایت برده شد، که وی صاحب مزاح و باطل است، گفت: «بگذاریدش، زیرا برای او شکمی است^۲ که خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد»^{۳-۴}.

قول پیامبر ﷺ وقتی که جنازه عبدالله بن ذی الجادین حمل شد

ابن ماجه، بغوی، ابن منده و ابونعیم از ادرع رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که گفت: شبی آدمم که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حراست نمایم، متوجه شدم که شخصی با آواز بلند قرائت می‌کند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت، گفتم: ای رسول خدا، این شخص ریاکار است، فرمود: «این عبدالله بن ذی الجادین است». بعد وی در مدینه درگذشت، و از تکفین و تجهیزش فارغ شدند، و جسدش را حمل نمودند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «به وی نرمی کنید، خداوند به وی رحم و مهربانی کند، او خدا و رسولش را دوست می‌داشت»، و بر قبر حاضر شد و گفت: «برایش وسیع سازید، خداوند بر وی وسعت نماید»، بعضی اصحاب وی گفتند: ای رسول خدا، بر وی غمگین شدی؟ گفت: «او خدا و رسولش را دوست می‌داشت»^{۵-۶}.

قصه‌های ابن عمر، زید بن دثنه و حُبیب بن عدی رضی الله عنه در محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ابن سعد^۷ از عبدالرحمن بن سعد روایت نموده، که گفت: من نزد ابن عمر رضی الله عنهما بودم که پایش خواب رفت، گفتم: ای ابوعبدالرحمن پایت را چه شده است؟ گفت:

۱- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۸/۳۷۲) شماره (۸/۶۳) نگا: المجمع (۹/۳۶۵).

۲- این چنین در اصل والمنتخب والکنز آمده است.

۳- این چنین در المنتخب (۵/۲۲۳) آمده است.

۴- ضعیف. منقطع است.

۵- این چنین در المنتخب (۵/۲۲۴) آمده، و گفته است: در سند وی موسی بن عبیده ربذی آمده و ضعیف می‌باشد.

۶- ضعیف. ابن ماجه (۱۵۵۹) آلبانی آن را در ضعیف ابن ماجه (۳۴۲) ضعیف دانسته است. در آن موسی بن عبیده الربذی است که ضعیف است: التقریب (۲/۲۸۶).

۷- ابن سعد (۴/۱۵۴).

عصبش از اینجا جمع شده است. گفتم: محبوب‌ترین مردم را برای خودت صدا کن. گفت: یا محمد، و آن را با صدای بلند گفتم.^۱

و قول زیدبن دثنه رضی الله عنه وقتی که ابوسفیان هنگام کشته شدنش به او گفت: ای زید تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا دوست داری که اکنون محمد به جای تو نزد ما باشد و گردنش را بزنیم و تو در اهل خود باشی؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، من دوست ندارم اکنون محمد را در همانجایش که در آن هست خاری برسد که اذیتش نماید، و من در اهل خود نشسته باشم!! ابوسفیان گفت: هیچکس از مردم را ندیدم که کسی را چنانکه اصحاب محمد، محمد را دوست دارند، دوست داشته باشد. و قول خیب رضی الله عنه وقتی که او را صدا کردند و سوگندش دادند: آیا دوست داری که محمد در جای تو باشد؟ گفت: نخیر، سوگند به خداوند بزرگ!! من دوست ندارم که مرا به عوض خاری که در قدمش بخلاند آزاد نماید... در بخش رغبت و علاقمندی صحابه به مرگ و کشته شدن در راه خدا گذشت.

اصحاب و ترجیح محبت پیامبر صلی الله علیه و آله بر محبت خودشان

گریه نمودن ابوبکر در وقت بیعت پدرش و علاقمندی وی به اسلام آوردن ابوطالب عمر بن شبه، ابویعلی و ابوبشر سمویه در فوائد خود از انس رضی الله عنه در قصه اسلام آوردن ابوقحافه رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که دست خود را برای بیعت نمودن با وی دراز نمود، ابوبکر رضی الله عنه گریست، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: «چه تو را می‌گریاند؟» گفت: اگر دست عمویت به جای دست وی می‌بود و اسلام می‌آورد و خداوند چشمت را روشن می‌نمود برایم از اینکه این باشد پسندیده‌تر می‌بود.^۲

و نزد طبرانی و بزار از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: ابوبکر رضی الله عنه در فتح مکه پدرش ابوقحافه را که پیرمردی نابینا بود دستش را گرفت و نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «چرا شیخ را در خانه‌اش نگذاشتی که ما نزدش بیاییم؟» گفت: خواستم خداوند به او اجر و پاداش عطا کند، و من به اسلام آوردن ابوطالب، از

۱- در صحت این روایت از نظر درایت و صحت معنای آن شک است. (محقق).

۲- سند این صحیح است. و حاکم این را ازین وجه روایت نموده، و گفته است: به شرط شیخین صحیح است. این چنین در الإصابه (۴/۱۱۶) آمده است.

اسلام آوردن پدرم بسیار خوشنود می‌بودم، و به این عمل، ای پیامبر خدا، چشم روشنی تو را التماس می‌کنم. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «راست گفتمی»^{۱-۲}.

آنچه میان عمر و عباس رضی الله عنهما در این باره اتفاق افتاد

ابن مردویه و حاکم از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که در روز بدر اسیران دستگیر شدند، عباس رضی الله عنه در جمله اسیران بود، و او را مردی از انصار اسیر نموده بود. می‌گوید: انصار او را بیم داده بودند که به قتلش می‌رسانند. و این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و فرمود: «من امشب به خاطر عمویم عباس خواب نرفته‌ام، انصار خیال کشتن او را دارند». عمر رضی الله عنه گفت: آیا نزد ایشان بروم؟ گفت: «آری»، آن گاه عمر رضی الله عنه نزد انصار آمد، و به آنان گفت: عباس را آزاد کنید، گفتند: نه خیر، به خدا سوگند، آزادش نمی‌کنیم. عمر به آنان گفت: اگر چه در این کار رضای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد؟ گفتند: اگر در این کار رضای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد او را بگیر، و عمر رضی الله عنه او را گرفت هنگامی که در دست وی قرار گرفت، عمر رضی الله عنه به او گفت: ای عباس اسلام بیاور، به خدا سوگند، اگر اسلام بیاوری، برایم از اسلام آوردن خطاب پسندیده‌تر است، و این بدان خاطر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که از اسلام آوردن تو خوشحال می‌شود.^۳

ابن عساکر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می‌کند که گفت: عمر رضی الله عنه به عباس گفت: اسلام بیاور، به خدا سوگند، اگر اسلام بیاوری برایم از ایمان آوردن خطاب پسندیده‌تر است، و این بدان خاطر است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که دوست می‌دارد برای تو سبقتی باشد.^۴

از شعبی^۵ روایت است که: عباس رضی الله عنه در یک کاری نزد عمر رضی الله عنه اصرار نمود و کوشید، و به او گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر عموی موسی علیه السلام مسلمان شده نزدت

۱- هیثمی (۶/۱۷۴) می‌گوید: در این موسی بن عبیده آمده و ضعیف می‌باشد.

۲- ضعیف. بزار (۱۸۲۳) در سند آن موسی بن عبیده ضعیف است.

۳- این چنین در البدایه (۳/۲۹۸) آمده است.

۴- این چنین در کنز العمال (۷/۶۹) آمده است.

۵- ابن سعد (۴/۲۰).

می آمد، با وی چه می کردی؟ گفت: به خدا سوگند، با او نیکی می نمودم. گفت: و من عموی محمد نبی ﷺ هستم. عمر گفت: ای ابوالفضل، نظر تو چیست؟ به خدا سوگند، پدرت از پدرم برایم محبوب تر است. عباس گفت: الله، الله! [عمر ﷺ می گوید] چون می دانستم، که او از پدرم برای پیامبر ﷺ محبوب تر بود، و من دوست داشتن پیامبر ﷺ را بر دوست داشتن خود ترجیح می دهم^{۱-۲}.

همچنان از ابوجعفر محمد بن علی روایت است که: عباس ﷺ نزد عمر ﷺ آمد و به او گفت: پیامبر ﷺ بحرین را به من داده است، پرسید: کی این را می داند؟ عباس گفت: مغیره بن شعبه. آن گاه او را آورد و برای او شهادت داد. می گوید: عمر ﷺ امارت آن را به وی نداد، و گویی شهادت او را قبول نکرد، بنابراین عباس بر عمر ﷺ درستی و غلظت نمود، آن گاه عمر ﷺ گفت: ای عبدالله دست پدرت را بگیر. و سفیان از غیر عمرو روایت نموده، که گفت: عمر ﷺ فرمود: به خدا سوگند، ای ابوالفضل، من به اسلام آوردن تو از اسلام آوردن خطاب، اگر اسلام می آورد، خوش تر بودم، البته به خاطر رضای رسول خدا ﷺ.

حدیث ابوسعید خُدَری در باره کسی که در مدینه وفات می نمود

ابن سعد^۳ از ابوسعید خُدَری ﷺ روایت نموده، که گفت: در اوایل آمدن پیامبر خدا ﷺ به مدینه اگر مرگ به سراغ یکی از ما فرا می رسید، نزد پیامبر ﷺ می آمدمیم و او را خبر می نمودیم، و او بر سر وی حاضر می شد و برایش مغفرت می خواست، و هنگامی که وفات می کرد پیامبر ﷺ و همراهانش بازگشت می نمودند، و گاهی تا دفن شدن وی می نشست، و گاهی این انتظار برای پیامبر خدا ﷺ طولانی می شد. هنگامی که از تکلیف و مشقت آن بر پیامبر ﷺ ترسیدیم، قوم با خود گفتند: به خدا سوگند، اگر پیامبر ﷺ را از مرگ کسی تا درگذشتش خبر نکنیم بهتر است. وقتی که درگذشت آن گاه خبرش نماییم، و در این نه مشقت بر وی می باشد و نه انتظار و توقف. می گوید: ما این را انجام دادیم. می افزاید: بعد از آن او را پس از درگذشت میت خبر

۱- ابن سعد (۴/۱۴).

۲- ابن سعد (۲۰/۴) سندش منقطع است.

۳- همان منبع (۱/۲۵۷).

می نمودیم، و او به سوی وی آمده بر سرش نماز می خواند، و برایش طلب مغفرت می نمود، و گاهی با همین کار بازگشت می کرد، و گاهی هم تا دفن شدن میت توقف می نمود، و ما مدتی این کار را (همچنان) به این شکل انجام می دادیم. بعد از آن گفتند: به خدا سوگند، اگر ما باعث آمدن پیامبر خدا ﷺ نشویم، و میت را نزد وی ببریم و بعد کسی را به دنبال او بفرستیم تا نزدیک خانه اش بر وی نماز بخواند، این برای پیامبر ﷺ آسان تر و بدون تکلیف خواهد بود. می گوید: بعد ما همینطور نمودیم. محمد بن عمر می گوید: و به همین علت آن مکان، جای جنازه ها نامیده شد، چون جنازه ها به سوی آن برده می شدند. بعد این عمل مردم ادامه پیدا کرد که جنازه هایشان را تا امروز بدانجا می برند و بر آن در همان جا نماز می گذارند.

محبت عمر رضی الله عنه به فاطمه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر محبتی که پیامبر صلی الله علیه و آله با وی داشت

و حاکم از اسلم روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه نزد فاطمه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رفت و گفت: ای فاطمه، به خدا سوگند، هیچکس را از تو محبوب تر برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ندیدم، و به خدا سوگند، بعد از پدرت هیچ یک از مردم برایم محبوب تر از تو نیست.^۱

احترام و تعظیم پیامبر صلی الله علیه و آله

ادب اصحاب رضی الله عنهم در نگاه کردنشان به طرف پیامبر صلی الله علیه و آله

ترمذی از انس رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد یاران خود از مهاجرین و انصار در حالی بیرون می آمد، که آنان نشسته بودند، و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز در میان شان بودند، و هیچکس از آنان چشم خود را به طرف وی بلند نمی کرد، جز ابوبکر و عمر، که هردو به وی نگاه می نمودند، و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به ایشان نگاه می کرد، و به طرف وی تبسم می نمودند و او نیز به طرف ایشان تبسم می کرد^{۲-۳}.

۱- این چنین در کنز العمال (۷/۱۱۱) آمده است.

۲- این چنین در الشفا نوشته قاضی عیاض (۲/۲۳) آمده است.

۳- ضعیف. ترمذی (۳۶۶۸) آلبانی آن را در ضعیف الترمذی (۷۵۴) ضعیف دانسته است.

چگونگی نشستن یاران پیامبر ﷺ در اطراف وی

طبرانی و ابن حبان در صحیح خود از اسامه بن شریک رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: ما نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آن چنان نشسته بودیم، که گویی بر سرهای مان پرده باشد، و هیچ کسی از ما حرف نمی‌زد، که ناگهان مردمی نزدش آمدند و گفتند: محبوب‌ترین بندگان خداوند نزد خداوند تعالی کیست؟ گفت: «صاحب بهترین اخلاق آنان»^{۱-۲}.

نسائی و ابوداوود و ترمذی و ابن ماجه از اسامه بن شریک روایت کرده‌اند (و ترمذی آن را صحیح دانسته است) که گفت: به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم در حالی که اصحابش دور و بر او بودند گو اینکه بر سرشان پرده نشسته است^۳. اینچنین در ترجمان السنه آمده است (۳۶۷/۱).

هیبت پیامبر صلی الله علیه و آله بر براء بن عازب

ابویعلی - که آن را صحیح دانسته - از براء بن عازب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من می‌خواستم سؤالی را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بپرسم ولی از هیبت وی دو سال به تأخیر افتاد^۴.

اصحاب و طلب برکت به آب وضو و آب بینی پیامبر صلی الله علیه و آله

و بیهقی از زهری روایت نموده، که گفت: از انصار کسی را که مورد اعتماد من است، برایم حدیث بیان داشت که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چون وضو می‌نمود یا آب بینی خود را می‌انداخت، آب بینی وی را به شتاب بر می‌داشتند، و آن را به صورتها و پوست‌های خود را می‌مالیدند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «چرا این کار را می‌کنید؟» گفتند: با این التماس برکت می‌نماییم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که می‌خواهد او

۱- این چنین در الترغیب (۴/۱۸۷) آمده، و گفته است: از راویان طبرانی در صحیح روایت شده است. این را ائمه چهارگانه از اسامه بن شریک رضی الله عنه روایت نموده‌اند، و ترمذی آن را صحیح دانسته، که وی گفت: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم، و یارانش در اطراف وی چنان قرار داشتند، که گویی بر سرهایشان پرده است. این چنین در ترجمان السنه (۱/۳۶۷) آمده است.

۲- صحیح. طبرانی (۱/۱۸۱) شماره (۴۷۱) ابن حبان (۴۸۶) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۲۶۵۰) صحیح دانسته است.

۳- صحیح. ابوداوود (۳۸۵۵) ترمذی (۲۰۳۸) ابن ماجه (۳۴۳۶) آلبانی آن را صحیح دانسته است. ۴ این چنین در ترجمان السنه (۱/۳۷۰) آمده است.

را، خدا و رسول او دوست داشته باشند، باید سخن راست بگویند، امانت را ادا نمایند و به همسایه‌اش آزار نرسانند»^{۱-۲}.

قول عروه بن مسعود درباره تعظیم پیامبر ﷺ از طرف اصحاب

در حدیث صلح حدیبیه^۳ نزد بخاری و غیر وی از مسوربن مخرمه و مروان گذشت که: بعد از آن عروه به دقت متوجه اصحاب پیامبر ﷺ شد، و آن‌ها را با چشمانش نظاره می‌کرد.

عروه می‌گوید: به خدا سوگند، پیامبر ﷺ آب بینی را نمی‌انداخت، مگر اینکه به دست مردی از آن‌ها می‌افتاد، و او آن را به صورت و پوستش می‌مالید، و اگر ایشان را امر می‌نمود، بر آن مبادرت می‌ورزیدند، و چون وضو می‌کرد، نزدیک می‌بود بر آب وضوی وی با هم بجنگند، و چون صحبت می‌نمود، صداهای خود را نزد وی پائین می‌آوردند به خاطر تعظیم و احترامش به نظر تند به وی نگاه نمی‌نمودند. عروه به طرف یاران خود برگشت و گفت: ای قوم، به خدا سوگند، من در وفدهایی نزد پادشاهان رفته‌ام، و نزد قیصر و کسری و نجاشی [در کشورهای شان] رفته‌ام، به خدا سوگند هیچ پادشاهی را هرگز ندیدم، که اصحابش او را چنان احترام و تعظیم نمایند، که اصحاب محمد، محمد را تعظیم و احترام می‌کنند.

حدیث عبدالرحمن بن حارث درباره طلب تبرک اصحاب ﷺ به آب وضوی

پیامبر ﷺ

طبرانی از عبدالرحمن بن حارث بن ابی مرداس سلمی^۴ روایت نموده، که گفت: ما نزد پیامبر ﷺ بودیم، که آب وضو خواست، و دست خود را داخل نمود و وضو کرد، بعد ما آنچه مانده بود و همه‌اش را نوشیدیم. آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: «چه چیز شما را به آنچه انجام دادید واداشت؟» گفتیم: دوستی خدا و رسولش. افزود: «اگر دوست دارید، که خدا و رسولش شما را دوست داشته باشند، امانت را وقتی که به شما سپرده

۱- این چنین در الکنز (۸/۲۲۸) آمده است.

۲- ضعیف. بیهقی در شعب (۹۵۵۱) در سند آن شخص یا اشخاصی اند که نام برده نشده‌اند.

۳- بیهقی (۱/۲۲۰).

شد ادا کنید، و وقتی که سخن گفتید راست بگویید، و با کسی که همسایگی تان را اختیار نمود به درستی و خوبی رفتار کنید»^{۱-۲}.

ابن زبیر و نوشیدن خون پیامبر ﷺ

ابوعلی و بیهقی در الدلائل از عامر بن عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما روایت نموده، که پدرش برای وی بیان نمود، که اونزد پیامبر ﷺ در حالی آمد که حجامت می نمود، و هنگامی که فارغ شد گفت: «ای عبدالله، این خون را گرفته و به جایی ببر و بریز که کسی تو را نبیند»، وی هنگامی که از پیامبر ﷺ جدا شد، آن خون را نوشید. و وقتی که باز گشت، پیامبر ﷺ گفت: «ای عبدالله خون را چه کردی؟» گفت: آن را در مخفی ترین مکانی قرار دادم، که دانستم از مردم پوشیده می ماند. فرمود: «شاید تو آن را نوشیده باشی؟» گفت: آری، پیامبر ﷺ گفت: «چرا خون را نوشیدی؟ شری از تو به مردم و شری از مردم به تو می رسد!!» ابوموسی می گوید: ابوعاصم گفت: و آن ها بر این عقیده بودند، که قوت و توانایی که در وی است از همان خون است^{۳-۴}.

و نزد ابونعیم^۵ ازکیسان مولای عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما روایت است (که گفت: سلمان رضی الله عنه نزد پیامبر خدا ﷺ وارد شد، و دید که به دست عبدالله بن زبیر طشتی است، و آنچه را در آن است می نوشد، بعد از آن عبدالله نزد رسول خدا ﷺ وارد شد، و پیامبر ﷺ به او گفت: «فارغ شدی؟» گفت: آری. سلمان رضی الله عنه پرسید: ای رسول خدا آن چه بود؟

۱- هیشمی (۸/۲۷۱) می گوید: در این حدیث عبید بن واقد قیسی آمده، و ضعیف می باشد.

۲ ضعیف. طبرانی در الاوسط (۶۵۱۷) در سند آن عبید بن واقد القیس است که ضعیف است: التقریب (۵۴۶/۱).

۳- این چنین در الإصابه (۲/۲۱۰) آمده است. و این را حاکم (۳/۵۵۴) و طبرانی به مانند آن روایت نموده اند. هیشمی (۸/۳۷۰) می گوید: این را طبرانی و بزار به اختصار روایت نموده اند، و رجال بزار رجال صحیح اند، غیر هنیذ بن قاسم و او ثقة می باشد. و این را همچنان ابن عساکر به مانند آن، چنان که در الکنز (۷/۵۷) آمده، با ذکر قول ابوعاصم روایت نموده است. و در روایتی آمده که: ابوسلمه گفت: و بر این باورند که قوت و توانایی که در ابن زبیر رضی الله عنه بود، از قوت خون پیامبر خدا ﷺ بود.

۴- حسن. ابونعیم در الحلیة (۱/۳۲۹ - ۳۳۰) در سند آن جنید بن القاسم است که جز ابن حبان کسی وی را ثقة ندانسته است. نگا: المجمع (۸/۲۷۰).

۵- الحلیة (۱/۳۳۰).

فرمود: «کاسه خون حجامتم را به وی دادم تا آنچه را در آن است بریزد». سلمان گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده است، وی آن را نوشید، پیامبر ﷺ گفت: «آن را نوشیدی؟» گفت: آری، پرسید: «چرا؟» پاسخ داد: دوست داشتم که خون پیامبر خدا در شکمم باشد، آن گاه پیامبر ﷺ دست خود را بر سر ابن زبیر زد و گفت: «شری از مردم به تو و شری از تو به مردم می‌رسد، آتش تو را جز در همان سوگند الهی^۱ مس نمی‌کند»^{۲-۳}.

سفینه و نوشیدن خون پیامبر ﷺ

طبرانی از سفینه^۴ روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ حجامت^۵ نمود (و بعد از آن) گفت: «این خون را بردار، و در جایی دور از چهارپایان، پرندگان و مردم دفن نما»، آن گاه به گوشه‌ای رفته و مخفی شدم، و آن را نوشیدم، بعد از آن برایش متذکر شدم و او خندید. هیثمی (۸/۲۷۰) می‌گوید: رجال طبرانی همه ثقه‌اند.^۶

قصه پیامبر ﷺ با مالک بن سنان در روز احد و آنچه درباره وی گفت

طبرانی در الأوسط از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت نموده، که پدرش مالک بن سنان در روز احد، هنگامی که بر صورت مبارک پیامبر ﷺ زخم رسید، خون پیامبر ﷺ را

۱- پیامبر ﷺ به این آیت اشاره می‌کند: [وان منکم الا واردها].

۲- و ابن عساکر این را از سلمان به مانند آن مختصراً روایت نموده، و رجال آن ثقه‌اند. این چنین در الکنز (۷/۵۶) آمده است.

۳- ضعیف. ابونعیم در حلیة (۱/ ۳۳۰) در سند آن سعد ابوعاصم مولای سلیمان بن علی است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. ابن ابی حاتم وی را لین دانسته است. نگا: لسان المیزان (۳/ ۱۵) برای کیسان مولای عبدالله نیز ترجمه و معرفی نیافتم.

۴- وی مولای پیامبر ﷺ است.

۵- خون گرفتن از بدن با تیغ زدن و مکیدن، به این طریق که قسمت کوچکی از پوست بدن را «بیشتر در پشت و میان دو کتف» با شاخ یا آلت شیشه‌ای به شکل شاخ می‌مکند تا برآمدگی پیدا کند. بعد چند خراش با تیغ می‌دهند و آن گاه مقداری خون به وسیله مکیدن با شاخ خارج می‌کنند. به نقل از فرهنگ عمید. م.

۶- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۷/ ۹۴) (۶۴۳۴) در سند آن بریة بن عمر بن سفینه (و گفته شده ابراهیم) است که دارقطنی وی را ضعیف دانسته است.

مکید و آن را فرو برد، به او گفته شد: آیا خون را می‌نوشی؟ پاسخ داد: آری، خون پیامبر خدا ﷺ را می‌نوشم، رسول خدا ﷺ فرمود: «خون من با خون وی خلط شده است، بنابراین آتش به او نمی‌رسد»^۱. هیشمی (۸/۲۷۰) می‌گوید: در اسناد وی کسی را ندیدم که بر ضعیف بودن وی اجماع شده باشد.

حدیث ام حکیمه بنت امیمه در نوشیدن بول پیامبر ﷺ

طبرانی از حکیمه بنت امیمه، و او از مادرش روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ کاسه‌ای از چوب داشت که در آن بول می‌نمود و آن را زیر تخت خود می‌گذاشت، باری برخاست و آن را طلب نمود، ولی نیافتش، آن گاه پرسید: «کاسه کجاست؟» گفتند: آن را سرّه - خادم ام سلمه که از سرزمین حبشه با وی آمده بود - نوشید، پیامبر ﷺ گفت: «از آتش به دیواری پناه برد»^{۲-۳}.

حدیث ابویوب در تعظیم و احترام پیامبر ﷺ

طبرانی از ابویوب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ به مدینه تشریف آورد، و در منزل ابویوب پایین آمد. پیامبر خدا ﷺ در منزل اول پایین آمد و ابویوب در منزل دوم جای گرفت، هنگامی که شب فرارسید و به خواب رفت ابویوب به یاد آورد، که وی در طبقه بالا است که رسول خدا ﷺ در پایین آن قرار دارد، و وی در میان پیامبر ﷺ و وحی قرار گرفته است!! بنابراین ابویوب را خواب نبرد، و از این در هراس افتاد که مبادا با تحرک خود بر سر پیامبر ﷺ غبار اندازد، و وی را اذیت نماید. هنگامی که صبح نمود، بامدادان نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من وام ایوب دیشب چشم نبستم، گفت: و آن برای چه ای ابویوب؟! پاسخ داد به یادم آوردم

۱- ضعیف. طبرانی در الاوسط (۹۹۸) در سند آن عباس بن ابی شمة است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است.

۲- هیشمی (۸/۲۷۱) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر عبدالله بن احمد بن حنبل و حکیمه که هردوی‌شان ثقه می‌باشند.

۳- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۱۸۹ / ۲۴) در سند آن حکیمه بنت امیمه است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته و جز با این حدیث ناخته نشده است: المیزان (۵۸۷ / ۱) و در سخن هیشمی (۸ / ۲۷۱) که می‌گوید: (حکیمه... ثقه است).

که من بالای خانه‌ای هستم که تو پایین‌تر از من هستی، و شاید حرکتی کنم و بر سر ت غبار بریزد، و حرکتت اذیتت کند، و من در میان تو و وحی هستم. پیامبر ﷺ گفت: «ای ابویوب، این کار را مکن. آیا به تو کلماتی یاد ندهم که اگر آنها را ده مرتبه در بامداد، و ده مرتبه در شب بگویی، در بدل آنها ده حسنه برایت داده شود و ده گناه از تو پاک گردد، و ده درجه به آن بلند گردی، و آنها در قیامت برایت به مقدار رها کردن ده غلام باشند؟ می‌گویی: «لا إله إلا الله له الملك وله الحمد لا شريك له»، «خدایی جز یک خدا نیست، پادشاهی و ستایش او راست و به خود شریکی ندارد»^{۱-۲}.

طبرانی همچنان از ابویوب روایت می‌کند که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ نزد من آمد، گفتم: پدر و مادرم فدایت، من مناسب نمی‌دانم که در طبقه بالا باشم، و تو در پایین من باشی. گفت: «اینکه در پایین باشیم به خاطر آمدن زیاد مردم برای من آسان و بهتر است». [ابویوب گوید] و کوزه‌ای را که داشتیم دیدم که شکست، و آبش ریخت، آن گاه من و ام ایوب برخاستیم و ملحفه‌ای که غیر از آن لحافی هم نداشتیم با آن آب را خشک می‌نمودیم، از ترس اینکه مبادا چیزی از طرف ما به پیامبر خدا ﷺ برسد و اذیتش نماید. ما غذا تهیه می‌کردیم، و وقتی که باقیمانده آن را به ما پس می‌داد، در صدد دریافت جای خوردن وی می‌بودیم، و از آن جاها به خاطر بدست آوردن برکت می‌خوردیم. در یکی از شبها که ما در آن پیاز و سیر انداخته بودیم آن طعام را دوباره برگردانید و در آن اثر انگشت‌های وی را ندیدیم. و من کاری را که [در خوردن باقیمانده طعام] انجام می‌دادیم، و آنچه را که از رد نمودن طعام و نخوردن وی دیدم به او عرض کردم وی ﷺ گفت: «من در آن غذا بوی این سبزی را احساس کردم، و من مردی هستم که مردم در گوشی با من سخن می‌گویند، بنابراین نخواستم بوی آن از من احساس کرده شود، اما شما آن را بخورید»^{۳-۴}.

۱- این چنین در الکنز (۱/۲۹۴) آمده است.

۲- طبرانی (۱۵۴/۴) این داستان از طرق صحیح بسیاری روایت شده است.

۳- این چنین در الکنز (۸/۵۰) آمده است. و این چنین این را حاکم (۳/۴۶۱) روایت نموده، مگر اینکه وی متذکر نشده: ما طعام می‌ساختیم... تا به آخرش، و گفته است: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، و ذهبی با او موافقت نموده است.

۴ صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۹۵/۲) آمده. نکا: الاصابة (۱/۴۰۵) به مانند آن در بخاری (۸۵۵) و مسلم (۲۵۳).

و این را ابونعیم و ابن عساکر به گونه سیاق طبرانی روایت نموده‌اند، مگر اینکه در روایت آن‌ها آمده است: گفتیم: ای رسول خدا، مناسب نیست بالاتر از تو باشم، به بالا خانه تشریف ببر. و پیامبر خدا ﷺ به انتقال متاع خود دستور داد، و انتقال داده شد، و متاعش اندک بود^۱.

آنچه میان عمر و عباس رضی الله عنهما در گذاشتن ناودان واقع شد

ابن سعد^۲، احمد و ابن عساکر از عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما^۳ روایت نموده‌اند که گفت: عباس رضی الله عنه ناودانی در راه عمر رضی الله عنه داشت، عمر رضی الله عنه در روز جمعه لباس‌های خود را پوشید و برای عباس دو جوجه ذبح شده بود، و هنگامی که به زیر ناودان رسید، خون آن دو جوجه در آن ریخته شد، و بر روی عمر رضی الله عنه ریخت، آن گاه عمر رضی الله عنه به درآوردن آن ناودان امر کرد. دوباره باز گشت و لباس‌های خود را در آورد و لباس دیگر را پوشید و بعد از آن آمد و برای مردم نماز گزارد، آن گاه عباس رضی الله عنه نزدش آمد و گفت: به خدا سوگند، این همان جایی است که پیامبر خدا ﷺ آن را گذاشته بود. عمر رضی الله عنه به عباس رضی الله عنه گفت: تو را سوگند می‌دهم که بر روی دوشم بالا برو و آن را در همان جایی بگذار که پیامبر خدا ﷺ گذاشته بود!! و عباس رضی الله عنه چنان نمود^۴.

۱- این چنین در الکنز (۸/۵۰) آمده است. و این چنین این را ابن ابی شیبه و ابن ابی عاصم از ابویوب، چنانکه در الإصابه (۱/۴۰۵) آمده، روایت نموده‌اند.

۲- ۴/۱۲.

۳ در الطبقات آمده است: عبیدالله بن عباس رضی الله عنهما.

۴- این چنین در الکنز (۷/۶۶) آمده است، و ابن سعد (۴/۱۳) همچنان این را از یعقوب بن زید به مانند آن روایت نموده، و افزوده است: می‌گوید: عمر عباس رضی الله عنهما را بر دوش خود بالا برد، و او پاهای خود را بر شانه‌های عمر گذاشت، و ناودان را در همان جای قبلی‌اش برگردانید و در همان جایش گذاشت. این را هیثمی در المجمع (۴/۲۰۶) از عبیدالله بن عباس رضی الله عنهما نیز متذکر شده، و در روایت و نقل وی «میراث»، به عوض «میزاب» [ناودان] آمده است، که ممکن است تصحیف باشد، و گفته است: این را احمد روایت نموده، و رجال آن ثقه‌اند، مگر اینکه هشام ابن سعد از عبیدالله نشنیده است.

احترام و تعظیم منبر پیامبر ﷺ توسط ابن عمر رضی الله عنهما و اصحاب

ابن سعد^۱ از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالقاری روایت نموده که: وی ابن عمر رضی الله عنهما را دید که دست خود را بر جای نشستن پیامبر رضی الله عنهما در منبر گذاشت، و بعداً آن را بر روی خود گذاشت. و نزد وی همچنان از یزید بن عبدالله بن قُسیط روایت است که گفت: گروهی از یاران پیامبر رضی الله عنهما را دیدم که چون مسجد خلوت می‌شد، از شاهین بلند منبر که نزدیک قبر است با دست‌های راست خود می‌گرفتند، و بعد روبروی قبله می‌ایستادند و دعا می‌نمودند.

بوسیدن بدن پیامبر رضی الله عنهما

قصه اُسیدبن حُضیر در این باره

حاکم^۲ از عبدالرحمن بن ابی لیلی از پدرش روایت نموده: که گفت: اسیدبن حضیر رضی الله عنه مردی صالح، خنده‌رو و با نمک بود، و در حالیکه روزی نزد پیامبر خدا رضی الله عنه بود، و با قوم صحبت می‌نمود و آنها را می‌خندانید، پیامبر خدا رضی الله عنه به کمر وی زد، وی گفت: ناراحتم کردی، پیامبر رضی الله عنه فرمود: «قصاص بگیر»، گفت: ای پیامبر خدا، بر تن تو پیراهن است، و من پیراهن نداشتم، می‌گویند: پیامبر خدا رضی الله عنه پیراهن خود را برداشت، و اسید وی را بغل نموده و از پهلویش بوسیدن را شروع نمود و گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، من این را می‌خواستم^۳.

سوادبن غُزیه و بوسیدن شکم پیامبر رضی الله عنه در روز بدر

ابن اسحاق از حَبَّان بن واسع و او از بزرگان قوم خود روایت نموده که: پیامبر خدا رضی الله عنه صفوف اصحاب خود را در روز بدر برابر نمود، و در دستش تیری بود که قوم را به آن برابر می‌نمود، آن گاه از نزد سوادبن غزیه رضی الله عنه - حلیف بنی عدی بن نجار، که از صف

۱- ابن سعد (۱/۲۵۴).

۲- حاکم (۳/۲۸۸).

۳- حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، و ذهبی در این قول با او موافقت نموده می‌گوید: صحیح است. و ابن عساکر این را از ابولیلی رضی الله عنه به مانند آن، چنان در الکنز (۷/۳۰۱) آمده، روایت نموده است، و طبرانی مانند این را از اسیدبن حضیر، چنانکه در الکنز (۴/۴۳) آمده، روایت کرده است.

جلوتر ایستاده بود - عبور نمود، با تیر به شکم وی زد و گفت: «برابر باش، ای سواد»، گفت: ای رسول خدا ﷺ اذیتم نمودی، و خداوند تو را به حق و عدل مبعوث نموده است، قصاصم را بده، آن گاه پیامبر خدا ﷺ شکم خود را برهنه ساخت و گفت: «قصاص خود را بگیر»، می گوید: او پیامبر ﷺ را در آغوش گرفت و شکمش را بوسید، پیامبر ﷺ پرسید: «ای سواد چه تو را به این کار واداشت؟» گفت: ای رسول خدا، این چیزی را که می بینی فرا رسیده است^۱، بنابراین خواستم در آخرین لحظات بودنم با تو، پوستم با پوستت تماس حاصل کند، آن گاه پیامبر خدا ﷺ برایش دعای خیر نمود، و به او خیر گفت^{۲-۳}.

قصه صحابی دیگری در بوسیدن شکم پیامبر ﷺ

عبدالرزاق از حسن روایت نموده که: پیامبر ﷺ با مردی که خود را با رنگ زردی رنگ نموده بود، روبرو گردید و در دست رسول خدا ﷺ شاخه ای از خرما بود، پیامبر ﷺ گفت: «وَرُسٌ^۴ را دور کن» و با آن شاخه خرما به شکم آن مرد زد و گفت: «آیا تو را از این منع نکرده بودم؟» در اثر آن ضربه شکمش خونین شد، آن گاه آن مرد گفت: قصاصم را بده، ای پیامبر خدا، مردم گفتند: آیا از پیامبر خدا قصاص می گیری؟ گفت: پوست هیچکس بر پوست من فضیلت ندارد. آن گاه پیامبر ﷺ شکم خود را برهنه نمود و گفت: «قصاص بگیر» در این موقع آن مرد شکم پیامبر ﷺ را بوسید و گفت: این را برایت می گذارم تا در روز قیامت برایت شفاعت کنی^{۵-۶}.

قصه سواد بن عمرو در بوسیدن شکم پیامبر ﷺ

ابن سعد^۷ از حسن روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ سواد بن عمرو را به این صورت دید - اسماعیل گفته است: پیچیده در چادر - و گفت: خط خط^۱ ورس ورس، بعد از

۱- یعنی جنگ و مقابله با دشمن فرارسیده است. م.

۲- این چنین در البدایه (۳/۲۷۱) آمده است.

۳- ضعیف. ابن اسحاق در سیره ابن هشام (۸۴/۲) در اسناد آن کسانی هستند که نام برده نشده اند.

۴- ورس لباسی است که سرخ رنگ باشد. به نقل از فرهنگ لاروس با اندک تغییر. م.

۵- این چنین در الکنز (۷/۳۰۲) آمده است.

۶- ضعیف. مرسل است. عبدالرزاق در مصنف خود (۱۸۰۳۸)، از حسن بصورت مرسل.

۷- ابن سعد (۳/۷۲).

آن با چوبی، یا مسواکی به شکم وی زد، و آن به شکم وی اصابت نمود و در شکمش اثر گذاشت... و مانند آن را متذکر شده است.^۲

و عبدالرزاق همچنان^۳، از حسن روایت نموده، که گفت: مردی از انصار که به او سواده بن عمرو^۴ گفته می‌شد خود را با مرکبی از زعفران زینت می‌داد، و خود را آن چنان می‌ساخت که گویی شاخه درخت است، و هنگامی که پیامبر ﷺ وی را می‌دید، سر خود را برای او حرکت می‌داد، روزی در حالی آمد که تزیین نموده بود، پیامبر ﷺ تکه چوبی را که در دست داشت به سوی او انداخت و مجروحش ساخت، و او به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا قصاص بده، پیامبر ﷺ تکه چوب را به او داد - بر تن پیامبر ﷺ دو پیراهن بود - و به بلند نمودن آن‌ها شروع نمود، مردم وی را تهدید و زجر نمودند و او از پیامبر ﷺ دست بازداشت تا اینکه رسول خدا ﷺ [در بالا نمودن پیراهنش] به همان جایی رسید، که وی را مجروح ساخته بود، آن گاه شاخه را انداخت، و خود را بر وی آویزان نمود و می‌بوسیدش، و گفت: ای نبی خدا، آن را برایت می‌گذارم، تا در روز قیامت مرا در بدل آن شفاعت کنی^{۵-۶}.

طلحه بن براء و بوسیدن قدم پیامبر ﷺ

در محبت پیامبر ﷺ در میان اصحابش از حُصَيْن بن وَحُوح گذشت که: طلحه بن براء رضی الله عنه هنگامی که با پیامبر ﷺ روبرو می‌شد، خود را به او می‌چسبانید، و قدم‌هایش را می‌بوسید. و بوسیدن ابوبکر رضی الله عنه از پیشانی پیامبر ﷺ پس از وفات وی، خواهد آمد.

۱- این چنین در اصل آمده «خط خط» و شاید این تصحیف باشد از «حط حط»، که «دور کن دور

کن» را افاده می‌کند، یعنی «ورس را از خود دور کن ورس را از خود دور کن». م.

۲- ضعیف. مرسل است. ابن سعد (۷۲/۳) در طبقات از حسن بصورت مرسل.

۳- الکنز (۷/۳۰۲).

۴- این همان سوادبن عمرو است، که حدیث وی گذشت و وی را سواده و سواد گفته می‌شود، چنانکه حافظ در الإصابه گفته است.

۵- این را بغوی، چنانکه در الإصابه (۲/۹۶) آمده، روایت نموده است.

۶- ضعیف. مرسل است. عبدالرزاق در مصنف خود (۱۸۰۳۹). از حسن.

گریه نمودن اصحاب وقتی که شایعه کشته شدن پیامبر ﷺ بلند شد و آنچه از ایشان در نگهداری وی صادر گردید

قصه زن انصاری وقتی که خبر کشته شدن پیامبر ﷺ در روز احد به او رسید طبرانی از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز احد اهل مدینه برگشته و فرار کردند و گفتند: محمد کشته شده است، تا اینکه صداها و فریادها در ناحیه مدینه بلند شد، آن گاه زن محرمه‌ای از انصار بیرون آمد، و با [جنازه‌های] پدر، پسر، شوهر و برادرش روبرو گردید، و نمی‌دانم که با کدامش اول روبرو گردید، هنگامی که به هر یکی از آنان می‌گذشت می‌گفت: این کیست؟ می‌گفتند: پدرت، برادرت، شوهرت، پسرت، و [در هر بار] می‌پرسید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه شد؟ می‌گفتند: پیش رویت است، تا اینکه پیش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خود را رسانید، و گوشه لباس وی را گرفت، و گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، وقتی که تو سلامت مانده‌ای دیگر پروای کسی را که هلاک شده است ندارم! ^۱-۲.

و نزد بزار از زبیر رضی الله عنه روایت است که گفت: در روز احد نزد پیامبر ﷺ در مدینه جمع شدیم، و هیچ کس از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله - یعنی در مدینه - باقی نماند، و کشته‌ها زیاد شد، و کسی فریاد نمود: محمد صلی الله علیه و آله کشته شد، آن گاه زن‌ها گریه نمودند، و زنی گفت: به گریه عجله نکنید تا بینم. وی بیرون آمد و به راه افتاد و جز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و جستجو از حال وی دیگر غم و فکری نداشت ^۳. می‌گوید: در این روایت عمر بن صفوان آمده، و مجهول می‌باشد. و نزد ابن اسحاق از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کنار زنی از بنی‌دینار، که شوهر، برادر، و پدرش در روز احد همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله به شهادت رسیده بودند عبور نمود، هنگامی که مرگ آنان را به وی خبر دادند، گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه شد؟ می‌گفتند: به خیر است ای ام فلان، او به حمدالله چنان است که دوست داری، گفت: او را به من نشان دهید، تا

۱- هیثمی (۶/۱۱۵) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط از شیخ خود محمد بن شعیب روایت نموده، و وی را نشناختم، ولی بقیه رجال وی ثقه‌اند.

۲- ضعیف. طبرانی در الاوسط (۷۴۹۹) در سند آن جهالت است. نگا: المجمع (۶/۱۱۵).

۳- هیثمی (۶/۱۱۵).

ببینمش، می‌گوید: آن گاه پیامبر ﷺ با اشاره به وی نشان داده شد، و وقتی که وی را دید گفت: هر مصیبتی بعد از تو آسان است!^{۱-۲}.

آنچه از ابوظلحه روز احد در محبت و دوستی پیامبر ﷺ ظاهر گردید

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده که: ابوظلحه رضی الله عنه در پیش روی پیامبر ﷺ در روز احد تیراندازی می‌کرد، و پیامبر ﷺ به عنوان سپر از پشت وی استفاده می‌نمود، - و او تیرانداز بود - و چون تیر می‌انداخت، پیامبر ﷺ خود را بلند می‌نمود، تا ببیند که تیرش به کجا اصابت می‌کند، و ابوظلحه سینه خود را بلند می‌نمود و می‌گفت: اینطور - پدر و مادرم فدایت - ای پیامبر خدا، تیری به تو نرسد، سینه‌ام [در دفاعت] جلوی سینه تو باشد، و ابوظلحه قوت و توانایی خویش را در پیش روی پیامبر ﷺ به نمایش می‌گذاشت و می‌گفت: ای پیامبر خدا، من قوی هستم، برای کارهای ضروری مرا بفرست، و به آنچه می‌خواهی مرا دستور فرما.^۳

شجاعت قتاده در دوستی پیامبر ﷺ

طبرانی از قتاده بن نعمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: کمانی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هدیه شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را در روز احد به من داد، و با آن تا آن وقت در پیش روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تیر زدم، که دو نوکش شکست، و بعد از آن در مقابل روی پیامبر صلی الله علیه و آله در جایم ثابت قدم و پابرجا ماندم، و تیرها را به روی خود استقبال می‌نمودم، و هرگاه تیری از مقابل روی من به طرف روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله منحرف می‌شد، سر خود را به طرف آن می‌بردم، تا صورت پیامبر صلی الله علیه و آله را محافظت نمایم، و این در حالی بود که تیر نمی‌انداختم، و حدیث را چنانکه در شجاعت قتاده رضی الله عنه گذشت متذکر شده است.

۱- این چنین در البدایه (۴/۴۷) آمده است.

۲- ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۳/۴۲) آمده. طبری در تاریخ (۲/۵۳۲). مشکل آن نیز انقطاع بین اسماعیل بن محمد و پدر بزرگش سعد بن ابی وقاص است.

۳- این چنین در البدایه (۴/۲۷) آمده است. و ابن سعد (۳/۶۵) این را از انس رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده است.

گریه نمودن اصحاب هنگام به یاد آوردن جدایی پیامبر ﷺ

گریه ابوبکر رضی الله عنه

ابن ابی شیبه از ابوسعید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روزی در همان مریضی اش که در آن درگذشت، در حالی که ما در مسجد بودیم و با پارچه‌ای سر خود را بسته بود، نزد ما بیرون آمد، و به طرف منبر روی آورد و بر آن قرار داشت، ما وی را دنبال نمودیم، آن گاه گفت: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من اکنون بر حوض خود ایستاده‌ام»، و گفت: «بنده‌ای دنیا و زینت آن به او عرضه شد ولی او آخرت را انتخاب نمود». و این را جز ابوبکر رضی الله عنه دیگر کسی ندانست و چشم‌هایش پر اشک شد و گریه نموده گفت: پدر و مادرم فدایت، بلکه پدران، مادران، جانها و اموال خود را در بدل تو فدیة می‌دهیم، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله پایین آمد و دیگر تاکنون بر آن نه ایستاد^{۱-۲}.

گریه نمودن فاطمه رضی الله عنها

طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: هنگامی که ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه رضی الله عنها را خواست و گفت: «خبر مرگم به من داده شد». فاطمه گریه نمود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «گریه مکن چون تو اولین کسی هستی که از اهلیم به من می‌پیوندی»، و فاطمه خندید، یکی از زنان پیامبر صلی الله علیه و آله وی را در این حالت دید و گفت: من تو را دیدم که گریه نمودی و خندیدی، پاسخ داد: پیامبر صلی الله علیه و آله به من گفت: «خبر مرگم به من داده شد»، بنابراین گریه نمودم، بعد از آن گفت: «گریه مکن چون تو اولین کسی از اهلیم هستی که به من می‌پیوندی» و به این لحاظ خندیدم^{۱-۳}.

۱- این چنین در کنز العمال (۴/۵۸) آمده است، و ابن سعد (۲/۲۳۰) به مانند این را از ابوسعید روایت نموده است.

۲- ضعیف. ابن ابی شیبه در مصنف (۷/۴۱۳/۲۷) در سند آن ابویحیی سمعان الاسلمی است که مقبول است: التقریب (۲/۴۸۹) یعنی در صورت متابعه مگر نه مورد قبول نیست.

۳- هیشمی (۹/۲۳) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر هلال بن خباب که ثقه می‌باشد، و در وی اندکی ضعف نیز هست.

و ابن سعد^۲ از عایشه رضی الله عنها روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در همان دردش که در آن درگذشت دخترش فاطمه را خواست، و چیزی مخفی در گوشش گفت، و او گریه نمود. بعد از آن او را دوباره خواست و چیزی در گوشش گفت: و او خندید. عایشه رضی الله عنها می گوید: من او را از این پرسیدم، گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد، که او در این درد خود وفات می کند، بنابراین گریه نمودم، بعد از آن به من خبر داد، که من اولین کسی از اهل وی هستم، که به او می پیوندم، و به این سبب خندیدم. این را به اسناد دیگری از وی طولانی تر از آن روایت نموده، و همچنان این را از ام سلمه به مانند آن روایت کرده. در روایت وی آمده: من فاطمه رضی الله عنها را از گریه و خنده اش پرسیدم، پاسخ داد: پیامبر صلی الله علیه و آله به من خبر داد، که وی می میرد، و دوباره به من اطلاع داد، که من بعد از مریم بنت عمران علیهما السلام سید زنان اهل جنت هستم، بنابراین خندیدم.

و ابن سعد^۳ از علاء رضی الله عنه روایت نموده که: چون مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله فرارسید، فاطمه رضی الله عنها گریه نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «دخترم گریه مکن، وقتی من درگذشتم بگو: انا لله و انا الیه راجعون، چون برای هر انسان به واسطه آن از هر مصیبت عوضی است». فاطمه گفت: و از شما هم ای رسول خدا؟ گفت: «و از من هم».

گریه نمودن معاذ رضی الله عنه

احمد از معاذبن جبل رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را به یمن فرستاد، رسول خدا صلی الله علیه و آله جهت توصیه اش بیرون آمد و همراهش در حالی که معاذ سوار بود و پیامبر صلی الله علیه و آله در پهلوی سواری وی پیاده حرکت می نمود هنگامی که فارغ شد گفت: «ای معاذ، ممکن است تو مرا پس از امسال ملاقات نکنی، و ممکن است تو به این مسجدم و قبرم مرور کنی»، آن گاه معاذ به خاطر اندوه از جدایی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گریه نمود، بعد پیامبر صلی الله علیه و آله ملتفت شد و روی خود را به طرف مدینه گردانید

۱- حسن. طبرانی در الکبیر (۳۳۰ / ۱۱) الاوسط (۸۸۳) بیهقی در الدلائل (۱۶۷ / ۷).

۲- ابن سعد (۲/۲۴۷).

۳- همان منبع (۲/۳۱۲).

و گفت: «نزدیکترین مردم به من متقیان هستند، هر کس که باشند، و هر جا که باشند»^{۱-۲}.

گریه نمودن اصحاب در خوف از مرگ پیامبر ﷺ

حدیث ابن عباس در این باره

بزار از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: کسی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به او گفت: این انصاراند که مردان و زنان شان در مسجد گریه می کنند، گفت: «چه آن ها را می گریاند؟» پاسخ داد: می ترسند، که وفات کنی. می افزاید: آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد، و در حالی بر منبر خود نشست، که در لباسی خود را پیچیده بود، و دو طرف آن را به شانه های خود انداخته بود، و سر خود را با دستاری بسته بود، وی پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

«اما بعد: ای مردم: مردم زیاد می شوند، و انصار کم می گردند، حتی که چون نمک در طعام می باشند، بنابراین اگر کسی چیزی از امرشان را به دست گرفت، باید از محسن و نیکوکارشان قبول نماید، و از گنهکارشان درگذرد»^{۳-۴}.

قول ام فضل هنگام وفات پیامبر ﷺ

احمد از ام فضل بنت حارث روایت نموده، که گفت: هنگام مرضی پیامبر صلی الله علیه و آله نزدش آمدم، و شروع به گریه نمودن کردم، آن گاه سر خود را بلند نمود و گفت: «چه تو را می گریاند؟» ام فضل گفت: بر تو رسیده ایم، و نمی دانیم که پس از تو، ای رسول

۱- هیشمی (۹/۲۲) می گوید: این را احمد به دو اسناد روایت نموده، و در یکی از آنها از عاصم بن حمید روایت نموده، که معاذ گفت، و در آن آمده است، که فرمود: «ای معاذ گریه مکن، گریه از شیطان است». و رجال هر دو سندها صحیح اند، غیراثر بن سعد و عاصم بن حمید که هر دو ثقه اند.

۲- احمد (۵/۲۳۵) نگا: صحیح الجامع (۵۱۲).

۳- هیشمی در المجمع (۱۰/۳۷) می گوید: این را بزار از ابن کرامه از ابوموسی روایت نموده، و اکنون اسمای ایشان را نمی دانم، ولی بقیه رجال آن رجال صحیح اند، و در صحیح، بدون اولش تا این قول: آن گاه بیرون شد و نشست، آمده است. و در حاشیه خود به نقل از ابن حجر گفته است: ابن کرامه محمدبن عثمان بن کرامه، و ابن موسی عبدالله است، و هر دویشان از رجال صحیح اند. و این را ابن سعد (۲/۲۵۲) از ابن عباس به مانند آن روایت نموده است.

۴- بزار (۲۷۸۹) نگا: المجمع (۲۲/۹).

خدا از مردم چه می‌بینیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «شما پس از من مستضعفین می‌باشید»^{۱-۲}.

وداع و خداحافظی پیامبر ﷺ

وصیت پیامبر ﷺ قبل از وفات درباره تکفین، غسل و نماز بر وی و سایر چیزها

بزار از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مرگ حبیب ما و نبی ما، پدر و جانم فدایش، شش شب قبل از مرگش به ما خبر داده شد. هنگامی که فراق و جدایی نزدیک شد، ما در خانه مادرمان عایشه رضی الله عنها جمع نمود و به طرف ما را نگاه کرد و چشم‌هایش اشک ریخت، و بعد از آن گفت: «خوش آمدید، خداوند شما را زنده نگه دارد، و خداوند شما را در محافظت خود نگه دارد، و خداوند شما را جای بدهد، و خداوند نصرت نصیب‌تان فرماید، و خداوند بلندتان کند، و خداوند شما را هدایت نماید، و خداوند رزق نصیب‌تان کند، و خداوند شما را توفیق عنایت فرماید، و خداوند سلامت‌تان بدارد، و خداوند قبول‌تان نماید، من شما را به تقوی و ترس خداوند توصیه می‌کنم، و خداوند را در ارتباط به شما سفارش می‌نمایم، و او را بر شما خلیفه می‌گذارم. من برای‌تان ترساننده آشکار هستم، که بر خداوند در مورد بندگان و شهرهایش تکبر و خودخواهی نکنید، چون خداوند به من و شما گفته است:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ [القصص: ۸۳].

ترجمه: «سرای آخرت را برای آنانی مقرر می‌کنیم که در زمین تکبر و فساد نمی‌خواهند و عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است».

و فرموده است:

﴿فِي جَهَنَّمَ مَثْوَى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ﴾ [الزمر: ۶۰].

ترجمه: «آیا دوزخ جایگاهی برای متکبران نیست؟».

۱- هیشمی (۹/۳۴) میگوید: در این روایت یزیدبن ابی زیاد آمده، و گروهی وی را ضعیف دانسته‌اند.
 ۲- ضعیف. احمد (۶/۳۳۹) در سند آن ابن ابی زیاد القرشی است که ضعیف است. نکا: التقریب (۲/۳۶۵) و المجمع (۳۴/۹).

بعد از آن گفت: «اجل نزدیک شده است، و بازگشت به سوی خداست، و به سوی سدره‌المنتهی است، و به سوی جنت المأوی، و جام پرگشته و رفیق اعلی» - وی را می‌پندارم که گفت - گفتیم: ای رسول خدا، تو را کی غسل می‌دهد؟ گفت: «مردان اهل بیتم، قریبتر و قریبتر شان». گفتیم: در چه چیزی تو را تکفین کنیم؟ گفت: «اگر خواسته باشید، در همین لباس هایم، یا در جامه یمنی یا در [پارچه] سفید مضر^۱، می‌گویید: گفتیم: کدام یک از ما بر تو نماز بخواند؟ و آنگاه گریه نمودیم، وی نیز گریه نمود و گفت: «یک لحظه، خداوند برای تان مغفرت کند، و از طرف نبی تان، برایتان خیر عطا نماید، وقتی که مرا غسل دادید، و بر تختم در همین خانه‌ام در پهلوی قبرم گذاشتید، ساعتی از نزدم بیرون روید، چون اولین کسی که بر من نماز می‌خواند دوست و همنشینم جبرئیل است، بعد از آن میکائیل، بعد اسرافیل، بعد از آن ملک الموت با عساکر خود. و بعد از آن همه ملائک، و خداوند بر همه‌شان رحمت کند، و بعد از آن شما بر من فوج فوج داخل شوید و بر من نماز بخوانید و درود و سلام فرستید، و مرا با گریه کننده‌ای - وی را می‌پندارم که گفت - و فریاد کننده‌ای و جیغ زننده‌ای اذیت نکنید، و باید اول مردان اهل بیتم بر سرم گزارند، و بعد از آن شما، و بر نفس‌های تان از طرف من سلام بگویید، و برای کسی از برادرانم که غایب باشد از طرف من سلام برسانید، و همچنان [سلام مرا] به کسی که بعد از من به دین تان داخل می‌شود [تقدیم دارید]، من شما را گواه می‌گیرم که من سلام خود را، - وی را می‌پندارم که گفت - بروی، و به همه کسانی که مرا در دینم از امروز تا روز قیامت متابعت می‌کنند تقدیم می‌کنم». گفتیم: ای رسول خدا چه کسی از ما تو را به قبرت داخل کند؟ گفت: «مردان اهل بیتم، با ملائک زیادی، که شما را می‌بینند، و شما آنان را نمی‌بینید»^{۲-۱}.

۱- در نزد ابن سعد: مصری آمده، و آن بهتر است.

۲- هیشمی (۹/۲۵) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، غیر محمد بن اسماعیل بن سمره احمسی که ثقه است. و این را طبرانی در الأوسط به مانند آن روایت نموده، مگر اینکه وی گفته است: یک ماه قبل از مرگ وی، و چند ضعیف را در اسناد خود متذکر شده که از جمله آن‌ها اشعث بن طابق است، ازدی می‌گوید: حدیث وی صحیح نمی‌باشد.

و ابونعیم از ابن مسعود س به مانند آن طولانی‌تر با فرق اندکی روایت نموده، و بعد از آن گفته است: این حدیث غریب است، البته به روایت مره از عبدالله، این حدیث را متصل الاسناد جز

درگذشت و وفات پیامبر ﷺ

قصه درگذشت پیامبر ﷺ و آنچه عمر و ابوبکر رضی الله عنهما گفتند

احمد از یزید بن ابانوس روایت نموده، که گفت: من با یکی از همراهانم نزد عایشه رضی الله عنها رفتم، و از وی اجازه ورود خواستم، وی برای ما بالشتی را انداخت و حجاب را به سوی خود کشید، همراهم گفت: ای ام المؤمنین، درباره عراق چه می‌گویی؟ پرسید: عراق چیست؟ من بر شانه رفیق خود زدم. عایشه رضی الله عنها گفت: مکن، برادرت را اذیت نمودی، باز پرسید: عراق چیست؟ حیض؟ درباره حیض آنچه را خداوند گفته است بگوئید، بعد از آن افزود پیامبر ﷺ مرا در حالی که حیض می‌بودم در آغوش می‌گرفت و از سرم استفاده می‌نمود و در میان من و او لباس می‌بود، بعد از آن گفت: وقتی که پیامبر ﷺ بر درب منزلم می‌گذشت، گاهی کلمه‌ای را می‌گفت، که خداوند توسط آن به من نفع می‌رسانید. وی رضی الله عنه روزی گذشت و چیزی نگفت، باز گذشت و چیزی نگفت، دو مرتبه، یا سه مرتبه، آن گاه گفتم: ای کنیز، بالشتی در دروازه برایم بگذار، و سرم را بستم. باز پیامبر ﷺ از نزدم گذشت و گفت: «ای عایشه تو را چه شده است؟» گفتم: سرم درد می‌کند، گفت: سر من هم درد می‌کند! بعد از آن رفت، و اندکی درنگ نکرده بود، که در جامه‌ای بار شده آورده شد، و نزد من داخل شد، و نزد بقیه زنان فرستاد و گفت: من از مریضی شکایت دارم، و نمی‌توانم در میان همه‌تان بگردم. بنابراین به من اجازه بدهید تا نزد عایشه باشم.

بعد از آن من در حالی که قبل از او هیچکسی را پرستاری ننموده بودم، از وی پرستاری می‌نمودم، و روزی در حالی که سرش در شانه‌ام بود، ناگهان سر خود را به طرف سرم دور داد، گمان کردم که وی از سرم چیزی می‌خواهد، آن گاه از دهنش آب سردی بیرون شد و بر سینه‌ام افتاد، که پوستم از آن لرزید، و گمان کردم که وی بیهوش شده است، بدین لحاظ لباسی را بر وی انداختم. آن وقت عمر و مغیره بن شعبه رضی الله عنهما آمدند، و اجازه خواستند، و من به آنان اجازه دادم، و حجابم را بر خود

عبدالمک بن عبدالرحمن که فرزند اصبهانی می‌باشد دیگر کسی روایت ننموده است. و این را ابن سعد (۲/۲۵۶) از ابن مسعود به مانند آن، طویل‌تر روایت نموده، و در اسناد وی واقعی آمده است.

کشیدم، آن گاه عمر به سوی وی نگاه نمود و گفت: وای بیهوش شده، پیامبر خدا ﷺ چقدر شدید بیهوش شده است!! بعد از آن برخاستند و هنگامی که به دروازه نزدیک شدند مغیره گفت: ای عمر پیامبر خدا ﷺ وفات نموده است، گفتم^۱: دروغ گفתי تو مرد فتنه جو هستی، پیامبر خدا ﷺ تا اینکه خداوند منافقین را نابود نکند نمی میرد. عایشه رضی الله عنها می گوید: بعد از آن ابوبکر رضی الله عنه آمد، و من حجاب را برداشتم، و او به وی نگاه نمود و گفت: «انالله وانالیه راجعون!» پیامبر خدا ﷺ درگذشته است، بعد از آن، از طرف سر وی آمد و دهن خود را پایین نموده پیشانی پیامبر رضی الله عنه را بوسید و گفت: و انبیاه! بعد از آن دوباره سر وی را بلند نمود و با پایین نمودن دهن خود پیشانی وی را بوسید و گفت: واصفیه! باز سر وی را بلند نمود و با پایین نمودن دهن خود پیشانی وی را بوسید و گفت: واخلیلاه! [و گفت:] پیامبر خدا ﷺ درگذشته است.

و به طرف مسجد بیرون شد، که عمر رضی الله عنه برای مردم بیانیه می داد و صحبت نموده می گفت: پیامبر خدا ﷺ تا اینکه خداوند منافقین را نابود ننماید، وفات نمی کند. آن گاه ابوبکر رضی الله عنه صحبت نمود، و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت: خداوند جل جلاله می فرماید:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ [الزمر: ۳۰].

ترجمه: «[ای محمد] تو می میری، و ایشان نیز خواهند مرد».

تا اینکه از آیه فارغ شد،

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

ترجمه: «و محمد فقط پیامبر است، قبل از وی پیامبران گذشته اند، آیا اگر بمیرد یا

کشته شود به دوره جاهلیت بر می گردید، و هر کی به عصر جاهلیت برگردد...».

تا اینکه آیه را تمام نمود، بعد از آن گفت: هر کسی که خداوند را عبادت می نمود، خدا زنده است و نمی میرد، و هر کس که محمد را عبادت می نمود، محمد درگذشته است. آن گاه عمر رضی الله عنه گفت: آیا این در کتاب خداست؟ بعد عمر رضی الله عنه افزود: ای مردم

۱- این چنین در اصل آمده. و در آنچه در المجمع (۹/۳۲) از احمد نقل شده، آمده است: [عمر]

گفت دروغ گفתי، و در نزد ابن سعد آمده: پس عمر گفت.

این ابوبکر است که در میان مسلمانان از سابقه داری^۱ برخوردار است، بنابراین با وی بیعت کنید^{۲-۳}.

تجهیز و تکفین پیامبر ﷺ

حدیث علی رضی الله عنه در این باره

ابن سعد^۴ از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که به تجهیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شروع نمودیم دروازه را به روی همه مردم بستیم، آن گاه انصار صدا نمودند که: ما دایه‌های وی هستیم. و جایگاه مان در اسلام نیز هویداست! و قریش صدا نمودند که: ما عصبه^۵ وی هستیم، ابوبکر رضی الله عنه فریاد برآورد: ای گروه مسلمانان، هر قوم به جنازه خود از غیر خود مستحق تراند. من شما را به خداوند سوگند می‌دهم [که داخل نشوید]: چون اگر شما داخل شوید، قوم خود وی را، از او دور می‌سازید، به خدا سوگند، جز کسی که فراخوانده می‌شود^۶، دیگر کسی داخل نمی‌شود. و از علی بن حسین رضی الله عنهما روایت است که گفت: انصار فریاد نمودند که: ما حقی داریم، چون او فرزند خواهر ماست و جایگاه مان در اسلام نیز هویداست، و نزد ابوبکر رضی الله عنه مراجعه نمودند، وی گفت: قوم خودش به وی اولی تراند، به علی و عباس رضی الله عنهما مراجعه کنید، چون کسی که آن‌ها بخواهند کس دیگری اجازه ندارد وارد شود^۷.

۱- در اصل «سبیه» آمده که «زن اسیر، و مرواریدی را که غواص برآورده باشد» معنی می‌دهد، و در التیموریه «ذواشبه» آمده، و ممکن صورت درست آن چنانکه در حاشیه البدایه (۵/۲۴۲) آمده «ذو اسبقیه» باشد، که معنای همین کلمه در ترجمه مراعات شده است، و در نزد ابن سعد (۲/۲۶۸) «ذوشبیه» آمده که بزرگ سالی و موی سفیدی را افاده می‌کند. با استفاده از پاورقی با اندک زیادت. م.

۲- این چنین در البدایه (۵/۲۴۱) آمده است. و هیثمی (۹/۳۳) می‌گوید: رجال احمد ثقه‌اند. و ابویعلی آن را به مانند این با زیادتی به اسناد ضعیف روایت نموده است. و ابن سعد (۲/۲۶۷) مانند این را از یزیدبن بابنوس مختصراً روایت کرده است.

۳- صحیح. احمد (۲۶۹/۶) نگا: المجمع (۳۳/۹).

۴- ابن سعد (۲/۶۱).

۵- عصبه خویشاوندان مرد از طرف پدر را گویند. م.

۶- یعنی از آل بیت.

۷- ضعیف. ابن سعد در طبقات (۲/۲۷۸) که مرسل است.

حدیث ابن عباس رضی الله عنهما در این باره

طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که: بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله شدید شد، و در حالی که نزدش عایشه و حفصه رضی الله عنهما حضور داشتند، علی رضی الله عنه داخل شد، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را دید سر خود را بلند نمود و گفت: «به من نزدیک شو، به من نزدیک شو»، و به وی تکیه نمود، و تا هنگام وفات همین طور نزد او بود. و وقتی که در گذشت علی رضی الله عنه برخاست و در را بست. سپس عباس رضی الله عنه با بنی عبدالمطلب آمدند و بر در ایستادند، و علی رضی الله عنه شروع نمود می گفت: پدرم فدایت، در زندگی پاکیزه و خوشبو بودی، و در مرگ نیز پاکیزه و خوشبو هستی!! و بوی خوش و گوارایی بلند و پخش شد، که مانند آن را نبویده بودند!! عباس رضی الله عنه گفت: خاموش باش، و مثل زن گریه^۱ مکن، به صاحب خود متوجه شوید. علی گفت: فضل بن عباس را به نزد من بیاورید، انصارگفتند: شما را به خدا سوگند می دهیم که سهم ما را نسبت به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فراموش نکنید؟ بنابراین مردی از آنان را، که به او اوس ابن خولی^۲ گفته می شد، و در یک دست خود کوزه ای را حمل می نمود نیز داخل نمودند. آن گاه صدایی را در خانه شنیدند که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را برهنه نکنید، و او را چنان که در پیراهن خود است بشویید. بعد علی رضی الله عنه او را غسل داد، وی دست خود را زیر پیراهن داخل می نمود و فضل لباس وی را بلند نموده محکم می گرفت و انصاری آب را انتقال می داد، و بر همان دست علی رضی الله عنه که زیر پیراهن پیامبر صلی الله علیه و آله داخل می کرد پارچه ای قرار داشت^{۳-۴}.

۱- در نص «خنین» آمده، آن نوع از گریه است که صدا از بینی برآید، و از گریه به آواز بلند پایین تر است.

۱-۰۷) به نقل از البطقات والإصابه. و در المجمع هیثمی، حول آمده است.

۲- هیثمی (۹/۳۶) می گوید: در این روایت یزیدبن ابی زیاد آمده، که وی در ضمن ضعفش حسن الحدیث می باشد، و بقیه رجال آن ثقه اند. ابن ماجه بعض این را روایت نموده است. و ابن سعد (۲/۶۳) به معنای این روایت را از عبدالله بن حارث روایت کرده است.

۳- و در نزد ابن سعد آمده: «تا اینکه ما را بشناسد و ما او را بشناسیم».

۴- ضعیف. طبرانی در الاوسط (۲۹۰۸) در سند آن یزید بن ابی زیاد است که ضعیف است: التقریب

چگونگی برگزاری نماز بر پیامبر ﷺ

حدیث ابن عباس رضی الله عنهما در این باره

ابن اسحاق از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت مردها داخل شدند و بر وی بدون امام گروه گروه نماز خواندند، تا اینکه فارغ شدند، بعد زنان داخل شدند و بر وی نماز خواندند، سپس اطفال داخل شدند و بر وی نماز گزاردند و بعد غلامها داخل شدند و بر وی گروه گروه نماز خواندند و هیچکس بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم امامتشان ننمود.

حدیث سهل بن سعد در این باره

و واقدی از سهل بن سعد روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کفن پوشیده شد، بر تخت گذاشته شد، و بعد بر کناره قبرش قرار داده شد، و بعد از آن مردم دسته دسته بر وی داخل می شدند، و کسی امامتشان نمی نمود. واقدی می گوید: موسی بن محمد بن ابراهیم برایم حدیث بیان نموده که گفت: من نامه ای را به خط پدرم یافتم که در آن آمده بود: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکفین شد و بر تختش گذاشته شد، ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با گروهی از مهاجرین و انصار که خانه گنجایشان را داشت داخل شدند، و هردو گفتند: «السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته»، «سلامتی و رحمت خدا و برکات وی بر تو باد ای نبی»، مهاجرین و انصار نیز چون ابوبکر و عمر سلام دادند. بعد از آن صف بستند و هیچکس امامتشان نمی نمود. و ابوبکر و عمر - که هردو در صف اول روبروی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار داشتند - گفتند: بار خدایا، ما گواهی می دهیم، که وی آنچه را برایش نازل شده بود ابلاغ کرد، و برای امت خود نصیحت نمود، و در راه خدا جهاد کرد، تا اینکه خداوند دینش را عزت بخشید، و پیامش تمام گردید، و به یگانگی خداوند که شریکی برای او نیست ایمان آورده شد^۱. پروردگارا پس ما را از کسانی بگردان که قول نازل شده بر وی را اطاعت و پیروی می کنند، و ما را بر وی یکجا جمع نما، تا اینکه او را به ما معرفی

۱- ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲۱۶/۴) و هیثمی در الدلائل (۲۵۴/۷) و ابن ماجه (۱۶۲۸) آمده است. آلبانی آن را در ضعیف ابن ماجه (۳۵۹) ضعیف دانسته است.

کنی و ما را به او^۱، چون وی بر مؤمنان دلسوز و مهربان بود. در عوض ایمان به وی هرگز بدیلی نمی‌خواهیم، و نه آن را به قیمتی ابداً می‌فروشیم، و مردم می‌گفتند: آمین، و بیرون می‌شدند، و دیگران داخل می‌گردیدند، تا اینکه مردان نماز خواندند، بعد از آنان زنان، و بعد هم اطفال [یکی پس دیگری بر وی نماز گزاردند]^{۲-۳}.

حدیث علی رضی الله عنه در این باره

و ابن سعد^۴ همچنان از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب از پدرش و او از جدش و او از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر تخت گذاشته شد، گفت: هیچکس برای او امامت نکند. او در زندگی و بعد از مرگ امام‌تان است، آن گاه مردم دسته دسته نزد وی داخل می‌شدند، و صف صف بر وی نماز می‌خواندند، و برای خود امامی نداشتند و همه تکبیر می‌گفتند، و علی روبروی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ایستاده بود و می‌گفت: سلامتی باد بر تو ای پیامبر و رحمت خدا و برکات وی. بار خدایا، ما گواهی می‌دهیم که وی آنچه را بر او نازل شده بود ابلاغ نمود، و برای امت خود نصیحت کرد، و در راه خدا جهاد نمود، تا اینکه خداوند دینش را عزت بخشید، و کلمه‌اش تمام گردید. بار خدایا، ما را از کسانی بگردان، که از آنچه بر وی نازل شده پیروی می‌کنند، و بعد از وی ما را ثابت بگردان، و ما را با وی یکجا جمع نما، و مردم می‌گفتند: آمین، تا اینکه مردان بر وی نماز خواندند، بعد از آن زنان، و بعد هم اطفال [یکی پی دیگری بر وی نماز گزاردند]^۵.

حالت صحابه هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و گریه‌شان بر فراق و جدایی وی

گریه ابوبکر رضی الله عنه و سخنرانی‌اش

ابن خسرو از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درگذشت، و ابوبکر رضی الله عنه در حالی صبح کرد که مردم را دید [چیزی را] پنهان می‌دارند، آن گاه غلام خود را

۱- این چنین در البدایه (۵/۲۶۵) آمده است. و این را همچنان ابن سعد (۲/۶۹) از واقدی از موسی

بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی به مانند این روایت نموده است.

۲- ابن سعد (۲/۷۰).

۳- بسیار ضعیف. در سند آن واقعی متهم به دروغ است.

۴- این چنین در الكنز (۴/۵۵) آمده است.

۵- این چنین در الكنز (۴/۴۸) آمده است.

دستور داد تا بشنود و به او خبر بدهد. وی گفت: من از ایشان شنیدم که می‌گویند: محمد ﷺ مرده است، آن گاه ابوبکر دوید و می‌گفت: وای کمرم شکست، و به مسجد نرسیده بود، که گمان نمودند وی نمی‌تواند برسد.^۱

و عبدالرزاق و ابن سعد و ابن ابی شیبه و احمد و بخاری و ابن حبان و غیر ایشان از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: ابوبکر رضی الله عنه هنگام وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی بیرون آمد، که عمر رضی الله عنه برای مردم صحبت می‌نمود، وی گفت: بنشین ای عمر، بعد شهادت را به زبان آورد و گفت: اما بعد: هر کسی از شما که محمد را عبادت می‌نمود، محمد درگذشته است، و هر کسی از شما خدا را عبادت می‌نمود، خداوند تعالی زنده است و نمی‌میرد، چون خداوند تعالی گفته است:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

ترجمه: «و محمد فقط پیامبر خداست، قبل از وی پیامبران گذشته‌اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به دوره جاهلیت بر می‌گردید؟».

می‌گوید: به خدا سوگند، انگار مردم نمی‌دانستند که خداوند این آیه را نازل نموده بود، تا اینکه ابوبکر رضی الله عنه آن را تلاوت نمود و همه مردم آن را از وی فرا گرفتند، و هر کسی از مردم را که می‌شنیدی این را تلاوت می‌نمود، و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، وقتی از ابوبکر شنیدم که آن را تلاوت نمود، از حرکت بازماندم، حتی پاهایم توان حملم را نداشتند، و بر زمین افتادم، و هنگامی که شنیدم وی این را تلاوت نمود، دانستم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشته است^{۲-۳}.

حزن و اندوه عثمان رضی الله عنه

ابن سعد^۴ از عثمان بن عفان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت، و مردانی از اصحابش بر مرگ وی ناراحت و دلتنگ شدند، حتی نزدیک بود

۱- این چنین در الکنز (۴/۴۸) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۴/۴۸) آمده است.

۳- بخاری (۴۴۵۴).

۴- ابن سعد (۲/۸۴).

صحبت بعضی‌شان خلط شود، و من از کسانی بودم که بر درگذشت وی دلتنگ و غمگین شده بودند، و در حالی که در یکی از برج‌های^۱ مدینه نشسته بودم - و با ابوبکر رضی الله عنه بیعت صورت گرفته بود - عمر رضی الله عنه از کنارم گذشت، ولی به خاطر اندوهی که داشتم هیچ ندانستم، عمر رضی الله عنه حرکت می‌کند و نزد ابوبکر رضی الله عنه داخل شده می‌گوید: ای خلیفه پیامبر خدا آیا تو را به شگفت نیندازم! من از پهلوی عثمان گذشتم و به او سلام دادم، ولی جواب سلام مرا نداد... و حدیث را به طول آن، چنان که در سلام دادن خواهد آمد، متذکر شده است.

حزن و اندوه علی رضی الله عنه

ابن سعد^۲ از عبدالرحمن بن سعید بن یربوع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: روزی علی بن ابی طالب رضی الله عنه در حالی آمد که سر خود را پوشانیده بود، و اندوهگین و ناراحت بود، ابوبکر رضی الله عنه گفت: تو را اندوهگین و ناراحت می‌بینم، علی پاسخ داد: مرا چیزی ناراحت و غمگین ساخته، که تو را نساخته است! ابوبکر گفت: بشنوید، چه می‌گوید! شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا هیچ کسی را می‌بینید که بیشتر از من برای درگذشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله غمگین بوده باشد؟!.

گریه نمودن ام سلمه رضی الله عنها

واقعی از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: در حالی که ما جمع بودیم و گریه می‌نمودیم و خواب نرفته بودیم، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌های مان بود، و با مشاهده وی بر تخت، خود را تسلی می‌دادیم، که ناگهان صدای کلنگ‌ها را شنیدیم، ام سلمه می‌گوید: آن گاه فریاد کشیدیم، و اهل مسجد نیز فریاد برآوردند، و مدینه به یک صدا لرزید، و بلال برای نماز فجر اذان داد، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله را ذکر کرد^۳ به آواز بلند گریست، و این عمل به غم و اندوه ما افزود، و مردم برای داخل شدن نزد قبر وی

۱- در نص «اطم» استعمال شده که هدف از آن: دژیاکوشکی که از سنگ ساخته شده می‌باشد، و نیز به هر خانه چهارگوش همواره گفته می‌شود، و همچنان ساختمان بلند و برجی را که برای دفاع و دیده بانی از جایی معین ساخته شده باشد «اطم» می‌گویند. م.

۲- ابن سعد (۲/۸۴).

۳- یعنی وقتی که «اشهد ان محمدا رسول الله» گفت. م.

تلاش نمودند، ولی درب به روی‌شان بسته شد. آه، چه مصیبتی بود! و هر مصیبتی که بعد از آن به ما رسیده است، با به یاد آوردن مصیبت از دست دادن پیامبر ﷺ برای مان ناچیز شده است!!^{۱-۲}.

ضجه، فریاد و گریه اهل مدینه

و ابن منده و ابن عساکر از ابوذؤیب هذلی روایت نموده‌اند، که گفت: وارد مدینه شدم و اهل آن همانند ضجه و فریاد حجاج وقتی که همه در حالت احرام تهلیل بگویند، ضجه، فریاد و گریه داشتند گفتم: چه شده است؟! گفتند: پیامبر خدا ﷺ درگذشته است.^۳

حالت اصحاب ﷺ در مکه هنگامی که خبر درگذشت پیامبر ﷺ به آنان رسید

سیف و ابن عساکر از عبیدالله بن عمیر رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که گفت: در وقت درگذشت پیامبر خدا ﷺ والی مکه و کار دار آن عتاب بن اسید رضی الله عنه بود. هنگامی که خبر درگذشت پیامبر رضی الله عنه به وی رسید، اهل مسجد ضجه و فریاد برآوردند، و عتاب بیرون آمد و به‌سوی یکی از دره‌های مکه رفت. آن گاه سهیل بن عمرو رضی الله عنه نزدش آمد و گفت: در میان مردم برخیز و صحبت کن، پاسخ داد: با درگذشت پیامبر خدا رضی الله عنه توان حرف زدن را ندارم! گفت: با من بیا من از طرفت صحبت می‌کنم. آن گاه هردو بیرون آمدند، و به مسجد الحرام وارد شدند، سهیل برای سخنرانی ایستاد، و پس از حمد و ثنای خداوند سخنرانی ای همانند سخنرانی ابوبکر رضی الله عنه بدون اینکه چیزی از آن کم نموده باشد ایراد نمود. و رسول خدا رضی الله عنه به عمر بن خطاب رضی الله عنه - وقتی که سهیل بن عمرو رضی الله عنه در روز بدر از جمله اسیران بود - گفته بود: «چه تو را فرا میخواند که ثنای وی را بکشی؟^۴ بگذار آن را، ممکن است خداوند وی را در مقامی قرار دهد، که

۱- این چنین در البدایه (۵/۲۷۱) آمده، و ابن سعد (۴/۱۲۱) این را به اختصار روایت نموده است.

۲- بسیار ضعیف. در سند آن واقعی متهم به دروغ است.

۳- این چنین در الکنز (۴/۵۸) آمده است، و ابن اسحاق این را به طولش، چنانکه در آنچه اصحاب درباره وفات پیامبر رضی الله عنه گفتند، ذکر خواهیم نمود، روایت نموده است.

۴- موصوف در زمان کفر خود بر ضد اسلام و مسلمانان سخنرانی می‌کرد، و آن‌ها را تخریب می‌نمود، بنابراین در وقت دستگیری وی در بدر عمر رضی الله عنه درخواست نمود تا پیامبر رضی الله عنه به او اجازه بدهد

تو را خوشنود سازد!» و این همان مقامی بود که پیامبر ﷺ گفته بود، به این صورت کار عتاب و ماحول وی محکم و مضبوط گردید.^۱

حالت فاطمه رضی الله عنها

ابن سعد^۲ از ابوجعفر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: فاطمه رضی الله عنها را پس از درگذشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیگر خندان ندیدم، مگر اینکه گاهی خنده در یک طرف دهنش اندکی ظاهر می شد.

آنچه اصحاب درباره وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند قول ابوبکر: امروز وحی را از دست دادیم.

ابواسماعیل هروی در دلائل التوحید از محمدبن اسحاق از پدرش روایت نموده که: ابوبکر صدیق رضی الله عنه هنگام درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: امروز وحی و سخن خداوند عز وجل را از دست دادیم.^۳

قول ام ایمن درباره فقدان وحی

احمد از انس روایت نموده که: ام ایمن رضی الله عنها هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد گریه نمود، به او گفته شد: چه چیز باعث گریه تو بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می شود؟ گفت: من می دانستم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات می کند، ولی بر وحی که از ما برداشته شد گریه می کنم.^۴

و نزد بیهقی از انس رضی الله عنه روایت است که: ابوبکر رضی الله عنه پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمر رضی الله عنه گفت: بیا نزد ام ایمن برویم و زیارتش کنیم. هنگامی که نزدش رسیدیم گریه نمود، به او گفتند: چه تو را می گریاند؟ آنچه نزد خداست، برای پیامبرش بهتر است، گفت: به خدا سوگند، من به این لحاظ گریه نمی کنم که ندانم آنچه نزد خداست برای

که دندان های پیشین وی را بکشد، تا او از سخنرانی کردن بر ضد اسلام و مسلمانان باز ماند، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را قبول ننمود و پاسخ فوق را ارائه داشت. م.

۱- این چنین در الکنز (۷/۴۶) آمده است.

۲- ابن سعد (۲/۸۴).

۳- این چنین در الکنز (۴/۵۰) آمده است.

۴- صحیح. احمد (۲۱۲/۱).

پیامبرش بهتر است، ولی به خاطر این گریه می‌کنم که وحی از آسمان قطع شده است، این حرف وی آن دو را نیز به گریه آورد، و هردو گریه نمودند^۱. این چنین در البدایه (۵/۲۷۴) آمده است. این را همچنان ابن ابی شیبه^۲، مسلم، ابویعلی و ابوعوانه از انس به مانند این، چنانکه در الکنز (۴/۴۸) آمده، روایت نموده‌اند، و ابن سعد (۸/۱۶۴) از انس مانند این را روایت کرده است. و در نزد ابن ابی شیبه از طارق رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت ام ایمن رضی الله عنها گریه نمود، به او گفته شد: ای ام ایمن چرا گریه می‌کنی؟ پاسخ داد: بر خبر آسمان گریه می‌کنم که از ما قطع شد. این چنین در الکنز (۴/۶۰) آمده است. این را همچنان ابن سعد (۸/۱۶۴) به سند صحیح از طارق به مانند آن روایت نموده است. و نزد موسی بن عقبه روایت است که گفت: من بر خبر آسمان گریه می‌کنم که هر روز و شب تازه و جدید برای من می‌آید، و اکنون قطع شده و برداشته شده است، من بر آن گریه می‌کنم. و مردم از قول وی تعجب نمودند. این چنین در البدایه (۵/۲۷۴) آمده است.

همچنین ابن ابی شیبه و مسلم و ابویعلی و ابوعوانه از انس به مانند این حدیث را روایت کرده‌اند، چنانکه در الکنز (۴/۴۸) و ابن سعد (۸/۱۶۴) از انس به مانند آن آمده است.

قول معن بن عدی

و مالک از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: مردم بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که وفات نمود گریه نمودند و گفتند: به خدا سوگند، دوست داشتیم که قبل از وی می‌مردیم، چون می‌ترسیم که پس از وی در فتنه بیفتیم. معن بن عدی گفت: ولی من به خدا سوگند، دوست ندارم قبل از وی وفات کنم، تا او را چنانکه در زندگی‌اش تصدیق نمودم، بعد از مرگش نیز تصدیق کنم^۳. این چنین در البدایه (۶/۳۳۹) آمده است. و این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۳/۴۴۶) از طریق مالک به مانند آن روایت نموده است. در الإصابه (۳/۴۵۰) می‌گوید: و سعید بن هاشم - راوی حدیث از مالک -

۱- مسلم (۲۴۵۴).

۲- در مصنف (۸/۵۶۶).

۳- ضعیف. آن را در موطنی جایی که باید می‌بود نیافتیم. ابن عبدالبر آن را در الاستیعاب (۳/۴۴۶)

ذکر کرده است.

ضعیف است، و محفوظ، مرسل عروه است. ابن سعد (۳/۴۶۵) مانند این را از عروه روایت کرده است.

قول فاطمه دختر پیامبر ﷺ

بخاری از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که مریضی پیامبر صلی الله علیه و آله شدید شد، سختی و شدت او را می‌گرفت، فاطمه رضی الله عنها گفت: وای از سختی و مشکل پدرم! پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «بعد از امروز بر پدرت هیچ سختی و مشکلی نیست»، و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت، گفت: ای پدرم، پروردگاری را پاسخ دادی که طلبت نموده بود. ای پدرم، جنت الفردوس جایست. ای پدرم، خبر مرگت را به جرئیل می‌رسانیم، و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله دفن شد، فاطمه رضی الله عنها گفت: ای انس آیا نفس‌های تان پسندید، که بر روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خاک اندازید؟!^۱

و نزد احمد روایت است که فاطمه رضی الله عنها گفت: ای انس، آیا نفس‌های تان پسندید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خاک دفن نمودید و برگشتید؟! حماد می‌گوید: ثابت^۲ وقتی این حدیث را بیان می‌نمود، آنقدر گریه می‌کرد، که پهلوهایش بهم می‌خورد.^۳

اشعار صفیه عمه پیامبر ﷺ

و طبرانی از عروه روایت نموده، که گفت: صفیه بنت عبدالمطلب رضی الله عنها در رثاء پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت:

لَهْفَ نَفْسِي وَبَيْتُ كَالْمَسْلُوبِ	أَرْقُبُ اللَّيْلَ فَعَلَةَ الْمَحْرُوبِ
مِنْ هُمُومٍ وَحَسْرَةٍ أَرْقُنِي	لَيْتَ أُنِي سُقَيْتَهَا بِشُعُوبِ
حِينَ قَالُوا إِنَّ الرَّسُولَ قَدْ أَمَسَى	وَإِفْتَهُ مَنِيَّةَ الْمَكْتُوبِ
حِينَ جِئْنَا لَالَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ	فَأَشَابَ الْقَذَالَ أَيْ مَشِيبِ

۱- بخاری (۴۴۶۲).

۲- وی ثابت بنانی تابعی و شاگرد انس است.

۳- این چنین در البدایه (۵/۲۷۳) آمده است. و این را همچنان ابن عساکر و ابویعلی از انس به مانند حدیث بخاری، چنانکه در الکنز (۴/۵۷) آمده، روایت نموده‌اند. و ابن سعد (۲/۸۳) این را از وی به مانند آن روایت کرده است.

حین رأینا بیوته موحشات
 فعرانی لذاک حزن طویل
 و همچنان گفته است،
 الا یا رسول الله کنت رخاء نا
 وکان بنابرا رحیما نبینا
 لعمری ما ابکی النبی لموته
 کان علی قلبی لفقد محمد
 افاطمَ صلی الله رب محمد
 اری حسنا ایتمته و ترکته
 فدی لرسول الله امی وخالتی
 صبرت و بلغت الرسالة صادقا
 فلوان رب العرش ابقاک بیننا
 علیک من الله السلام تحية

لیس فیهن بعد عیش غریب
 خالط القلب فهو کالمرعوب
 وکنت بنابرا ولم تک جافیا
 لیک علیک الیوم من کان باکیا
 ولكن لهوجٍ کان بعدک آتیا
 ومن حبه من بعد ذاک المکاویا
 علی جَدَثِ امسی بیثرب ثاویا
 یبکی و یدعوجه الیوم نائیا
 وعمی ونفسی قصره وعیالیا
 ومُتَّ صلیب الدین ابلج صافیا
 سعدنا ولكن امره کان ماضیا
 وادخلت جنات من العدن راضیا^۱

هیثمی^۲ می گوید: این را طبرانی روایت نموده، و اسناد آن حسن است. و نزد طبرانی از محمد بن علی بن حسین روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ وقت نمود، صفیه رضی الله عنها در حالی بیرون شد که به چادر خود اشاره می نمود و می گفت: قدکان بعدک انباء وهنبة^۳ لوکنت شاهدها لم تکثرالخطب هیثمی^۴ می گوید: رجال وی رجال صحیح اند، مگر محمد، صفیه را درک ننموده

۱- حسن. طبرانی (۲۴/ ۳۲۰) نکا: المجمع (۳۹۲۹).

۲- هیثمی (۹/۳۹)

۳- ضعیف منقطع. طبرانی (۲۴/ ۳۲۱) محمد بن علی بن الحسین صفیه را درک نکرده است: هیثمی (۹/۳۹).

۴- همان منبع (۹/۳۹).

است. و بخاری و بغوی از عُنَیْم بن قیس روایت نموده‌اند، که گفت: از پدرم کلماتی را شنیدم که آن‌ها را هنگامی که پیامبر ﷺ وفات نمود گفت و آن چنین است^۱:

الالی الویل علی محمد قدکنت فی حیاة بمقعد
ابیت لیل آما الی الغد

گریه نمودن اصحاب در وقت به یاد آوردن پیامبر ﷺ

آنچه میان عمر رضی الله عنه و پیرزنی در این باره اتفاق افتاد

ابن المبارک و ابن عساکر از زیدبن اسلم روایت نموده‌اند که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه شبی برای حراست بیرون شد، و چراغی را در خانه‌ای دید، به آن نزدیک شد و دید که پیرزنی مویی را چوب می‌زند، تا آن را بریسد، و می‌گوید:

علی محمد صلاة الابرار صلی علیک المصطفون الاخیر
قدکنت قوما بکیّ الاسحار یا لیت شعری والمناياطوار
هل تجمعی وحیبا الدار

هدفش پیامبر ﷺ است، آن گاه عمر رضی الله عنه نشست و گریه نمود، و مدتی گریست سپس در را زد، آن زن پرسید: کیست؟ پاسخ داد، عمر بن خطاب، گفت: مرا به عمر چه کار؟ و عمر را چه چیز در این ساعت اینجا می‌آورد؟ گفت: باز کن، خدا رحمتت کند، بر تو باکی نیست، آن گاه در را برای وی باز نمود، و او داخل شد، و گفت: همان کلماتی را که اندکی قبل گفتمی برایم تکرار کن، و او آنها را برایش تکرار نمود. هنگامی که به آخر آن رسید، عمر گفت: از تو می‌خواهم که مرا نیز با خودتان^۲ شامل کنی، گفت: (و عمر، فاغفرله یا غفار)، «عمر را، ای بخشاینده همچنین او را مغفرت نما»، بعد عمر رضی الله عنه راضی شد و برگشت^۳.

۱- این چنین در الإصابه (۳/۲۶۴) آمده است. و بزار این را به مانند آن روایت کرده است. هیشمی (۹/۳۹) میگوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر بشرین آدم که ثقه می‌باشد، و ابن سعد (۷/۸۹) این را به معنای آن روایت نموده است.

۲- یعنی با خودت و پیامبر ﷺ. م.

۳- این چنین در منتخب الكنز (۴/۳۸۱) آمده است.

چگونگی وضعیت ابن عمر و انس رضی الله عنهما در وقت به یاد آوردن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
و ابن سعد^۱ از عاصم بن محمد و او از پدرش روایت نموده، که گفت: هر وقت که از ابن عمر رضی الله عنهما می شنیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را یاد می نمود، از چشم‌هایش اشک سرازیر نموده، می گریست. و ابن سعد^۲ از مثنی بن سعید الذارع روایت نموده، که گفت: از انس بن مالک رضی الله عنه شنیدم که می گفت: هر شب من دوست خود را می بینم، و بعد از آن گریه می نمود.

اصحاب و زدن دشنام دهنده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

آنچه میان عَرَفَه کندی و عمرو بن عاص در این باره اتفاق افتاد
ابن المبارک از حرمله بن عمران از کعب بن علقمه روایت نموده که: عَرَفَه بن حارث کندی رضی الله عنه - که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صحبت داشت - نصرانی را شنید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دشنام می دهد، آن گاه او را مورد ضرب قرار داد، و بینی اش را شکافت، وی به عمرو بن عاص رضی الله عنه کشانیده شد، و او به وی گفت: ما به ایشان عهده داده ایم، عَرَفَه به او گفت: معاذالله که ما به ایشان عهده بدیم که دشنام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را آشکار کنند! ما به ایشان به این عهده سپرده ایم، که آنان را در کلیسایشان آزاد بگذاریم، آنچه را می خواهند در آن بگویند و بر عهده آنان چیزی را که توانایی آن را ندارند نمی گذاریم، و اگر دشمنی به آنان حمله ور شود در دفاع از ایشان بجنگیم، و ایشان را در اجرای احکامشان آزاد بگذاریم، مگر اینکه به رضایت خود نزد ما بیایند و احکام ما را بخواهند، که در آن صورت در میانشان به حکم خداوند عز وجل و رسولش صلی الله علیه و آله و سلم حکم می کنیم، و اگر به ما مراجعه نمودند، و [به شریعت خودشان اکتفا نمودند]، به آنان متعرض نمی شویم. عمرو گفت: راست گفتی^۳.

طبرانی این را از عَرَفَه بن حارث رضی الله عنه - که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صحبت داشت و با عِکرمه بن ابی جهل در یمن در جنگ علیه مرتدین شرکت داشت - روایت نموده که: وی بر

۱- ابن سعد (۴/۱۶۸).

۲- همان منبع (۷/۲۰).

۳- این چنین در الاستیعاب (۳/۱۹۳) آمده است. و بخاری این را در تاریخ خود از نُعیم بن حماد از عبدالله بن مبارک از حرمله به اسناد خود، به مانند این روایت نموده، و اسناد وی صحیح می باشد، چنانکه در الإصابه (۳/۱۹۵) آمده است.

نصرانیی از اهل مصر که به او مندقون گفته می‌شد عبور نمود، و او را به اسلام دعوت کرد، آن نصرانی پیامبر ﷺ را به بدی یاد نمود، و غرفه او را زد، این موضوع به گوش عمرو بن عاص رضی الله عنه رسید. وی کسی را نزد غرفه فرستاد و گفت: ما به ایشان عهد داده‌ایم... و مانند آن را متذکر شده است^{۱-۲}.

و نزد ابن عساکر از کعب بن علقمه روایت است که: غرغه بن حارث کندی رضی الله عنه - که با پیامبر ﷺ صحبت داشت - از نزد مردی از اهل ذمه عبور کرد، و او را به اسلام دعوت نمود، وی پیامبر ﷺ را دشنام داد، و غرفه به قتلش رسانید. آنگاه عمرو بن عاص رضی الله عنه به او گفت: آنها فقط به خاطر عهد به ما اطمینان می‌نمایند، گفت: ما با ایشان عهد نبسته‌ایم تا در خدا و رسولش ما را اذیت کنند... و حدیث را متذکر شده است.

پیروی و به‌جا آوردن فرمان پیامبر ﷺ

پیروی و به‌جا آوردن فرمان وی در سریه نخله

بیهقی^۳ از طریق ابن اسحاق از یزید بن رومان از عروه بن زبیر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله بن جحش رضی الله عنه را به نخله فرستاد و به او گفت: «در آنجا باش تا خبری از اخبار قریش را برای ما بیاوری»، و به قتل امرش نکرده بود، این حرکت در ماه حرام بود، و برای وی قبل از اینکه او را خبر کند که به کجا می‌رود نامه‌ای نوشت و گفت: «تو و یارانت بیرون شوید، و چون دو روز سیر نمودی، نامه‌ات را بگشا، و به آن نگاه کن و به آنچه امرت نموده‌ام بسویش برو، و هیچکس از یارانت را به رفتن با خود مجبور مکن».

هنگامی که دو روز راه پیمود، نامه را گشود که در آن نوشته شده است: «تا به نخله پیش رو، و از آنجا اخبار قریش را زیر نظر بگیر و برای ما، جریان را گزارش بده، وقتی

۱- هیثمی (۶/۱۳) می‌گوید: در این روایت عبدالله بن صالح کاتب لیث آمده، و می‌افزاید: عبدالملک بن سعید بن لیث ثقه مأمون است، و گروهی وی را ضعیف دانسته‌اند، و بقیه رجال آن ثقه‌اند. و بیهقی (۹/۲۰۰) به مانند این را روایت نموده است.

۲- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۲۶۱/۱۸) بیهقی (۲۰۰/۹) در سند آن عبدالله بن صالح ضعیف است.

۳- بیهقی (۹/۵۸).

که نامه را خواند به یاران خود گفت: می‌شنوم و اطاعت می‌کنم، کسی از شما که رغبت شهادت را داشته باشد باید با من حرکت کند، چون من به‌سوی امر رسول خدا ﷺ رونده هستم، و کسی از شما که این را خوش نیاید باید برگردد، چون پیامبر خدا ﷺ مرا از اینکه یکی از شما را مجبور سازم منع نموده است. آنان با وی رفتند تا اینکه به بحران^۱ رسیدند. آن گاه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان رضی الله عنهما شتری را که داشتند و به نوبت سوارش می‌شدند، گم کردند، و برای پیدا نمودن آن عقب ماندند، و بقیه قوم رفتند تا اینکه به نخله رسیدند. آن گاه عمرو بن حضرمی، حکم بن کیسان، عثمان و مغیره پسران عبدالله از نزد ایشان گذر نمودند، و [اموال] تجارتی مرکب از مواد غذایی و کشمش با خود همراه داشتند، که آن را از طائف آورده بودند، هنگامی که مسلمانان آن‌ها را دیدند، واقد بن عبدالله رضی الله عنه که سر خود را تراشیده بود به طرف آنان رفت، وقتی آنان او را سر تراشیده دیدند، گفتند: کسانی هستند که به ادای عمره آمده‌اند، و از طرف آنان خطری متوجه شما نیست، و قوم - یعنی اصحاب پیامبر خدا ﷺ - درباره آنان - در آخرین روز رجب به مشورت پرداختند، گفتند: اگر ایشان را بکشید، آنان را در ماه حرام به قتل رسانیده‌اید و اگر ایشان را واگذارید امشب داخل حرم شده، و از طرف شما در امان می‌شوند، بنابراین همه به کشتن آن‌ها اتفاق نمودند، آن گاه واقد بن عبدالله تمیمی عمرو بن حضرمی را به تیر زد و او را از پای درآورد، و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان خود را تسلیم کردند، و مغیره فرار نمود و از آنان پیشی گرفت و نتوانستند او را بگیرند، بعد کاروان را حرکت دادند و نزد رسول خدا ﷺ آوردند، وی به ایشان گفت: «به خدا سوگند، من شما را به جنگ در ماه حرام امر نکرده بودم!»، بنابراین پیامبر خدا ﷺ آن دو اسیر و قافله را متوقف ساخت، و از آن چیزی نگرفت.

وقتی پیامبر خدا ﷺ آن قول خود را به آنان گفت، به شدت از کرده خود نادم و پشیمان شدند، و گمان نمودند که هلاک گردیده‌اند، و برادران مسلمان‌شان نیز بر آنان تندی و ترشروی نمودند، و هنگامی که خبر اینان به قریش رسید گفتند: محمد در ماه حرام خون ریخته، در ماه حرام مال گرفته، مردان را اسیر نموده و ماه حرام را حلال دانسته است!! آن گاه خداوند در این باره نازل فرمود:

۱- جایی است در ناحیه فرع در حجاز.

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ﴾ [البقرة: ۲۱۷].

ترجمه: «تو را از جنگ در ماه حرام می‌پرسند؟ بگو جنگ در آن گناه بزرگی است، و بازداشتن از راه خدا، و کفر به خدا، و باز داشتن از مسجد حرام، و بیرون کردن اهل مسجد از آن گناه بزرگتری است نزد خدا، و ایجاد فتنه (شرک) بزرگتر از قتل است.»
می‌گوید: کفر به خداوند از قتل بزرگتر است. هنگامی که این نازل شد، پیامبر خدا ﷺ قافله را گرفت، و دو اسیر را در بدل فدیة رها نمود، آن گاه مسلمانان گفتند: آیا می‌پنداری که این برای ما غزوه‌ای بود؟ پس خداوند درباره ایشان نازل فرمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا﴾ تا به قول خداوند ﴿أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۱۸]. تا آخر آیه.

ترجمه: «کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که هجرت کرده‌اند... آن گروه امیدوار رحمت خدایند»^۱.

بیهقی^۲ همچنان این را از جُنْدُب بن عبدالله رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ گروهی را فرستاد، و عبیده بن حارث رضی الله عنه را بر آنان امیر مقرر نمود. هنگامی حرکت نمود تا برود به شیفتگی به سوی پیامبر خدا رضی الله عنه گریه نمود، سپس پیامبر رضی الله عنه به عوض وی مرد دیگری را که به او عبدالله بن جحش رضی الله عنه گفته می‌شد، فرستاد و به او نامه‌ای نوشت، و امرش نمود تا آن را جز در فلان و فلان مکان نخواهد: «هیچ یک از یاران خود را به رفتن همراهت مجبور مکن». هنگامی که به آن مکان رسید، نامه را قرائت کرد و استرجاع^۳ خوانده گفت: از خدا و رسول وی می‌شنوم و فرمان می‌برم. می‌افزاید: دو تن از همراهان وی برگشتند، و بقیه با او رفتند، و با ابن حضمی

۱- اینها هشت تن بودند، و امیرشان عبدالله بن جحش رضی الله عنه نهمین نفرشان بود. و ابونعیم این قصه را از طریق ابوسعید بقال از عکرمة از ابن عباس رضی الله عنهما طولانی‌تر روایت نموده است. این چنین، این را طبری از طریق اسباط ابن نصر از سدی، چنانکه در الإصابه (۳/۲۲۸) آمده، روایت کرده است.

۲- بیهقی (۹/۱۱).

۳- یعنی گفت: «انالله وانالیه راجعون». م.

برخوردند و او را کشتند، و معلوم نشد که این واقعه در رجب بود یا جمادی الاخر. پس مشرکین گفتند: این‌ها را در ماه حرام به قتل رسانیدند، آن گاه این آیه نازل شد:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ﴾ تا به این قول خداوند ﴿وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ﴾ [البقرة: ۲۱۷].

می‌گوید: بعضی از مسلمانان گفتند: اگر خیری^۱ به دست آورده باشند پاداشی ندارند، آن وقت این آیه نازل شد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۱۸].

ترجمه: «کسانی که ایمان آورده‌اند، و کسانی که مهاجرت نموده‌اند، و در راه خدا جهاد کرده‌اند، آنها امید رحمت پروردگار را دارند، و خداوند آمرزنده و مهربان است»^۲.

پیروی و به‌جا آوردن امر پیامبر ﷺ در رفتن به طرف بنی قریظه

بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در روز احزاب فرمود: «همه باید [نماز] عصر را در بنی قریظه بگذارند». بعضی نماز عصر را در راه درک نمودند، آن گاه برخی از ایشان گفتند: تا به بنی قریظه نرسیده‌ایم [نماز] عصر را نمی‌خوانیم. و عده‌ای دیگر گفتند: بلکه می‌خوانیم، پیامبر صلی الله علیه و آله این را از ما نخواست است. بعد این امر به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد، و او هیچ یک از ایشان را توبیخ و ملامت ننمود^۳. این چنین این را مسلم روایت نموده است.

و طبرانی از کعب بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگامی از غزوه

۱- یعنی مالی. م.

۲- این را ابن ابی حاتم از جندب بن عبدالله به مانند آن، چنانکه در البدایه (۳/۲۵۱) آمده، روایت نموده است.

۳- بخاری (۴۱۱۹) مسلم (۱۷۷۰) نزد مسلم بجای عصر، ظهر آمده است.

احزاب عودت نمود، برگشت و زره خود را پوشید^۱ و به بوی خوش خود را معطر کرد. دُحیم در حدیث خود افزوده است: رسول خدا ﷺ فرمود:

آن گاه جبرئیل عليه السلام نازل شد و گفت: عذرت در ترک جنگ چیست؟ آیا تو را نمی بینم که سلاح خود را گذاشته‌ای، در حالی که ما آن را نگذاشته‌ایم! در این موقع پیامبر خدا ﷺ به سرعت و خوف زده برخاست و به مردم دستور داد تا [نماز] عصر را در بنی قریظه بخوانند، آن گاه همه سلاح بر تن نمودند و بیرون شدند، و تا هنوز به بنی قریظه نرسیده بودند، که آفتاب غروب نمود. و مردم درباره نماز عصر مخاصمه نمودند، بعضی شان گفتند: [نماز را] بخوانید چون هدف پیامبر خدا ﷺ این نبود که نماز را ترک کنید. و دیگران گفتند: به ما امر جدی نموده است، که تا به بنی قریظه نرسیده‌ایم نماز را نخوانیم، و ما در امر موکد پیامبر خدا ﷺ هستیم، بنابراین بر ما گناهی نیست. آن گاه گروهی [نماز] عصر را با ایمان و امید ثواب از خداوند ادا نمودند، و گروهی نماز را تا اینکه بعد از غروب آفتاب در بنی قریظ پایین نشدند نخواندند، آن گاه آن را به ایمان و امید ثواب از خداوند به جای آوردند. و پیامبر ﷺ هیچ یک از دو گروه را توبیخ و ملامت نمود^{۲-۳}.

پیروی و به جا آوردن امر پیامبر ﷺ در روز حُنین

بیهقی از جابر رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ وقتی که حالت مردم را در روز حنین دید گفت: «ای عباس، فریاد کن: ای گروه انصار، ای اصحاب شجره^۴» و آنها به او پاسخ دادند: لبیک، لبیک. و هر کس تلاش می نمود تا شتر خود را بکشد، و یا خود داشته باشد، ولی بدان قادر نمی شد، آنگاه زره خود را بر گردنش می انداخت و شمشیر

۱- در نص: «اللامه» استعمال شده که: زره را افاده می کند. و گفته شده سلاح را معنی می دهد. ممکن درست چنین باشد که: و زره یا سلاح خود را گذاشت، چنانکه در روایتی قبل از این در المجمع آمده است.

۲- هیشمی (۶/۱۴۰) می گوید: رجال آن رجال صحیح اند، غیر ابن ابی هذیل و او ثقه می باشد. و بیهقی این را به مانند آن از عبیدالله بن کعب بن مالک روایت نموده و از عایشه رضی الله عنها، این را طولانی تر از آن، چنانکه در البدایه (۴/۱۱۷) آمده، روایت کرده است.

۳- صحیح. طبرانی در الکبیر (۱۹/۷۹، ۸۰).

۴- اشاره به بیعت رضوان در روز حدیبیه است. م.

و سپرش را می‌گرفت و به طرف صدا حرکت می‌نمود، تا اینکه صد تن آنان نزد رسول خدا ﷺ جمع شدند، و با هوازن روبرو شدند و جنگیدند. فراخواندن^۱ اول برای انصار بود، و بعداً خزرج فراخوانده شد، و آنان در وقت جنگ پر صبر و شکیبا بودند، و پیامبر خدا ﷺ بر رکاب‌های خود بلند شد و به میدان جنگ قوم نظر انداخت و گفت: «الان حمی الوطیس»^۲ «اکنون تنور جنگ برافروخت». می‌افزاید: به خدا سوگند، تا هنوز مردم نزد وی جمع نشده بودند^۳، که اسیران دشمن نزد رسول خدا ﷺ دست بسته جمع آوری شدند، و خداوند کسانی از آنها را به قتل رسانید، و عده‌ای را هم شکست داد، و اموال و فرزندان‌شان را برای رسول خدا ﷺ غنیمت گردانید^۴. و نزد ابن وهب از حدیث عباس رضی الله عنه آمده... آن را متذکر شده، و در آن آمده: پیامبر خدا ﷺ گفت: «ای عباس، اصحاب سمره را صدا کن»، می‌گوید: به خدا سوگند، هنگامی که آن‌ها صدای مرا شنیدند، برگشت و جمع شدن‌شان مثل برگشت و جمع شدن گاوها بر اولادشان بود، و گفتند: یا لیبک، یا لیبک! این را مسلم از ابن وهب روایت نموده است^۵.

آنچه میان اصحاب و ابوسفیان در نقض صلح حدیبیه اتفاق افتاد

ابن ابی شیبه از عکرمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ با اهل مکه داخل معاهده صلح شد، [قبیله] خُزاعه در جاهلیت هم پیمان پیامبر خدا ﷺ بود، و

۱- یعنی پیامبر ﷺ که به واسطه عباس رضی الله عنه صدا می‌کرد، اولاً انصار را عموماً فریاد کرد و بعداً خاص خزرج را فریاد نمود. م.

۲- کنایه از شدت امر و شعله ور شدن جنگ است. و گفته می‌شود که این کلمه را نخستین بار پیامبر خدا ﷺ در آن روز وقتی که جنگ و مشکلات شدید گردید گفت: و قبل از آن شنیده نشده است، و این جمله از بهترین استعارات می‌باشد. و اصل «وطیس» چنانکه ذکر شد «تنور» می‌باشد.

۳- و در ابن هشام آمده: «به خدا سوگند، تا هنوز کسانی که در ابتدا شکست خورده بودند برنگشته بودند». و این درست‌تر است.

۴- این چنین در البدایه (۴/۳۲۹) آمده است.

۵- صحیح. مسلم (۵/۱۶۶-۱۶۷) و احمد و ابن اسحاق از عباس و حاکم آن را از جابر و طبرانی از شیبه روایت کرده است. نگا: صحیح الجامع (۵۷۵۲) و فقه السیره غزالی به تحقیق آلبانی.

۶- این چنین در البدایه (۴/۳۳۱) آمده است، و ابن سعد (۴/۱۱۱) حدیث عباس را به درازی‌اش روایت نموده... و مانند این را متذکر شده است.

بنی بکر هم پیمان قریش، بنابراین خزاعه در صلح رسول خدا ﷺ داخل شد، و بنی بکر در صلح قریش داخل گردید، و در میان بنی بکر و خزاعه جنگ در گرفت^۱، و [در این جنگ] قریش بنی بکر را با دادن سلاح و طعام همکاری نمود و به سوی آنان روی آورد، به همین علت بنی بکر [در این جنگ] بر خزاعه غلبه یافتند، و چند تن از آنان را به قتل رسانیدند، و قریشی‌ها از اینکه پیمان را نقض نموده باشند در هراس افتادند، و به ابوسفیان گفتند: نزد محمد رو و صلح را تحکیم نموده نافذ گردان، و در میان مردم صلح نما.

آنگاه ابوسفیان به راه افتاد، و به مدینه آمد، رسول خدا ﷺ گفت: «ابوسفیان نزدتان آمده است، ولی راضی و بدون هیچ دست آوردی بازگشت خواهد نمود». وی نزد ابوبکر ﷺ آمد و گفت: ای ابوبکر مفاد صلح را برقرار دانسته و در میان مردم صلح نما، ابوبکر پاسخ داد: من صلاحیتی ندارم، این کار به دست خدا و پیامبر اوست. بعد نزد عمرین خطاب ﷺ آمد، و برای او نیز مانند چیزهایی را که به ابوبکر گفته بود تکرار نمود، عمر ﷺ به او گفت: آیا در ارتباط به درهم شکستن معاهده وساطت کنم، جدید آن را خداوند کهنه گرداند و شدید آن را - یا گفت: ثابت و پایدار آن را - خداوند قطع نموده درهم شکند. ابوسفیان گفت: چون امروز دشمنی برای خویشاوندانش ندیدم، بعد از آن نزد فاطمه ﷺ آمد و گفت: ای فاطمه آیا میل داری کاری انجام دهی که به سبب آن سردار زنان قومت گردی؟ بعد از آن مثل همان گفته‌های خود به ابوبکر را برایش تکرار نمود، فاطمه گفت: من صلاحیتی در این کار ندارم، کار به دست خدا و رسول اوست. بعد از آن نزد علی ﷺ آمد، و به وی همانند گفته‌های خود به ابوبکر ﷺ را تکرار نمود، علی ﷺ به او گفت: مانند امروز مرد گمراهی ندیدم، تو رهبر و سید مردم هستی، خودت معاهده را نافذ گردان و میان مردم صلح برپا کن، آن گاه وی دست خود را به دست دیگر زد و گفت من مردم را از طرف یک دیگرشان اطمینان می‌دهم^۲، بعد حرکت نمود نزد اهل مکه آمد، و آنان را از عملکرد خود آگاه کرد، آنان

۱- در ضمن اینکه این دو قبیله با هم در گذشته عداوت و کینه داشتند، بر اثر تحریک قریش بنی بکر با خزاعه داخل نبرد شدند، و قریش در ضمن تحریک، هم پیمان خود را در این حمله یاری نظامی و لوژستیکی نمود، و برای درک تفصیل این موضوع می‌توان به کتب سیرت در بخش انگیزه‌های نقض صلح حدیبیه و ابتدای آمادگی برای فتح مکه مراجعه نمود. م.

۲- یعنی: ای عمر مثل تو در عداوت و دشمنی با قبیله و خویشاوندان کسی را ندیدم.

گفتند: به خدا سوگند، مثل امروز نماینده قومی را ندیدیم، به خدا سوگند، نه برای ما خیر جنگ را آورده‌ای تا هشیار باشیم، و نه هم خبر صلح را برای ما آورده‌ای تا در امان باشیم^۱. حدیث را در فتح مکه، چنانکه در منتخب کنز العمال (۴/۱۶۲) آمده، ذکر نموده است^۲.

عملکرد اصحاب با اسیران بدر

طبرانی در الکبیر و الصغیر از ابو عزیز بن عمیر برادر مُصعب بن عمیر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: من روز بدر در جمله اسیران بودم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «با اسیران به نیکویی معامله کنید»، من با گروهی از انصار بودم، وقتی که آنان غذای ظهر و شب خود را حاضر می نمودند، خود خرما می خوردند و به من به خاطر توصیه رسول خدا صلی الله علیه و آله [نان] گندم می دادند^۳. هیشمی (۶/۸۶) می گوید: اسناد آن حسن است.

قصه ابن رواحه رضی الله عنه در سرعت فرمانبری و به جای آوردن امر پیامبر صلی الله علیه و آله

و ابن عساکر از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت نموده که: عبدالله بن رواحه رضی الله عنه روزی در حالی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، که وی موعظه می کرد، و از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید که می گوید: «بنشینید»، آنگاه وی در جای خود بیرون از مسجد نشست، تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از خطبه خود فارغ شد، و این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، وی به او گفت: «خداوند در حرصت به طاعت خداوند، و طاعت رسولش بیفزاید»^۴.

و ابن عساکر همین گونه از عایشه رضی الله عنها روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله روز جمعه بر منبر نشست و گفت: «بنشینید»، و عبدالله بن رواحه رضی الله عنه قول پیامبر صلی الله علیه و آله را

۱- ابن ابی شیبۀ در مصنف (۵۱ / ۸) که مرسل است.

۲- ابوسفیان بعد از اینکه موفقیتی را در این سفرش به دست نمی آورد، و پیامبر صلی الله علیه و آله برایش وعده‌ای در زمینه نمی دهد، به طور یک جانبه از طرف خودش، به نمایندگی از قریش آتش بس اعلان می کند، و تاکید می نماید، که به مفاد قطع نامه صلح وفادار باقی می ماند. م.

۳- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۳۹۱ / ۲۲) و الصغیر (۱ / ۱۴۶) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۸۳۲) ضعیف دانسته است. نگا: هیشمی آن را حسن دانسته است.

۴- این چنین در الکنز (۷/۵۲) آمده است. و بیهقی این را به مانند آن از عبدالرحمن به سند صحیح، چنانکه در الإصابه (۲/۳۰۶) آمده، روایت نموده است.

- «بنشینید» - شنید و در بنی غنم نشست، گفته شد: ای رسول خدا، عبدالله بن رواحه از تو شنید که برای مردم می‌گفتی: بنشینید، و در جای خود نشست^۱.
این چنین در الکنز (۷/۵۱) آمده است. و همچنان این را طبرانی در الأوسط، و بیهقی به روایت عایشه رضی الله عنها، روایت نموده‌اند. هیشمی (۹/۳۱۶) می‌گوید: در این روایت ابراهیم بن اسماعیل بن مجمع آمده، و او ضعیف می‌باشد، و در الإصابه (۲/۳۰۶) می‌گوید: مرسل بودن این درست‌تر است.

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه و پیروی و به‌جای آوردن امر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ابن ابی شیبه از عطاء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم موعظه می‌نمود، و به مردم گفت: «بنشینید»، عبدالله بن مسعود که بر دروازه قرار داشت [قول] او را شنید و نشست، [پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] گفت: «ای عبدالله داخل شو»^۲.
و این را ابن عساکر از جابر رضی الله عنه روایت نموده که گفت: هنگامیکه رسول خدا روز جمعه بر منبر جا گرفت گفت بنشینید. این حرف را ابن مسعود شنید، و نزد دروازه نشست، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وی را دید و گفت: «ای عبدالله بن مسعود بیا»^۳.

منهدم ساختن گنبد بلندی به خاطر کراهیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به آن

ابوداود از انس رضی الله عنه روایت نموده که: روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که ما همراهش بودیم بیرون شد و گنبد بلندی را دید^۴ و گفت: این چیست؟ یارانش به وی گفتند: این از فلان - مردی از انصار - است، می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سکوت نمود، و آن را در نفس خود نگه داشت، تا اینکه صاحب آن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد، و در میان مردم به وی سلام داد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از او روی گردانید، و این را چندین مرتبه تکرار نمود، تا اینکه آن مرد خشم و اعراض پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نسبت به خود دانست، و از این بابت به اصحاب وی شکایت برد و گفت: من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دگرگون و متغیر

۱- سند آن ضعیف است. طبرانی در الاوسط (۹۱۲۸) در سند آن ابراهیم بن اسماعیل بن جمیع است که ضعیف است: التقریب (۱/۳۲) و المجمع (۹/۳۱۶) اما حدیث مرسل قبل از آن شاهد آن است.

۲- این چنین در الکنز (۷/۵۶) آمده است.

۳- این چنین در الکنز (۷/۵۵) آمده است.

۴- بنایی که سقف آن گرد و برآمده باشد. م.

می‌بینم، گفتند: وی بیرون آمد، و گنبد تو را دید. می‌گوید: آنگاه آن مرد به طرف گنبد خود برگشت و آن را منهدم ساخت، و با زمین هموارش نمود. رسول خدا ﷺ روزی بیرون شد و آن را ندید و پرسید: «گنبد را چه شده است؟» گفتند: صاحب وی از اعراض تو نسبت به خودش به ما شکایت کرد، و ما او را از قضیه آگاه کردیم، بنابراین او آن را منهدم ساخت. آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: «هر بنایی بر صاحبش وبال است، مگر بنایی که ضروری و لازم است» - یعنی جز آنچه که از آن گزیری نیست^۱. و ابن ماجه این را مختصراً روایت نموده، و در روایت وی آمده است: پیامبر ﷺ بعدها از آنجا گذشت، و آن را ندید، و از آن پرسید، آن گاه به او خبر داده شد، که وی وقتی قضیه را شنید آن را منهدم نمود، آن گاه فرمود: «خدا رحمتش کند، خدا رحمتش کند»^۲.

آتش زدن چادر سرخ رنگ به خاطر کراهیت پیامبر ﷺ

دولابی^۳ از عمرو بن شعیب از پدرش و او از جدش ﷺ روایت نموده، که گفت: من با پیامبر خدا ﷺ به عقبه اذآخر^۴ رفتم، و یک چادر سرخ رنگ بر تن داشتم، پیامبر خدا ﷺ به من متوجه شد و گفت: «این چه لباس است؟» من کراهیت پیامبر ﷺ را نسبت به آن درک نمودم آنگاه به خانه خود آمدم که آنها تنور را می‌افروختند و در تنور انداختمش، بعد از آن نزد پیامبر ﷺ آمدم، گفت: «آن چادر را چه کردی؟» گفتم: آن را در تنور انداختم. گفت: «چرا آن را به یکی از اعضای خانواده‌ات ندادی؟»^۵.

قصه خُریم در کوتاه نمودن زلف‌هایش و بلند نمودن ازارش

احمد بخاری در التاریخ و ابن عساکر از سهل ابن حنظلیه عبشمی ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: پیامبر ﷺ به من گفت: «خریم اسدی اگر درازی زلف‌هایش و

۱- یعنی جز آنچه که انسان را از سردی و گرمی و درندگان و مانند آن نگه می‌دارد. به نقل از المنذری.

۲- ضعیف. ابوداوود (۵۲۳۷) ابن ماجه (۴۱۶۱) که در سند آن ابوسلمه‌ی اسدی مقبول است. البانی آن را در ضعیف ابوداوود و الضعیفة (۱۷۶) ضعیف دانسته است. نگا: التقریب (۲/۴۴۰).

۳- الکنی (۲/۴۴).

۴- موضعی میان مکه و مدینه.

۵- صحیح. به مانند آن ابوداوود (۴۰۶۶) ابن ماجه (۳۶۰۳) احمد (۱۹۶/۲) نگا: زاد المعاد (۱/۱۳۸).

اسبال ازارش نباشد مرد خوبی است! «این خبر به خریم رسید، آن گاه وی تیغی را برداشت و زلفهای خود را تا نصف گوش‌هایش کوتاه کرد، و ازارش را تا نصف ساق‌هایش بلند نمود^{۱-۲}».

پایین آمدن کنانی از صندلی طلا جهت پیروی و به‌جا آوردن امر پیامبر ﷺ

ابونعیم از کنانی فرستاده عمر رضی الله عنه به سوی هرقل، که به او جثامه بن مساحق بن ربیع بن قیس کنانی گفته می‌شد، روایت نموده، که گفت: نشستیم و ندانستم که زیر پایم چیست، بعد متوجه شدم که زیر پایم صندلی طلا است! هنگامی آن را دیدم پایین آمدم، وی خندید و به من گفت: چرا از چیزی که ما تو را به آن اعزاز نمودیم پایین آمدی؟ گفتم: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که از چنین چیزی منع می‌کرد^۳.

حدیث رافع بن خدیج در فرمانبرداری از پیامبر ﷺ

عبدالرزاق^۴ از رافع بن خدیج رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: روزی دایی ام پیش من آمد و گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم امروز ما را از کاری که برای شما نفع داشت، نهی نموده. ولی طاعت خدا و رسولش برای ما و شما سودمندتر است، و حدیث را در اجاره زمین، چنانکه در کنز العمال^۵ آمده، ذکر نموده است.

قصه محمد بن اسلم در فرمانبرداری و به‌جای آوردن امر پیامبر ﷺ

حسن بن سفیان و ابونعیم در المعرفة از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم از محمد بن اسلم بن بجره مربوط بنی حارث بن خزرج رضی الله عنه که مرد بزرگسالی بود روایت نموده‌اند که: خودش حدیث بیان نموده گفت: وی داخل مدینه می‌شد، و

۱- این چنین در الکنز (۸/۵۹) آمده است.

۲- ضعیف. ابوداوود (۴۰۸۹) احمد (۴/۱۸۰) حاکم (۴/۱۸۳) از طریق هشام از سعد بن بشر؛ حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده اما در این سند قیس بن مبشر از پدرش روایت کرده که هردو ناشناخته‌اند.

۳- این چنین در الکنز (۷/۱۵) آمده است. و ابن منده این را به مانند آن، چنانکه در الإصابه (۱/۲۲۷) آمده، روایت نموده است.

۴- در مصنف (۱۴۴۶).

۵- کنز العمال (۸/۷۳).

نیازهای خود را در بازار برآورده می‌ساخت، بعد از آن به خانواده خود بر می‌گشت، وقتی که چادر خود را می‌گذاشت، به یاد می‌آورد که در مسجد پیامبر خدا ﷺ نماز نخوانده است، آن گاه می‌گفت: به خدا سوگند، در مسجد رسول خدا ﷺ دو رکعت [نماز] نخواندم، و او به ما گفته است: «هر یک از شما که به این قریه وارد شود، تا در این مسجد دو رکعت نماز نخوانده است، به خانواده خود برنگردد»، و چادر خود را می‌گرفت و به مدینه بر می‌گشت، و در مسجد پیامبر ﷺ دو رکعت نماز به جای می‌آورد.^۱

قصه دختر انصاری در فرمانبرداری از پیامبر ﷺ

سعید بن منصور و ابن نجار از مغیره بن شعبه رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: من دختر انصاری را خواستگاری نمودم، و این را به پیامبر ﷺ متذکر شدم، به من فرمود: «وی را دیده‌ای؟» گفتم: نخیر، گفت: «به وی نگاه کن چون این در استمرار محبت و اتفاق میان‌تان مؤثر و کارگر است». آن گاه من نزدش آمدم و این را به پدر و مادرش متذکر شدم، و آنان به یکدیگر نگاه نمودند. من برخاستم و بیرون رفتم، در این موقع دختر گفت: این مرد را نزد من بیاورید، و در یک طرف پرده^۲ خود ایستاد و گفت: اگر پیامبر خدا ﷺ به تو دستور داده باشد که به من نگاه کنی نگاه کن، در غیر آن صورت من این را برایت ممنوع می‌دانم که به من نگاه کنی. آن گاه به سوی وی نگاه نمودم و با او ازدواج کردم، گرچه من با هفتاد زن دیگر نیز ازدواج نمودم اما هیچ یک از آنان هرگز مثل او برایم محبوب و عزیز نبوده است^{۳-۴}.

۱- این چنین در الکنز (۳/۳۴۶) آمده است، و ابن منده این را روایت نموده، و گفته: غریب است، طبرانی نیز این را روایت نموده، مگر اینکه او این مرد را مسلم بن اسلم نامیده، چنانکه در الإصابه (۳/۴۱۴) آمده است.

۲- در نص «خدر» استعمال شده، و هدف از آن پرده‌ای می‌باشد که در ناحیه‌ای از خانه برای دختران جوان زده می‌شد.

۳- این چنین در الکنز (۸/۲۸۸) آمده است.

۴- صحیح. سعید بن منصور در سنن خود (۵۱۵ - ۵۱۸) نسائی (۷۳ / ۲) ترمذی (۲۰۲ / ۱) دارمی (۱۳۴ / ۲) ابن ماجه (۱۸۶۶) ابن عساکر (۲ / ۲۴ / ۱۷) بیهقی (۸۴ / ۷) احمد (۱۴۴ / ۴ - ۲۴۵ / ۲۴۶) نگا: الصحیحة (۹۶) و صحیح الجامع (۸۵۹).

ابوذر رضی الله عنه و فرمانبرداری و به جای آوردن امر پیامبر صلی الله علیه و آله در معامله خدمتکاران ابوداود از معرور بن سُوید روایت نموده، که گفت: من ابوذر رضی الله عنه را در رَبَدَه^۱ دیدم که چادر غلیظی بر تن داشت و غلامش نیز مانند آن را بر تن داشت. می گوید: آن گاه قوم گفتند: ای ابوذر، اگر آنچه را بر تن غلامت است بگیری و با این یکجا نمایی، برای یک لباس کامل^۲ درست می شود، و برای غلامت لباسی غیر از این بده، می گوید: ابوذر گفت: من مردی^۳ را ناسزا گفتم، که مادرش عجمی بود، و وی را به مادرش طعنه زدم، و او از من به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شکایت برد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوذر، تو شخصی هستی که در تو عادت جاهلیت است»، و افزود: «این ها^۴ برادران شمایند، خداوند شما را بر ایشان فضیلت داده است، کسی که از آن ها با شما سازگاری و توافق نمود به فروشش برسانید، و خلق خدا را تعذیب نکنید»^۵.

این را بخاری و مسلم و ترمذی روایت نموده اند، و نزد ایشان آمده است: «آنها برادران شمااند، خداوند آنان را زیر دست شما قرار داده است، بنابراین کسی را که خداوند برادرش را زیر دستش گردانید، باید به او از آنچه طعام بدهد که خود می خورد، و از آنچه به او ببوشاند که خود می پوشد، و وی را به کاری که توان آن را ندارد مکلف نسازد، و اگر وی را به کاری که توانش را ندارد مکلف ساخت، باید با وی در آن کمک کند»^{۶-۷}.

سخت گیری و تشدد بر کسی که از امر پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت نموده باشد

آنچه میان عمر و ابن عوف رضی الله عنهما در پوشیدن ابریشم اتفاق افتاد

- ۱- ربنده قریه ای است نزدیک مدینه که قبر ابوذر رضی الله عنه در آن می باشد.
- ۲- در نص «حله» آمده و هدف از آن جامه و ازار ورداء با هم می باشد. و همچنان جامه ای را می گویند که همه تن را ببوشاند.
- ۳- وی بلال حبشی رضی الله عنه بود.
- ۴- یعنی غلام ها. م.
- ۵- صحیح. ابوداود (۵/۵۷) نگا: صحیح ابوداود (۷۸۲۲).
- ۶- این چنین در الترغیب (۳/۴۹۵) آمده است. و بیهقی (۸/۷) این را از معرور به مانند آن روایت نموده، و ابن سعد (۴/۲۳۷) این را از عون بن عبدالله به اختصار روایت کرده است.
- ۷- بخاری (۳۰) مسلم (۱۶۱۱).

ابن سعد^۱ و ابن مَنِيع از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت نموده‌اند، که گفت: عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه از زیادت شیش به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت برد و گفت: ای پیامبر خدا، آیا به من اجازه می‌دهی، که پیراهنی از ابریشم بر تن کنم؟ می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به وی اجازه داد. هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه در گذشتند، و عمر رضی الله عنه [به خلافت] رسید، عبدالرحمن با پسرش ابوسلمه که پیراهن ابریشمی بر تن داشت آمد. عمر رضی الله عنه پرسید: این چیست؟ و بعد از آن دست خود را در گریبان پیراهن انداخته آن را تا پایینش پاره نمود، آن گاه عبدالرحمن به او گفت: آیا نمی‌دانی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنرا به من حلال گردانیده است؟ گفت: آن را به تو به خاطری حلال گردانیده بود، که از شیش به وی شکایت بردی، اما برای غیر از تو نه.

و نزد ابن عیینه در جامع وی و نزد مسدد و ابن جریر از ابوسلمه روایت است که گفت: عبدالرحمن بن عوف نزد عمر رضی الله عنه داخل شد، و پسرش محمد با او، بود و پیراهنی از ابریشم بر تن داشت، آن گاه عمر رضی الله عنه برخاست و از گریبان وی گرفته پاره‌اش نمود، عبدالرحمن گفت: خداوند تو را مغفرت کند! طفل را ترساندی، و قلبش را جریحه دار ساختی! عمر گفت: به این‌ها ابریشم می‌پوشانی؟ پاسخ داد: من ابریشم می‌پوشم. عمر گفت: این‌ها هم مانند تو اند؟!^۲

پاره نمودن پیراهن خالد بن ولید و جبّه (پالتوی) خالد بن سعید رضی الله عنهما

ابن عساکر از ابن سیرین روایت نموده که: خالد بن ولید رضی الله عنه در حالی نزد عمر رضی الله عنه آمد، که پیراهن ابریشمی بر تن داشت، عمر رضی الله عنه به او گفت: ای خالد این چیست؟ پاسخ داد: این را چه شده است ای امیرالمؤمنین؟ آیا ابن عوف این را نمی‌پوشد؟ گفت: تو مثل ابن عوف هستی؟ و برایت مثل همان چیزی است که به ابن عوف است؟ کسانی را که در خانه‌اند سوگند می‌دهم که هر یک بخشی را که نزدیکش است بگیرد، ایشان آن را پاره نمودند، و هیچ چیزی از آن باقی نماند.^۳

۱- ابن سعد (۳/۹۲)

۲- ابن چنین در الكنز (۸/۵۷) آمده است.

۳- ابن چنین در کنز العمال (۸/۵۷) آمده است.

در بخش اصحاب و مقدم ساختن ابوبکر رضی الله عنه در خلافت، حدیث صخر گذشت، که در آن آمده بود: و بعد از یک ماه از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله آمد - یعنی خالد بن سعید - و پالتوی ابریشمی بر تن داشت، و با عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما روبرو گردید، عمر بر سر کسانی که نزدیکش قرار داشتند، فریاد کشید: پالتویش را که بر تن دارد پاره کنید، آیا او ابریشم را بر تن می کند، در حالی که [پوشیدن] آن در حالت صلح در میان مردان ما ممنوع و مهجور است؟! پس پالتویش را پاره نمودند. این را طبری و سیف و ابن عساکر روایت نموده اند.

عمر رضی الله عنه و قطع نمودن دکمه های ابریشمی پیراهن

ابن جریر از عبده بن ابی لبابه روایت نموده، که گفت: به من خبر رسیده که عمر بن خطاب رضی الله عنه به مسجد وارد شد، و مردی ایستاده بود و نماز می خواند و عبایی بر تن داشت^۱، که دکمه هایش از ابریشم ساخته شده بود. عمر در پهلویش ایستاد و گفت: آنقدر که می خواهی [نمازت را] طولانی کن، چون من تا منصرف نشوی نمی روم. هنگامی که آن مرد این حالت را دید به طرفش برگشت، عمر گفت: لباست را به من نشان بده، آن را گرفت و دکمه های ابریشمی را که بر آن بود قطع نمود و گفت: حالا لباست را بگیر^۲.

علی رضی الله عنه و کشیدن قبای سعید القاری تا آن را پاره کند

ابن عساکر^۳ از سعید بن سفیان القاری روایت نموده، که گفت: برادرم در گذشت، و به صد دینار در راه خدا وصیت نمود، من در حالی نزد عثمان بن عفان رفتم، که مردی نزدش نشسته بود، و قبایی بر تن داشتم که گریبان و گوشه هایش ابریشم کار شده بود. هنگامی که آن مرد مرا دید به سوی من آمد و قبایم را کشید تا پاره اش نماید. وقتی عثمان رضی الله عنه آن حالت را دید گفت: این مرد را بگذار، و او مرا رها نمود و گفت: عجله نمودید! از عثمان رضی الله عنه پرسیدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، برادرم در گذشته، و به

۱- طیلسان نوعی از لباس عجمی است، به شکل جامه گشاد و بلند که به دوش می اندازند، و معمولاً رنگ سبز می داشته باشد، که زردشتیان و خواص و مشایخ آن را بر تن می کرده اند. م.

۲- این چنین در الكنز (۸/۵۷) آمده است.

۳- ابن عساکر (۱/۵۳).

صددینار در راه خدا وصیت نموده است، به من چه دستور می‌فرمایید؟ گفت: آیا از کسی قبل از من پرسیده‌ای؟ گفتم: نه، گفت: اگر از یکی قبل از من هم فتوی خواسته باشی، و غیر از فتوایی که من به تو می‌دهم فتوی داده باشد، گردنت را قطع می‌کنم. خداوند ما را به اسلام آوردن هدایت داد و همه ما اسلام آوردیم، بنابراین ما مسلمان هستیم، و ما را به هجرت دستور داد و هجرت نمودیم، بنابراین ما اهل مدینه مهاجر هستیم، بعد از آن ما را به جهاد امر نمود و جهاد نمودیم، شما اهل شام مجاهد می‌باشید، آن را بر خود، و بر خانواده‌ات و بر نیازمندیانی که در اطرافت هستند نفقه کن، چون تو اگر با یک درهم بیرون شوی و به آن گوشت خریداری کنی، و آن را خودت و خانواده‌ات بخورید، برای تو به مقدار [ثواب] هفتصد درهم نوشته می‌شود. آن گاه من از نزد وی بیرون رفتم، و از آن مردی که مرا کشید پرسیدم، گفته شد: وی علی بن ابی طالب رضی الله عنه است، بعد نزد وی به منزلش آمدم و گفتم: از من چه دیدی؟ پاسخ داد: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «نزدیک است که امت من فرج‌های زنان و ابریشم را حلال بدانند». و این اولین ابریشمی است، که آن را بر یکی از مسلمانان دیدم. بعد از نزد وی بیرون آمدم و آن را فروختم^{۱-۲}.

قصه عمر رضی الله عنه در مورد شلاق زدن قدامه دایی حفصه توسط والی او

عبدالرزاق از عبدالله بن عامر بن ربیع روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه قدامه بن مظعون را والی بحرین مقرر نمود، وی دایی حفصه و عبدالله فرزندان عمر رضی الله عنه می‌باشد، جارود رضی الله عنه بزرگ عبدالقیس از بحرین نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، قدامه نوشید و مست شد، و من حدی از حدود الهی را دیدم و آن را بر خود حق دانستم که به شما برسانم. گفت: چه کسی با تو شهادت می‌دهد؟ پاسخ داد: ابوهریره، بعد او ابوهریره را خواست و گفت: به چه شهادت می‌دهی؟ گفت: من وی را ندیدم که نوشیده باشد، ولی او را مست دیدم که استفراغ می‌نمود. عمر رضی الله عنه گفت: در شهادت خوب عمیق شدی!

بعد از آن برای قدامه نوشت، تا از بحرین نزد وی بیاید و او آمد، جارود گفت: حکم کتاب خدا را بر وی اجرا کن عمر گفت: تو خصم هستی یا شاهد؟ گفت: شاهد، عمر

۱- این چنین در الکنز (۸/۵۷) آمده است.

۲- ضعیف. ابن عساکر (۵۳۸) از علی. آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۲۱۱۷) ضعیف دانسته است.

افزود: تو شهادت خود را ادا نمودی. می گوید: جارود خاموش شد، و باز صبحگاهان نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت: حد خدا را بر این جاری کن، عمر گفت: تو را خصم می پندارم زیرا غیر از یک تن کسی با تو گواهی نداده است، جارود گفت: ای عمر تو را به خدا سوگند می دهم، عمر گفت: یا زبان خود را بگیر، یا تو را تنبیه می کنم، گفت: ای عمر، این حق نیست که پسرعمویت شراب بنوشد و تو مرا تنبیه کنی؟ ابوهیره گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر در شهادت ما تردید داری، به سوی دختر ولید کسی را بفرست، و از وی بپرس، وی همسر قدامه بود. آن گاه عمر رضی الله عنه کسی را نزد هند دختر ولید فرستاد و او را سوگند داد، و او بر شوهرش گواهی داد. آن گاه عمر رضی الله عنه به قدامه گفت: من حد را بر تو جاری می کنم، وی گفت: اگر چنان که تو می گویی نوشیده باشم، این حق شما نیست که بر من حد جاری کنید، عمر پرسید: چرا؟ قدامه گفت: خداوند تبارک و تعالی گفته است:

﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا﴾ [المائدة: ۹۳].

ترجمه: «بر کسانی که ایمان آوردند و عمل شایسته کردند گناهی در آنچه خوردند نیست.»

عمر رضی الله عنه گفت: در تأویل خود به خطا رفتی، تو اگر از خدا می ترسیدی از آنچه خدا حرام نموده است اجتناب می ورزیدی، بعد از آن عمر رضی الله عنه به مردم نگاه کرد و گفت: درباره شلاق زدن قدامه چه فکر می کنید؟ گفتند: مادامی که او مریض است، ما بر آن نیستیم که وی را شلاق بزنی. بنابراین عمر چند روز بر آن سکوت اختیار نمود، بعد رزوی تصمیم شلاق زدنش را گرفت و گفت: درباره شلاق زدن قدامه چه فکر می کنید؟ گفتند: مادامی که او دردمند است، ما بر آن نیستیم که وی را شلاق بزنی. عمر گفت: اینکه وی خداوند را زیر تازیانه ها ملاقات کند، برایم محبوب تر از آن است که من با وی ملاقات کنم و این بر گردنم باشد^۱، برایم تازیانه کامل بیاورید، آن گاه امر نمود و او شلاق زده شد.

بعد عمر رضی الله عنه بر قدامه خشم گرفت، و او را کنار زده از وی جدا شد، سپس عمر حج نمود، و قدامه نیز، در حالی که عمر رضی الله عنه با او قهر بود، حج کرد. هنگامی که از حج خود

۱- یعنی اگر او در زیر دُرّه (تازیانه) بمیرد و به خداوند ملاقی شود نزد من بهتر است از این که بهتر است از اینکه من بمیرم و به خداوند ملاقی شوم در حالی که حدرا بالایش جاری نکرده باشم و آن بر گردنم باقی مانده باشد. م.

بازگشت نمودند، عمر رضی الله عنه در سقیاء^۱ فرود آمد و خوابید. هنگامی که از خواب خود برخاست گفت: زود قدمه را بیاورید، به خدا سوگند، در خوابم کسی آمد و به من گفت: با قدمه آشتی کن، چون وی برادر توست، او را زود نزدم بیاورید، وقتی نزد قدمه آمدند، [وی از آمدن نزد عمر] ابا ورزید، عمر دستور داد تا وی را به نزدش بیاورند، بعد با وی صحبت نمود و برای او مغفرت خواست^۲. این را ابوعلی ابن السکن روایت نموده است^۳.

ایراد گرفتن ابن مسعود بر کسی که در جنازه‌ای خندید

بیهقی از یزید بن عبیدالله از بعضی اصحاب وی روایت نموده، که گفت: عبدالله بن مسعود مردی را در جنازه‌ای دید که می‌خندد، گفت: آیا تو در حالی که با جنازه هستی می‌خندی؟ به خدا سوگند، ابدأ با تو صحبت نمی‌کنم^۴.

خوف اصحاب رضی الله عنهم هنگام صدور اعمالی مخالف امر پیامبر صلی الله علیه و آله از ایشان

خوف ابوحدیفه از کلمه‌ای که در بدر گفته بود

ابن اسحاق از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز - روز بدر - به اصحاب خود گفت: «من دانستم که مردانی از بنی هاشم و غیر ایشان به زور و بی‌میلی بیرون شده‌اند، و آن‌ها رغبتی به قتال ما ندارند، پس هر یک از شما که با کسی از بنی هاشم روبرو شد او را نکشد، و هر یک از شما که با ابوالبختری بن هشام بن حارث بن اسد روبرو شد او را نکشد، و هر یک از شما که با عباس بن عبدالمطلب عمومی رسول خدا روبرو شد او را نکشد چون وی به زور و بی‌میلی بیرون شده است». ابوحدیفه بن عتبه بن ربیع رضی الله عنه گفت: «آیا ما پدران، پسران و برادران مان را بکشیم، و عباس را رها کنیم؟ به خدا سوگند، اگر با وی روبرو شوم شمشیرم را در گوشتش فرو می‌برم، این خبر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسید، و او به عمر رضی الله عنه گفت: «ای ابو حفص - عمر می‌گوید: به خدا سوگند، آن نخستین روزی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا در آن روز با

۱- نام جایی است در میان مکه و مدینه.

۲- صحیح. عبدالرزاق در مصنف خود (۱۷۷۶).

۳- این چنین در الإصابه (۳/۲۲۹) آمده است.

۴- این چنین در الکنز (۸/۱۱۶) آمده است.

کنیه ابوحفص فراخواند - آیا روی عمومی پیامبر خدا به شمشیر زده می‌شود؟» عمر گفت: ای رسول خدا، مرا بگذار تا گردنش را^۱ با شمشیر بزنم، به خدا سوگند، وی منافق شده است، ابوحذیفه می‌گوید: من از آن کلمه که در آن روز گفتم: در امان نیستم و همواره از آن می‌ترسم، مگر اینکه شهادت آن را از من برطرف سازد، بعد وی در روز یمامه به شهادت رسید^{۲-۳}.

خوف ابولبابه از خیانتش در برابر پیامبر ﷺ و قصه توبه‌اش

ابن اسحاق از پدرش از معبد بن کعب روایت نموده، که گفت: بنی قریظه را بیست و پنج شب محاصره نمودند، تا اینکه محاصره و قلعه بندی آنان را به مشکلات انداخت، و (خداوند)^۴ در قلب‌هایشان رعب و خوف انداخت، و رئیس‌شان کعب بن اسد [پیشنهاداتی را] به آنان عرضه داشت: یا اینکه ایمان بیاورند، یا زنان و پسران خود را بکشند و برای قتال بیرون شوند و یا در شب شنبه بر مسلمانان شبیخون زنند. آنان پاسخ دادند: نه ایمان می‌آوریم، نه هم شب شنبه را حلال می‌گردانیم، زندگی پس از پسران و زنان مان برای ما چه ارزشی دارد؟ بعد به سوی ابولبابه بن عبدالمنذر رضی الله عنه که هم پیمان وی بودند^۵، کسی را فرستادند و از وی درباره پایین آمدن به حکم پیامبر ﷺ مشورت خواستند، و ابولبابه به حلق خود اشاره نمود - یعنی ذبح شدن - بعد از آن پشیمان و نادم شد، و به طرف مسجد پیامبر ﷺ روی آورد، و خود را به آن بست تا اینکه خداوند توبه‌اش را پذیرفت^{۶-۷}. و در البدایه^۱ از موسی بن عقبه متذکر شده، و در

۱- گردن ابوحذیفه را.

۲- این چنین در البدایه (۳/۲۸۴) آمده است. و ابن سعد (۴/۵) و حاکم (۳/۲۲۳) این را از ابن عباس به مانند آن روایت نموده‌اند. حاکم می‌گوید: به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند.

۳- ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیرت ابن هشام (۱۸۶/۲) آمده است. در سند آن جهالت وجود دارد.

۴- به نقل از ابن هشام.

۵- ابولبابه قبل از مسلمان شدن با ایشان هم پیمان بود. م.

۶- این چنین در فتح الباری (۷/۲۹۱) آمده است.

۷- ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۴۲/۳) که مرسل است و همچنین در سند آن مفید بن کعب است که مقبول است: التقریب (۲/۲۶۲) یعنی اگر متابعه شود. می‌گوییم: البته این طرق دیگری نیز دارد. آلبانی در مورد آن در تحقیق فقه السیره غزالی سکوت کرده است: ص ۳۳۵.

سیاق وی آمده است: گفتند: ای ابولبابه چه فکر میکنی و به چه چیز ما را دستور میدهی، چون ما توان جنگ را نداریم. آن‌گاه ابولبابه به دست خود طرف حلق خود اشاره نمود، و انگشتان خود را بر آن گذاشت و به آنان نشان می‌داد که می‌خواهند ایشان را به قتل برسانند. هنگامی که ابولبابه برگشت، به شدت پشیمان شد، و دانست که دچار فتنه بزرگی شده است، و گفت: به خدا سوگند، تا آن وقت به روی پیامبر خدا ﷺ نگاه نمی‌کنم، که برای خداوند توبه خالص نکنم و خداوند آن را از نفس من نداند. آن‌گاه به مدینه برگشت، و دست خود را به ستونی از ستونهای مسجد بست، گمان می‌کنند، که وی تقریباً بیست شب در آن جا بسته بود، و پیامبر خدا ﷺ وقتی که ابولبابه از وی ناپدید شد گفت: «آیا ابولبابه از حلفای خود فارغ نشده است؟» در آن موقع عمل وی به پیامبر ﷺ خبر داده شد، وی فرمود: «بعد از من وی را فتنه‌ای رسیده است، اگر نزد من می‌آمد برایش مغفرت می‌خواستم، چون این کار را نموده است، تا حکم خداوند درباره وی آن طوری که می‌خواهد، من او را از جایش حرکت نمی‌دهم». ابن‌چنین می‌گوید: این چنین این را ابن‌لهیعه از ابوالاسود از عروه روایت نموده، و این چنین این را محمدبن اسحاق در مغازی خود متذکر شده است.

خوف ثابت بن قیس و بشارت پیامبر ﷺ به وی

بخاری از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر ﷺ ثابت بن قیس را جستجو نمود، مردی گفت: ای رسول خدا، من خبر وی را برایت می‌آورم، بعد نزد وی آمد و او را در خانه‌اش در حالی نشسته یافت که سر خود را فروافکنده بود. گفت: تو را چه شده است؟ ثابت گفت: شر رسیده است! صدای خود را بر صدای پیامبر ﷺ بلند نمودم، بنابراین معلم باطل شده، و از اهل آتش گردیده‌ام. آن مرد نزد (پیامبر ﷺ) آمد و به او خبر داد، که او اینطور، و اینطور گفت. موسی بن انس می‌گوید: در مرتبه آخر با بشارت بزرگی نزد وی برگشت. پیامبر ﷺ گفت: «نزد وی رفته به او بگو: تو از اهل آتش نیستی، بلکه از اهل جنت هستی!»^۲.

۱- البدایه (۴/۱۱۹).

۲- بخاری (۳۶۱۳).

و نزد طبرانی از عطای خراسانی ازدختر ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنهما روایت است، که گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: هنگامی که این آیه برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾ [القمان: ۱۸].

ترجمه: «خداوند هیچ متکبر مغرور را دوست ندارد».

این آیه بر ثابت گران تمام شد، و در را به روی خود بست و شروع به گریستن نمود. به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده شد، آن‌گاه کسی را نزد وی فرستاد، و او را پرسید، و ثابت وی را از آنچه از آیه بر وی گران تمام شده بود خبر داد و گفت: من مردی هستم که زیبایی و جمال را دوست می‌دارم، و قومم را رهبری می‌کنم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «تو از آنان نیستی، بلکه به خیر زندگی می‌کنی، و به خیر وفات می‌نمایی، و خداوند تو را به جنت داخل می‌کند». می‌گوید: و هنگامی که خداوند این آیه را برای پیامبر خود نازل نمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ﴾ [الحجرات: ۲].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید، و در برابر او سخن بلند مگویید».

عین عمل را تکرار نمود. و این عمل وی برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده شد، و او کسی را نزد وی فرستاد، و ثابت آنچه را که برای او گران تمام شده بود خبر داد، و آن اینکه وی انسان بلند صدایی است، و می‌ترسد از کسانی باشد که عملش باطل گردیده است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بلکه زندگی ستودنی می‌کنی، و به شهادت می‌رسی، و خداوند تو را داخل جنت می‌کند»^۱، و حدیث را متذکر شده^۲.

۱- ضعیف. طبرانی (۷۰/۱۲).

۲- هیثمی (۹/۳۲۲) می‌گوید: دختر ثابت به قیس را نشناختم، و بقیه رجال وی صحیح‌اند. ظاهر این است که، دختر ثابت بن قیس صحابی است، چون وی گفته است: از پدرم شنیدم. و حاکم (۳/۲۳۵) این را از عطا از دختر ثابت بن قیس به مانند آن به اختصار روایت نموده است.

و از محمد بن ثابت انصاری روایت است که: ثابت بن قیس رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، ترسیدم، که هلاک شده باشم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «چرا؟» پاسخ داد: خداوند ما را از این منع نموده است، که دوست داشته باشیم به کاری که نکرده‌ایم ستوده شویم، و من چنانم که ستوده شدن را دوست می‌دارم، و ما را از بلند نمودن صدا بالاتر از صدایت نهی است، و من زیبایی را دوست می‌دارم، و ما را از بلند نمودن صدا بالاتر از صدایت نهی فرموده است، و من صدایم بلند است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ثابت آیا راضی نمی‌شوی، که زندگی ستودنی داشته باشی، و به شهادت برسی و داخل جنت شوی؟» گفت: آری، ای پیامبر خدا، می‌گویم: او به خوبی زندگی نمود، و در روز [جنگ علیه] مسیلمه کذاب به شهادت رسید. حاکم می‌گوید: به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آنان این را به این سیاق روایت ننموده‌اند، و ذهبی با او موافقت نموده است.

پیروی پیامبر صلی الله علیه و آله

نماز خواندن مردم در پیروی از نماز پیامبر صلی الله علیه و آله

بخاری و مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوریایی داشت، که هنگام شب از آن به عنوان اطلاق استفاده می‌نمود و در آن نماز می‌خواند، و در روز آن را پهن می‌کرد و بر آن می‌نشست. مردم شروع نموده نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمدند، و به نمازش [اقتدا نموده با او] نماز می‌خواندند^۱ حتی که زیاد شدند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان روی گردانید و گفت: «ای مردم، از اعمال آنچه را بردارید که توان آن را داشته باشید، چون تا شما مانده و خسته نشوید، خداوند خسته و مانده نمی‌شود، و بهترین عمل‌ها نزد خداوند با دوام‌ترین آنها است، اگرچه اندک باشد». و در روایتی آمده است: و آل محمد چون عملی را انجام می‌دادند، بر آن مداومت می‌کردند^{۲-۳}.

قصه مردم در انداختن انگشترهای‌شان به خاطر آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله انگشتر خود را انداخت

۱- البته این در نمازهای نفل و نمازهای تهجد بود نه در نمازهای فرض. م.

۲- این چنین در الترغیب (۵/۸۹) آمده است.

۳- بخاری (۱۱۵۱) مسلم (۷۸۲).

ابوداود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: وی در دست پیامبر صلی الله علیه و آله فقط یک روز یک انگشتر نقره را دید، آن گاه مردم همه انگشتر ساختند و پوشیدند، بعد پیامبر صلی الله علیه و آله آن را انداخت، و مردم نیز [انگشترهای خود را] انداختند^۱. بخاری این را به مانند آن روایت نموده است، و در صحیحین از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله انگشتر طلایی به انگشت می کرد بعد از آن را انداخت و گفت: «ابداً این را نمی پوشم»، و مردم نیز انگشترهای خود را انداختند^{۲-۳}.

پیروی عثمان از پیامبر صلی الله علیه و آله در ازار پوشیدن و طواف نمودن

ابن ابی شیبه از ایاس بن سلمه و او از پدرش روایت نموده، که گفت: قریش خارجه بن کرز را برای به دست آوردن خبر و جاسوسی نزد مسلمانان فرستادند، و او با ستایش و خوبگویی [از مسلمانان] برگشت، گفتند: تو یک اعرابی هستی، که سلاحها را برایت تکان داده‌اند، و قلبت ترسیده است، و آنچه به تو گفته شد، و خود گفته‌ای ندانسته‌ای. بعد از آن عروه بن مسعود رضی الله عنه را فرستادند، او آمد و گفت: ای محمد این سخن چیست؟ به سوی ذات خداوند دعوت می کنی، و باز به سوی قومت با این مردم اوباش، کسانی که می شناسی و کسانی که نمی شناسی آمده‌ای، تا روابط خویشاوندی ایشان را قطع کنی، و حرم ایشان را با خون و مالشان حلال بگردانی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «من به سوی قومم جز جهت وصل رحم‌های ایشان نیامده‌ام، خداوند آیین و دین‌شان را به دین بهتری از دین‌شان تبدیل می نماید، و زندگی بهتری از زندگی شان، به آنان نصیب می گرداند»، آن گاه وی نیز با ستایش و خوبگویی برگشت.

سلمه می گوید: و عرصه بر مسلمانی که در دست مشرکین گیر افتاده بودند تنگ و شدید شده بود، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عمر رضی الله عنه را خواست و به او گفت: «ای عمر آیا پیام مرا به برادران مسلمانان که اسیراند می رسانی؟» گفت: نه ای پیامبر خدا، به خدا سوگند، من در مکه خویشاوندان نزدیک ندارم، غیر از من، [دیگران] اقارب زیادی دارند. آن گاه عثمان رضی الله عنه را خواست و به سوی ایشان فرستاد، و عثمان رضی الله عنه با سواری خود حرکت کرد، تا اینکه به قرارگاه مشرکین آمد، و آنان او را مسخره نمودند و به او

۱- صحیح. ابوداود (۴۲۲۱) آلبانی آن را در صحیح ابوداود (۳۵۵۵) صحیح دانسته است.

۲- این چنین در البدایه (۶/۳) آمده است.

۳- بخاری (۶۶۵۱) مسلم (۲۰۹۱).

سخنان زشتی گفتند، بعد از آن ابان بن سعید بن عاص پسر عمویش به وی پناه داد، و او را بر زین در پشت سر خود سوار نمود. هنگامی که رسید گفت: ای پسرعمو، چرا من تو را اینقدر فروتن می‌بینم؟ ازارت را دراز کن - ازار وی تا نصف ساق‌هایش بود - عثمان رضی الله عنه به او گفت: ازار پوشیدن صاحب ما همینطور است. و او در مکه آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود، به همه اسیران مسلمان رسانید.

سلمه می‌گوید: در حالی که ما آرام گرفته بودیم، منادی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فریاد نمود: ای مردم، به طرف بیعت بشتابید، به طرف بیعت بشتابید، روح القدس نازل شده است، در حالی ما به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم، که وی در زیر درخت طلح^۱ قرار داشت، و با او بیعت نمودیم. و این همان قول خداوند است:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸].

ترجمه: «خداوند از مؤمنانی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند راضی و خوشنود شد».

می‌افزاید: و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود از طرف عثمان بیعت نمود، و یک دست خود را بر دیگرش گذاشت، و مردم گفتند: خوشی بادا به ابوعبدالله که در خانه [خدا] طواف می‌کند، و ما اینجا هستیم! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اگر وی چندین و چند سال هم درنگ کند، تا من طواف نکنم، طواف نمی‌کند»^{۲-۳}. و ابن سعد (۲۰۸) این را از ایاس بن سلمه از پدرش به شکل مختصر روایت کرده، و در روایت وی آمده: گفت: ای پسرعمو، تو را بسیار متواضع و فروتن می‌بینم! ازارت را چنان که قومت دراز می‌کند دراز کن، گفت: دوست ما همینطور تا نصف ساق‌های خود ازار بر تن می‌کند، گفت: ای پسرعمو، به خانه طواف کن، گفت: ما چیزی را تا اینکه دوست مان انجام ندهد و ما نقش قدم او را پیروی نکنیم انجام نمی‌دهیم.

آنچه میان ابوبکر، عمر و زید رضی الله عنه در جمع آوری قرآن اتفاق افتاد

-
- ۱- درخت بزرگ و خاردراری است در ریگستان، ام غیلان و مغیلان نیز گفته می‌شود.
 - ۲- این چنین در الکنز (۱/۸۴) آمده است. و این را رویانی و ابویعلی و ابن عساکر از ایاس بن سلمه از پدرش به اختصار روایت نموده‌اند، چنانکه در الکنز (۸/۵۶) آمده است.
 - ۳- ابن ابی شیبة (۸/۵۱۱).

طیالسی، ابن سعد^۱، احمد، بخاری، ترمذی، نسائی، ابن حبان و غیر ایشان از زیدبن ثابت رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: ابوبکر رضی الله عنه هنگام جنگ اهل یمامه، در حالی که عمر رضی الله عنه نزدش تشریف داشت مرا خواست و گفت: این نزدم آمده به من خبر داد که قتل در این رزمگاه - یعنی روز یمامه - دامن گیر قاریان قرآن گردیده است، و من می‌ترسم که قتل در رزمگاه‌های دیگر نیز دامن گیر قاریان قرآن شود، و قرآن از دست برود، و من بر آن شدم که آن را جمع کنی، آن گاه به او - یعنی به عمر بن خطاب - گفتم: چگونه کاری را بکنیم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را ننموده است؟ عمر به من گفت: این به خدا سوگند، خیر و خوبیست، و عمر تا آن وقت مرا در این کار تشویق و تاکید نمود، که خداوند سینه‌ام را به آنچه که سینه وی را بدان گشوده بود گشود، و من نیز در این مورد به همان نظری رسیدم که عمر رضی الله عنه بر آن بود. زید می‌گوید: عمر نزد وی نشسته بود و حرف نمی‌زد. ابوبکر گفت: تو جوان عاقلی هستی، که متهمت نمی‌کنیم، و وحی را برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌نوشتی، پس قرآن را جمع کن. زید می‌گوید: به خدا سوگند، اگر مرا به نقل کوهی از کوه‌ها امر می‌نمودند، از امرش به جمع آوری قرآن برایم ثقیلتر و گرانتر نمی‌بود. گفتم: چگونه کاری را می‌کنید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را ننمود؟ گفت: به خدا سوگند، این خیر است، و ابوبکر تا آن وقت به من این حرف‌ها را تکرار نمود، که خداوند سینه‌ام را به آنچه که سینه‌های ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را گشوده بود گشود، و در این مورد به همان نظری متقاعد شدم، که آن دو بر آن بودند، و شروع به پیگیری و جمع آوری قرآن از ورقه‌ها، سنگ‌ها^۲، استخوان‌های شانه، شاخه‌های خرما و سینه‌های مردان نمودم، و آخر سوره برائت را نزد خزیمه بن ثابت انصاری رضی الله عنه یافتیم، که با هیچکسی غیر از وی نیافتمش:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ﴾ [التوبة: ۱۲۸].

ترجمه: «رسولی از خود شما به‌سوی‌تان آمد که رنجهای شما بر او سخت است». تا به خاتمه سوره براءه.

۱- ابن سعد (۱/۴۶۱).

۲- البته سنگ‌های نازک و سفید.

و صحیفه هایی که قرآن در آنها جمع شده بود در زندگی ابوبکر رضی الله عنه نزد وی بودند، تا زمانی که خداوند وی را قبض نمود، بعد از آن در زندگی عمر رضی الله عنه نزد وی بودند، و پس از درگذشت او نزد حفصه بنت عمر رضی الله عنها بودند^{۱-۲}.

ابوبکر رضی الله عنه و سوق دادن ارتش اسامه

و گفته ابوبکر رضی الله عنه گذشت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اینکه از آسمان بیفتم، برایم محبوبتر و بهتر از این است، که آنچه را ترک نمایم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر آن جنگیده است، مگر اینکه من هم به خاطر آن بجنگم، پس با عربها جنگید تا اینکه به اسلام برگشتند. این را عدنی از عمر رضی الله عنه روایت نموده است.

و نزد شیخین [بخاری و مسلم] و احمد از ابوهریره روایت است... حدیث را متذکر شده، و در آن آمده است: ابوبکر رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، با کسی که در میان نماز و زکات جدایی افکند و فرق قایل شود خواهم جنگید، چون زکات حق مال است، به خدا سوگند، اگر آنها ریسمانی را که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ادا می نمودند، به من ندهند و از من بازدارند، بخاطر همان ریسمان با آنان خواهم جنگید. و این قول ابوبکر رضی الله عنه گذشت: سوگند به ذاتی که خدایی غیر از وی نیست، اگر سگها پاهای ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بکشند، در آن صورت هم ارتشی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوق داده است، بر نمی گردانم، و نه هم بیرقی راباز می کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را بسته است، و اسامه را اعزام کرد. این را بیهقی از ابوهریره روایت نموده است. و نزد سیف از عروه روایت است که ابوبکر رضی الله عنه گفت: سوگند به ذاتی که جان ابوبکر در دست اوست، اگر گمان کنم که درندگان مرا می ربایند به آن هم لشکر اسامه را چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن امر نموده اعزام می کنم، و اگر در قریهها غیر از من کسی باقی نماند، باز هم آن را حرکت می دهم.

و نزد ابن عساکر از عروه روایت است، که ابوبکر رضی الله عنه گفت: آیا من ارتشی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرکت داده است، نگه دارم؟! در این صورت به کار بزرگی جرأت نموده ام!! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اینکه تمام عربها بر من حمله آورند، برایم محبوبتر است از این که ارتشی را نگه دارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را حرکت داده است!! ای اسامه با

۱- این چنین در کنز العمال (۱/۲۷۹) آمده است.

۲- بخاری (۴۹۸۶) احمد (۱۰/۱) ترمذی (۳۱۰۳).

ارتشت به همان طرفی که به آن مأمور شده‌ای حرکت کن، و بعد از آن به همان جایی که رسول خدا ﷺ به تو در ناحیه فلسطین و بر اهل مؤتة دستور داده است بجنگ، چون خداوند آنچه را می‌گذاری کفایت خواهد نمود. و نزد سیف از حسن روایت است که ابوبکر ریش عمر را گرفته، گفت: مادرت تو را از دست بدهد، و گمت کند، ای ابن خطاب! کسی را غیر از امیر رسول خدا ﷺ تعیین کنم؟! و این روایت‌ها به شکل طولانی گذشته‌اند.

آنچه میان عمر و دخترش حفصه رضی الله عنها درباره لباس و طعام اتفاق افتاد

ابونعیم^۱ از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: حفصه دختر عمر به عمر رضی الله عنه گفت: ای امیرالمؤمنین اگر لباسی را که از این لباس نرم‌تر باشد بپوشی و طعامی را که از این طعامت بهتر باشد بخوری بهتر است، چون خداوند تبارک و تعالی در رزق وسعت آورده، و خیر را افزون نموده است! گفت: من با تو نزد نفس خودت دعوا می‌کنم^۲، آیا آن سختی و شدت را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از زندگی می‌دید به یاد نداری، آن گاه به دنبال هم حوادث را برای او ذکر می‌کرد تا اینکه حفصه را به گریه آورد، و به او گفت: اگرچه تو آن را گفتی، به خدا سوگند، اگر بتوانم با آنان^۳ در همان زندگی شدیدشان سهیم می‌گردم، تا باشد با آنان زندگی سعادت‌مندان‌شان را درک نمایم^۴.

قصه عمر رضی الله عنه هنگامی که پیراهن جدیدی برایش آورده شد

هناد از ابوامامه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در حالی که عمر بن خطاب رضی الله عنه در میان عده‌ای از یاران خود قرار داشت، برایش پیراهن پنبه‌ای آورده شد، و او آن را پوشید، و تا هنوز از استخوان‌های ترقوه‌اش نگذشته بود، که گفت: ستایش خدای راست، که برایم لباسی داد که عورتم را به آن می‌پوشانم، و در زندگی ام خود را به آن آراسته می‌سازم. بعد از آن به طرف قوم روی آورد و گفت: آیا می‌دانید که من این کلمات را چرا گفتم؟ گفتند: نه، مگر اینکه به ما خبر بدهی، گفت: من روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را

۱- الحلیه (۱/۴۸).

۲- یعنی در دعوی خویش قضاوت را به نفس خودت می‌گذارم. م.

۳- رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر رضی الله عنه. م.

۴- این را ابن سعد (۳/۱۹۹) از مصعب بن سعد به مانند آن روایت نموده است. و روایت‌های طولانی و مجمل در این باره در زهد و پارسایی عمر رضی الله عنه گذشت.

مشاهده نمودم که برایش لباس جدیدی از خودش آورده شد، و او آن را پوشید و بعد از آن گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي مَا أُوَارِي بِهِ عَوْرَتِي وَأَتَجَمَّلُ بِهِ فِي حَيَاتِي» ترجمه: «ستایش خدایی راست که به من لباسی داد که عورتم را به آن می‌پوشانم، و در زندگی ام خود را به آن آراسته می‌سازم»، بعد گفت: «سوگند به ذاتی که مرا به حق مبعوث گردانیده است، هر بنده مسلمانی که خداوند به او لباس جدیدی بدهد، و او به لباس کهنه خود را به بنده مسلمان و مسکینی بیپوشاند، و آن را جز برای خدا به او نپوشاند، تا آن وقت در پناه خدا، و در امان خدا و در ضمانت خدا می‌باشد که یک تار از آن لباس بر آن شخص در مرده و زنده‌اش باقی باشد». می‌گوید: بعد از آن عمر رضی الله عنه پیراهن خود را دراز نمود، و در آن زیادتر از انگشتانش را دید^۱، و به عبدالله گفت: ای پسرم تیغ را بیاور، وی برخاست و تیغ را آورد، و عمر آستین پیراهنش را در دستش اندازه نمود، و به زیادتر از انگشتانش متوجه شده، آن را قطع نمود. گفتیم: ای امیرالمؤمنین، آیا خیاطی را نیاوریم که این را بدوزد؟ گفت: نه، ابوامامه می‌گوید: عمر را بعد از آن دیدم که رشته‌های آن پیراهن در انگشتانش پراکنده و منتشر بود، و او آن را نمی‌دوخت^۲.

از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت^۳: عمر پیراهن جدیدی را پوشید، و بعد از آن مرا با تیغی خواست و گفت: ای پسرم آستین پیراهنم را بکش، و دست خود را به سر انگشتانم بچسبان، و زیادی آن را قطع کن، آن گاه من هر دو طرف آستین‌ها را قطع نمودم، و دهن آستین‌ها به شکلی قطع شدند، که با هم غیر موازی و نابرابر بودند. به او گفتم: پدر، اگر این را با قیچی برابر کنم، گفت: ای پسرم بگذارش، این چنین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که می‌نمود، و آن پیراهن تا پاره شدنش بر تن عمر بود، و گاهی تارها را می‌دیدم که بر پاهایش می‌افتادند.

اقوال اصحاب در دست کشیدن بر حجر الاسود و رکن‌های دوگانه غربی

بخاری از اسلم روایت نموده، که عمر بن خطاب رضی الله عنه به رکن^۴ گفت: به خدا سوگند، من می‌دانم تو سنگی هستی که نه ضرر می‌رسانی و نه نفع، اگر من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را

۱- یعنی: آستین‌هایش را از انگشتانش درازتر یافت. م.

۲- این چنین در الکنز (۸/۵۵) آمده است.

۳- الحلیه (۱/۴۵).

۴- یعنی حجر الاسود.

نمی‌دیدم که بر تو دست می‌کشد من هم بر تو دست نمی‌کشیدم. آن گاه بر آن دست کشید و گفت: ما را به تیز دور نمودن [در اطراف کعبه] چه، آن را به خاطری انجام دادیم، تا قوت خود را به مشرکین نشان دهیم^۱، و خداوند حالا ایشان را به هلاکت رسانیده است، بعد از آن گفت: چیزی است که پیامبر خدا ﷺ آن را انجام داده است، و دوست نداریم که ترکش کنیم^{۲-۳}.

و ابن ابی شیبه و دار قطنی در العلل از عیسی بن طلحه از مردی روایت نموده‌اند که: وی پیامبر ﷺ را در حالی دید که نزد حجر الاسود ایستاده است و می‌گوید: «من می‌دانم تو سنگی هستی که نه ضرر می‌رسانی و نه نفع»، و بعد بوسیدش. سپس ابوبکر رضی الله عنه حج نمود، و نزد حجر الاسود ایستاد و گفت: من می‌دانم، تو سنگی هستی که نه ضرر می‌رسانی و نه نفع، و اگر رسول خدا ﷺ را نمی‌دیدم که تو را می‌بوسید نمی‌بوسیدمت^۴.

و احمد^۵ از یعلی بن امیه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با عثمان رضی الله عنه طواف نمودم، و بر رکن دست کشیدیم، یعلی می‌گوید: من به طرف نزدیک خانه بودم، هنگامی که به رکن غربی^۶ که نزدیک حجر الاسود قرار دارد رسیدیم دست وی را دراز کردم تا [بر آن] دست بکشد و استلام کند. گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: آیا دست نمی‌کشی؟ پاسخ داد: آیا با پیامبر خدا ﷺ طواف نمودی؟ گفتم: بلی: [طواف نمودم]، گفت: آیا وی را دیدی که به این دو رکن غربی دست بکشد؟ گفتم: نه، افزود: آیا برایت در او الگوی نیک نیست؟ گفتم: آری، گفت: پس این را بگذار^۷.

۱- عمر رضی الله عنه به این گفته خود به آن قول پیامبر ﷺ اشاره می‌کند که در عمره القضاء هنگامی که در مقابل دیدگان مشرکین طواف می‌نمودند، گفت: «خداوند مردی را رحم کند، که امروز قوتی از نفس خود برای‌شان نشان دهد».

۲- این چنین در البدایه (۵/۱۵۳) آمده است.

۳- بخاری (۱۶۰۵).

۴- این چنین در کنز العمال (۳/۳۴) آمده است.

۵- احمد (۱/۷۰).

۶- ممکن هدف وی رکن عراقی باشد.

۷- ضعیف. احمد (۷۰/۱) در سند آن یک مجهول است. شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است.

آنچه میان ابن عباس رضی الله عنهما و یک اعرابی درباره شربت نبید واقع شد

احمد از بکر بن عبدالله روایت نموده، که اعرابی به ابن عباس رضی الله عنهما گفت: چرا آل معاویه شربت، آب و عسل می‌دهند، و آل فلان شیر می‌دهند، و شما شربت نبید^۱ می‌دهید؟ آیا این بر اثر بخل‌تان است، یا نیازمندی دارید؟ ابن عباس پاسخ داد: نه ما بخیل هستیم، و نه هم نیازمندی داریم، ولی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی که اسامه بن زید نیز در عقبش سوار بود، آمد و نوشیدنی خواست و ما از این - یعنی شربت نبید - به او دادیم، و او از آن نوشید و گفت: «خوب کردید، اینطور بسازید!»^۲.

از جعفر بن^۳ تمام روایت است، که گفت: مردی نزد ابن عباس رضی الله عنهما آمد و گفت: درباره این آب کشمش که برای مردم می‌دهید چه فکر می‌کنی؟ آیا این سنتی است، که از آن پیروی می‌کنید، یا اینکه این را از شیر و عسل بر خود آسانتر می‌بینید؟ ابن عباس گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد عباس در حالی آمد که وی به مردم نوشیدنی می‌داد، و گفت: «به من نوشیدنی بده، آن گاه عباس کاسه‌های بزرگی از نبید را خواست، و کاسه‌ای از آن‌ها را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داد و او نوشید، و گفت: «خوب کردید، اینطور بسازید!» ابن عباس می‌گوید: بنابراین خوشم نمی‌آید که این شربت نبید برایم به شربت عسل و شیر تبدیل شود، البته به خاطر قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، «خوب کردید اینطور بسازید».

قصه‌های ابن عمر رضی الله عنهما در پیگیری آثار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

احمد از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: من با ابن عمر رضی الله عنهما در عرفات بودم، هنگامی که وی رفت من نیز با او رفتم و نزد امام آمد و با وی نماز ظهر و عصر را به جای آورد، بعد از آن ایستاد، من و همراهانم نیز توقف نمودیم، تا اینکه امام حرکت کرد. و ما نیز با وی حرکت کردیم تا اینکه به تنگه مأزمین رسید^۴، و شتر خود را خوابانید و ما نیز شترهای خویش را خوابانیدیم، فکر می‌نمودیم که وی نماز می‌خواند. غلامش که شتر وی را محکم می‌گرفت گفت: وی نماز نمی‌خواند، وی به یاد آورد که

۱- آب شیرین شده توسط خرما یا کشمش.

۲- صحیح. احمد (۲/۱۳۱).

۳- ابن سعد (۴/۱۶).

۴- تنگاییست در بین مزدلفه و عرفات.

هنگامی پیامبر ﷺ به این مکان رسید قضای حاجت نمود، وی دوست دارد که او نیز در این مکان قضای حاجت نماید^۱.

و بزار به اسنادی که در آن باکی نیست^۲ از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده که: روی به سوی درختی میان مکه و مدینه می آمد و زیر آن استراحت می کرد و می گفت: پیامبر ﷺ این چنین می نمودند^{۳-۴}.

و ابن عساکر از نافع روایت نموده که: ابن عمر رضی الله عنهما آثار رسول خدا ﷺ را پیگیری می نمود، و در هر جایی که نماز خوانده بود نماز می خواند. حتی که پیامبر ﷺ زیر درختی رفته بود، و ابن عمر رضی الله عنهما همیشه زیر آن درخت می رفت و در پایش آب می ریخت تا خشک نگردد^{۵-۶}.

و احمد و بزار به اسناد جید از مجاهد روایت نموده اند که گفت: در سفری با ابن عمر رضی الله عنهما بودیم، وی بر مکانی عبور نمود، و از آن منحرف شد، بعد پرسیده شد که این کار را چرا نمودی؟ گفت، پیامبر خدا ﷺ را دیدم که اینطور نمود و من نیز چنان نمودم^۷. این چنین در الترغیب (۱/۴۶) آمده است.

و نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۳۱۰) از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که: وی در طریق مکه بود و زمام سواری خود را گرفته [اینسو و آنسو] می گردانید و می گفت: شاید قدم به جای قدم بخورد - یعنی [قدم مرکب خودش به جای] قدم مرکب پیامبر ﷺ. - و نزد ابونعیم همچنان از نافع روایت است که گفت: اگر به ابن عمر رضی الله عنهما در وقت پیگیری اثر پیامبر ﷺ می دیدی، می گفتی: این دیوانه است! این را حاکم (۳/۵۶۱) به

۱- در الترغیب (۱/۴۷) می گوید: این را احمد روایت نموده، و از راویان آن در صحیح [بخاری] روایت نقل شده و به آن ها اعتماد کرده شده است.

۲- و اسناد لا بأس به. م.

۳- این چنین در الترغیب (۱/۴۶) آمده است. و هیثمی (۱/۱۷۵) می گوید: رجال آن موثق هستند.

۴- صحیح. احمد (۱۳۱ / ۲) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۴۸) صحیح دانسته است.

۵- این چنین در کنز العمال (۷/۵۹) آمده است.

۶- حسن. بزار (۱ / ۱ / ۱۲۹) در آ « محمد بن عباد الهنائی است که صدوق است و بقیه رجال آن رجال شیخین هستند. آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۴۷) حسن دانسته است.

۷- صحیح. ابن عساکر در مختصر تاریخ دمشق (۱۳ / ۱۵۹).

مانند آن از نافع روایت نموده است. و نزد ابن سعد (۴/۱۰۷) از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: آثار و پیگردهای پیامبر صلی الله علیه و آله را چنان که ابن عمر پیگیری می نمود هیچ کسی پیگیری نمی کرد. و نزد ابونعیم (۱/۳۱۰) از عاصم احوال از کسی که به وی حدیث بیان نموده، روایت است که گفت: اگر ابن عمر رضی الله عنهما را کسی در پیگیری آثار پیامبر صلی الله علیه و آله می دید گمان می کرد که وی را آفتی رسیده است. و از اسلم روایت است که گفت: اگر شتری بچه اش را در زمین بیابانی گم می نمود، در پیگیری اثر آن نسبت به ابن عمر در پیگیری اثر عمر بن خطاب رضی الله عنهما جدی تر و تلاش کننده تر نمی بود.

و عبدالرزاق از عبدالرحمن به امیه بن عبدالله روایت نموده که: وی به ابن عمر رضی الله عنهما گفت: نماز خوف و نماز اقامت را در قرآن می یابیم، ولی نماز مسافر را نمی یابیم؟ ابن عمر پاسخ داد: خداوند نبی اش را در حالی مبعوث نمود که ما خشک ترین مردم بودیم، بنابراین چنان عمل می کنیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل نمود^۱. و نزد ابن جریر از امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید روایت است که: وی به عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفت: ما در کتاب خداوند عز و جل قصر نماز خوف را می یابیم و قصر نماز سفر را نمی یابیم؟ عبدالله پاسخ داد: ما نبی مان صلی الله علیه و آله را دریافتیم که عملی را انجام می داد و بدان عمل می نماییم.

نزد وی همچنان از وارد بن ابی عاصم روایت است که: وی با ابن عمر رضی الله عنهما در منی روبرو شد و او را از نماز در سفر پرسید، وی گفت: دو رکعت، پرسید: در حالی که ما اینجا در منی هستیم چه فکر می کنی؟ آن گاه وی را دلتنگی فرا گرفت و گفت: وای بر تو! آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ای؟ گفتم: آری، و به وی ایمان آورده ام! فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که بیرون می شد، دو رکعت نماز می گزارد، اگر خواسته باشی بخوان یا بگذار.

و نزد وی همچنان از ابو مئیّب جُرّشی روایت است که گفت: به ابن عمر رضی الله عنهما گفته شد: قول خداوند چنین است:

﴿وَإِذَا صَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ﴾ [النساء: ۱۰۱].

ترجمه: «و وقتی که در زمین سفر کردید بر شما گناهی نیست...».

و حالا در امن هستیم و نمی‌ترسیم آیا نماز را قصر بخوانیم؟ فرمود: پیامبر خدا ﷺ برای شما الگوی نیکی است.^۱

ابن خزیمه در صحیح خود و بیهقی از زیدبن اسلم روایت نموده‌اند که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما را دیدم که دکمه‌های خود را باز نموده نماز می‌گزارد، سببش را از وی پرسیدم، فرمود: رسول خدا ﷺ را دیدم که چنین می‌نمود^{۲-۳}.

معاویه بن قُرّه و بازگذاشتن دکمه‌هایش به پیروی از پیامبر ﷺ

ابن ماجه و ابن حبان در صحیح خود - لفظ از وی است - از عروه بن عبدالله بن قشیری روایت نموده‌اند که گفت: معاویه بن قره از پدرش رضی الله عنه برایم حدیث بیان نموده، که گفت: در گروهی از مزینه نزد رسول خدا ﷺ آمدم. و با او بیعت نمودیم و دکمه‌هایش باز بودند، آن گاه دستم را در گریبان پیراهن وی داخل نمودم و خاتم^۴ را لمس کردم. عروه گفت: معاویه و فرزندش را (هرگز) در زمستان و تابستان ندیدم که دکمه‌هایشان بسته باشد. و در نزد ابن ماجه آمده: دکمه‌های هردوی‌شان باز می‌بود^{۵-۶}.

رعایت نسبتی که سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب، اهل بیت، اقارب و امتش داشت

مخاصمه گروهی از اصحاب درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تأییدش از ایشان

طبرانی از کعب بن عُجره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: روزی در پیش روی رسول خدا ﷺ در مسجد گروهی از ما انصاری‌ها، گروهی از مهاجرین و گروهی از بنی هاشم نشسته بودیم، و در مورد رسول خدا ﷺ که کدام مان به وی اولی‌تر و برایش محبوب

۱- این چنین در الکنز (۴/۲۴۰) آمده است.

۲- این چنین در الترغیب (۱/۴۶) آمده است.

۳- ضعیف. ابن خزیمه و ابویعلی (۱۴/۱۰) آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۳۴) ضعیف دانسته است.

۴- مهر نبوت را.

۵- این چنین در الترغیب (۱/۴۵) آمده است. این را همچنان بغوی و ابن سکن، چنانکه در الإصابه

(۳/۲۳۳) آمده، روایت کرده‌اند. و ابن سعد (۱/۴۶۰) مانند این را روایت نموده است.

۶- صحیح. ابن ماجه (۳۵۷۸) ابن حبان (۵۴۵۲) و ابوداود و ابن سعد و ترمذی در الشمائل. آلبانی

آن را در صحیح ابن ماجه صحیح دانسته است.

تریم مخاصمه و جنجال نمودیم؟ گفتیم: ما گروه انصاریم، به وی ایمان آورده‌ایم، پیروی‌اش را نموده‌ایم، به همراه او جنگیده‌ایم و فدائیان وی در قلب دشمنش هستیم. بنابراین ما به وی اولی‌تر و برایش محبوب‌تریم، و برادران مهاجرمان گفتند: ما کسانی هستیم که با خدا و پیامبرش هجرت نمودیم، و اقارب و اهل و اموال را ترک گفتیم، و در چیزی که حاضر شدید حاضر شدیم و در آنچه شاهد بودید شاهد بودید، بنابراین ما به رسول خدا ﷺ اولی‌تر و برایش محبوب‌تریم. و برادران بنی هاشمی مان گفتند: ما اقارب رسول خدا ﷺ هستیم، و در آنچه حاضر بودید حاضر بودیم، و در آنچه شاهد بودیم شاهد بودیم^۱، بنابراین ما به رسول خدا ﷺ اولی‌تر و برایش محبوب‌تریم. آن گاه رسول خدا ﷺ به طرف ما آمد و گفت: «شما چه می‌گویید؟» آن گاه گفته‌های مان را بازگو نمودیم، وی به انصار گفت: «راست گفتید، چه کسی این را بر شما رد می‌کند!»، و او را از گفته برادران مهاجرمان خبر دادیم، فرمود: «راست گفته‌اند، چه کسی این را بر آنان رد می‌کند!»، و او را از گفته بنی هاشم خبر دادیم، گفت: «راست گفته‌اند، چه کسی این را برایشان رد می‌کند!»، بعد از آن گفت: «آیا در میان شما قضاوت نکنم؟» گفتیم: آری، پدر و مادرم از فدایت ای رسول خدا، فرمود: «اما شما، ای گروه انصار، من برادرتان هستم»، گفتند: الله اکبر، به پروردگار کعبه سوگند، وی را بردیم! و «اما شما، ای گروه مهاجرین، من از شما هستم»، گفتند: الله اکبر، به پروردگار کعبه سوگند، وی را بردیم!، «و اما شما بنی هاشم، شما از من و به سوی من هستید»، بعد برخاستیم، و همه مان راضی و از سوی رسول خدا ﷺ شادمان بودیم^{۲-۳}.

پیامبر ﷺ و منع نمودن خالد از اذیت اهل بدر و منع نمودن مردم از اذیت خالد

طبرانی از عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن عوف از خالد بن ولید رضی الله عنه به رسول خدا ﷺ شکایت نمود. پیامبر رضی الله عنه فرمود: «ای خالد هیچ مردی را از اهل بدر اذیت مکن، اگر به مانند کوه احد طلا انفاق کنی عمل وی را

۱- یعنی: در کارها و معرکه‌ها و جنگ‌هایی که شما حضور داشتید ما نیز حضور داشتیم. م.
 ۲- هیشمی (۱۰/۱۴) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن ابومسکین انصاری آمده که وی را نشانختم، و بقیه رجال آن‌ثقه‌اند و در بعض‌شان اختلاف است.
 ۳- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۱۳۳/۱۹) در سند آن یک مجهول است. نگا: المجمع (۲۴/۱۰).

نمی‌توانی انجام دهی»، گفت: آنان به من ناسزا می‌گویند و من به آنان پاسخ می‌دهم. فرمود: «خالد را اذیت مکنید، چون وی شمشیری از شمشیرهای خداست که خداوند وی را بر کفار برآورده است»^۱.

و نزد ابن عساکر از حسن روایت است که گفت: در میان عبدالرحمن بن عوف و خالد بن ولید رضی الله عنهما مجادله‌ای واقع شد، خالد گفت: ای ابن عوف از اینکه یک روز یا دو روز از من سبقت جسته‌ای بر من فخر مکن، این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: «اصحابم را برایم بگذارید، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر یکی از شما به مانند کوه احد طلا انفاق نماید نیمه مُد آنان را نمی‌یابد». بعد از آن در میان عبدالرحمن و زبیر چنین واقع شد، آن گاه خالد گفت: ای نبی خدا، مرا از عبدالرحمن نهی نمودی، و زبیر وی را دشنام می‌دهد، فرمود: «انان اهل بدراند و به یکدیگر مستحق تراند»^۲. و نزد بزار از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت: در میان خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما چیزهای که در میان مردم می‌باشد واقع شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «اصحابم را برایم بگذارید، چون یکی از شما اگر به مانند کوه احد طلا انفاق کند به مد یکی از ایشان نمی‌رسد و نه به نصفش»^{۳-۴}.

قول پیامبر صلی الله علیه و آله: خداوند اصحابم را بر عالمیان برگزیده است

بزار از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند اصحابم را بر عالمیان برگزیده است، سوای انبیا و رسولان، و از اصحابم چهارتن را برای من برگزیده است: ابوبکر، عمر، عثمان و علی رحمهم الله، و آنان را اصحابم گردانیده

۱- هیشمی (۹/۳۴۹) می‌گوید: این را طبرانی در الصغیر والکبیر به اختصار، و بزار به مانند آن روایت نموده‌اند، و رجال طبرانی ثقه‌اند. و ابن عساکر و ابویعلی همچنان این را، چنانکه در الکنز (۷/۱۳۸) آمده، روایت کرده‌اند، و ابن عبدالبر در الاستیعاب (۱/۴۰۹) از عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه مثل این را روایت نموده است.

۲- این چنین در الکنز (۷/۱۳۸) آمده است. و احمد این را از انس رضی الله عنه به مانند آن به اختصار روایت کرده است. هیشمی (۱۰/۱۵) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند.

۳- هیشمی (۱۰/۱۵) می‌گوید: رجال آن، رجال صحیح‌اند، غیر عاصم بن ابی نجود که ثقه دانسته شده.

۴- صحیح. احمد (۱۳/۱۱، ۵۴) از حدیث انس. نگا: صحیح الجامع (۳۳۸۶).

است»، و گفت: «در همه اصحابم خیر و نیکی است. و امتم را بر دیگر امتها برگزیده، و از امتم چهار قرن را برگزیده است: قرن اول، دوم، سوم و چهارم»^{۱-۲}.

سفارش و وصیت پیامبر ﷺ درباره مهاجرین و انصار

طبرانی از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرارسید، گفتند: ای رسول خدا توصیه مان کن. فرمود: «شما را درباره سابقه داران اوایل از مهاجرین و درباره فرزندان شان بعد از آنان توصیه می‌کنم، اگر آن را انجام ندهید از شما نه عوضی قبول می‌شود و نه فدیهای». هیشمی (۱۰/۱۷) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط و بزار روایت کرده‌اند، مگر این که بزار گفته: «شما را درباره سابقه داران اوایل و به فرزندان آنان بعد از ایشان و به پسران آنان توصیه می‌کنم»^۳، و رجال آن ثقه‌اند. و طبرانی از زیدبن سعد از پدرش روایت نموده: هنگامی که مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او خبر داده شد، در حالی که لباس‌های کهنه‌اش را بر خود پیچیده بود بیرون گردید، و بر منبر نشست، در این اثنا مردم و اهل بازار از وی شنیدند و به مسجد حاضر شدند، وی پس از حمد و ثنای خداوند گفت: «ای مردم، مرا در این قبیله انصار حفظ کنید، چون اینان محل خورد و خوراک من هستند که در آن می‌خورم و محل اسرار من هستند، از نیکوکارشان قبول کنید، و از خطاکارشان درگذرید»^{۴-۵}.

منع نمودن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دشنام دادن اصحابش

بزار از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مالک بن دُخْشَن رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یاد گردید، و آنان به وی ناسزا گفتند - به وی رأس منافقین گفته می‌شد^۶ - . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اصحابم را بگذارید، اصحابم را دشنام ندهید»^۷. هیشمی (۱۰/۲۱) می‌گوید:

۱- هیشمی (۱۰/۱۶) می‌گوید: رجال آن ثقه‌اند و در بعضی‌شان اختلاف است.

۲- بزار (۲۷۶۳) نکا: المجمع (۱۶/۱۰).

۳- صحیح. طبرانی در الاوسط (۷۸۴).

۴- هیشمی (۱۰/۳۶) می‌گوید: زیدبن سعدبن زید اشهلی را نشناختم و بقیه رجال آن رجال ثقه‌اند.

۵- بخاری (۳۷۹۹، ۳۸۰) از انس.

۶- این چنین در اصل و هیشمی آمده است.

۷- صحیح. بزار (۲۷۷۹).

رجال آن رجال صحیح‌اند. و نزد طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «کسی که اصحابم را دشنام بدهد، خداوند، ملائکه و مردم همه وی را لعنت می‌کنند»^۱، هیشمی (۱۰/۲۱) می‌گوید: در این روایت عبدالله بن خراش آمده و ضعیف است.

و نزد طبرانی از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اصحابم را دشنام ندهید، خداوند کسی را که اصحابم را دشنام دهد لعنت نماید»^۲. هیشمی (۱۰/۲۱) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر علی بن سهل که ثقه می‌باشد. و طبرانی از سعیدبن زیدبن عمروبن نفیل رضی الله عنه روایت نموده، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «مرا به دشنام دادن اصحابم امر می‌کنید؟! بلکه خداوند بر آنان رحمت نازل فرموده، و برای‌شان بخشیده است»^۳.

بیم دادن ابن عباس رضی الله عنهما از یاد نمودن اصحاب به بدی

طبرانی از سعیدبن جبیر روایت نموده، که گفت: مردی نزد ابن عباس رضی الله عنهما آمد و گفت: مرا نصیحت کن، فرمود: تو را به ترس از خداوند توصیه می‌کنم، و زنهار که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به بدی یاد کنی، چون تو نمی‌دانی که برای آنان چه سبقت نموده است.^۴

وصیت و سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره اهل بیتش

طبرانی در الأوسط از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: آخرین حرفی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت این بود: «در خانواده‌ام جانشینم شوید»^{۵-۶}.

۱- سند آن ضعیف است. آلبانی آن را در صحیح الجامع (۶۲۸۵) حسن دانسته است. همچنین طبرانی در الکبیر (۱۰/۱۴۲).

۲- حسن. طبرانی در الاوسط (۴۷۷۱).

۳- هیشمی (۱۰/۲۱) می‌گوید: طبرانی در الأوسط این را روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند.

۴- هیشمی (۱۰/۲۲) می‌گوید: در این عمر بن عبدالله ثقفی آمده، و ضعیف می‌باشد.

۵- هیشمی (۹/۱۶۳) می‌گوید: در این عاصم بن عبیدالله آمده و ضعیف می‌باشد.

۶- ضعیف. طبرانی در الاوسط (۳۸۶۰) نگا: ضعیف الجامع (۲۴۴).

و ابویعلی از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: فاطمه رضی الله عنها دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد، که حسن و حسین رضی الله عنهما را بر دو طرف بغلش حمل می نمود، و در دستش دیگی از حسن بود که در آن طعام گرم وجود داشت، و آن را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد. هنگامی که آن دیگ را پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «ابوالحسن کجاست؟» پاسخ داد: در خانه، پس وی را طلب نمود. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علی، فاطمه، حسن و حسین نشستند و شروع به خوردن نمودند. ام سلمه می گوید: و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا بدان فرانخواند، و قبل از آن روز هرگاه طعامی می خورد و من نزدش حاضر می بودم مرا بر آن فرا می خواند. هنگامی که فارغ شد، جامه خود را بر آنان پیچانید و گفت: «بار خدایا، با کسی که با آنان دشمنی کند دشمنی نما، و با کسی که با آنان دوستی کند دوستی نما»^{۱-۲}.

طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای بنی عبدالمطلب، من از خداوند سه چیز برای تان خواستم: اینکه ایستاده شما را ثابت گرداند، جاهل تان را آگاه سازد و گمراه تان را هدایت کند، و از وی خواستم تا شما را سخاوتمند و مهربان گرداند. اگر مردی در میان رکن و مقام بایستد و نماز گزارد و روزه بگیرد، بعد در حالی بمیرد که اهل بیت محمد را بد ببرد داخل آتش می شود»^{۳-۴}.

و طبرانی در الأوسط از عثمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «کسی که به یکی از فرزندان عبدالمطلب احسان کند، و او در دنیا عوض آن را برایش انجام ندهد، مکافات وی فردا، وقتی که با من روبرو شد بر من باشد»^{۵-۶}.

۱- هیشمی (۹/۱۶۷) می گوید: اسناد آن جید است.

۲- حسن. ابویعلی (۶۹۵۱).

۳- هیشمی (۹/۱۷۱) می گوید: این را طبرانی از شیخ خود محمد بن زکریای غلابی روایت نموده، و او ضعیف می باشد، و ابن حبان وی را در جمله ثقه ها ذکر نموده، و گفته است: به حدیث وی وقتی که از ثقه ها روایت کند اعتبار کرده می شود، چون در روایت وی از اشخاص مجهول بعض منکرها وجود دارد. می گویم [مؤلف]: این را از سفیان ثوری روایت کرده، و بقیه رجال آن رجال صحیح اند.

۴- ضعیف. طبرانی (۱۷۷/۱۱).

۵- هیشمی (۹/۱۷۳) می گوید: در این عبدالرحمن بن ابی الزناد آمده، و ضعیف می باشد.

۶- ضعیف. طبرانی در الأوسط (۱۴۴۶) نگا: ضعیف الجامع (۱/۵۶۷).

خوشی و سرور عمر رضی الله عنه به خاطر پیوندش به نسب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

طبرانی از جابر رضی الله عنه روایت نموده که: وی از عمر بن خطاب رضی الله عنه شنید که هنگام ازدواجش با دختر علی رضی الله عنه می‌گفت: آیا برایم تبریک و تهنیت نمی‌گویید؟ از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «روز قیامت هر سبب و نسب جز سبب و نسب من قطع می‌گردد»^{۱-۲}.

فضیلت قریش

احمد از محمد بن ابراهیم تیمی روایت نموده که: قتاده بن نعمان ظفری رضی الله عنه به قریش ناسزا گفت، گویی که وی آنان را دشنام داد، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای قتاده، قریش را دشنام مده، چون تو ممکن است مردانی از آنان را ببینی که عملت در مقابل اعمال ایشان و فعلت در برابر فعل ایشان حقیر و ناچیز شمرده شود، و وقتی آنان را ببینی به آنان غبطه ورزی، اگر قریش نخوت و سرکشی نمی‌نمود، ایشان را به آنچه نزد خداوند برای‌شان است خبر می‌دادم»^{۳-۴}.

طبرانی از علی رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم طوری که می‌دانم گفت: «قریش را عزت و اکرام نمائید و خود را از آنان برتر ندانید. اگر قریش نخوت و سرکشی نمی‌نمود حتماً وی را از آنچه نزد خداوند عز و جلال برایش است خبر می‌دادم»^{۵-۶}. و نزد احمد از عایشه رضی الله عنها روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد وی آمد و گفت: «اگر قریش نخوت و سرکشی نمی‌نمود، وی را به آنچه نزد خداوند برایش است خبر می‌دادم»^{۷-۱}.

۱- هیشمی (۹/۱۷۳) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط والکبیر به اختصار روایت کرده، و رجال آن

دو، رجال صحیح‌اند غیر حسن بن سهل که ثقه است.

۲- صحیح. طبرانی نگا: صحیح الجامع (۴۵۵۷).

۳- هیشمی (۱۰/۲۳) می‌گوید: این را احمد مرسل و مسند روایت نموده، و لفظ مسند را بر مرسل

محول گردانیده است، و همچنان بزار، و طبرانی آن را مسند روایت کرده‌اند، و رجال بزار در

مسند رجال صحیح‌اند، غیر جعفر بن عبدالله بن اسلم در مسند احمد که ثقه است، و درباره بعض

رجال طبرانی اختلاف است.

۴- صحیح. احمد (۳۸۴/۶).

۵- هیشمی (۱۰/۲۵) می‌گوید: در این ابومعشر آمده، و حدیثش حسن است.

۶- صحیح. طبرانی. نگا: صحیح الجامع (۴۳۸۲، ۴۳۸۴) و المجمع (۲۵/۱۰).

۷- و رجال آن، چنانکه هیشمی (۱۰/۲۵) می‌گوید، رجال صحیح‌اند.

و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «امانت را در قریش طلب کنید - یا گفت: جستجو نمایید - ، چون امین قریش بر امین غیر قریش فضیلت دارد، و قوی قریش از قوی غیر ایشان دو فضیلت دارد»^{۲-۳}.

بزار از رفاعه بن رافع رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر رضی الله عنه فرمود: «قومت را برایم جمع کن»، آن گاه عمر آنان را یک خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع نمود، و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و گفت: ای رسول خدا، آنان را نزدت داخل نمایم، یا به سوی شان بیرون می شوی؟ فرمود: «بلکه به سوی شان بیرون می شوم». می افزاید: بعد نزد آنان آمد و گفت: «آیا در میان شما کسی از غیرتان هست؟» گفتند: بلی، در میان ما هم پیمانان مان هستند، و در میان ما خواهرزاده های مان حضور دارند^۴ و غلام های مان همراه ما هستند. فرمود: «هم پیمانان مان از مایند، خواهرزاده های مان از مایند، غلام های مان از ماند و شما آیا نمی شنوید؟ دوستان خدا فقط متقیان اند، اگر از آنان باشید، دوستان خدایید، در غیر آن بیندیشید، نشود که مردم در روز قیامت اعمال بیاورند و شما گناهان را بیاورید که در آن صورت از شما اعراض نمایم و روی گردانیم»، بعد از آن دست های خود را بلند نمود و گفت: «ای مردم، قریش اهل امانت اند، کسی که در طلب عیب و لغزش های آنان باشد خداوند وی را بر بینی اش سرنگون می سازد»، این را سه مرتبه گفت^{۵-۶}.

بد دیدن بنی هاشم، انصار و عرب

-
- ۱- صحیح. احمد (۱۵۸/۶).
- ۲- هیشمی (۱۰/۲۶) می گوید: این را طبرانی در الأوسط و ابویعلی روایت نموده اند، و اسناد آن حسن است.
- ۳- ضعیف. طبرانی در الأوسط (۲۶۹۲) ابویعلی (۶۴۶۹) در سند آن علی بن زید بن جدعان و مومل بن اسماعیل هستند که هر دو ضعیف اند.
- ۴- در اصل و هیشمی «برادرزاده های مان» آمده، ولی صواب همانست که ما ذکر نمودیم، آنهم البته با استناد به این قول پیامبر صلی الله علیه و آله: «این اخت القوم منهم»، «خواهرزاده قوم از آنان است».
- ۵- هیشمی (۱۰/۲۶) می گوید: این را بزار روایت نموده و لفظ از وی است، و احمد این را به اختصار روایت کرده، و گفته است: «خداوند وی را بر رویش در آتش اندازد»، و طبرانی آن را به مثل بزار روایت نموده، و رجال احمد و بزار و اسناد طبرانی ثقه اند.
- ۶- صحیح. احمد (۳۴۰/۴) بزار (۲۷۸۰).

طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بغض و بد دیدن بنی هاشم و انصار کفر است، و بغض و بد دیدن عرب نفاق»^{۱-۲}.

قریش از همه مردم سریع تر به پیامبر صلی الله علیه و آله می پیوندند

احمد از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی نزد مردم وارد شد که می گفت: «ای عایشه قومت از همه امتم به من سریع تر می پیوندند». می گوید: هنگامی که نشست گفتم: ای رسول خدا، خداوند مرا فدایت گرداند، داخل شدی و سخنی می گفتی که مرا ترسانیدی. گفت: «و آن کدام است؟» گفتم: می پنداری قومم از همه (امت) سریع تر به تو می پیوندند! گفت: «آری»، پرسیدم: این چرا؟ فرمود: «مرگ آنان را درو می کند، و امت شان بر آنان غلبه می کنند»^۳. می گوید: گفتم: مردم بعد از آن یا در آن هنگام چطور می باشند؟ گفت: «ملخ های کوچک می باشند که قوی های آن ضعیف هایش را می خورد، تا اینکه قیامت برپا شود»^۴. [در نص «دبی» استعمال شده] و راوی می گوید: هدف از آن ملخ های کوچکی است که تا حال بال نکشیده باشند.

و در روایتی آمده: «ای عایشه، اولین کسی که از مردم هلاک می شود قوم توست»، می گوید: گفتم: خداوند مرا فدایت گرداند، آیا از زهر؟ گفت: «نه، ولی قبیله قریش را مرگ درو می کند، و مردم بر آنان غلبه می نمایند، و نخستین مردم در هلاک شدن اند»^۵. گفتم: بقای مردم بعد از ایشان چطور است؟ گفت: «آنان پشت مردم اند، وقتی که هلاک شوند مردم هلاک شده اند»^{۶-۷}.

بشارت پیامبر صلی الله علیه و آله برای کسانی که بعد از وی می آیند

- ۱- هیشمی (۱۰/۲۷) می گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن ثقه اند.
- ۲- بسیار ضعیف. طبرانی در الکبیر (۱۱/۱۴۶) در سند آن چند ناشناخته هست. آلبانی در ضعیف الجامع (۲۳۴۰) می گوید: بسیار ضعیف است.
- ۳- یعنی: آنان را اهل خلافت نمی بینند.
- ۴- صحیح. احمد (۹۰/۶).
- ۵- این چنین در اصل و هیشمی آمده.
- ۶- هیشمی (۱۰/۲۸) می گوید: احمد این را روایت نموده و بزار بعضی آن را روایت کرده است، و طبرانی در الأوسط نیز بعضی آن را روایت نموده، و اسناد روایت اول نزد احمد از رجال صحیح برخوردار است، و در بقیه روایت ها سخن است.
- ۷- ضعیف. احمد (۷۴/۶) در سند آن عبدالله بن مومل است که ضعیف است: التقریب (۱/۴۵۴).

ابویعلی از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم که گفت: «مرا از بهترین اهل ایمان در ایمان داری خبر دهید؟» گفتند: ای رسول خدا، ملایک، گفت: «آنان همینطوراند، و برای شان می‌سزد، و چه آنان را از این باز می‌دارد، در حالی که خداوند ایشان را در همان منزلت بلند قرار داده است؟ بلکه غیر آنان؟» گفتند: ای رسول خدا، انبیا آنانی که خداوند ایشان را به رسالت خود و نبوت عزت داده است، گفت: «آنان همینطوراند، و برای شان می‌سزد، و چه آنان را باز می‌دارد، در حالی که خداوند ایشان را در همان منزلت قرار داده است؟» گفتند: ای رسول خدا، شهدا آنانی که با انبیا شهید شدند، گفت: «آنان همینطوراند، و برای شان می‌سزد، و چه ایشان را باز می‌دارد، در حالی که خداوند آنان را به شهادت عزت بخشیده است؟ بلکه غیر آنان؟» گفتند: پس چه کسی ای رسول خدا؟ فرمود: «اقوامی که در پشت‌های مردان‌اند و بعد از من می‌آیند و به من ایمان می‌آورند و مرا ندیده‌اند، و تصدیقم می‌کنند و مرا ندیده‌اند، ورق معلق^۱ را می‌یابند و به آنچه در آن است عمل می‌نمایند. اینان بهترین اهل ایمان در ایمان‌اند»^۲. هیشمی^۳ می‌گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و بزار این را از عمر رضی الله عنه روایت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مرا از بزرگترین صاحب منزلت در میان مردم نزد خداوند در روز قیامت خبر بدهید؟» گفتند: ملائک، گفت: «و چه ایشان را، با نزدیکی شان به پروردگارشان از این باز می‌دارد؟ بلکه غیر ایشان؟» گفتند: انبیا، فرمود: «و چه ایشان را باز می‌دارد، در حالی که وحی برای شان نازل می‌گردد؟ بلکه غیر ایشان؟» گفتند: پس ای رسول خدا ما را خبر بده، گفت: «قومی که بعد از شما می‌آیند، به من ایمان می‌آورند و مرا ندیده‌اند، ورق معلق را می‌یابند و به آن ایمان می‌آورند، اینان در روز قیامت نزد خداوند از بزرگترین منزلت - یا [گفت] بزرگترین ایمان - در میان خلق برخوردارند»^۴. و بزار گفته: صواب این است که این روایت از زید بن اسلم مرسل است، و یکی از دو اسناد مرفوع بزار حسن است. و نزد احمد از ابوجمع رضی الله عنه روایت است که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله نهار را صرف نمودیم و ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه همراه مان بود، گفت: ای رسول خدا آیا کسی از ما

۱- هدف قرآن کریم است.

۲- ضعیف. ابویعلی (۱۶۰).

۳- هیشمی (۱۰/۶۵).

۴- بزار (۲۸۳۹) بصورت مرسل.

بهتر و افضل است؟ همراهت اسلام آوردیم و همراهت جهاد کردیم. فرمود: «بلی، قومی که بعد از من می‌باشند، به من ایمان می‌آورند و مرا ندیده‌اند»^{۱-۲}.

و نزد احمد از ابوامامه رضی الله عنه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خوشا به حال کسی که مرا دید و به من ایمان آورده، و خوشا به حال کسی که به من ایمان آورده و مرا ندیده است» هفت مرتبه^{۳-۴}.

تمنای پیامبر صلی الله علیه و آله که کاش برادرانش را می‌دید

بزار از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قومی بعد از من می‌آیند که هر یکی از آنان دوست می‌دارد تا اهل و مالش را برای دیدن من فدیة بدهد»^۵. هیشمی^۶ می‌گوید: در این روایت عبدالرحمن بن ابی زناد آمده، و حدیثش حسن است، و در وی ضعف می‌باشد، ولی بقیه رجال آن ثقه‌اند. و نزد احمد از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «دوست داشتم برادرانم را که به من ایمان آورده‌اند و مرا ندیده‌اند بینم»^۷. هیشمی^۸ می‌گوید: این را احمد و ابویعلی روایت کرده‌اند، و لفظ آن چنین است: «چه وقت با برادرانم ملاقات می‌کنم؟» فرمود: «بلکه شما اصحابم هستید، و برادرانم آنانی‌اند که به من ایمان آورده‌اند و مرا ندیده‌اند»^{۹-۱}.

۱- هیشمی (۱۰/۶۶) می‌گوید: این را احمد، ابویعلی و طبرانی به چندین اسناد روایت کرده‌اند، و رجال یکی از اسنادهای احمد ثقه‌اند.

۲- سند آن ضعیف است. احمد (۱۰۶/۴) ابویعلی (۱۵۵۹) در سند آن صالح بن محمد بن زائده است که وی را ضعیف دانسته‌اند البته حدیثی که احمد از خالد بن دریک از ابی محیرز از ابی جمعه روایت کرده است (۱۰۶/۴) آن را قوی می‌کند (۱۶۹۱۴) که سند آن صحیح است.

۳- هیشمی (۱۰/۶۷) می‌گوید: احمد و طبرانی این را به اسناد روایت کرده‌اند. و رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر ایمن بن مالک اشعری که ثقه است.

۴- صحیح. احمد (۲۴۸/۵) نگا: صحیح الجامع (۳۹۲۴) و المجمع (۶۷/۱۰).

۵- ضعیف. بزار (۲۸۴۱) در سند آن عبدالرحمن بن ابی الزناد ضعیف است. نگا: التقریب (۴۷۹/۱).

۶- ۱۰/۶۶.

۷- صحیح. احمد (۱۲۵/۷) نگا: صحیح الجامع (۷۱۰۸).

۸- همان منبع (۱۰/۶۶).

۹- در رجال ابویعلی محتسب ابوعائذ آمده، ابن حبان وی را ثقه دانسته و ابن عدی ضعیفش دانسته، و بقیه رجال ابویعلی، غیر فضل بن صباح که ثقه است، رجال صحیح‌اند. و در اسناد احمد جسر

فضایل امت پیامبر ﷺ

نزد احمد، بزار و طبرانی از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مثال امتم مانند باران است، دانسته نمی‌شود که اول آن خیر است، یا آخرش»^{۲-۳}.

و بزار از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: «خداوند ملائک سیاحی دارد که سلام امتم را برایم می‌رسانند^۴، می‌گوید: و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زندگی‌ام برای تان بهتر است که صحبت می‌کنید و برای تان صحبت می‌شود^۵، و وفاتم برای تان بهتر است که اعمالتان برایم عرضه می‌شود، وقتی خیر ببینم خدا را می‌ستایم، و وقتی شر را ببینم از خداوند برای تان مغفرت می‌خواهم»^{۶-۷}.

عذاب این امت در دنیا قتل است

بیهقی از ابو برده روایت نموده، که گفت: نزد ابن زیاد نشسته بودم و عبدالله بن یزید رضی الله عنه هم نزدش بود، که سرهای خوارج آورده می‌شد، و وقتی سری را می‌گذرانیدند می‌گفتم: به آتش. به من گفت: ای برادرزاده اینطور مکن، چون من از رسول خدا صلی الله علیه و آله

آمده که ضعیف می‌باشد، و طبرانی هم این را در الأوسط روایت نموده، و رجال آن، غیر محتسب، رجال صحیح‌اند.

۱- صحیح. احمد و ابویعلی (۳۳۹).

۲- هیشمی (۱۰/۶۸) می‌گوید: رجال بزار، رجال صحیح‌اند، غیر حسن بن قزعه و عبید بن سلیمان اگر که هردو ثقه‌اند، و درباره عبید اختلافی است که ضرر ندارد. و بزار و غیر وی این را از عمران روایت نموده‌اند، و طبرانی این را از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده، چنان که در المجمع (۱۰/۶۸) آمده است. و ابن حجر در الفتح می‌گوید: این حدیث حسن است، و طریقی دارد که آن را به درجه صحت می‌رساند، این را مناوی (۵/۵۱۷) گفته است.

۳- صحیح. احمد (۳۱۹/۴) نگا: صحیح الجامع (۵۸۵۴).

۴- صحیح. البته به جز قسمت آخر آن. نسائی (۴۳/۳) احمد (۳۸۷/۱، ۴۴۱) ابن حبان (۹۱۴) نگا: صحیح الجامع (۲۱۷۴).

۵- یعنی: آنان وی را از احکام می‌پرسند و برای‌شان پاسخ می‌دهد.

۶- هیشمی (۹/۲۴) می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند.

۷- ضعیف. بزار و طبرانی در الکبیر (۲/۸۱/۳) و ابونعیم در اخبار الاصبهان (۲۰۵/۲) و ابن عساکر (۲/۱۸۹۱۹) در سند آن عبدالمجید بن عبدالعزیز است که از جهت حفظش بر او اشکال وارد کرده‌اند گرچه او از رجال مسلم است. نگا: الضعیفة (۹۷۵) و ضعیف الجامع (۲۷۴۶) و (۲۷۴۷).

شنیدم که می‌گفت: «عذاب این امت در دنیا می‌باشد». این چنین در الکنز (۳/۸۵) آمده است. و ابونعیم این را در الحلیه (۸/۳۰۸) از ابوپرده به مانند آن روایت کرده، و لفظ آن در مرفوع چنین است: «خداوند عذاب این امت را در دنیا، قتل گردانیده است»^۱. و طبرانی این را در الکبیر والصغیر به اختصار روایت نموده، و همچنان در الأوسط، و رجال الکبیر، چنانکه هیثمی (۷/۲۲۵) می‌گوید: رجال صحیح‌اند. و نزد طبرانی از ابوپرده رضی الله عنه روایت است که گفت: از نزد عبیدالله بن زیاد بیرون شدم و او را دیدم که به سختی تعذیب می‌کند، آن گاه نزد مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نشستیم، وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «عقوبت این امت با شمشیر است»^۲. هیثمی (۷/۲۲۵) می‌گوید، رجال آن رجال صحیح‌اند.

حرمت خون و اموال مسلمانان

احادیث درباره وعید قتل یک مسلمان

طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: کسی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شد، و قاتلش معلوم نبود، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به منبر خود بلند شد و گفت: «ای مردم، آیا در حالی که من در میان‌تان هستم کسی کشته می‌شود، و قاتلش معلوم نمی‌باشد؟! اگر اهل آسمان و زمین بر قتل مسلمانی جمع شوند خداوند ایشان را بی‌عدد و بی‌حساب جزا خواهد داد»^{۳-۴}.

و نزد بزار از ابوسعید رضی الله عنه روایت است که گفت: کسی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به قتل رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله برای ایراد خطبه بلند شد و گفت: «آیا نمی‌دانید چه کسی این مقتول را در میان شما به قتل رسانیده است؟» - سه بار - گفتند: به خدا سوگند، نه، گفت: «سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، اگر اهل آسمان‌ها و زمین بر

۱- صحیح. نگا: صحیح الجامع (۱۷۳۸).

۲- صحیح. نگا: صحیح الجامع (۴۰۱۷).

۳- هیثمی (۷/۲۹۷) می‌گوید: رجال آن، رجال صحیح‌اند، غیر عطاء ابن ابی مسلم که ابن حبان وی را ثقه دانسته و گروهی ضعیفش دانسته‌اند.

۴- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۱۳۳/۱۲) در سند آن عطاء بن مسلم خفاف است که ضعیف است: میزان الاعتدال (۷۶/۳) تقریب (۲۲/۲).

قتل مؤمنی جمع شوند، خداوند همه‌شان را داخل جهنم می‌کند، و کسی که اهل بیت ما را بدگویی کند خداوند وی را به آتش می‌اندازد»^{۱-۲}.

ایراد گرفتن پیامبر ﷺ بر اسامه و بعضی اصحابش به خاطر کشتن کسی که کلمه شهادت را بر زبان آورد

احمد از اسامه بن زید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ ما را به سوی حُرَقه^۳ جهینه فرستاد. می‌گوید: صبحگاهان بر آنان هجوم آوردیم، و از جمله آنان مردی بود که چون حمله می‌نمودند از شدیدترین ایشان بر ما بود، و وقتی روی می‌گردانیدند حامی و پشتیبان ایشان بود. می‌گوید: پس من و مردی از انصار وی را فرا گرفتیم، هنگامی که وی را فرا گرفتیم و به دست آوردیم، گفت: «لا إله إلا الله»، آن گاه انصاری از وی دست برداشت ولی من او را کشتم. و این مسئله به رسول خدا ﷺ رسید، فرمود: «ای اسامه آیا وی را بعد از اینکه «لا إله إلا الله» گفت به قتل رسانیدی؟! می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا، فقط از کشته شدن پناه می‌گرفت، می‌افزاید: وی آن را بر من به حدی تکرار نمود، که آرزو می‌کردم کاش جز در آن روز اسلام نیاورده بودم^۴. این را بخاری و مسلم نیز روایت کرده‌اند. و نزد ابن اسحاق آمده: هنگامی که نزد رسول خدا ﷺ آمدیم به او خبر دادیم، گفت: «ای اسامه، در مقابل «لا إله إلا الله» چه کسی تو را کفایت می‌کند^۵? گفتم: ای رسول خدا، آن را برای حفاظت از قتل گفت. فرمود: «ای اسامه در مقابل لا إله إلا الله چه کسی را داری؟! سوگند به ذاتی که او را به حق مبعوث نموده، آن قدر آن را بر من تکرار نمود، که تمنی نمودم، سابقه‌ای در اسلام نمی‌داشتم و در همان روز اسلام می‌آوردم و او را به قتل نمی‌رسانیدم، آن گاه

۱- هیشمی (۷/۲۹۶) می‌گوید: در این روایت داود بن عبدالحمید و غیروی از ضعیفان آمده‌اند.

۲- ضعیف. بزار (۳۳۴۸).

۳- قبیله‌ای است از جهینه.

۴- بخاری (۴۲۶۹) مسلم (۹۶).

۵- یعنی: کی تو را کفالت می‌کند که به سبب آن تعذیب نشوی.

گفتم: با خداوند عهد می‌بندم، که هیچ مردی را که لا إله إلا الله می‌گوید ابداً به قتل نرسانم، فرمود: «بعد از من ای اسامه»، گفتم: بعد از تو^۱.

ابن عساکر این را از اسامه بن زید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مرداس بن نهیک را من و مردی از انصار دریافتیم، هنگامی که شمشیر را بر وی کشیدیم گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله»، و تا اینکه به قتل نرسانیدیمش رهایش ننمودیم. هنگامی که آمدیم... و مانند حدیث ابن اسحاق را متذکر شده. این را همچنان ابوداود، نسائی، طحاوی، ابوعوانه، ابن حبان، حاکم و غیر ایشان روایت نموده‌اند، و در حدیث ایشان آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا إله إلا الله گفت و تو او را به قتل رساندی؟!» گفتم: ای رسول خدا، آن را فقط به خاطر خوف از سلاح گفت، فرمود: «آیا قلبش را پاره نمودی تا بدانی که به خاطر آن گفته یا خیر؟ در مقابل لا اله الا الله روز قیامت چه کسی را داری؟!» و آنقدر آن را بر من تکرار نمود، که آرزو کردم در آن روز اسلام می‌آوردم^۲ -^۳.

اعراض پیامبر صلی الله علیه و آله بر بکربن حارثه

دولابی، ابن منده و ابونعیم از بکربن حارثه رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در سرپه‌ای بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را فرستاده بود، پس ما و مشرکین با هم درگیر جنگ شدیم، و بر مردی از مشرکین حمله نمودم و او به نام اسلام از من پناه خواست، ولی من کشتمش. و این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، وی خشمگین شد و از من قصاص خواست. آن گاه خداوند به سوی او وحی فرستاد:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً﴾ [انساء: ۹۲].

ترجمه: «و برای مسلمانی نمی‌سزد که مسلمانی را بکشد مگر بدون قصد...».

آن گاه از من راضی شد و مرا به خود نزدیک ساخت^۴.

روی گردانیدن پیامبر صلی الله علیه و آله از قاتل مؤمن

۱- این چنین در البدایه (۴/۲۲۲) آمده است.

۲- این چنین در کنز العمال (۱/۷۸) آمده است. و بیهقی هم (۸/۱۹۲) این را روایت کرده است.

۳- صحیح. ابوداود (۲۶۴۳) ابن حبان (۴۷۵۱) آلبنانی آن را صحیح دانسته است.

۴- این چنین در الکنز (۷/۳۱۶) آمده است.

ابویعلی از عقبه بن خالد لیشی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله سربه‌ای را فرستاد، و آن گروه بر قومی هجوم آورد، پس مردی از قوم دوید و مردی از سربه که شمشیرش را از نیام بیرون کرده بود وی را دنبال نمود. آن گاه مردی که از قوم بود گفت: من مسلمان هستم من مسلمان هستم، وی به آنچه او گفت توجهی نکرد و او را زد و به قتل رسانید. می‌گوید: این سخن به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، و درباره وی حرف تندی گفت: و آن گفته به قاتل رسید. می‌افزاید: در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله سخنرانی می‌کرد، ناگهان قاتل گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند، او آن را فقط به خاطر نجات یافتن از قتل گفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی و از مردمی که در طرف وی بودند روی گردانید و به سخنش ادامه داد. می‌گوید: باز وی برگشت و گفت: ای رسول خدا، او آن را فقط به خاطر نجات یافتن از قتل گفت: باز رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی و از مردمی که در طرف وی بودند روی گردانید، ولی آن شخص صبر نمود و سخنش را برای بار سوم گفت، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که ناراحتی از سیمایش پیدا بود به طرف وی نگاه کرد و گفت: «خداوند سبحانه و تعالی مرا بازداشته که مؤمنی را بکشم» - سه مرتبه -^{۱-۲}.

نزول آیه درباره کشته شدن مردی به دست مقداد که کلمه شهادت به زبان آورده بود

بزار از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله سربه‌ای را فرستاد، و مقداد بن اسود رضی الله عنه نیز در آن بود، هنگامی که قوم را دریافتند، دیدند که آنان پراکنده شده‌اند، و مردی که مال زیادی داشت باقی بود و جایی نرفته بود. وی گفت «اشهدان لا إله إلا الله»، ولی مقداد به سوی وی حمله نمود و به قتلش رسانید. و مردی از یارانش به وی گفت: آیا مردی را به قتل رسانیدی که شهادت می‌دهد معبودی جز

۱- هیثمی (۷/۲۹۳) می‌گوید: این را ابویعلی و احمد به اختصار روایت کرده‌اند، مگر اینکه احمد به عوض عقبه بن خالد، عقبه بن مالک را ذکر نموده و طبرانی آن را به طولش روایت نموده، و رجال وی، غیر بشر بن عاصم لیشی که ثقة است، رجال صحیح‌اند. این را همچنان نسائی، بغوی و ابن حبان از عقبه بن مالک، چنان که در الإصابه (۲/۴۹۱) آمده، روایت کرده‌اند، و خطیب آن را در المتفق والمفترق، چنان که در الکنز (۱/۷۹) آمده، از عقبه بن مالک به مانند آن روایت نموده، و بیهقی (۹/۱۱۶) و ابن سعد (۷/۴۸) از عقبه بن مالک مثل آن را روایت کرده‌اند.

۲- صحیح. ابویعلی (۶۸۲۹) ابن حبان (۵۹۷۲).

خدا نیست؟! این را حتماً به پیامبر ﷺ عرض می‌کنم. هنگامی که نزد پیامبر ﷺ آمدند، گفتند: ای رسول خدا، مردی شهادت داد که خدایی جز خداوند نیست و مقدار وی را به قتل رسانید. فرمود: «مقداد را برایم صدا کن، ای مقداد آن مردی را که لا إله إلا الله می‌گفت کشتی؟! فردا در مقابل لا إله إلا الله چه کسی را داری؟». می‌گوید: آن گاه خداوند تبارک و تعالی نازل فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَعَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِّن قَبْلُ﴾ [النساء: ۹۴].

ترجمه: «ای مؤمنان هنگامی که در راه خدا (برای جهاد) سفر می‌کنید، تحقیق کنید و برای کسی که به شما سلام داد، نگویید مسلمان نیستی، متاع زندگانی دنیا را می‌طلبید، و نزد خدا غنیمت‌های بسیار است، هم چنین پیش از این بودید...».

پس رسول خدا ﷺ به مقداد گفت: «مرد مومنی در میان قوم کافر ایمانش را پنهان می‌نمود، بعد ایمانش را آشکار نمود و تو به قتلش رسانیدی! و همینطور تو ایمانت را قبل از این در مکه پنهان می‌داشتی»^{۱-۲}.

کشته شدن عامربن اضبط به دست مُحَلِّم بن جَثَامَه و پیامد آن برای محلم

ابن اسحاق از عبدالله بن ابی حذرَد رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ ما را با تنی چند از مسلمانان، که از جمله آنان: ابوقتاده، حارث بن ربیع و محلم بن جثامه بن قیس بودند، به سوی إِصْم فرستاد، تا اینکه به نزدیک اضم رسیدیم، آن گاه عامربن اضبط اشجعی که بر شترش سوار بود و توشه و مشک شیری با خود داشت از پهلوی ما عبور نمود، و برای ما همانند سلام اسلام سلام کرد، بنابراین ما از وی دست بازداشتیم، ولی محلم بن جثامه بر وی حمله نمود و به خاطر چیزی که [در جاهلیت] میان وی و او بود به قتلش رسانید و شتر و توشه‌اش را گرفت. هنگامی که نزد رسول خدا ﷺ آمدیم، قضیه را به او خبر دادیم، و قرآن درباره ما نازل گردید:

۱- هیشمی (۷/۹) می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و اسناد آن جیداست: و در حاشیه‌اش گفته: این را همچنان طبرانی در الکبیر و دارقطنی در الافراد روایت کرده‌اند.

۲- صحیح. بزار (۲۲۰۲).

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِّن قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُم فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿٩٤﴾﴾ [النساء: ٩٤].

ترجمه: «ای مؤمنان هنگامی که در راه خدا (برای جهاد) سفر می کنید، تحقیق کنید، و برای کسی که به شما سلام داد، نگویید مسلمان نیستی، متاع زندگانی دنیا را می طلبید، و نزد خدا غنیمت‌های بسیار است، همچنین پیش از این بودید، و خدا بر شما انعام کرد، بنابراین تحقیق کنید، چون خدا به آنچه می کنید آگاه است»^{۱-۲}.

و نزد ابن جریر از طریق ابن اسحاق از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محلم بن جثامه را در سریه‌ای فرستاد، و عامر بن اضبط با آنان روبرو گردید، به آنان همانند سلام اسلام سلام کرد، و در میان آنان در جاهلیت کینه‌ای بود، بنابراین محلم وی را به تیری زد و به قتلش رسانید. و خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، و در این مورد با عینه و اقرع رضی الله عنهما صحبت نمود، اقرع گفت: ای رسول خدا امروز نیکی نما و در گذر فردا تغییر بده. عینه گفت: نه، به خدا سوگند، تا اینکه زنان وی همان دردی را که زنانم از مصیبت چشیده‌اند بچشند. بعد محلم که دو چادر بر تن داشت آمد و در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشست تا برایش مغفرت بخواهد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خداوند تو را نیامرزد»، آن گاه وی در حالی که اشک‌هایش را باد و چادرش پاک می نمود برخاست. و روز هفتم از وی سپری نشده بود که درگذشت، بعد دفنش نمودند و زمین بیرون انداختش، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و آن را برایش متذکر شدند، گفت: «زمین کسی را که از این همراهان بدتر هم باشد قبول می کند، ولیکن

۱- این چنین این را احمد از طریق ابن اسحاق روایت کرده است. این چنین در البدایه (۴/۲۲۴) آمده، و طبرانی همچنان این را روایت نموده. هیشمی (۷/۸) می گوید: رجال آن ثقه‌اند، بی‌هقی (۹/۱۱۵) و ابن سعد (۴/۲۸۲) نیز این را به مثل آن روایت کرده‌اند.

۲- صحیح. احمد (۱۱/۶) ابن جریر طبری (۵/۲۲۲).

خداوند خواست تا حرمت شما را به شما یادآوری کند»^۱، بعد وی را در کناره‌های کوه افکندند و بالایش سنگ انداختند، و این آیه نازل شد:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَمُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا﴾ [النساء: ۹۴] - ۲ - ۳.

قصه بیرون انداختن زمین مردی را که مؤمنی را کشته بود

عبدالرزاق و ابن عساکر از قبیصه بن ذؤیب رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بر گروهی که شکست خورده بودند حمله نمود، و مردی از مشرکین را که شکست خورده بود دستگیر کرد، هنگامی که خواست وی را با شمشیر بزند، آن مرد گفت: لا اله الا الله، ولی او تا اینکه وی را به قتل نرسانید دست باز نداشت. بعد در نفس خود از قتل وی چیزی احساس نمود، و قصه‌اش را برای پیامبر صلی الله علیه و آله یاد نمود و گفت: کلمه را فقط به خاطر نجات یافتن گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چرا قلبش را پاره ننمودی؟! از قلب فقط با زبان ترجمانی می‌شود». و جز اندکی درنگ ننمودند که همان مرد قاتل وفات نمود، و دفن گردید بر روی زمین قرار گرفت، آنگاه خانواده‌اش آمدند و موضوع را با پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند، فرمود: «دفنش کنید»، باز دفن گردید و باز دیدند که روی زمین قرار دارد. بار دیگر خانواده‌اش پیامبر صلی الله علیه و آله را خبر داد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «زمین از قبول نمودن وی ابا ورزید، بنابراین او را در غاری از غارها بیندازید»^{۴-۵}.

قصه خالدبن ولید با بنی جذیمه

ابن اسحاق از ابوجعفر محمدبن علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله خالدبن ولید رضی الله عنه را وقتی که مکه را فتح نمود به خاطر دعوت فرستاد نه به خاطر

۱- این چنین در اصل آمده، و در ابن جریر کلمه «حرمت‌تان را» نیامده، و بهتر است حذف شود، در این صورت چنین می‌شود: ولیکن خداوند خواست برای‌تان پند و عبرت دهد.

۲- این چنین در البدایه (۴/۲۲۵) آمده است.

۳- ضعیف. ابن جریر طبری در تفسیر خود (۵/ ۲۲۲) در آن وکیع ضعیف است. ابن اسحاق نیز مدلس است و با صیغه‌ی «عن» (از) روایت کرده است.

۴- این چنین در الکنز (۷/۳۱۶) آمده است.

۵- عبدالرزاق در مصنف خود (۱۸۷۲۰).

جنگ و همراهش قبایلی از عرب و سلیم بن منصور و مُدلیج بن مُرّه^۱ بودند. اینان به بنی جذیمه بن عامر بن عبدمنات بن کنانه قدم گذاشتند، هنگامی که قوم وی را دیدند، سلاح به دست گرفتند. خالد گفت: سلاح را بگذارید، زیرا مردم اسلام آورده‌اند. وقتی که سلاح را گذاشتند خالد امر نمود و دست‌های‌شان از پشت بسته شد، و بعد آنان را به شمشیر عرضه نمود و عده‌ای از ایشان را کشت. هنگامی که خبر به رسول خدا ﷺ رسید، دست‌های خود را به طرف آسمان بلند نمود و گفت: «بار خدایا، من بی‌زاری ام را از آنچه خالد بن ولید انجام داده به تو ابراز می‌دارم»، بعد از آن رسول خدا ﷺ علی بن ابی طالب گفت: «ای علی به‌سوی این قوم برو، و به کارشان رسیدگی نما، و امر جاهلیت را زیر قدم هایت بگردان». آن گاه علی رضی الله عنه رفت، و با مالی که رسول خدا ﷺ فرستاده بود نزد آنان رسید، و دیه خون‌ها و اموال از دست رفته آنان را پرداخت. حتی دیه ظرفی را که سگ در آن آب می‌خورد می‌پرداخت، و وقتی دیه خون و مال را پرداخت و دیگر چیزی باقی نماند، مقداری از مال نزدش اضافه ماند. علی رضی الله عنه هنگامی که از ایشان فارغ گردید به آنان گفت: آیا خون و مالی از شما بدون دیه باقی مانده؟ گفتند: نخیر، گفت: من این بقیه مال را به خاطر احتیاط از طرف رسول خدا ﷺ در بدل آنچه نمی‌داند و شما هم نمی‌دانید به شما می‌دهم. وی چنین نمود و بعد به‌سوی رسول خدا ﷺ برگشت و قضیه را به او خبر داد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به حق رسیدی و نیکو نمودی»، بعد از آن رسول خدا ﷺ برخاست و روی خود را در حالی به‌سوی قبله نمود که دست‌هایش را بلند نموده بود، حتی که زیر بغل‌هایش دیده می‌شد، و گفت: «بار خدایا، من بی‌زاری ام را به تو از آنچه خالد بن ولید انجام داد ابراز می‌دارم» سه بار^۲. و نزد احمد از حدیث ابن عمر رضی الله عنهما را روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ خالد بن ولید رضی الله عنه به‌سوی بنی - گمان می‌کنم گفت: جذیمه - فرستاد، و او ایشان را به‌سوی اسلام دعوت نمود، و آنان در ابراز اسلام خویش روش نیکویی در کار نبردند که بگویند اسلام آوردیم، بلکه شروع نموده می‌گفتند: بی‌دین شدیم بی‌دین شدیم، و خالد آنان را اسیر می‌نمود و می‌کشت. می‌گوید: و برای هر

۱- دو قبیله‌اند.

۲- سند آن ضعیف است. به علت مرسل بودن. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام آمده است (۳)

۴۶-۴۷) و طبری در تاریخ خود (۳/ ۶۷-۶۸).

مردی از ما اسیری داد، و خالد روزی هر یک از ما را امر نمود که اسیرش را به قتل برساند. ابن عمر رضی الله عنهما می‌گوید: گفتم: به خدا سوگند، اسیرم را نمی‌کشم، و نه هم هیچ یک از اصحابم اسیرش را می‌کشد، می‌افزاید: بعد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و عملکرد خالد را متذکر شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که دست‌های خود را بلند نموده بود گفت: «بار خدایا، من بیزاری ام را به تو از عملکرد خالد ابراز می‌دارم» دوبار^۱. بخاری و نسائی این را به روایت عبدالرزاق به مانند آن روایت نموده‌اند. ابن اسحاق می‌گوید: در آنچه به من رسیده: در میان خالد و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما جنجالی در آن مورد اتفاق افتاد، عبدالرحمن به او گفت: در اسلام به امر جاهلیت عمل نمودی، پاسخ داد: انتقام پدرت را گرفتم. عبدالرحمن گفت: دروغ گفتمی، من قاتل پدرم را کشتم، ولیکن انتقام عمویت فاکه بن مغیره را گرفتمی، و شری در میان‌شان به وقوع پیوست، و این خبر به رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید، فرمود: «ای خالد خاموش باش، اصحابم را بگذار، سوگند به خدا، اگر به مقدار [کوه] احد (برایت) طلا باشد و آن را در راه خدا انفاق کنی، یک صبحگاهان رفتن و شبانگاه رفتن مردی از اصحابم را نمی‌یابی»^۲.

آنچه میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و صخر احمسی اتفاق افتاد

ابوداود از صخر احمسی رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با قوم ثقیف جنگید، هنگامی که صخر این را شنید، با گروهی از اسب سواران به مدد و همکاری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در حالی دریافت که برگشته و فتح ننموده بود، آن‌گاه صخر تعهد و پیمان سپرد که: من این قصر^۳ را تا به حکم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تخلیه نکنم و صخر نمی‌کنم. و آنان را تا اینکه به حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترک نکردند رها ننمود. و صخر برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نوشت: اما بعد: ثقیف به حکم تو ای رسول خدا تخلیه شده‌اند، و من با آنان در حال آمدن هستم و ایشان در جمع سواران من هستند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

۱- صحیح. احمد (۱۵۰ / ۲)، بخاری (۴۳۳۹) نسائی (۲۳۷ / ۸) نگا فتح الباری (۸ / ۵۷ - ۵۸).

۲- این چنین در البدایه (۴ / ۳۱۳) آمده است.

۳- یعنی قلعه طائف را.

امر نمود که ندا کرده شود: (الصلوه جامعه)^۱ و برای احمس ده بار دعا نمود: «بار خدایا، برای احمس در اسبان و مردانش برکت انداز». بعد قوم آمدند و مغیره بن شعبه رضی الله عنه صحبت نموده گفت: ای رسول خدا، صخر عمه‌ام را گرفته، و وی در آنچه داخل شده، که مسلمانان در آن داخل شده‌اند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وی را طلب نمود و گفت: «ای صخر وقتی قوم اسلام بیاورند، خون‌ها و اموال خویش را در امان گردانیده‌اند، لذا عمه مغیره را به او بسپار». بنابراین او وی را به او سپرد، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آبی را که مربوط به بنی سلیم بود و ایشان از اسلام فرار نموده، و آن آب را ترک کرده بودند، طلب نمود و گفت: ای رسول خدا، مرا و قومم را آنجا ساکن گردان، فرمود: «آری»، و وی را در آنجا ساکن گردانید، بعد از آن سلمی‌ها اسلام آوردند و نزد صخر آمدند و از وی خواستند که آب را به آنان بسپارد، ولی وی ابا ورزید، بعد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند: ای رسول خدا، اسلام آوردیم نزد صخر آمدیم تا آب‌مان را به ما بدهد، ولی از دادن آن به ما ابا ورزید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای صخر وقتی که مردم اسلام بیاورند، اموال و خون‌های‌شان را در امان گردانیده‌اند، آب‌شان را به آنان بسپار». گفت: آری، ای نبی خدا، و روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که در آن هنگام از فرط حیا تغییر نمود و سرخ گردید، زیرا که هم کنیز^۲ را گرفت و هم آب را^۳ -^۴.

اجتناب از کشتن مسلمانان و کراهیت جنگ بر پادشاهی

نهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از کشتن کسی که به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شهادت بدهد

۱- این ندایی بود که به خاطر جمع نمودن مردم به کار می‌رفت. م.

۲- عمه مغیره را.

۳- این را ابوداود به تنهایی روایت نموده، و در اسناد آن اختلاف است. این چنین در البدایه (۴/۳۵۱) آمده است. و این را همچنان احمد، دارمی، ابن راهویه، بزار، ابن ابی شیبه و طبرانی، چنانکه در نصب الرایه (۳/۴۱۲) آمده، روایت کرده‌اند، و فریابی این را در مسندش و بغوی و ابن شاهین، چنانکه در الإصابه (۲/۱۸۰) آمده، روایت نموده‌اند، و بیهقی این را در سنن خود (۹/۱۱۴) روایت کرده است.

۴- ضعیف. ابوداود (۳۰۶۷) احمد (۴/۳۱۰) آل‌بانی آن را در ضعیف ابوداود (۶۷۰) ضعیف دانسته است.

احمد، دارمی، طحاوی و طیالسی از اوس بن اوس ثقفی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی نزد ما وارد گردید، که در قبه‌ای در مسجد مدینه قرار داشتیم. آن گاه مردی نزدش آمد و چیزی نهانی به او گفت: نمی‌دانیم که چه می‌گفت. فرمود: «برو به آنان بگو: او را بکشند». بعد وی را طلب نمود و گفت: «ممکن است وی شهادت بدهد که: معبودی جز خدا نیست و من رسول خدا هستم»، گفت: آری، فرمود: «برو به آنان بگو: رهایش کنند، چون من مأمور شده‌ام با مردم تا وقتی بجنگم که شهادت بدهند معبودی جز خدا نیست، و من رسول خدا هستم، و وقتی آن را گفتند خون‌ها و مال‌هایشان بر من حرام گردیده است، مگر به حق آن، و حساب‌شان بر خداوند است»^۱.

و نزد عبدالرزاق و حسن بن سفیان از عبدالله بن عدی انصاری رضی الله عنه روایت است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که در میان مردم نشسته بود، مردی نزدش آمد، و از وی اجازه می‌خواست تا در قتل مردی از منافقین به او پنهانی چیزی بگوید، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله صدای خود را بلند نمود و گفت: «آیا شهادت نمی‌دهد که معبودی جز خدا نیست؟ گفت: بلی. ولی شهادتی برایش نیست. گفت آیا شهادت نمی‌دهد که من رسول خدا هستم؟» گفت: بلی، ولی شهادتی برایش نیست. گفت: «آیا نماز نمی‌گزارد؟»، گفت: بلی، ولی نمازی برایش نیست، فرمود: «اینان همان‌هایی‌اند که من از ایشان بازداشته شده‌ام»^{۲-۳}.

امتناع عثمان رضی الله عنه از جنگ در روز محاصره شدن در منزلش

احمد از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «یکی از اصحابم را برایم فراخوانید»، گفتم: ابوبکر؟ گفت: «نخیر»، گفتم: عمر؟ گفت: «نخیر»، گفتم: پسر عمویت علی؟ گفت: «نخیر»، می‌گوید: گفتم: عثمان؟ گفت: «بلی»، هنگامی که آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله [به من] گفت: کنار برو، و چیزی را پنهانی به او می‌گفت و رنگ عثمان تغییر می‌نمود. هنگامی که یوم الدار پیش آمد، و در آن محاصره گردید،

۱- صحیح. احمد (۸/۴).

۲- این چنین در کنز العمال (۱/۷۸) آمده است.

۳- صحیح. عبدالرزاق در مصنف خود (۱۶۸۸۸) نگا: صحیح الجامع (۲۵۰۶) مشکاة (۴۴۸۱).

گفتیم: ای امیرالمؤمنین آیا جنگ نمی کنی؟. پاسخ داد: نخیر، رسول خدا ﷺ عهدی به من سپرده و من با نفسم بر آن صبر می کنم^{۱-۲}.

استشهاد عثمان رضی الله عنه به این قول پیامبر صلی الله علیه و آله: خون شخص مسلمان جز به یکی از سه چیز حلال نمی شود

احمد از ابن عمر روایت نموده که: عثمان رضی الله عنه در حالی که در محاصره قرار داشت با اصحاب خود روبرو شد و گفت: برای چه مرا می کشید؟ من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: «خون شخص [مسلمان] جز به یکی از این سه حلال نمی شود: مردی که پس از ازدواج زنا بکند بر وی سنگسار است، یا به قصد بکشد بر وی قصاص است، یا بعد از اسلام خود مرتد شود که بر وی قتل است»، به خدا سوگند من نه در جاهلیت زنا نموده ام و نه در اسلام، و نه هم کسی را کشته ام تا نفسم را در بدل وی به قصاص بسپارم و نه هم از ابتدایی که اسلام آورده ام مرتد شده ام. شهادت می دهم که معبودی جز خدا نیست و محمد بنده و رسول اوست^{۳-۴}.

و نزد احمد از ابوامامه رضی الله عنه روایت است که گفت: با عثمان رضی الله عنه وقتی که محاصره بود در منزل بودم. می گوید: گاهی به جایی داخل می شدیم، از آنجا سخن کسانی که در بلاط^۵ بودند شنیده می شد. می افزاید: روزی عثمان برای ضرورتی که داشت به آنجا رفت، و در حالی نزد ما بیرون گردید که رنگش دگرگون شده بود، گفت: آنان حالا مرا تهدید به قتل می نمودند. می گوید: گفتیم: ای امیرالمؤمنین، خداوند از طرف تو کفایت آنان را می کند، گفت: چرا مرا می کشند؟! در حالی که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: «خون شخص مسلمان جز به یکی از این سه چیز حلال نمی شود: مردی

۱- احمد این را به تنهایی روایت نموده، این چنین در البدایه (۷/۱۸۱) آمده است. و ابن سعد (۳/۴۶) این را از ابوسهله به معنای آن و طویل تر از آن روایت کرده، و افزوده است: ابوسهله گفت: و به این باور بودند که آن همان روز بود.

۲- صحیح. احمد (۵۲/۶) و ابن ماجه به مانند آن (۱۱۳) آلبانی آن را در صحیح ابن ماجه (۹۱) صحیح دانسته است.

۳- نسائی هم این را روایت نموده، و این چنین در البدایه (۷/۱۷۹) آمده است.

۴- صحیح. نسائی (۱۰۳/۷) احمد (۶۳/۱) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۷۶۴۱) صحیح دانسته است.

۵- وی ابن سهل بن حنیف بن وهب انصاری است.

۶- موضع معروفی است در مدینه.

که پس از اسلامش کافر شود، یا بعد از متزوج شدنش زنا نماید، یا نفسی را به غیرنفسی به قتل رساند». به خدا سوگند، من نه در جاهلیت و نه در اسلام (هرگز) زنا ننموده‌ام، و نه هم بدیلی را برای دینم از وقتی که خداوند مرا بدان هدایت نموده تمنی کرده‌ام، و نه هم نفسی را کشته‌ام، پس برای چه مرا می‌کشند؟^{۱-۲}.

بیانیه عثمان رضی الله عنه برای کسانی که وی را محاصره نموده بودند و امتناعش از قتال آنان

ابن سعد^۳ همچنان از ابولیلی کندی روایت نموده، که گفت: حاضر و شاهد بودم که عثمان رضی الله عنه در حالی که محاصره بود، از پنجره کوچکی آشکار شد و گفت:

«یا ایها الناس لا تقتلونی واستتیونی، فوالله لئن قتلتمونی لاتصلون جمیاً ابدأ، ولا تجاهدون عدوا جمیاً ابدأ، ولتختلفن حتی تصیروا هکذا - وشبک بین اصابعه - ثم قال: یا قوم لایجر منکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح، وما قوم لوط منکم ببعید».

ترجمه: «ای مردم مرا نکشید و توبه‌ام را بخواهید^۴. به خدا سوگند، اگر مرا بکشید ابدأ یکجای با هم نماز نمی‌گزارید، و ابدأ یکجای با دشمنی جهاد نمی‌نمایید، و حتماً اختلاف می‌کنید، حتی که اینطور می‌گردید - و انگشتان خود را در میان یک دیگر داخل نمود - ، و بعد از آن گفت: ای قوم دشمنی من شما را باعث به عملی نشود که به سبب آن برای‌تان آنچه برسد که به قوم نوح یا به قوم هود یا به قوم صالح، رسیده بود، و قوم لوط از شما دور نیست».

و نزد عبدالله بن سلام رضی الله عنه فرستاد و گفت: چه نظر می‌دهی؟ گفت: دست بازداشتن، دست بازداشتن، چون این در حجت و دلیل برایت نیکو و بهتر است.

۱- این را صاحبان سنن چهارگانه روایت نموده‌اند. و ترمذی گفته: حسن است. این چنین در البدایه (۷/۱۷۹) آمده، و ابن سعد (۳/۴۶) از ابوامامه مثل این را روایت نموده است.

۲- صحیح. ابوداود (۴۵۰۲) ترمذی (۲۰/۵۸) ابن ماجه (۲۵۳۳) احمد (۱/۶۱، ۶۲) آلبنانی آن را در الارواء (۲۱۹۶) و صحیح ترمذی صحیح دانسته است.

۳- ابن سعد (۳/۴۹).

۴- یعنی مرا بگذارید تا از آن جرمی که شما ادعا دارید توبه کنم. م.

آنچه میان عثمان و مغیره رضی الله عنهما در یوم الدار اتفاق افتاد

احمد از مغیره بن شعبه رضی الله عنه روایت نموده که: وی نزد عثمان رضی الله عنه در حالی که محاصره بود داخل گردید و گفت: تو امام عامه هستی، و بر تو آنچه آمده است که می‌بینی. من سه امر را به تو پیشنهاد می‌کنم، یکی از آنها را انتخاب کن: یا بیرون شو و با آنان بجنگ، چون تو را تعداد و قوت هست و تو بر حقی و آنان بر باطل. یا دروازه‌ای، به غیر آن دروازه که آنان بر آن هستند بگشای و بر سواری خود بنشین و خود را به مکه برسان، چون آنان هرگز در صورت بودندت در مکه به تو دست نخواهند برد. یا به شام بپیوند، چون ایشان اهل شام‌اند و معاویه هم در میان‌شان است. عثمان گفت: اما اینکه بیرون شوم و بجنگم، من هرگز نخستین کسی نخواهم بود که جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در امتش به خون ریزی مبدل نماید، و اما اینکه به سوی مکه بروم، و آنان را در آنجا به من دست نخواهند برد، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «مردی از قریش در مکه کجروی می‌کند و نصف عذاب عالم بر وی می‌باشد»، و این هرگز من نخواهم بود. و اما اینکه به شام بپیوندم، چون اهل شام‌اند و در میان‌شان معاویه است، من هرگز از دار هجرتم و همسایگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جدا نخواهم شد^{۱-۲}.

عثمان رضی الله عنه و نهی بعضی اصحاب از قتال در یوم الدار

ابن سعد^۳ و ابن عساکر از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در یوم الدار نزد عثمان وارد شدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین قتال حلال شده است! گفت: ای ابوهریره آیا تو را خوشحال می‌سازد که همه مردم را و مرا بکشی؟ گفتم: نخیر، گفت: به خدا سوگند، تو اگر یک مرد را بکشی مثل این است که همه مردم را کشته باشی. آن گاه برگشتم و نجنگیدم^۴. و ابن سعد^۱ از عبدالله بن زبیر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به

۱- این چنین در البدایه (۷/۲۱۱) آمده است. هیثمی (۷/۲۳۰) می‌گوید: این را احمد روایت نموده،

و رجال آن، جز محمد بن عبدالملک بن مروان که سماعی برای وی از مغیره نیافتم، ثقه‌اند.

۲- ضعیف. احمد (۱/ ۶۷) که در این سند میان محمد بن عبدالملک بن مروان و مغیره منقطع است. شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است.

۳- ۳/۴۸

۴- این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۵) آمده است.

عثمان رضی الله عنه گفتم: ای امیرالمؤمنین، در منزل همراهت یک گروه مظفر هست و خداوند توسط کمتر از آنان هم نصرت می‌دهد، بنابراین به من اجازه بده تا بجنگم. گفت: تو را درباره مردی سوگند می‌دهم^۲، یا گفت: خداوند را برای مردی یادآوری می‌کنم، که خونس را به سبب من بریزد، یا به سبب من خونی را بریزاند. و نزد ابن سعد همچنان از وی روایت است که گفت: در یوم الدار به عثمان رضی الله عنه گفتم: با ایشان بجنگ، چون به خدا سوگند، خداوند قتال ایشان را برایت حلال گردانیده است، گفت: نخیر، به خدا سوگند، ابداً با ایشان نمی‌جنگم... و حدیث را متذکر شده. وی همچنان^۳ از عبدالله بن عامر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عثمان رضی الله عنه در یوم الدار گفت: بزرگترین مدافع شما از من شخصی است که دست و سلاح خویش را باز دارد. وی همچنان از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: زیدبن ثابت نزد عثمان رضی الله عنه آمد و گفت: اینان انصاراند که نزد دروازه قرار دارند و می‌گویند: اگر خواسته باشی، دوباره^۴ انصار خدا می‌باشیم. می‌گوید: عثمان فرمود: اما جنگ، نخیر^۵. وی^۶ همچنان از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: در آن روز با عثمان در منزل هفتصدتن بودند، و اگر آنان را می‌گذاشت ایشان را ان شاء الله می‌زدند و از نواحی مدینه بیرون‌شان می‌راندند، از جمله آنان ابن عمر، حسن بن علی و عبدالله بن زبیر رضی الله عنهم بودند^۷.

وی^۸ همچنان از عبدالله بن ساعده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: سعیدبن عاص نزد عثمان رضی الله عنه آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، تا چه وقت دست‌های ما را محکم می‌گیری؟! این قوم ما را خوردند، کسی از آنان ما را به تیر زد، کسی ما را به سنگ زد و کسی شمشیرش را از نیام برآورده و بلند نموده است، پس ما را به آنچه لازم می‌بینی دستور بده. عثمان گفت: من به خداوند محول می‌نمایم. چون ما نزد

۱- ۳/۴۹.

۲- ممکن است درست چنین باشد: «مردی را به خدا سوگند می‌دهم».

۳- ابن سعد (۳/۴۸).

۴- یعنی بار اول در یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بار دوم در یاری و نصرت تو. م.

۵- ضعیف. مرسل است.

۶- ابن سعد (۳/۴۹).

۷- سند آن ضعیف مرسل است.

۸- همان منبع (۵/۲۳).

پروردگاران جمع خواهیم شد. اما درباره جنگ به خدا سوگند، جنگ با ایشان را نمی‌خواهم، و اگر جنگ ایشان را می‌خواستم امیدوار بودم که از ایشان نجات یابم، ولی من آنان را به خداوند محول می‌سازم، و کسی را که ایشان را بر من جمع نموده نیز به خدا سوگند، تو را به جنگ امر نمی‌کنم. آن گاه سعید گفت: به خدا سوگند، ابداً در مورد کسی از تو سؤال نمی‌کنیم و بیرون شد و جنگید تا اینکه زخم مرگباری در سرش خورد.

امتناع سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه از جنگ

احمد از عمر بن سعد از پدرش روایت نموده که: پسرش عامر نزد وی آمد و گفت: ای پدرم، مردم (بر دنیا) می‌جنگند، و تو اینجا هستی؟! گفت: ای پسرم، آیا مرا امر می‌کنی که در فتنه سرآمد باشم؟! نخیر، به خدا سوگند، تا وقتی بر نمی‌خیزم که شمشیری برایم داده شده که اگر مؤمنی را به آن زدم از وی برگردد و اگر کافری را بدان زدم آن را بکشد. از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «خداوند توانگر پنهان و پرهیزگار را دوست می‌دارد»^{۱-۲}.

و در نزد طبرانی از ابن سیرین روایت است که گفت: هنگامی که برای سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته شد: آیا نمی‌جنگی، تو از اهل شوری هستی، و تو از دیگران به این امر مستحق‌تری؟ گفت: تا اینکه برایم شمشیری نیاورند که دو چشم، و زبان و دو لب داشته باشد و کافر را از مؤمن بشناسد نمی‌جنگم. من جهاد نموده‌ام و جهاد را می‌شناسم^{۳-۴}.

آنچه میان اسامه و میان سعد رضی الله عنهما و مردی در امتناع از جنگ اتفاق افتاد

۱- این چنین در البدایه (۷/۲۸۳) آمده. و ابونعیم این را در الحلیه (۱/۹۴) از عمر بن سعد از پدرش روایت نموده، که وی به من گفت: ای پسرکم، آیا مرا امر می‌کنی که در فتنه... و مانند آن را متذکر شده.

۲- احمد (۱۷۰/۱) مسلم (۲۶۹۵) به مانند آن.

۳- هیثمی (۷/۲۹۹) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند. و ابونعیم در الحلیه (۱/۹۴) از ابن سیرین مثل این را روایت کرده، و ابن سعد (۳/۱۰۱) از ابن سیرین به معنای این را روایت نموده است.

۴- مرسل است.

ابن سعد^۱ از ابراهیم تیمی از پدرش روایت نموده، که گفت: اسامه بن زید ذوالبطن رضی الله عنه گفت: با مردی که «لا إله إلا الله» بگوید ابدأ نمی‌جنگم، بعد ابن مالک رضی الله عنه گفت: من هم به خدا سوگند، با مردی که لا إله إلا الله بگوید: ابدأ نمی‌جنگم. آن گاه مردی به آنان گفت: آیا خداوند نگفته است:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كَلَهُ لِلَّهِ﴾ [الانفال: ۳۹].

ترجمه: «و بجنگید با ایشان تا اینکه فتنه‌ای باقی نماند، و دین همه‌اش از آن خدا باشد».

پاسخ دادند: ما جنگیدیم تا اینکه فتنه‌ای باقی نماند، و دین همه‌اش از آن خدا بود.^۲

سخنان ابن عمر رضی الله عنهما در امتناع از جنگ در فتنه ابن زبیر

بخاری^۳ از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده که: دو مرد در فتنه ابن زبیر رضی الله عنهما نزد وی آمدند و گفتند: مردم ضایع و نابود شدند، و تو پسر عمر و یار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هستی، تو را چه باز می‌دارد که بیرون شوی؟! پاسخ داد: مرا این باز می‌دارد که خداوند خون برادرم را حرام گردانیده است. گفتند: آیا خداوند نگفته است: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾؟ گفت: جنگیدیم تا اینکه فتنه‌ای باقی نماند^۴، و دین همه‌اش از خدا بود، و شما می‌خواهید که بجنگید تا فتنه باشد، و دین برای غیر خدا باشد. و عثمان بن صالح از طریق بُکیر بن عبدالله از نافع روایت نموده، و افزوده است که: مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمد و گفت: ای ابو عبدالرحمن، تو را چه چیز بر این واداشته که: سالی حج کنی و سالی هم عمره، و جهاد در راه خداوند صلی الله علیه و آله و سلم (را ترک نمایی؟! و خودت ترغیب خداوندی را هم به آن می‌دانی؟! گفت: ای برادرزاده‌ام، اسلام بر پنج بنا

۱- ۴/۴۸.

۲- ابن مردویه از ابراهیم تیمی از پدرش به مانند آن را، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۲/۳۰۹) آمده، روایت نموده است.

۳- ص ۶۴۸.

۴- یعنی شرکی، به نقل از قسطلائی.

استوار شده است: ایمان به خدا و رسولش، نمازهای پنجگانه، روزه رمضان، ادای زکات و حج خانه. گفت: ای ابو عبدالرحمن، آیا آنچه را خداوند در کتابش ذکر نموده نمی شنوی:

﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ - تا امر خداوند^۱.

ترجمه: «اگر دو گروه از مؤمنین با هم جنگیدند، در میان شان اصلاح کنید...».

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾؟ [الانفال: ۳۹].

ترجمه: «و بجنگید با ایشان تا آنکه فتنه ای نباشد».

پاسخ داد: در عهد رسول خدا ﷺ این را انجام دادیم، که اسلام اندک بود و مرد در دینش به فتنه انداخته می شد یا به قتلش می رسانیدند، یا تعذیبش می نمودند، تا اینکه اسلام زیادت یافت و فتنه ای باقی نماند. گفت: درباره علی و عثمان رضی الله عنهما چه می گویی؟ پاسخ داد عثمان را خداوند بخشیده و عفو نموده بود^۲، ولی برای شما ناخوشایند است که خدا وی را عفو نماید. اما علی، وی پسر عموی رسول خدا ﷺ و دامادش است، و به دست خود اشاره نموده گفت: این خانه اش که می بینید^۳ -^۴ و نزد بخاری همچنان از طریق نافع از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که مردی نزدش آمد، و گفت: ای ابو عبدالرحمن، آیا آنچه را خداوند در کتابش ذکر نموده نمی شنوی:

﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا﴾ [الحجرات: ۹].

پس چه تو را باز می دارد که چنانکه خداوند در کتابش یاد نموده بجنگی؟ فرمود: ای برادر زاده ام، اینکه به این آیت سرزنش شوم و نجنم برایم محبوبتر از این است، که به این آیت سرزنش شوم که خداوند ﷺ می گوید:

﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا﴾ [النساء: ۹۳] تا آخر آیت.

ترجمه: «و هر کی مسلمانی را به قصد بکشد...».

۱- یعنی تا این قول خداوند ﷺ: ﴿حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾ [الحجرات: ۹].

۲- و آن در هنگام فرارش در روز احد با تعداد دیگری که خداوند درباره شان نازل فرمود:

﴿وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ﴾ [آل عمران: ۱۵۲]. ترجمه: «هر آینه خداوند برای شما عفو نمود».

۳- این را بیهقی (۸/۱۹۲) از طریق نافع به مثل آن روایت کرده است. و هم چنین این را ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۲) از نافع روایت نموده.

۴- بخاری (۴/۴۵، ۴۵).

گفت: خداوند تعالی می گوید:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً﴾ [البقرة: ۱۹۳].

ابن عمر گفت: ما این را انجام دادیم^۱... و مانند آنچه را گذشت متذکر شده. و نزد وی همچنان از طریق سعید بن جبیر روایت است که گفت: آیا می دانی که فتنه چیست؟ محمد ﷺ با مشرکان می جنگید، و داخل شدن بر آنان فتنه بود، و آن مثل جنگ شما بر پادشاهی نیست^{۲-۳}.

سخن ابن عمر برای ابن زبیر و ابن صفوان درباره امتناعش از بیعت با ابن زبیر ﷺ از ابوالعالیه^۴ براء روایت است که: عبدالله بن زبیر و عبدالله بن صفوان ﷺ روزی در حجر نشسته بودند، و ابن عمر رضی الله عنه که در خانه طواف می نمود از پهلوی شان عبور کرد. آن گاه یکی از آنان به دیگری گفت: آیا وی را می بینی، چه کسی بهتر از وی باقی مانده است؟ بعد از آن برای مردی گفت: وقتی که طوافش را تمام نمود فرایش خوان. هنگامی که طوافش را تمام نمود و دو رکعت نماز گزارد، فرستاده آن دو نزدش آمد و گفت: عبدالله بن زبیر و عبدالله بن صفوان تو را فرا می خوانند. وی نزد آن دو آمد و عبدالله بن صفوان گفت: ای ابو عبدالرحمن، چه تو را باز می دارد که با امیرالمؤمنین بیعت کنی؟ - یعنی با ابن زبیر - ، چون اهل مکه، مدینه، یمن، اهل عراق و اکثر اهل شام با وی بیعت نموده اند. گفت: به خدا سوگند با شما، در حالی که شمشیرهای تان را بر شانه های تان آویخته اید، و خون های مسلمانان از دست های تان می چکد بیعت نمی کنم.

امتناع ابن عمر رضی الله عنه از بیرون آمدن تا مردم با او بیعت کنند

از حسن رضی الله عنه روایت است^۵ که گفت: هنگامی که امر مردم دچار فتنه گردید نزد عبدالله بن عمر رضی الله عنه آمدند و گفتند: تو سید مردم و پسر سیدشان هستی، و مردم به

۱- بخاری (۴۶۵).

۲- این چنین در تفسیر ابن کثیر (۲/۳۰۸) آمده است.

۳- بخاری (۴۶۵۱).

۴- بیهقی (۸/۱۹۲).

۵- ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۳).

تو راضی‌اند، بیرون بیا تا با تو بیعت کنیم. پاسخ داد: نه، به خدا سوگند، تا وقتی که روح در بدنم است، به مقدار حجامت هم به خاطر من خون ریخته نخواهد شد. می‌افزاید: باز نزدش آمدند و او را تهدید کردند، و به او گفته شد: یا بیرون می‌شوی، یا در بستر به قتل رسانده می‌شوی! وی باز مثل گفته اولش را گفت. حسن می‌گوید: به خدا سوگند، تا اینکه به خداوند تعالی پیوست چیزی در مقابل وی نتوانستند انجام دهند و چیزی از وی به دست نیاوردند.^۱

گفته ابن عمر رضی الله عنهما درباره تفرق و اجتماع

همچنان^۲ از خالد بن سُمیر روایت است که گفت: برای ابن عمر رضی الله عنهما گفته شد: اگر کار مردم را برای‌شان استوار کنی بهتر خواهد شد، چون همه مردم به تو راضی شده‌اند. وی به آنان گفت: چه فکر می‌کنید، اگر مردی در مشرق مخالفت کند؟! گفتند: اگر مخالفت نمود کشته می‌شود، و قتل مردی در صلاح امت چه ارزشی دارد؟! پاسخ داد: به خدا سوگند، اگر امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از دسته نیزه‌ای بگیرند، و من از انتهای آن بگیرم^۳ و مردی از مسلمانان کشته شود، این عمل در عوض دنیا و آنچه در اوست برایم محبوب و پسندیده نیست!^۴ همچنان از قطن روایت است که گفت: مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمد و گفت: هیچ کسی شترتر از تو برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست! گفت: چرا؟ به خدا سوگند، من نه خون‌هایشان را ریخته‌ام، نه جماعت‌شان را پراکنده ساخته‌ام و نه در میان گروه‌شان اختلاف انداخته‌ام. گفت: تو اگر خواسته باشی دو تن هم در تو اختلاف نمی‌کنند، پاسخ داد: دوست ندارم که آن^۵ به دستم برسد و مردی بگوید: نه، و دیگری بگوید: بلی.

۱- ابن سعد (۴/۱۱۱) از حسن مانند این را روایت نموده است.

۲- ابن سعد (۴/۱۱۱).

۳- یعنی: اگر چه امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم با من یکدست و متحد شوند ولی در آن میان مردی از مسلمانان به خاطر مخالفتش کشته شود، من بر آن راضی نیستم. م.

۴- ابن سعد (۴/۱۱۱).

۵- یعنی خلافت.

از قاسم بن عبدالرحمن^۱ روایت است که: آنان به ابن عمر رضی الله عنهما در فتنه اول^۲ گفتند: آیا بیرون نمی‌روی که بجنگی؟ گفت: در وقتی جنگیدم که بت‌ها در بین رکن و دروازه^۳ قرار داشت، تا اینکه خداوند تبارک و تعالی آن را از سرزمین عرب نابود نمود، و من ناپسند می‌بینم با کسی بجنگم که لا إله إلا الله می‌گوید! گفتند: به خدا سوگند، نظرت چنین نیست، ولی تو می‌خواهی که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یکدیگر را نابود کنند، تا اینکه غیر از تو کسی باقی نماند، بعد گفته شود: با عبدالله بن عمر به عنوان امیرالمؤمنین بیعت کنید. گفت: به خدا سوگند، این در من نیست، ولیکن وقتی گفتید بیا به طرف نماز پاسخ می‌دهم، بیا به طرف کامیابی، به پاسخ می‌دهم^۴، و وقتی پراکنده شدید با شما همراه نمی‌شوم، و وقتی جمع شدید از شما جدا نمی‌شوم.

و از نافع روایت است که گفت: به ابن عمر رضی الله عنهما در زمان ابن زبیر رضی الله عنهما، و زمان خوارج و خشبیه^۵ گفته شد: آیا با اینان هم نماز می‌گزاری و با آنان هم در حالی که بعضی‌شان برخی دیگر را می‌کشند؟ گفت: کسی که بگوید: بیا به سوی نماز به او پاسخ [مثبت] می‌دهم، و کسی که بگوید: بیا به سوی کامیابی. او پاسخ [مثبت] می‌دهم، و کسی که بگوید: بیا به قتل برادر مسلمانان و گرفتن مالش، می‌گویم: نخیر^۶.

حسن بن علی رضی الله عنهما و نپسندیدن کشتن مؤمنین در طلب پادشاهی و مصالحه‌اش با معاویه

حاکم^۷ از ابوالغریف^۸ روایت نموده، که گفت: در مقدمه الجیش حسن بن علی رضی الله عنهما دوازده هزار تن بودیم، که شمشیرهای مان از تیزی بر قتال اهل شام می‌درخشید، و فرماندهی مان به دست ابو عمر طه بود. هنگامی که خبر صلح حسن بن علی و معاویه رضی الله عنهما

۱- ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۴).

۲- در فتنه علی و معاویه رضی الله عنهما.

۳- یعنی بت‌ها در کعبه قرار داشت. م.

۴- یعنی وقتی حی علی الصلاة، حی علی الفلاح گفتید پاسخ مثبت می‌دهم و به طرف نماز می‌آیم. م.

۵- خشبیه پیرامون مختار ابن ابی عبید را گرفته می‌شود.

۶- ابن سعد (۴/۱۲۵) این را از نافع به مثل آن روایت نموده است.

۷- ۳/۱۷۵.

۸- در اصل «الغریف» آمده، و درست آن است که ذکر نمودیم.

به ما رسید، انگار که کمرهای ما از غضب و خشم شکست. وقتی حسن بن علی به کوفه آمد، مردی از ما که ابوعامر سفیان بن اللیل^۱ کنیه داده می‌شد بلند شد و گفت: «السلام عليك يا مذل المؤمنین»، «سلام بر تو ای ذلیل کننده مؤمنان»، حسن گفت: ای ابوعامر این را مگو، مؤمنان را ذلیل نساختم، بلکه نپسندیدم آنان را در طلب پادشاهی بکشم.^۲

ابن عبدالبر^۳ از شعبی روایت نموده، که گفت: هنگامی که در میان حسن بن علی و معاویه رضی الله عنه صلح برقرار شد، معاویه به او گفت: برخیز و خطابه‌ای برای مردم ایراد کن، و آنچه را در آن بودی متذکر شو، آن گاه حسن برخاست و بیانیه‌ای ایراد نموده گفت: ستایش خدایی راست که توسط ما اول‌تان را هدایت نمود، و خون‌های آخرتان را توسط ما از ریختن بازداشت، آگاه باشید که بهترین زیرکی تقوی است، و بدترین عجز فجور است، و این امری که من و معاویه در آن اختلاف نمودیم، یا او در آن از من مستحق‌تر بود، یا اینکه حق من بود، به هر حال ما آن را برای خدا و برای صلاح امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و جلوگیری از ریختن خون‌هایشان ترک نمودیم.

می‌گوید: بعد از آن به سوی معاویه برگشت و گفت:

﴿لَعَلَّهُ وَفِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَّعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾ [الانبیاء: ۱۱۱].

ترجمه: «و نمی‌دانم شاید این آزمایشی باشد برای شما و بهره‌گیری تا مدتی».

بعد از آن پایین آمد، آن گاه عمرو به معاویه گفت: جز این را نخواسته بودم.^۴

گفته حسن رضی الله عنه برای جبیر بن نفیر درباره خلافت

همچنان^۱ از جبیر بن نفیر رضی الله عنه روایت است که گفت: به حسن بن علی رضی الله عنه گفتم: مردم می‌گویند که تو خواهان خلافت هستی، گفت: سادات عرب در دست من بودند،

۱- در الاستیعاب: «ابن ابی لیلی» آمده.

۲- این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۱/۳۷۲) به مانند آن روایت کرده است، و همچنان خطیب بغدادی این را، چنانکه در البدایه (۸/۱۹) آمده، روایت نموده است.

۳- الاستیعاب (۱/۳۷۴).

۴- یعنی: همین قولش که تنازل خود را اعلان نمود، و عمرو کسی بود که برای معاویه مشورت داده بود، که حسن برای مردم صحبت کند.

۵- این را همچنان حاکم (۳/۱۷۵)، و بیهقی (۸/۱۷۳) از شعبی به مانند آن روایت نموده‌اند.

با کسی که می‌جنگیدم می‌جنگیدند، و با کسی صلح می‌نمودم صلح می‌کردند، ولی آن را به خاطر رضای خدا و جلوگیری از ریختن خون‌های امت محمد ﷺ ترک نمودم، بعد آن را به قهر و ترسانیدن اهل حجاز بگیرم؟! حاکم می‌گوید: این اسناد به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آن دو این را روایت نکرده‌اند، و ذهبی با او موافقت نموده است.

امتناع ایمن اسدی از قتال با مروان و آنچه در میان‌شان اتفاق افتاد

ابویعلی از عامر شعبی روایت نموده، که گفت^۱: هنگامی که مروان با ضحاک بن قیس جنگید، به سوی ایمن بن خُریم اسدی رضی الله عنه فرستاد و گفت: ما دوست داریم که با ما [در مقابل دشمن] بجنگی. گفت: پدر و عمویم در بدر حاضر بودند، و به من وصیت نموده‌اند، که با کسی که شهادت می‌دهد معبودی جز خدا نیست نجنگم، اگر برائتی از آتش برآیم آورده‌ای به همراه تو می‌جنگم. گفت: برو، و به او ناسزا گفت و دشنامش داد، و ایمن شروع نموده می‌گفت:

لست مقاتلا رجلا یصلی	علی سلطان آخر من قریش
أقاتل مسلماً فی غیر شیء	فلیس بنافعی ماعشت عیشی
له سلطان وعلی اثمی	معاذ الله من جهل و طیش ^۲

گفته حکم بن عمرو به علی رضی الله عنه

طبرانی از ابن حکم بن عمر و غفاری روایت نموده، که گفت: جدم برایم حدیث بیان نموده گفت: هنگامی که فرستاده علی بن ابی طالب رضی الله عنه نزد حکم بن عمرو رضی الله عنه آمد من نزدش نشسته بودم. وی گفت: تومستحق‌ترین کسی هستی که ما را در این

۱- حاکم (۳/۱۷۰).

۲- صحیح. ابویعلی (۹۴۷).

۳- هیثمی (۷/۲۹۶) می‌گوید: این را ابویعلی و طبرانی به مانند آن روایت نموده‌اند، مگر اینکه در روایت طبرانی وی گفت: و لست اقاتل رجلا یصلی، (و گفته: معاذالله من فشل و طیش) و گفته: آیا مسلمانی را بدون جرمی بکشم. و رجال ابویعلی، غیر زکریان یحیای رحمویه که ثقه می‌باشد، رجال صحیح‌اند. بیهقی (۸/۱۹۳) این را از قیس بن ابی حازم و شعبی به مانند آن، روایت نموده است.

امر یاری رسانی. گفت: از دوستم پسر عمویت رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: «وقتی که اینطور شد، یا مثل این، شمشیری از چوب بگیر»، و من شمشیری از چوب گرفته‌ام^{۱-۲}.

امتناع عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه از قتال با یزید

بزار از ابوالاشعث صنعانی روایت نموده، که گفت: یزید بن معاویه مرا نزد عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه فرستاد، و همراهم تعدادی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند^۳، گفتم: مردم را به چه امر می‌کنید؟ گفت: ابوالقاسم رضی الله عنه مرا توصیه نموده، که اگر چیزی از این را دریافتیم، به سوی احد روی آورم و شمشیرم را بشکنم و در خانه‌ام بنشینم، اگر در خانه‌ام کسی بر من وارد شد، گفت: «در پسخانه‌ات بنشین، اگر آنجا هم بر تو وارد شد، بر زانوهایت بنشین و بگو: گناه من و گناه خودت را به دوش بگیر، و از اصحاب آتش باش، و این جزای ستمکاران است». شمشیرم را شکسته‌ام، اگر در خانه‌ام بر من داخل شود، داخل پسخانه‌ام می‌شوم، و وقتی در پسخانه‌ام بر من وارد شد، بر زانوهایم می‌نشینم، و آنچه را می‌گویم، که رسول خدا صلی الله علیه و آله به گفتن آن امرم نموده است^{۴-۵}.

عملکرد محمد بن مسلمه به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله درباره جنگیدن به خاطر دنیا

طبرانی از محمد بن مسلمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وقتی که مردم را دیدی بر دنیا می‌جنگند، با شمشیرت به سوی بزرگترین سنگ در حره روی بیاور و آن را به آن بزن تا بشکنند، بعد از آن در خانه‌ات بنشین تا اینکه دست خطاکار و مجرمی به سویت بیاید، یا مرگ مقدّری»، و من آنچه را پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بدان امرم نموده بود عملی نمودم^{۶-۷}.

۱- هیثمی (۷/۳۰۱) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن کسی است که من او را نشناختم.

۲- ضعیف. طبرانی (۲۱۰/۳) در سند آن جهالت است: المجمع (۳۰۱/۷).

۳- شاید درست: «همراهش» باشد.

۴- هیثمی (۷/۳۰۰) می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و در آن کسانی است که آنان را نمی‌شناسم.

۵- ضعیف. بزار (۳۳۵۷) که در آن جهالت وجود دارد.

۶- هیثمی (۷/۳۰۱) می‌گوید: رجال آن ثقه‌اند.

۷- رجال آن ثقه هستند. طبرانی در الصغیر (۱۶۱).

از محمد بن مسلمه رضی الله عنه روایت است^۱ که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیری را به من داد و گفت: «ای محمد بن مسلمه با این شمشیر در راه خدا جهاد کن، و وقتی دو گروه از مسلمانان را دیدی با هم می‌جنگند، این را به سنگ بزن تا بشکنند، بعد از آن زبان و دستت را نگه دار، تا اینکه مرگ تمام شده‌ای به سراغت بیاید، یا دست خطاکار و مجرمی»، هنگامی که عثمان رضی الله عنه کشته شد، و در کار مردم آن وضع پیش آمد، وی به سوی سنگی در جلوی خانه‌اش بیرون رفت، و سنگ را با شمشیرش زد تا اینکه شمشیرش را شکست.

قول حذیفه درباره جنگ با هم

احمد از ربیع روایت نموده، که گفت: از مردی در تشییع جنازه حذیفه رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: صاحب این تخت می‌گفت: به سبب آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم دیگر باکی ندارم، اگر با هم جنگیدید داخل خانه‌ام می‌شوم، و اگر نزد کسی وارد شد، می‌گویم: بگیر، گناه من و گناه خودت را به دوش بگیر^{۲-۳}.

آنچه میان معاویه و وائل بن حُجر در این مورد اتفاق افتاد

طبرانی از وائل بن حجر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که [خبر] ظهور رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسید، من به همراه هیأت نمایندگی قوم بیرون آمدم، و به مدینه آمدم و با اصحابش قبل از ملاقات خودش روبرو شدم، گفتند: سه روز قبل از قدمت نزد ما، رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به [آمدن] تو بشارت داده، و گفته بود: «وائل بن حجر نزدتان می‌آید». بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله با من ملاقات نمود و به من خوش آمد گفت، و جای نشستنم را نزدیک ساخت، و چادرش را برایم پهن نمود و مرا بر آن نشانده، بعد از آن مردم را طلب نمود و به سویش جمع شدند، آن گاه بر منبر رفت و مرا با خودش بلند نمود، و من از وی پایین‌تر بودم، و خداوند را ستود و گفت:

۱- ابن سعد (۳/۲۰).

۲- هیشمی (۷/۳۰۱) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن، غیر همان مرد مبهم، رجال صحیح‌اند.

۳- صحیح. احمد (۵/۳۸۹) در سند آن یک مجهول است. ابوداود (۴۲۶۱) به مانند آن از حدیث ابودر روایت نموده که سندش صحیح است.

«ای مردم، این وائل بن حجر است که از سرزمین‌های دوری نزدتان آمده است، از سرزمین‌های حضرموت، داوطلبانه و بدون اجبار، بازمانده پسران پادشاهان است، ای حجر خداوند در تو و در فرزندان برکت اندازد».

بعد از آن پایین آمد، و مرا در منزلی دور از مدینه جایگزین نمود، و معاویه بن ابی سفیان را امر نمود تا مرا در آنجا مستقر نماید. بنابراین بیرون آمدم و او با من بیرون گردید، و در قسمتی از راه قرار داشتیم که گفت: ای وائل شدت گرمای سوزان زمین کف پاهایم را سوزاند، مرا در عقب سوار کن، گفتم: بر این شتر با تو بخل نمی‌ورزم، ولی تو از پسران ملوک نیستی، و کراهیت دارم که به سبب تو مورد سرزنش و عیب جویی قرار گیرم. گفت: کفشت را برایم بینداز که به آن از حرارت آفتاب [پای] خود را نگه دارم. گفتم: بر این دو پوست با تو بخیلی نمی‌کنم، ولیکن از کسانی نیستی که لباس ملوک را می‌پوشند و بد می‌دانم که به خاطر تو مورد عیب جویی قرار گیرم... و حدیث را متذکر شده و در آن آمده:

و هنگامی که معاویه پادشاه شد، مردی را از قریش که بُسْرَبَن ابی اِرطات گفته می‌شد فرستاد، و به او گفت: من این ناحیه را به خود ملحق گردانیده‌ام، پس تو با لشکر بیرون شو، و وقتی که نواحی شام را پشت سر گذاشتی شمشیرت را به کار انداز و هر کسی از بیعتم ابا ورزید به قتلش برسان، تا اینکه به مدینه برسی، بعد از آن داخل مدینه شو و هر کس از بیعتم ابا ورزید به قتلش برسان، و اگر وائل بن حجر را زنده به دست آوردی، او را برایم بیاور. وی چنان نمود، و وائل بن حجر را زنده به دست آورد، و او را نزد معاویه حاضر نمود، و معاویه امر نمود تا از وی استقبال شود، و به او اجازه داد و با خود بر تخت نشاند. آن گاه معاویه به او گفت: آیا این تختم بهتر است یا پشت شترت؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین، زمانم آن گاه به جاهلیت و کفر نزدیک بود، و آن روش جاهلیت بود، بعد خداوند اسلام را به ما عنایت فرمود، و اسلام آنچه را نمودم پوشانید. گفت: تو را از همکاری و نصرت ما چه بازداشت در حالی که عثمان تو را ثقه و مورد اعتماد شمرد و داماد گردانید؟ گفتم: تو با مردی جنگیدی که وی به عثمان از تو مستحق‌تر است! گفت: چگونه از من به عثمان مستحق‌تر می‌باشد، در حالی که من به عثمان در نسب نزدیک‌ترم؟ گفتم: پیامبر ﷺ در میان علی و عثمان عقد برادری بسته بود، و برادر از پسرعمو اولی است، و من کسی نیستم که با مهاجرین بجنگم. گفت: آیا ما مهاجرین نیستیم؟ گفتم: آیا از هر دوی‌تان کنار نگرفته‌ایم؟ و دلیل

دیگر اینکه: نزد رسول خدا ﷺ حاضر شدم که سر خود را به سوی مشرق بلند نموده بود، و جمع کثیری نزدش حاضر شده بودند، بعد از آن چشمش را دوباره به سوی خودش گردانید و گفت: فتنه‌ها چون پاره شب تاریک به سوی‌تان آمد، و آن را شدید توصیف نمود، و آمدنش را نیز سریع خواند و زشتش گفت. از میان قوم من به او گفتم: ای رسول خدا، فتنه‌ها چیست؟ گفت: «ای وائل وقتی که دو شمشیر در اسلام اختلاف نمود از هر دوی‌شان کناره بگیر». گفت: تو شیعه شده‌ای؟^۱ و گفتم: خیر، ولی من نصیحت کننده مسلمانان شده‌ام. آن گاه معاویه گفت: اگر این را می‌شنیدم و می‌دانستم تو را اینجا نمی‌آوردم! گفتم: آیا آنچه را محمد بن مسلمه در وقت کشته شدن عثمان انجام داد ندیدی؟ شمشیرش را نزد سنگی برد و بر آن زد تا اینکه شکست. گفت: آنان قومی‌اند که از ایشان می‌توان تحمل کرد. گفتم: پس به قول رسول خدا ﷺ چه کنیم: «کسی که انصار را دوست دارد، به دوستی من آنان را دوست دارد، و کسی که ایشان را بد برد، به بد بردن من آنان را بد برده است». گفت: هر یک از سرزمین‌ها را که می‌خواهی انتخاب کن، چون تو به حضرموت بر نمی‌گردی. گفتم: خویشاوندانم در شام‌اند، و خانواده‌ام در کوفه. گفت: مردی از اهل خانواده‌ات را ده تن از خویشاوندانم بهتر است. گفتم: به دلخواه خود حضرموت به برنگشتم، و برای مهاجر نمی‌سزد به جایی برگردد که از آن هجرت نموده، مگر به علتی. گفت: علت چیست؟ گفتم: قول رسول خدا ﷺ درباره فتنه‌ها، وقتی که اختلاف نمودید از شما کناره گرفتیم، و وقتی که جمع شدید نزدتان آمدیم. این علت است. گفت: من تو را والی کوفه مقرر نمودم، بدان طرف حرکت کن. گفتم: بعد از پیامبر ﷺ برای هیچ کس والی نمی‌شوم، آیا ندیدی که ابوبکر رضی الله عنه مرا خواست ولی ابا و ورزیدم. و عمر رضی الله عنه مرا خواست ولی ابا و ورزیدم، و عثمان رضی الله عنه نیز مرا خواست ولی ابا و ورزیدم، و بیعت‌شان را ترک ننمودم. نامه ابوبکر برایم وقتی آمد، که اهل ناحیه ما مرتد شده بودند، آن گاه در میان‌شان برخاستم، تا اینکه خداوند آنان را به سوی اسلام برگردانید، البته بدون اینکه والی شده باشم. بعد معاویه عبدالرحمن بن ام حکم را خواست و گفت: حرکت کن، که تو را والی کوفه مقرر نمودم، و وائل را با خود ببر و عزتش کن و حوایجش را برآورده ساز. عبدالرحمن گفت: ای امیرالمؤمنین، درباره من گمان بد نمودی! مرا به عزت

۱- این چنین در اصل و هیثمی آمده است.

نمودن کسی امر می‌کنی که رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم را دیدم که وی را عزت و اکرام می‌نمودند، و خودت را نیز. و معاویه به این سخنش از وی خوشنود و مسرور گردید. بعد من با وی به کوفه آمدم. و جز اندکی درنگ ننموده بود که درگذشت^{۱-۲}.

قول ابوبرزه اسلمی درباره قتال مروان و ابن زبیر و قراء

بیهقی^۳ از ابوالمنهال روایت نموده، که گفت: زمانی که ابن زیاد^۴ اخراج شد، مروان د رشم برخواست، و ابن زبیر در مکه قیام نمود، و آنانی که قراء گفته می‌شدند در بصره قیام نمودند. می‌گوید: پدرم خیلی ناراحت و غمگین شد، و گفت: پدر برایت نباشد به‌سوی این مرد از یاران رسول خدا ﷺ حرکت کن، به‌سوی ابوبرزه اسلمی رضی الله عنه. می‌افزاید: آن گاه با وی حرکت کردم و به منزلش وارد گردیدیم، و او در سایه‌ای که از نی داشت در روز خیلی گرم نشسته بود. نزدش نشستیم، و پدرم از وی جویای سخن شد و گفت: ای ابوبرزه آیا نمی‌بینی؟ آیا نمی‌بینی؟ می‌گوید: اولین چیزی که وی به آن صحبت نمود، این بود که گفت: من در اینکه، بر همه قبایل قریش خشمناک هستم نزد خداوند امید ثواب دارم، شما گروه عربها، در جاهلیت‌تان در قلت و ذلت و گمراهی قرار داشتید، که خودتان می‌دانید، و خداوند عز وجل شما را توسط اسلام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بلند نمود، تا اینکه شما را به جایی رسانید که می‌بینید، و حالا این دنیاست که در میان‌تان فساد ایجاد نموده است. کسی که در شام است - یعنی مروان - ، به خدا سوگند، جز برای دنیا نمی‌جنگد، و آن کس که در مکه است به خدا سوگند، جز برای دنیا نمی‌جنگد، و این هایی که در اطراف شما هستند، و آنان را قاریان می‌خوانید، به خدا سوگند، جز برای دنیا نمی‌جنگند، می‌افزاید: هنگامی که هیچکس را نگذاشت، پدرم به او گفت: پس به ما چه دستور می‌دهی؟ پاسخ داد: من امروز بهترین مردمان را

۱- هیثمی (۹/۳۷۶) می‌گوید: این را طبرانی در الصغیر و الکبیر روایت نموده، و در آن محمدبن حجر آمده، و ضعیف می‌باشد.

۲- ضعیف. طبرانی در الکبیر ((۲۲/۴۶ - ۴۹)) و الصغیر (۲/۴۳) در سند آن محمد بن حجر است که ضعیف است.

۳- ۸/۱۹۳.

۴- وی عبیدالله فرزند زیاد پدرش می‌باشد، و اهل بصره او را پس از وفات یزید اخراج نمودند.

همان گروه چسبیده بر زمین - و به دست خود اشاره نمود - و شکم خالی از اموال مردم و پشت سبک از خون‌های آنان را می‌بینم^۱.

قول حدیفه درباره قتل

ابونعیم^۲ از شمر بن عطیه روایت نموده، که گفت: حدیفه رضی الله عنه به مردی گفت: آیا خوشحال می‌شوی که فاجرترین مردم را به قتل رسانی؟ گفت: آری، حدیفه فرمود: آن گاه تو از وی فاجرتر می‌باشی.

خودداری از ضایع ساختن مرد مسلمان

بیهقی^۳ از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه از وی پرسید: وقتی که شهر را محاصره نمودید چه می‌کنید؟ پاسخ داد: مردی را به شهر می‌فرستیم، و تکه‌هایی از پوست برایش می‌سازیم. گفت: چه فکر می‌کنی اگر به سنگ زده شود؟ گفت: در این صورت کشته می‌شود. عمر رضی الله عنه فرمود: این کار را نکنید، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، مرا خوشحال نمی‌سازد شهری را که چهار هزار جنگجو در آن باشد با ضایع ساختن یک مسلمان فتح کنید^۴.

نجات دادن مسلمان از دست کفار

ابن ابی شیبه از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اینکه مردی از مسلمانان را از دست کفار نجات بدهم از جزیره عرب برایم محبوب‌تر است^۵.

ترسانیدن مسلمان

حدیث ابوالحسن درباره نهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ترسانیدن مسلمان

۱- این را بخاری، اسماعیلی و یعقوب بن سفیان در تاریخ خود از ابوالمنهال به مانند آن، چنانکه در فتح الباری (۱۳/۵۷) آمده، روایت نموده‌اند.

۲- الحلیه (۱/۲۸۰).

۳- ۹/۴۲.

۴- شافعی این را به مانند آن، چنانکه در الکنز (۳/۱۶۵) آمده، روایت نموده است، مگر نزد وی [به جای «دهنه من جلود»، «تکه‌هایی از پوست»] «هیئاً من جلود»، آمده است.

۵- این چنین در کنز العمال (۲/۳۱۲) آمده است.

طبرانی از ابوالحسن رضی الله عنه - که از اهل عقبه و بدر بود - روایت نموده، که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، که مردی برخاست و کفش‌های خود را فراموش نمود، آن گاه مردی آن‌ها را گرفت و در زیر [پای] خود گذاشت. آن مرد برگشت و گفت: کفش‌هایم، قوم گفتند: ما آن‌ها را ندیدیم. بعد گفت: اینجاست، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چگونه با ترسانیدن مسلمان خوشحال می‌شوید؟!» گفت: ای پیامبر، آن را به شوخی انجام دادم، گفت: «چگونه با ترسانیدن مسلمان خوشحال می‌شوید؟» - دو بار یا سه بار -^{۱-۲} و نزد بزار، طبرانی و ابوالشیخ بن حبان در کتاب التوبیخ از عامر بن ربیع رضی الله عنه روایت است که: مردی کفش مرد دیگری را گرفت و پنهان نمود، و با این عمل خود مزاح می‌نمود، این قضیه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله یادآوری شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مسلمان را مترسانید، چون ترسانیدن مسلمان ظلم بزرگ است»^{۳-۴}.

احادیث بعضی اصحاب در این باره

طبرانی در الکبیر - که روایانش ثقه‌اند - از نعمان بن بشیر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در مسیری با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، و مردی را بر شترش خواب برد، آنگاه مردی تیری را از تیردان وی گرفت، آن مرد بیدار شد و ترسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «برای مردی حلال نیست که مسلمانی را بتراسند»^۵.

و نزد ابوداود از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت است که گفت: یاران محمد صلی الله علیه و آله برای ما حدیث بیان داشتند، که آنان با پیامبر صلی الله علیه و آله مسیری را می‌پیمودند، و مردی از

۱- این چنین در الترغیب (۴/۲۶۳) آمده است. هیشمی (۶/۲۵۳) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن حسین بن عبدالله بن عبیدالله هاشمی آمده، و ضعیف می‌باشد. و این را همچنان ابن السکن، به مثل آن چنانکه در الإصابه (۴/۴۳) آمده، روایت نموده است.

۲- ضعیف. طبرانی (۲۲/۳۹۴) در سند آن حسین بن عبدالله الهاشمی است که چنانکه در التقریب (۱/۱۷۶) آمده است ضعیف است. نکا: ضعیف الترغیب (۱/۱۶۶۲).

۳- این چنین در الترغیب (۴/۲۶۳) آمده است، و هیشمی (۶/۲۵۳) می‌گوید: در این عاصم بن عبیدالله آمده، و ضعیف می‌باشد.

۴- ضعیف. بزار و طبرانی و ابوالشیخ بن حبان در «کتاب التوبیخ» و منذری به شفع آن اشاره کرده و آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱/۱۶۶۱) و هیشمی در المجمع (۶/۲۵۳) آن را ضعیف دانسته‌اند. مشکل آن عاصم بن عبیدالله است که ضعیف است.

۵- صحیح. طبرانی در الکبیر و آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۲۸۰۶) صحیح دانسته است.

آنان خواب نمود، و کسی از آن‌ها به‌سوی ریسمانی که با وی بود رفت و آن را گرفت، و او ترسید، آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «برای مسلمانی حلال نیست که مسلمانی را بترساند»^{۱-۲}.

و طبرانی از سلیمان بن سرد رضی الله عنه روایت نموده که: اعرابی با رسول خدا ﷺ نماز خواند، و با خود تیردانی^۳ داشت، کسی از قوم آن را گرفت، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سلام گردانید، اعرابی گفت: تیردان، گویی که بعضی مردم خندیدند. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر کس به خدا و به روز قیامت ایمان داشته باشد، باید مسلمانی را بترساند»^{۴-۵}.

سبک شمردن و حقیر دانستن مسلمان

حدیث عایشه و عطاء و عروه درباره اسامه بن زید رضی الله عنه

ابن سعد^۶ از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: اسامه رضی الله عنه در پله در یا در آستانه در لغزید و به صورت افتاد، و پیشانی‌اش شکست، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «ای عایشه خون را از وی پاک کن»، ولی من آن را ناخوشایند دانستم، می‌گویم: آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شروع نمود و زخم وی را می‌مکید، و از دهان خود بیرون ریخته می‌گفت: «اگر اسامه دختر می‌بود، به او لباس‌های خوب می‌پوشانیدم، به او زیورات می‌پوشانیدم و او را شوهر می‌دادم»^{۷-۸}.

۱- این چنین در الترغیب (۴/۲۶۲) آمده است.

۲- صحیح. ابوداود (۵۰۰۴) آلبانی آن را در صحیح ابوداود (۴۱۸۴) و صحیح ترغیب (۲۸۰۵).

۳ در نص «قزن» استعمال شده است، و آن تیردانی است از پوست که شق کرده می‌شود و در آن تیر گذاشته می‌شود. به نقل از النهایه.

۴- هیشمی (۶/۲۵۴) می‌گوید: این را طبرانی از روایت ابن عیینه از اسماعیل بن مسلم روایت نموده، و اگر وی عبدی باشد، از جمله رجال صحیح است، و اگر مکی باشد ضعیف است، و بقیه رجال آن ثقه‌اند.

۵- ضعیف. طبرانی (۹۹/۱۷) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۵۸۰۴) ضعیف دانسته است. نگا: المجموع (۲۵۴/۶).

۶- ۴/۴۳.

۷- ابن ابی شیبه مانند این را، چنانکه در المنتخب (۵/۱۳۵) آمده، روایت کرده است.

۸- صحیح. احمد (۳۱۷/۶) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۵۲۷۹) صحیح دانسته است.

و نزد واقدی و ابن عساکر از عطاء بن یسار رضی الله عنه روایت است که گفت: اسامه بن زید رضی الله عنه را در اولین مرحله آمدنش به مدینه آبله گرفت، وی طفلی بود که آب بینی‌اش به دهنش می‌ریخت، به این علت عایشه رضی الله عنها وی را ناخوشایند و مستکره دید، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد، و شروع به شستن رویش و بوسیدنش نمود. عایشه رضی الله عنها گفت: ما به خدا سوئند، بعد از این ابداً او را دور نمی‌کنم^{۱-۲}.

و ابن سعد^۳ همچنان از عروه رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرکت نمودن از عرفه را به خاطر اسامه بن زید رضی الله عنه که انتظارش را می‌کشید، به تعویق انداخت، بعد وی آمد که بچه سیاه و پهن بینی بود، اهل یمن گفتند: ما را به خاطر این در اینجا منتظر نگه داشت؟! می‌گوید: و به همین خاطر اهل یمن کافر شدند، ابن سعد می‌گوید: برای زید بن هارون گفتم: به این گفته خود، که و به همین خاطر اهل یمن کافر شدند، چه هدفی دارد؟ گفت: ارتداد ایشان، وقتی که در زمان ابوبکر رضی الله عنه مرتد شدند، فقط به خاطر سبک دانستن امر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از طرفشان بود. این را ابن عساکر از عروه به مانند آن روایت نموده، و در آن آمده که عروه گفت: اهل یمن پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فقط به خاطر اسامه کافر شدند^{۴-۵}.

قول عمر رضی الله عنه در این باره

۱- این چنین در المنتخب (۵/۱۳۶) آمده است.

۲- بسیار ضعیف. در سند آن واقدی متهم به دروغ است. همچنین این روایت مرسل است. همچنین ابن ماجه (۱۹۷۶) و احمد (۱۳۹/۶، ۲۲۲) و ابن سعد (۴۳/۴) و ابویعلی (۱۱۳۱/۳) و ابن عساکر (۳۴۶/۲) آن را روایت کرده‌اند که این نیز ضعیف است: به علت شریک بن عبدالله القلضی که به علت اشتباه بسیار ضعیف است و همچنین در سند آن انقطاع وجود دارد. اما این حدیث دارای شواهدی است که به خاطر آن آلبانی آن را در الصحیحة (۱۰۱۹) و صحیح الجامع (۵۲۷۶) صحیح دانسته است.

۳- ۴/۴۴.

۴- این چنین در المنتخب (۵/۱۳۵) آمده است.

۵- ضعیف. ابن سعد در طبقات (۴۳/۴) سند آن مرسل است. همچنین در اسناد آن واقدی متروک است.

ابوعبید از حسن روایت نموده که: قومی نزد ابوموسی رضی الله عنه آمدند، وی برای گروهی که عرب بودند بخشش نمود، ولی غیر عربها را چیزی نداد. آن گاه عمر رضی الله عنه به او نوشت: چرا در میان ایشان مساوات ننمودی؟! برای شخص همین قدر شر و بدی کافی است، که برادر مسلمان خود را تحقیر نماید.^۱

غضب نمودن و به خشم آوردن مسلمان

آنچه میان ابوبکر و میان سلمان، صهیب و بلال رضی الله عنه در ارتباط با ابوسفیان اتفاق افتاد

مسلم^۲ از عائذ بن عمرو روایت نموده که: ابوسفیان با تنی چند از نزد سلمان، صهیب و بلال رضی الله عنه گذشت، آنها گفتند: شمشیرهای خدا جای خود را در گلوی دشمن خدا نگرفتند. می‌گوید: ابوبکر رضی الله عنه گفت: آیا این را برای شیخ قریش و سید ایشان می‌گویید؟ بعد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به او خبر داد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوبکر ممکن است ایشان را به خشم آورده باشی؟! اگر ایشان را به خشم آورده باشی به درستی که پروردگارت را به خشم آورده‌ای»، آن گاه ابوبکر رضی الله عنه نزد آن‌ها آمد و گفت: ای برادرانم، آیا من شما را به خشم آوردم؟ گفتند: نه، خداوند برایت مغفرت کند ای برادر^{۳-۴}.

و ابن عساکر از صهیب رضی الله عنه روایت نموده که: ابوبکر رضی الله عنه با اسیری که داشت و برای وی از رسول خدا صلی الله علیه و آله امان می‌خواست، در حالی گذشت که صهیب در مسجد نشسته بود، صهیب به ابوبکر رضی الله عنه گفت: این که با توست کیست؟ گفت: اسیر من از مشرکین که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برایش امان می‌خواهم. صهیب گفت: در گردن این جای شمشیر

۱- این چنین در الکنز (۲/۳۱۹) آمده. و نزد احمد در الزهد از عمر رضی الله عنه روایت است، که گفت: برای یک شخص همین قدر شر و بدی کافی است، که برادر مسلمان خود را تحقیر نماید. این چنین در الکنز (۲/۱۷۲) آمده است.

۲- ۲/۳۰۴.

۳- این را ابونعیم در الحلیه (۱/۳۴۶) و ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۱۸۱) از عائذ بن عمرو به مانند آن روایت نموده‌اند.

۴- مسلم (۲۵۰۴).

بود^۱، و ابوبکر رضی الله عنه خشمگین شد. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله وی را دید و گفت: «چرا غضبناک می بینمت؟» گفت: با این اسیرم از نزد صهیب گذشتم، و گفت: در گردن این جای شمشیر بود، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ممکن است وی را اذیت نموده باشی؟» گفت: نخیر، به خدا سوگند، پیامبر صلی الله علیه و آله افزود: «اگر وی را اذیت نموده باشی، خدا و پیامبرش را اذیت نموده‌ای»^۲.

لعنت نمودن مسلمان

حدیث عمر رضی الله عنه درباره نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از لعنت نمودن شارب خمر

بخاری، ابن جریر و بیهقی از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله مردی بود، به نام عبدالله، و به او «خر» لقب داده می‌شد، وی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را می‌خندانید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را در شراب نوشی شلاق زده بود. روزی وی را آوردند و طبق دستور شلاق زده شد، آن گاه مردی از قوم گفت: خدایا لعنتش کن، چقدر زیاد آورده می‌شود، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «لعنتش نکنید، به خدا سوگند - تا جایی که من می‌دانم - او خدا و رسولش را دوست می‌دارد»^۳. و نزد ابویعلی، سعیدبن منصور و غیر ایشان از وی روایت است: مردی که «خر» لقب داده می‌شد، مشکی از روغن و مشکی از عسل را به پیامبر صلی الله علیه و آله اهدا می‌نمود، وقتی که صاحب آن می‌آمد و [قیمت] آن را از وی تقاضا می‌کرد، او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورده می‌گفت: ای پیامبر خدا قیمت متاع وی را بده. و پیامبر صلی الله علیه و آله فقط با تبسمی دستور می‌داد، و آن قیمت پرداخته می‌شد. روزی وی در حالی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورده شد، که شراب نوشیده بود، آن گاه مردی گفت: ... و مانند آن را متذکر شده است^۴ -^۵.

احادیث زیدبن اسلم، ابوهریره، و سلمه بن اکوع رضی الله عنهم در این باره

۱- یعنی قابل این بود که با شمشیر در گردنش زده می‌شد و از بین می‌رفت. م.

۲- این چنین در کنز العمال (۷/۴۹) آمده است.

۳- بخاری. (۲۷۸۰).

۴- این چنین در الکنز (۳/۱۰۷) آمده است.

۵- حسن. ابویعلی (۱۷۶).

عبدالرزاق از زیدبن اسلم روایت نموده، که گفت: ابن نعمان رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورده شد و او را شلاق زد، باز وی آورده شد و چندین بار او را شلاق زد، چهار مرتبه، یا پنج مرتبه. آن گاه مردی گفت: بار خدایا، لعنتش کن، چقدر زیاد شراب می نوشد! و چقدر زیاد شلاق زده می شود! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وی را لعنت مکن، چون او خدا و پیامبرش را دوست می دارد»^{۱-۲}.

و ابن جریر از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که: شرابخواری آورده شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب خود را امر نمود، و آنها وی را زدند، کسی از ایشان وی را به کفش خود زد، و کسی به دست خود و کسی هم به لباس خود زد. بعد از آن گفت: بس کنید، بعد ایشان را دستور داد و او را سرزنش و ملامت نمودند و گفتند: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله حیا نمی کنی که این کار را می نمایی؟ بعد وی را رها ساخت. هنگامی که روی گردانید، قوم شروع نموده بر ضد وی دعا می نمودند، و به او ناسزا می گفتند، گوینده ای می گفت: بار خدای، رسوایش کن، بار خدایا لعنتش نما. آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «این طور مگویند، و بر برادران همکار با شیطان نباشید، ولی بگویید: بار خدایا، برایش ببخش، بار خدایا، هدایتش کن»، و در لفظی آمده: «اینطور مگویند، شیطان را همکاری نکنید، ولی بگویید: خدا تو را رحمت کند»^{۳-۴}.

و طبرانی به اسناد جید از سلمه بن اکوع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما وقتی مردی را می دیدیم که برادرش را لعنت می کند، بر این باور بودیم، که وی به دروازه ای از دروازه های گناهان کبیره داخل شده است^{۵-۶}.

۱- این چنین در الكنز (۳/۱۰۸) آمده است. و نزد ابن سعد (۳/۵۶) از زیدبن اسلم روایت است که

گفت: نعیمان، یا ابن نعیمان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورده شد... و مانند آن را متذکر شده است.

۲- عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۳۵۵۲) از زید بن اسلم و سند آن مرسل است. اما حدیث قبل شاهد آن است.

۳- این چنین در کنز العمال (۳/۱۰۵) آمده است.

۴- بخاری به مانند آن (۶۷۷۷) از ابوهریره.

۵- این چنین در الترغیب (۴/۲۵۱) آمده.

۶- صحیح. طبرانی. منذری در الترغیب اسناد آن را خوب (جید) دانسته است. آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۲۷۹۱) صحیح دانسته است. نگا: المجموع (۷۳/۸).

دشنام دادن مسلمان

حدیث عایشه رضی الله عنها درباره مردی که غلام‌های خود را دشنام می‌داد

احمد و ترمذی از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: مردی آمد و در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست و گفت: من دو غلام دارم، که به من دروغ می‌گویند، به من خیانت می‌کنند و از من نافرمانی می‌نمایند، و من ایشان را دشنام می‌دهم و می‌زنم، پس روش من در مقابل ایشان چطور است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وقتی روز قیامت فرا رسد، خیانت، نافرمانی و دروغ آن‌ها در مقابل تو حساب می‌شود، و همچنان تعذیب تو بر آن‌ها حساب می‌شود، (اگر تعذیب تو بر آن‌ها) به قدر گناهان‌شان باشد در این صورت کفاف و برابر می‌باشد، نه برای تو می‌باشد و نه هم بر تو^۱، اگر تعذیب تو بر آن‌ها از گناهان‌شان افزون باشد به اندازه همان زیادتی برای آن‌ها از تو قصاص گرفته می‌شود»^۲. آن گاه آن مرد به گوشه‌ای رفت، و فریاد کشید و گریه کرد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «آیا قول خداوند را نمی‌خوانی:

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَسِيبِينَ﴾ [الانبیاء: ۴۷].

ترجمه: «ما ترازوهای عدل را در روز قیامت نصب می‌کنیم، لذا به هیچ کس کمترین ستمی نمی‌شود، و اگر به مقدار سنگینی یکدانه خردل (کار نیک و بدی باشد) ما آن را حاضر می‌کنیم، و کافی است که ما حساب‌کننده باشیم».

آن گاه آن مرد گفت: ای رسول خدا، برای خودم و آنان خیری جز جدایی آن‌ها چیزی دیگر نمی‌یابم، بنابراین تو شاهد باش که همه آن‌ها آزاد هستند^۳.

آنچه میان پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر در وقت دشنام دادن مردی به ابوبکر اتفاق افتاد

احمد و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: مردی ابوبکر رضی الله عنه را در حالی که

۱- یعنی: نه به نفعت می‌باشد و نه به ضررت، بلکه قضیه به شکل مساویانه فیصله می‌گردد. م.
 ۲- صحیح. ترمذی (۳۱۶۵) احمد (۵۸۰/۱۶) آلبنی آن را در صحیح ترمذی و صحیح الجامع (۸۰۳۹) و صحیح الترغیب صحیح دانسته است.
 ۳- این چنین در الترغیب (۳/۴۹۹) آمده، و در (۵/۴۶۴) می‌گوید: اسناد احمد و ترمذی متصل است، و راویان‌شان ثقه‌اند.

پیامبر ﷺ نشسته بود دشنام داد، پیامبر ﷺ از آن صحنه به شگفت آمده، و تبسم می نمود. هنگامی که وی در دشنام خود زیادت نمود، ابوبکر ﷺ بعضی از گفته‌های وی را پاسخ داد. آن گاه پیامبر ﷺ خشمگین شد و برخاست، ابوبکر ﷺ به دنبالش برخاست و گفت: ای پیامبر خدا، وی مرا دشنام می داد و تو نشسته بودی، هنگامی که بعضی از گفته‌های وی را رد نمودم خشمگین شدی و برخاستی؟ فرمود: «با تو ملکی بود، که از طرفت پاسخ می داد، هنگامی بعضی از گفته‌های وی را پاسخ دادی شیطان در میان آمد، و من طبیعی است که با شیطان نمی نشینم». بعد از آن گفت: «ای ابوبکر، سه چیزاند که همه شان حق اند: هر بنده‌ای که بر وی ظلمی روا داشته شود و او به خاطر خداوند ﷻ از آن چشم پیوشد، خداوند به خاطر آن نصرت او را قوی می سازد، و هر مردی که دروازه عطا را به خاطر صلّه رحمی بگشاید، خداوند به خاطر آن برایش افزونی می آورد، و هر شخص که دروازه سؤال را به هدف زیادت بگشاید خداوند به سبب آن برایش در قلت می افزاید»^{۱-۲}.

عمر ﷺ و نذر نمودن قطع زبان فرزندش به خاطر دشنام مقداد

احمد و لاکائی در السنه و ابوالقاسم بن بشران در امالی خود و ابن عساکر از بهی روایت نموده اند که: عبدالله بن عمر رضی الله عنهما مقداد ﷺ را دشنام داد، عمر ﷺ گفت: اگر زبانت را قطع نکنم بر من نذر باشد! بعد با وی صحبت نمودند، و از وی خواهان گذشت شدند. عمر ﷺ گفت: مرا بگذارید که زبانش را قطع کنم، تا بعد از این هیچ کسی از اصحاب رسول خدا ﷺ را دشنام ندهد.

و نزد ابن عساکر از بهی روایت است که گفت: در میان عبدالله بن عمر و مقداد ﷺ چیزی واقع شد، عبدالله ﷺ وی را دشنام داد، و مقداد شکایت وی را به پدرش برد، عمر ﷺ نذر نمود تا زبان وی را قطع نماید. عبدالله هنگامی که از اجرای این عمل از پدرش ترسید^۳، مردانی را جهت شفاعت نزد پدرش فرستاد، عمر گفت: مرا بگذارید تا

۱- هیشمی (۸/۱۹۰) می گوید: رجال احمد رجال صحیح اند، و این را ابوداود روایت نموده، ولی متذکر نشده است که: بعد از آن گفت: ای ابوبکر.

۲- صحیح. احمد (۲/۴۳۶) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۵۶۴۶) صحیح دانسته است. نگا: المجمع (۸/۱۹۰).

۳- یعنی: وقی ترسید که پدرش زبانش را قطع می کند. م.

زبان‌ش را قطع کنم، و این سنتی باشد که پس از من به آن عمل شود، و اگر مردی پیدا شود که اصحاب رسول خدا ﷺ را دشنام دهد، زبان‌ش قطع گردد. این چنین در منتخب کنز العمال (۴/۴۲۴) آمده است.

عیب‌گویی یک مسلمان ایراد پیامبر ﷺ بر مردی در این باره

ابونعیم از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر ﷺ عیب‌گیری از انس بن مالک رضی الله عنه را نمود، پیامبر ﷺ به او گفت: «برخیز، شهادت تو قابل قبول نیست» گفت: ای رسول خدا، دوباره این عمل را تکرار نمی‌کنم. فرمود: «چنان شدی که به قرآن استهزا می‌کنی؟! کسی که محارم قرآن را حلال بداند، به آن ایمان نیاورده است». این چنین در الکنز (۱/۲۳۱) آمده است.^۱

آنچه میان خالد و سعد در این باره واقع شد

ابونعیم^۲ از طارق بن شهاب روایت نموده، که گفت: میان خالد و سعد رضی الله عنهما سخنی بود. و مردی نزد سعد عیب‌گویی خالد را نمود، سعد گفت: باز ایست، آنچه در میان ماست به دین مان نرسیده است!! طبرانی این را به مانند آن از طارق روایت نموده است.^۳

غیبت مسلمان

اعتراض پیامبر ﷺ بر کسی که غیبت مردی را نمود که بر وی حد سنگسار جاری شده بود

عبدالرزاق و ابوداود از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: اسلمی^۴ نزد پیامبر ﷺ آمد، و چهار مرتبه بر نفس خود شهادت داد، که وی با زنی زنا نموده است. و در هر مرتبه پیامبر ﷺ از وی روی می‌گردانید... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: پس

۱- قسمت آخر حدیث (کسی که محارم قرآن را حلال بداند، به آن ایمان نیاورده است) شاهی از روایت ترمذی (۲۹۱۸) از طریق محمد بن اسماعیل الواسطی دارد.. آلبانی آن را در ضعیف الترمذی و ضعیف الجامع (۴۹۷۵) و مشکاة (۲۲۰۳) ضعیف دانسته است. اما این حدیث، حدیث انس را قوی می‌کند و به درجه‌ی حسن می‌رساند و الله اعلم.

۲- الحلیه (۱/۹۴).

۳- هیثمی (۷/۲۲۳) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند.

۴- نامش ماعز است.

پیامبر ﷺ دستور داد، و او سنگسار گردید. آن گاه پیامبر ﷺ دو تن از اصحاب خود را شنید که یکی به دیگری می‌گفت: به این مرد نگاه کن، خداوند [گناهش را] بر وی پوشانده بود، ولی نفسش او را نگذاشت، تا اینکه چون سگ سنگسار شد، و پیامبر ﷺ در مقابل آن‌ها سکوت نمود، و بعد از آن ساعتی راه پیمود، تا اینکه به مرده خری گذشت که به پشت افتاده و پاهایش بلند شده است.^۱ و گفت: «فلان و فلان کجااند؟» آن دو گفتند: ما اینجا هستیم ای رسول خدا، گفت: «پیاده شوید و از مرده این خر بخورید» آن دو گفتند: ای نبی خدا - خدا برایت مغفرت کند - کی از این می‌خورد؟ فرمود: «آنچه در باره آبروی برادران پیش‌تر گفتید، از خوردن خود مرده شدیدتر [و بدتر] است، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، وی اکنون در نهرهای جنت است و در آنها غوطه می‌زند»^{۲-۳}.

و عبدالرزاق از ابن المنکدر روایت نموده که: پیامبر ﷺ زنی را رجم نمود، آن گاه بعضی از مسلمانان گفتند: عمل این باطل شد، پیامبر ﷺ فرمود: «بلکه این کفاره آنچه است که عمل نموده بود، ولی تو به این عمل خود محاسبه می‌شوی»^{۴-۵}.

حدیث حضرت عایشه و زید بن اسلم درباره صفیه و زن دیگری

ابوداود، ترمذی و بیهقی از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: به پیامبر ﷺ گفتم: از صفیه اینقدر و اینقدر برایت کافیست - بعضی راویان گفته‌اند: هدفش کوتاه بودن وی است - پیامبر ﷺ فرمود: «همانا کلمه‌ای گفتمی که اگر با آب دریا مخلوط شود، آن را آلوده می‌سازد»، عایشه رضی الله عنها می‌افزاید: و ساز انسانی^۶ را برایش گرفتم،

۱- یعنی از بس که گندیده بود و ورم کرده بود پاهایش بلند شده بود. م.

۲- این چنین در الکنز (۳/۹۳) آمده، و ابن حبان این را در صحیح خود از ابوهریره به مانند آن، چنان که در الترغیب (۴/۲۸۸) آمده، روایت کرده است و بخاری این را در الأدب (ص ۱۰۸) به مانند آن ولی به اختصار روایت نموده‌است، و ابن حبان آن را، چنانکه حافظ در الفتح (۱۰/۳۶۱) گفته، صحیح دانسته است.

۳- ضعیف. ابوداود (۴۴۲۸) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۱۳۳۳) ضعیف دانسته است. در اسناد آن یک ناشناخته است.

۴- این چنین در الکنز (۳/۹۳) آمده است.

۵- ضعیف. عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۳۳۴/۹) که مرسل است.

۶- یعنی حرکاتی مشابه با تقلید از وی انجام داد. م.

گفت: «دوست ندارم، که ساز انسانی را برایم بگیرد و برایم اینقدر و اینقدر بود»^۱. ترمذی می‌گوید: حدیث حسن و صحیح است. و نزد ابوداود همچنان از وی روایت است که: شتر صفیه بنت حیی مریض شد، و نزد زینب رضی الله عنها شتر اضافه وجود داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله به زینب گفت: «شتری به وی بده»، گفت: من برای آن یهودی می‌دهم؟ آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خمشگین شد، و در ماه‌های ذی الحجه، محرم و مدتی از صفر [از وی] جدایی اختیار نمود. این چنین در الترغیب (۴/۲۸۴) آمده است. و این را ابن سعد (۸/۱۲۷) به مانند آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را در ماه‌های ذی الحجه و محرم دو ماه یا سه ماه ترک نمود، و نزدش نمی‌آمد. زینب می‌گوید: حتی که از وی ناامید شدم.

و در نزد ابن ابی الدنیا از وی روایت است که گفت: من یکبار به زنی در حالی که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودم گفتم: این دامن دراز است، گفت: «بینداز، بینداز»، و من پارچه‌ای از گوشت را انداختم. این چنین در الترغیب (۴/۲۸۴) آمده است^۲.

و ابن سعد^۳ از زیدبن اسلم روایت نموده که: زنان نبی خدا صلی الله علیه و آله در همان مریضی که در آن درگذشت، به اطرافش جمع شدند، و صفیه بنت حیی گفت: من به خدا سوگند، ای نبی خدا، دوست دارم آنچه بر توست به من می‌بود^۴، آن گاه زنان پیامبر صلی الله علیه و آله با چشمان و ابروان خویش به طرف وی اشاره کردند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن‌ها را دید و فرمود: «دهن‌های خویش را به آب بشویید»، گفتند: از چه چیز، ای نبی خدا، گفت: «از چشم و ابرو زدن تان به طرف همصیحت تان، به خدا سوگند، وی راستگو و صادق است»^{۵-۶}.

۱- صحیح. ترمذی (۲۵۰۲) و (۲۵۰۳) ابوداود (۴۷۸۸) آلبانی آن را در صحیح ابوداود (۴۰/۱۰) و صحیح ترمذی (۲۰۳۴) صحیح دانسته است.

۲- ضعیف. ابوداود (۴۶۰۲) آلبانی آن را در ضعیف ابی داوود (۹۹۹) ضعیف دانسته است.

۳- ۸/۱۲۸.

۴- یعنی دوست دارم که مریضی تو در جان من باشد و تو خوب باشی. م.

۵- سند این، چنانکه در الإصابه (۴/۳۴۸) آمده، حسن می‌باشد. و ابن سعد (۲/۳۱۳) همچنان این را از طریق عطاء بن یسار به معنای آن روایت نموده است.

۶- ضعیف. ابن ابی الدنیا در ذم الغیبة در اسناد آن غبطة بنت خالد و هنید بن القاسم هستند که ناشناخته‌اند. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۶۸۰) ضعیف دانسته است.

انکار پیامبر ﷺ بر بعضی اصحاب خود وقتی که زبان به غیبت گشودند

ابویعلی و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که گفت: در حالی که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم، مردی برخاست، گفتند: ای پیامبر خدا، چقدر عاجز و ناتوان است! یا گفتند: فلان چقدر ضعیف است! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «همصحبت خویش را غیبت نمودید، و گوشتش را خوردید». و لفظ طبرانی چنین است که: مردی از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخاست، و در برخاستن وی ناتوانی را دیدند و گفتند: فلان چقدر ناتوان و عاجز است! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «برادرتان را خوردید، و غیبتش نمودید»^{۱-۲}.

و طبرانی این را از معادبن جبل رضی الله عنه به معنای سیاق اول روایت نموده، و در آن افزوده است: گفتند: ای رسول خدا، آنچه را در وی بود گفتیم، فرمود: «اگر چیزی را که در وی نیست گفته باشید، بر وی بهتان بسته‌اید»^{۳-۴}.

و اصبهانی به اسناد حسن از عمروبن شعیب از پدرش و او از پدرزرگش روایت نموده که: آن‌ها مردی را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متذکر شدند و گفتند: تا به وی طعام داده نشود نمی‌خورد، و تا مرکبش زین^۵ نگردد سفر نمی‌کند. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «وی را غیبت نمودید»، گفتند: ای رسول خدا، همان چیزی را که در وی است، بیان نمودیم، گفت: «همین برایت کافیست که برادرت را به آنچه در وی است یاد کنی»^{۶-۷}.

و ابن ابی شیبه و طبرانی - لفظ از طبرانی است و راویان وی نیز راویان صحیح می‌باشند - از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: ما نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم، مردی برخاست، و مرد دیگری بعد از وی درباره او چیز بدی گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

۱- این چنین در الترغیب (۴/۲۸۵) آمده است هیثمی (۸/۹۴) می‌گوید: در اسناد این دو روایت محمد بن ابی حمید آمده، و برای وی حماد گفته می‌شود، و خیلی ضعیف است.

۲- بسیار ضعیف. ابویعلی (۶۱۵۱) طبرانی در اوسط (۱/۲۸۳_۲۸۴ / ۴۶۱) سپس گفته است: «جز حماد بن ابی حمید کسی آن را روایت نکرده است». / و چنانکه هیثمی (۸/۹۴) می‌گوید بسیار ضعیف است. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۶۸۱) ضعیف دانسته است.

۳- هیثمی (۸/۹۴) می‌گوید: در این علی بن عاصم آمده، و ضعیف است.

۴- ضعیف. طبرانی (۲۹/۲۰) در سند آن علی بن عاصم، صدوقی است که اشتباه می‌کند.

۵- یا اینکه پالان نگردد. م.

۶- این چنین در الترغیب (۴/۲۸۵) آمده است.

۷- حسن لغیره. نگا: صحیح الترغیب (۲۸۳۶).

«خود را حلال بگردان!» گفت: از چی خود را حلال بگردانم؟ پیامبر ﷺ گفت: «تو گوشت برادرت را خوردی!»^{۲-۳}.

قصه دو دختر که از طعام روزه گرفتند و به غیبت افطار نمودند

ابوداود، طیالسی، ابن ابی الدنیا در ذم غیبت و بییهقی از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ مردم را به یک روز روزه گرفتن امر نمود و گفت: «هیچ یک از شما تا به او اجازه نداده‌ام افطار نکند»، مردم روزه گرفتند، تا اینکه غروب کردند، آن گاه مردی می‌آمد و می‌گفت: ای پیامبر خدا من روزه گرفتم به من اجازه بده تا افطار کنم، و پیامبر ﷺ به او اجازه داد و یک نفر یک نفر آمدند تا اینکه مردی آمد و گفت: ای پیامبر خدا، دو دختر از اهل تو روزه گرفته‌اند، و از آمدن نزدت حیا می‌کنند، برای‌شان اجازه بده تا افطار کنند. پیامبر ﷺ از وی روی گردانید، باز دوباره نزد پیامبر ﷺ آمد، و از وی روی گردانید، باز نزد وی آمد، و او از وی روی گردانید. باز نزد وی آمد و او از وی روی برگردانید و گفت: «آن دو روزه نگرفته‌اند، چگونه کسی که امروز را در خوردن گوشت مردم سپری نموده روز گرفته است؟! برو و آن‌ها را امر کن، اگر روزه دار بوده‌اند، باید هر دوشان استفراغ نمایند، بعد وی به طرف آن‌ها برگشت، و آنان را خبر داد، و هر دو استفراغ نمودند، و هر یکی بسته‌ای از خون را استفراغ نمود. باز به طرف پیامبر ﷺ بازگشت و او را خبر داد. پیامبر ﷺ فرمود: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر آن‌ها در شکم‌هایشان باقی می‌ماند، حتما هر دوی‌شان را آتش می‌خورد»^۴. این را احمد، ابن ابی الدنیا، و بییهقی از روایت

۱- یعنی از این غیبت که کردی توبه کن. م.

۲- این چنین در الترغیب (۴/۲۸۵) آمده است. و در آنچه هیشمی (۸/۹۴) نقل نموده آمده: «خلال

کن» گفت: از چی [دندان‌های خود را] خلال کنم ای پیامبر خدا، من گوشت نخورده‌ام!.

۳- صحیح لغیره. منذری در ترغیب می‌گوید: این حدیثی است غریب که ابوبکر بن شیبه و طبرانی

روایت کرده‌اند و لفظ آن از طبرانی است و راویان آن راویان صحیح‌اند. آلبانی آن را بر اساس شاهد آن

از حدیث انس صحیح لغیره دانسته است. الصحیحة (۲۶۰۸) و صحیح الترغیب (۲۸۳۷).

۴- بسیار ضعیف. ابوداود طیالسی و ابن ابی الدنیا در «الغیبة» (۵۲-۳۱/۵۵) و الصمت (۱۶)

(۱۷۰) در سند آن یزید بن ابان الرقاشی متروک است. همچنین به مانند او کسی که از او روایت

کرده است یعنی ربیع بن بدر. نگا: ضعیف الترغیب (۱۶۱۲).

مردی که نام برده نشده است از عبید مولای رسول خدا ﷺ به مانند آن روایت نموده‌اند، مگر که احمد گفته است: برای یکی از آن‌ها گفت: «استفراغ کن»، و او ریم و خون و زرد آب و گوشت استفراغ نمود، حتی اینکه نصف کاسه را پر ساخت، بعد برای دیگرش گفت: «استفراغ کن» و او نیز ریم و خون و زرد آب و گوشت تازه و غیر آن استفراغ نمود، و کاسه پر شد، بعد از آن فرمود: «این دو از آنچه خداوند برای‌شان حلال نموده بود روزه گرفتند، و به آنچه خداوند آن را برای‌شان حرام نموده بود افطار کردند، با یکدیگر نشستند، و شروع به خوردن گوشت مردم نمودند»^{۱-۲}.

قصه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با مردی که خدمت آن‌ها را می‌نمود

حافظ ضیاء مقدسی در کتاب المختاره از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عرب‌ها در سفرها یکدیگر را خدمت می‌نمودند، و با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مردی بود که خدمت‌شان را می‌کرد، آن دو خوابیدند و برخاستند، و او برای‌شان طعامی آماده نکرده بود. گفتند: این آدم پر خوابی است، و بیدارش نمودند، و به او گفتند: نزد رسول خدا ﷺ برو و به او بگو: ابوبکر و عمر برایت سلام تقدیم می‌دارند، و از تو نان خورش می‌خواهند. پیامبر رضی الله عنه گفت: «آن دو نانخورش خورده‌اند»، ابوبکر و عمر آمدند و گفتند: ای پیامبر خدا، از چه نانخورش خورده‌ایم؟ گفت: «از گوشت برادرتان! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من گوشت وی را در میان دندانهای ثنایای شما می‌بینم» پس آن دو رضی الله عنهما گفتند: ای پیامبر خدا ﷺ برای ما مغفرت بخواه، گفت: «از وی خواهش کنید تا برای‌تان مغفرت بخواهد»^{۳-۴}.

۱- این چنین در الترغیب (۴/۲۸۶) آمده است.

۲- ضعیف. احمد (۵/ ۴۳۱) در سند آن یک ناشناخته است. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۶۸۳) ضعیف دانسته است.

۳- این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۲۱۶) آمده است.

۴- ابن کثیر در تفسیر خود (۴/ ۲۱۶) آن را به ضیاء المقدسی در المختاره ارجاع داده است. رجال آن ثقة هستند ولی بقیه سند آن را ذکر نکرده است.

تجسس عورت‌ها و امور پوشیده مسلمان^۱

برگشتن عمر رضی الله عنه از شرابخواران و ترک آن‌ها

عبدالرزاق عبیدبن حمید و خرائطی از مسورین مخرمه از عبدالرحمن بن عوف روایت نموده‌اند که: وی با عمر بن خطاب رضی الله عنه شبی در مدینه گردش نمودند، و در حالی که آن‌ها می‌رفتند، چراغی در خانه‌ای برای‌شان روشن معلوم شد، و به طرف آن در حرکت کردند، هنگامی که به آن نزدیک شدند، دیدند دروازه بسته است، و در خانه گروهی که آوازهایشان بلند می‌شود قرار دارند، و چیزی می‌گویند که فهمیده نمی‌شود. عمر رضی الله عنه در حالی که دست عبدالرحمن را گرفته بود گفت: آیا می‌دانی که این خانه کیست؟ گفت: این خانه ربیع بن امیه بن خلف است، و آن‌ها اکنون شراب می‌نوشند، چه فکر می‌کنی؟ گفت: من بر آن هستم که ما عملی را انجام دادیم که خداوند از آن نهی نموده است،: خداوند گفته است:

﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾ [الحجرات: ۱۲].

ترجمه: «و تجسس نکنید».

و ما تجسس نمودیم، بعد عمر رضی الله عنه از آن‌ها برگشت و آنان را به همان حال رها کرد^۲.

قصه عمر رضی الله عنه با مردی و با گروهی در این باره

ابن منذر و سعیدبن منصور از شعبی روایت نموده‌اند که: عمر بن خطاب رضی الله عنه مردی از یاران خود را نیافت، آن‌گاه عمر به ابن عوف رضی الله عنه گفت: بیا تا منزل فلان برویم و ببینیم، بعد هردو به منزل وی آمدند، و دروازه او را باز یافتند، و خودش نشسته بود، و همسرش چیزی را در ظرف برای وی می‌ریخت، و آن را به جلوی رویش گذاشت، آن‌گاه عمر به ابن عوف گفت: این همان چیزی است، که وی را از ما مشغول گردانیده است، ابن عوف به عمر گفت: چه می‌دانی که در ظرف چیست؟ عمر گفت: آیا می‌ترسی که این تجسس باشد؟ گفت: بلکه این تجسس است. عمر فرمود: توبه این

۱- هدف تجسس امور و کارهایی است که انسان آن را بپوشاند و از آشکار شدنش شرم داشته باشد. م.

۲- عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۸۹۴۳).

عمل چیست؟ گفت: او را از چیزی که در آن دیدی آگاه مساز، و در نفست در ارتباط به وی جز خیر نباشد، آن گاه هر دو برگشتند.^۱

و عبدالرزاق از طاووس روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه جهت نگهبانی و حراست کاروانی که در ناحیه مدینه منزل گرفته بودند شبی بیرون شد، و در یک وقت شب بر خانه‌ای گذشت، که در آن گروهی شراب می‌نوشیدند، و آنان را صدا نمود، آیا فسق می‌کنید؟! آیا فسق می‌کنید؟! آن گاه بعضی آن‌ها گفتند: تو را خداوند از این کار نهی نموده است! بعد عمر برگشت، و آن‌ها را ترک نمود.^۲

داخل شدن عمر رضی الله عنه بر خواننده‌ای از بالای دیوار در خانه‌اش

خرائطی از ثور کندی روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه شب هنگام در مدینه گشت می‌نمود، آن گاه صدای مردی را در خانه‌ای شنید که شعر می‌خواند، وی از راه دیوار بر وی داخل شد و گفت: ای دشمن خدا، آیا گمان نمودی که خداوند تو را در گناه و معصیت محفوظ و پوشیده می‌دارد، گفت: و تو، ای امیرالمؤمنین، بر من عجله مکن، اگر من در یک مورد خدا را معصیت نموده باشم، تو در سه مورد خدا را نافرمانی نموده‌ای! خداوند گفته است:

﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾ [الحجرات: ۱۲].

ترجمه: «و تجسس نکنید».

تو تجسس نمودی. و گفته است:

﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾ [البقرة: ۱۸۹].

ترجمه: «و در خانه‌ها از دروازه‌های آن در آید».

تو از دیوار بر من داخل شدی، و بدون اجازه بر من وارد شدی! و خداوند تعالی گفته است:

﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا﴾ [النور: ۲۷].

ترجمه: «به خانه‌هایی که غیر خانه‌های شماست تا آنکه اجازه نگیرید و بر اهل آن سلام نکنید، داخل نشوید».

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۶۷) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۲/۱۴۱) آمده است.

عمر رضی الله عنه گفت: آیا اگر تو را عفو کنم خیری در تو سراغ است؟ گفت: آری، آن گاه او را معاف نمود و بیرون شده ترکش نمود^۱.

قصه وی با مرد بزرگ سالی در این باره

ابوالشیخ از سدی روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه بیرون آمد، و در حالی که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه همراهش بود روشنی آتشی را دید، و آن روشنی را دنبال نمود، تا اینکه داخل منزلی شد و دید که چراغی در خانه‌ای افروخته شده است، داخل آن خانه شد، این واقعه در دل شب بود، و متوجه شد که مرد کهن سالی نشسته است، و در پیش رویش شرابی گذاشته شده است، و کنیز آوازخوانی در جلویش می‌خواند، مرد کهن سال بدون اینکه مطلع شود، عمر رضی الله عنه بر وی هجوم آورد و گفت: مثل امشب دیگر منظر زشت‌تری ندیدم، آن هم از پیرمردی که انتظار اجل خود را دارد!! آن گاه وی سر خود را به طرف او بلند نموده گفت: آری، ای امیرالمؤمنین، آنچه را تو انجام دادی زشت‌تر است! آیا در حالی تجسس نمودی که از تجسس نهی شده^۲ و بدون اجازه وارد منزل شدی؟ عمر رضی الله عنه گفت: راست گفتمی، و بعد از آن در حالی که پیراهن خود را دندان گرفته بود و گریه می‌نمود بیرون آمد، و می‌گفت: عمر را مادرش گم کند، اگر پروردگارش او را مغفرت نکند، این مرد را در حالی دید که این کار را از اهل خود هم پنهان می‌نمود، ولی حالا می‌گویم مرا عمر دید، و به آن ادامه می‌دهد و پی در پی انجامش می‌دهد. بعد آن پیرمرد مجلس عمر رضی الله عنه را برای مدتی ترک نمود، و بعد از آن روزی در حالی که عمر نشسته بود، به صورت مخفیانه آمد، و در آخرهای مردم نشست، عمر رضی الله عنه وی را دید و گفت: این شیخ را نزد من بیاورید، آن گاه کسی نزدش آمد و به او گفت: جواب بگو^۳، وی برخاست، و فکر می‌نمود که عمر رضی الله عنه به خاطر چیزی که از وی دیده، او را تنبیه خواهد کرد، عمر گفت: به من نزدیک شو، و او را آنقدر به خود نزدیک ساخت تا در پهلویش نشاند و گفت: گوشت را به من نزدیک کن، آن گاه دهان خود را به گوشش برده گفت: سوگند به ذاتی که محمد صلی الله علیه و آله را به حق پیامبر مبعوث نمود، است، آنچه را از تو دیدم به هیچ کسی از مردم خبر نداده‌ام، و نه به این

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۶۷) آمده است.

۲- ممکن درست چنین باشد: تجسس نمودی در حالی که از آن نهی شده است.

۳- یعنی: به امر امیرالمؤمنین پاسخ بگو و برخیز و برویم. م.

مسعود که همراهم بود، پیرمرد گفت: ای امیرالمؤمنین گوشت را به من نزدیک کن، آن گاه دهن خود را به گوشش برده گفت: و من هم، سوگند به ذاتی که محمد را به حق پیامبر مبعوث نموده است، تا اکنون که در همین جایم نشستم، به آن بازنگشته‌ام، آن گاه عمر صدای خود را بلند نموده تکبیر گفت، و مردم نمی‌دانستند که از چه تکبیر می‌گوید.^۱

قصه وی با ابومحجن ثقفی

طبرانی از ابوقلابه روایت نموده، که به عمر رضی الله عنه اطلاع داده شد که: ابومحجن ثقفی در خانه خود با یارانش شراب می‌نوشد، عمر رضی الله عنه به راه افتاد و نزد وی وارد شد، و دید که جز یک تن دیگر کسی نزدش نمی‌باشد، پس ابومحجن گفت: ای امیرالمؤمنین، این کار تو جایز نیست، چون خداوند تو را از تجسس نهی نموده است، عمر رضی الله عنه گفت: این چه می‌گوید؟ زیدبن ثابت و عبدالرحمن بن ارقم رضی الله عنهما به او گفتند: ای امیرالمؤمنین او راست می‌گوید: این از تجسس است، آن گاه عمر رضی الله عنه بیرون آمد و او را رها نمود^{۲-۳}.

ستر و پرده پوشی مسلمان

راهنمایی عمر رضی الله عنه به خانواده دختری در این باره

هناد و حارث از شعبی روایت نموده‌اند که: مردی نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد و گفت: من دختری دارم، که وی را در جاهلیت زنده به گور نموده بودم، ولی او را قبل از این که بمیرد بیرون نمودیم، و او اسلام را با ما درک نمود و اسلام آورد، هنگامی که اسلام آورد حدی از حدود خداوند تعالی بر وی لازم شد، بعد تیغی را گرفت تا خود را بکشد، ولی ما او را گرفتیم، اما به وسیله آن بعضی از رگ‌های گلوی خود را بریده بود، و تداوی‌اش نمودیم تا این که تندرست و سالم شد، و بعد از آن توبه نیکویی نمود، اکنون قومی وی را خواستگاری می‌کنند، آیا من ایشان را از قضیه وی آگاه کنم؟ عمر رضی الله عنه گفت: آیا می‌خواهی چیزی را که خداوند پوشانیده است، آشکار سازی؟ به خدا سوگند،

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۴۱) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۲/۱۴۱) آمده است.

۳- ضعیف. عبدالرزاق (۱۹۸۴۴) این روایت مرسل ابوقلابه است که احادیش از عمر و حذیفه مرسل است.

اگر احدی را از امر وی خبر بدهی تو را عبرتی برای اهل شهرها می‌گردانم، بلکه او را مثل یک [دختر] عقیف مسلمان نکاح کن.^۱

و نزد سعیدبن منصور و بیهقی از شعبی روایت است که: دختری زنا نمود، و بر وی حد جاری شد، سپس آن‌ها مهاجر شدند، و دختر توبه نمود و توبه‌اش نیکو و استوار بود، و از عمویش خواستگاری می‌شد، ولی او بدون خبر دادن آنچه بر وی گذشته بود نمی‌خواست او را به نکاح بدهد، و در عین حال خوب نمی‌دید که آن را افشا سازد، آن گاه موضوع وی را به عمر بن خطاب رضی الله عنه ذکر نمود، عمر گفت: وی را چنانکه دختران صالح خود را به ازدواج می‌دهید، به ازدواج بدهید.^۲

قصه وی و طفل کوچک و چهار زن

بیهقی از شعبی روایت نموده، که گفت: زنی نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین من طفلی را با پارچه‌ای^۳ که در آن صد دینار بود یافتم، و او را گرفتم و برایش دایه‌ای را به اجاره گرفتم، حالا چهار زن نزد وی می‌آیند و او را می‌بوسند، و نمی‌دانم که کدام یک از آن‌ها مادر وی‌اند؟ عمر به او گفت: وقتی آن‌ها نزدت آمدند مرا خبر بده، و او چنین نمود، آن گاه به زنی از آن‌ها گفت: کدام یک از شما مادر این طفل هستید؟ یکی از آنان پاسخ داد: ای عمر به خدا سوگند، کار خوب و نیکویی نمودی! زنی را که خداوند امر وی را پوشانیده است، می‌خواهی سترش را بدری، عمر گفت: راست گفتمی، بعد از آن به آن زن گفت: وقتی که آن‌ها نزدت آمدند، ایشان را از چیزی سؤال مکن، و به طفل‌شان نیکی نما، و بعد از آن برگشت.^۴

امر انس درباره ستر و پوشیده داشتن زنی

عبدالرزاق از صالح بن کرز روایت نموده که: وی کنیز خود را که مرتکب زنا شده بود، نزد حکم بن ایوب آورد. می‌گوید: در حالی که من نشسته بودم ناگهان انس بن مالک رضی الله عنه آمد و نشست، و گفت: ای صالح این کنیز همراهت کیست؟ گفتم: کنیزم است، و زنا نموده، خواستم وی را به امام بسپارم، تا حد را بر وی جاری سازد، گفت:

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۵۰) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۸/۲۹۶) آمده است.

۳- پارچه مصری دارای رنگ سفید.

۴- این چنین در الکنز (۷/۳۲۹) آمده است.

این کار را مکن، کنیز خود را برگردان، و از خدا بترس، و این را بر وی بیوشان، گفتم: نه، من این کار را نمی‌کنم، گفت: اینطور مکن، و از من اطاعت نما، و تا آن قدر بر من اصرار ورزید که او را برگردانیدم.^۱

قصه عقبه بن عامر کاتب رضی الله عنه با گروهی که شراب می‌نوشیدند

ابوداود و نسائی از دخیر ابوالهیثم عقبه بن عامر کاتب رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: به عقبه بن عامر گفتم: ما همسایه‌هایی داریم که شراب می‌نوشند، و من پاسبانان را بر آن‌ها خبر می‌کنم، تا ایشان را دستگیر نمایند، گفت: این کار را مکن، به آنان وعظ و نصیحت نما و تهدیدشان کن، پاسخ داد: من ایشان را نهی نمودم، ولی از آن باز نمانده‌اند، من پاسبانان را بر آن‌ها فرا می‌خوانم تا دستگیرشان نمایند، آن‌گاه عقبه گفت: وای بر تو، این کار را مکن، چون من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «کسی که عورتی را بیوشاند، گویی دختر زنده به گور شده‌ای را از قبرش زنده نموده باشد»^{۲-۳}.

آنچه میان ابودرداء و پسرش درباره کار فاسقان دمشق اتفاق افتاد

بخاری^۴ از بلال بن سعد اشعری روایت نموده که: معاویه رضی الله عنه به ابودرداء رضی الله عنه نوشت: [فهرست] فاسقین دمشق را برای من بنویس، ابودرداء گفت: مرا به فاسقین دمشق چه کار، و از کجا آنان بشناسم؟ پسرش بلال گفت: من آن‌ها را می‌نویسم، بعد اسم آنان را نوشت. ابودرداء گفت: از کجا دانستی؟ آن‌ها را تا اینکه از جمله‌شان نباشی نمی‌شناسی که فاسق‌اند، بنابراین از خودت شروع کن، و نام‌های آن‌ها را نفرستاد.

۱- این چنین در الکنز (۳/۹۴) آمده است.

۲- این چنین در الترغیب (۴/۱۷) آمده، و گفته است: این را ابوداود و نسائی با ذکر قصه، و بدون آن روایت نموده‌اند، و ابن حبان آن را در صحیح خود که لفظ از وی می‌باشد، روایت نموده، و حاکم هم آن را روایت کرده می‌گوید: صحیح الاسناد است. و منذری گفته است: رجال سندهای ایشان ثقه‌اند، ولی در آن بر ابراهیم بن نشیط اختلاف زیادی شده است.

۳- ضعیف. ابوداود (۴۸۹۲) ابن حبان (۹۱۷) حاکم (۳۸۴/۴) آلبنی آن را در الضعیفة (۱۲۶۵) و ضعیف الترغیب (۱۴۰۰) ضعیف دانسته است. مدار این حدیث بر ابی‌الهیثم است و وی مجهول است و کسی جز عجلوی وی را ثقه ندانسته است. ابن حجر وی را مقبول دانسته است.

۴- الأذب (۱۸۸).

آنچه میان جریر و عمر در این باره واقع شد

ابن سعد از شعبی روایت نموده که: عمرین خطاب رضی الله عنه در خانه‌ای بود، و جریر بن عبدالله با او بود، عمر رضی الله عنه بویی را استشمام نمود و گفت: من صاحب این بوی را سوگند می‌دهم که بیرون شود و وضو کند، آن گاه جریر گفت: ای امیرالمؤمنین، یا اینکه همه قوم وضو نمایند؟ عمر رضی الله عنه گفت: خدا تو را رحمت کند، در جاهلیت هم سردار خوبی بودی! و در اسلام هم سردار خوبی هستی!^۱

گذشت و عفو از مسلمان قصه نامه حاطب بن ابی بلتعه

بخاری از علی رضی الله عنه روایت نموده، که می‌گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا با زبیر و مقداد رضی الله عنهم فرستاد و گفت: «حرکت کنید تا به روضه خاخ^۲ برسید، در آنجا زنی در داخل هودج است که نامه‌ای با خود دارد، و آن را از دستش بگیرید». آن گاه ما حرکت نمودیم، و اسبهای خود را به شتاب تاختیم تا به روضه رسیدیم، و آن زن داخل هودج را دریافتیم و (به او) گفتیم: نامه را بیرون بیاور، گفت: با من نیست، گفتیم: یا نامه را بیرون می‌آوری، یا لباس‌ها را [از تنت] می‌کشیم؟ می‌گوید: بعد آن را از زیر گیسوهای خود بیرون آورد، و ما آن را به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردیم، و در آن از طرف حاطب بن ابی بلتعه برای مردمی از مشرکین مکه [نوشته شده] بود، و آن‌ها را از بعضی کارهای رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر می‌داد، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ای حاطب این چیست؟» گفت: ای پیامبر خدا، بر من عجله مکن، من شخص چسبیده در قریش بودم - یعنی: هم پیمان بودم - و از خود آن‌ها نبودم، مهاجرینی که اینجا با تو هستند، بعضی‌شان با قریش قرابت‌های نزدیکی دارند، که توسط آن خانواده و اموال‌شان را حمایت می‌کنند، من از اینکه از قرابت نسبی در میان‌شان محروم هستم، خواستم از این راه استفاده کنم تا نزد آن‌ها احسانی داشته باشم که به خاطر آن از خویشاوندانم حمایت کنند، و این کار را به خاطر ارتداد از دین خود ننموده‌ام و نه هم به خاطر رضایت به کفر بعد از اسلام، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در حقیقت وی به شما راست گفت»، عمر گفت: ای پیامبر خدا، اجازه بده تا گردن این منافق را بزنم، فرمود:

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۵۱) آمده است.

۲- اسم مکانی است در میان مکه و مدینه.

«وی در بدر شرکت نموده بود، و تو را چه آگاه می‌کند، خداوند بر [احوال] شرکت کنندگان بدر آگاه شده، و گفته است: آنچه می‌خواهید بکنید، که من برای‌تان بخشیده‌ام»^۱. آن گاه خداوند سوره‌ای را نازل نمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾ تا به این قول خداوند ﴿فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾ [الممتحنة: ۱].

ترجمه: «ای مؤمنان دشمن مرا و دشمن خود را دوست مگیرید... به درستی که از راه راست منحرف شده است»^۲.

و نزد احمد از حدیث جابر رضی الله عنه آمده... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده، که گفت: من این کار را به خاطر خیانت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نفاق انجام نداده‌ام، من دانستم که خداوند پیامبر خود را نصرت می‌دهد، و امر وی را برای او تمام می‌کند، مگر این که من در میان آن‌ها بیگانه بودم، و مادرم نزد آن هاست، و با این کار خواستم احسانی بر آن‌ها داشته باشم، عمر رضی الله عنه به او^۳ گفت: آیا سر این را زنم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «آیا مردی از اهل بدر را می‌کشی؟ چه تو را آگاه کرد، خداوند بر اهل بدر آگاه بوده، و گفته است: آن چه می‌خواهید انجام دهید!»^{۴-۵}.

قصه علی رضی الله عنه با یک دزد

ابویعلی از ابومطر روایت نموده، که گفت: علی رضی الله عنه را دیدم، که مردی نزدش آورده شد، گفتند: این مرد شتری را دزدی نموده است، علی رضی الله عنه گفت: گمان نمی‌کنم تو

۱- بخاری (۳۰۰۷) مسلم (۲۴۹۴).

۲- و بقیه محدثین نیز این را جز این ماجه روایت نموده‌اند، و ترمذی گفته است: حسن و صحیح است. این چنین در البدایه (۴/۲۸۴) آمده است.

۳- برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم م.

۴- این حدیث را از این طریق فقط امام احمد روایت نموده، و اسناد وی بر شرط مسلم است. این چنین در البدایه (۴/۲۸۴) آمده، و هیشمی (۹/۳۰۳) می‌گوید: این را احمد و ابویعلی روایت نموده‌اند، و رجال احمد رجال صحیح‌اند. و این را همچنان حاکم، چنانکه در الکنز (۷/۱۳۷) آمده، روایت کرده است. و این را ابویعلی و بزار و طبرانی نیز از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند. و هیشمی (۹/۳۰۴) می‌گوید: رجال آن‌ها رجال صحیح‌اند. و احمد و ابویعلی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده‌اند، و رجال احمد، چنان که هیشمی (۹/۳۰۳) گفته، رجال صحیح‌اند.

۵- صحیح. احمد (۳/۳۵۰).

دزدی نموده باشی؟ گفت: نه بلکه دزدی نموده‌ام، علی رضی الله عنه گفت: ممکن است آن را برایت مشتبه شده باشد؟ گفت: نه، بلکه دزدی نمودم، گفت: ای قنبر، او را ببر و انگشتش را ببند، و آتش را بیفروز و قصاب را صدا کن تا قطع نماید، و بعد از آن تا آمدن من منتظر باش. هنگامی که آمد به او گفت: آیا دزدی نمودی؟ گفت: نه، و او را رها نمود، گفتند: ای امیرالمؤمنین، چرا وی را ترک نمودی در حالی که او برایت اقرار نمود؟ گفت: او را به قولش می‌گیرم، و به قولش رها می‌کنم، بعد از آن علی رضی الله عنه گفت: مردی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده شد، که سرقت نموده بود، وی امر کرد و دست وی قطع شد، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله گریه نمود، به او گفتیم: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: «چگونه گریه نکنم؟ اتم در میان شما قطع می‌شود» گفتند: ای پیامبر خدا چرا او را نبخشیدی؟ گفت: «آن حاکم بد است که از حدود گذشت نماید، ولی در میان خود حدود را بخشش کنید»^{۱-۲}.

دستور ابن مسعود رضی الله عنه در باره مست

عبدالرزاق، ابن ابی دنیا، ابن ابی حاتم، طبرانی، حاکم و بیهقی از ابوماجد حنفی روایت نموده‌اند که: مردی برادر زاده خود را در حالی که مست بود نزد ابن مسعود رضی الله عنه آورد و گفت: من این را مست یافتم، ابن مسعود گفت: حرکتش بدهید، سخت تکانش بدهید، و دهنش را بو^۳ کنید، پس او را حرکت دادند، و سخت تکانش دادند، و دهنش را بو^۴ نمودند، و از وی بوی شراب را یافتند، آن گاه عبدالله بن مسعود دستور داد تا او را به زندان ببرند، و باز فردا وی را بیرون نمود، و به آوردن تازیانه‌ای دستور داد، و سر آن تازیانه تا نرم شدنش کوبیده شد، بعد از آن به جلاد گفت: بزنش، و دستت را برگردان، و به هر عضو حقش را بده، آن گاه عبدالله او را بدون مشقت زد، و کار برگردانیدن دست را نیز مراعات کرد. به ابوماجد گفته شد: زدن مشقت آور چیست؟ گفت: زدن امرا، گفته شد: این گفته وی که: دست خود را برگردان چه معنی می‌دهد؟ گفت: دست خود را زیاد بلند نکند و زیر بغلش دیده نشود، می‌گوید: و حد را بر وی در

۱- این چنین در الکنز (۳/۱۱۷) آمده است.

۲- ضعیف. ابویعلی (۳۲۸) در اسناد آن اوبمطر است که مجهول است.

۳- با اصلاح از پاورقی که از المجمع نقل شده است.

۴- با اصلاح از پاورقی که از المجمع نقل شده است.

حالی که قبا و ازار بر تن داشت برپا کرد، و بعد از آن گفت: به خدا سوگند، این بد سرپرست است برای یتیم، نه به درستی تأدیب نمودی، و نه هم رسوایی را پوشانیدی. بعد از آن عبدالله گفت: خداوند بخشاینده است، و بخشاینده را دوست می‌دارد، برای یک والی نمی‌سزد که حدی برایش آورده شود، و او آن را برپا ندارد، بعد به بیان نمودن حدیث شروع نمود و گفت: نخستین مردی که از مسلمانان قطع ید شد، مردی از انصار بود، او نزد رسول خدا ﷺ آورده شد و گویی بر روی پیامبر خدا ﷺ خاکستر پراکنده شد، گفتند: ای رسول خدا، این انگار برایت گران تمام شده باشد؟ پیامبر ﷺ فرمود: «چه مرا باز می‌دارد، در حالی که شما بر این رفیق‌تان همکار شیطان هستید، خداوند بخشاینده است، و عفو را دوست می‌دارد، و برای یک والی نمی‌سزد که حدی برایش آورده شود، و او آن را برپا ندارد». و بعد از آن خواند:

﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا﴾ [النور: ۲۲].

ترجمه: «و باید که عفو کنند و درگذرند»^۱.

و نزد عبدالرزاق از عمرو بن شعیب رضی الله عنه روایت است که گفت: نخستین حدی که در اسلام برپا شد بر مردی بود که نزد رسول خدا ﷺ آورده شد، و بر وی شهادت داده شد، رسول خدا ﷺ دستور داد تا قطع ید گردد، هنگامی که حد بر آن مرد جاری شد، به روی پیامبر ﷺ دیده شد، گویی که بر آن خاکستر پاشیده شده باشد، گفتند: ای پیامبر خدا، گویی این قطع ید برایت گران تمام شده باشد؟ گفت: «چه مرا باز می‌دارد، در حالی که شما بر برادران همکار شیطان هستید» گفتند: او را رها کن، فرمود: «چرا قبل از اینکه نزد من می‌آوردید این را انجام ندادید، چون برای امام وقتی حدی آورده شود، برایش نمی‌سزد که آن را معطل نماید»^{۲-۳}.

۱- حسن لغیره. عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۳۵۱۹) احمد (۱/۴۳۸) بیهقی (۸/۳۳۱) حاکم (۴/۳۸۲-۳۸۳) و آن را صحیح الاسناد دانسته است و ذهبی در مورد آن سکوت کرده است. آلبانی در الصحیحة (۴/۱۸۲) در این باره می‌گوید: این کار خوبی نیست زیرا أبو ماجده در المیزان ذکرش رفته است و درباره‌اش گفته شده است: شناخته شده نیست. و نسائی درباره‌اش می‌گوید: منکر الحدیث است و بخاری نیز می‌گوید: ضعیف است. اما این حدیث نزد من حسن است زیرا بیشتر آن بصورت متفرق (در احادیث دیگر) به صحت رسیده است.

۲- این چنین در الکنز (۳/۸۳ ۸۹) آمده است.

۳- عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۳۳۱۸).

قصه ابوموسی در شلاق زدن شارب خمر و نامه عمر رضی الله عنه به سوی او

بیهقی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: من در حج یا عمره با عمر رضی الله عنه بودم، که ناگهان با سوارکاری برخوردیم، عمر رضی الله عنه گفت: گمان می‌کنم این در طلب ماست، بعد آن مرد آمد و گریه نمود، عمر گفت: تو را چه شده است؟ اگر قرض دار باشی، با تو همکاری می‌کنیم، اگر در هراس باشی به تو امنیت می‌دهیم، مگر اینکه نفسی را کشته باشی، و در مقابل آن به قتل رسانیده می‌شوی و اگر همسایگی قومی را بد دیده باشی، تو را از نزد آن‌ها به جای دیگری انتقال می‌دهیم، گفت: من شراب نوشیدم، و خودم یکی از افراد بنی تیم هستم، و ابوموسی مرا شلاق زد و سرم را تراشید، و رویم را سیاه نمود و مرا در میان مردم گردانید و گفت: نه با وی نشست و برخاست کنید و نه با وی غذا بخورید، بنابراین من با خود اجرای یکی از این سه چیز را عهد کرده‌ام: یا اینکه شمشیری را بگیرم و به آن ابوموسی را بزنم، یا نزد تو بیایم و مرا به شام منتقل سازی، چون آن‌ها مرا نمی‌شناسند یا اینکه به دشمن بیبندم و با آن‌ها بخورم و بنوشم. آن گاه عمر رضی الله عنه گریه نمود و گفت: مرا خوش قامت نمی‌سازد که تو این را در بدل بودن اینقدر و اینقدر برای عمر انجام می‌دادی، و من در جاهلیت از همه مردم بیشتر شراب می‌نوشیدم، این چون زنا نیست، و به ابوموسی نوشت:

«سلام عليك. أما بعد: فان فلان بن فلان التیمی أخبرني بكذا وكذا، وإيم الله اني ان عدت لأسودن وجهك ولاطفن بك في الناس، فإن أردت أن تعلم حق ما أقول لك فعد فأمر الناس أن يجالسوه ويواكلوه، فإن تاب فاقبلوه شهادة».

ترجمه: «سلام بر تو باد، اما بعد: فلان بن فلان تیمی این چیزها را به من خبر داد، به خدا سوگند، اگر دوباره اینطور نمودی رویت را سیاه می‌کنم و در میان مردم می‌گردانمت، اگر می‌خواهی حق آنچه را من به تو می‌گویم بدانی، برگرد و مردم را امر کن، تا با وی نشست و برخاست کنند و همراهش بخورند، و اگر توبه نمود شهادتش را قبول کنید»^{۱-۲}.

۱- و عمر رضی الله عنه به او سواری داد و دویست درهم پرداخت. این چنین در الکنز (۳/۱۰۷) آمده است.

۲- بیهقی در سنن (۲۱۴/۱۰).

تأویل و توجیه عملکرد مسلمان قصه خالد بن ولید و مالک بن نویره

ابن سعد از ابن ابی عون و غیر وی روایت نموده که: خالد بن ولید رضی الله عنه مدعی شد که مالک بن نویره نظر به کلامی که از وی به من رسیده مرتد شده است، و مالک آن را انکار نمود و گفت: من بر اسلام هستم نه تغییر خورده‌ام، و نه تبدیلی نموده‌ام، و ابوقتاده و ابن عمر رضی الله عنهما نیز به تأیید وی شهادت دادند، خالد وی را حاضر نمود، و ضرار بن ازور اسدی رضی الله عنه را امر نمود و او گردنش را زد، و خالد همسر وی ام متمم را بدست آورد، و با او ازدواج کرد. بعد خیر کشتن مالک بن نویره و ازدواج خالد با همسر وی به عمر بن خطاب رسید، وی به ابوبکر رضی الله عنه گفت: وی زنا نموده است، سنگسارش کن، ابوبکر گفت: من وی را سنگسار نمی‌کنم. وی تأویل نموده، و خطا کرده^۱ است، عمر گفت: او مسلمانی را کشته است، او را بکش، ابوبکر گفت: من او را نمی‌کشم، تأویل نموده، و در این کار خطا کرده است. عمر گفت: پس او را برطرف کن، ابوبکر پاسخ داد: من شمشیری را که خداوند بر آن‌ها کشیده است ابداً داخل غلاف نمی‌کنم^۲.

بد دیدن گناه و نه گنهکار

منع نمودن ابودرداء و ابن مسعود از دشنام دادن گنهکار

ابن عساکر از ابوقلابه روایت نموده که: ابودرداء رضی الله عنه بر مردی گذشت که مرتکب گناهی شده بود و آنان او را دشنام می‌دادند، گفت: چه فکر می‌کنید اگر او را در چاهی می‌یافتید، آیا وی را بیرون نمی‌آورید؟ گفتند: بلی، فرمود: پس برادران را دشنام ندهید، و خدایی را ستایش کنید که به شما عافیت عنایت فرموده است. گفتند: آیا وی را بد نمی‌بینی؟ گفت: من عمل وی را بد می‌بینم، وقتی آن را ترک کند، او برادر من است^۳. و این را همچنان (۴/۲۰۵) از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی برادران را دیدید که گناهی را مرتکب شد، بر وی از همکاران شیطان نباشید، که گویند: بار خدای، رسوایش کن، بار خدایا لعنتش نما، ولی از خداوند عافیت بخواهید،

۱- یعنی در تأویل خویش خطا نموده است. م.

۲- این چنین در الکنز (۳/۱۳۲) آمده است.

۳- این چنین در الکنز (۲/۱۷۴) آمده، و این را ابونعیم در الحلیه (۱/۲۲۵) از ابوقلابه به مانند آن روایت کرده.

چون ما اصحاب محمد ﷺ درباره هیچکس، تا اینکه نمی دانستیم بر چه می میرد چیزی نمی گفتیم، و اگر خاتمه وی به خیر می بود، می دانستیم که وی خیری را به دست آورده است، و اگر خاتمه اش به شر می بود، بر وی می ترسیدیم

سلامت و صفای سینه از کینه^۱ و حسد

قصه عبدالله بن عمرو و مردی که پیامبر ﷺ وی را به جنت بشارت داد

احمد به اسناد حسن و نسائی از اسن بن مالک رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: ما با پیامبر خدا ﷺ نشستیم بودیم که گفت: «اکنون مردی از اهل جنت بر شما ظاهر می شود»، آن گاه مردی از انصار آشکار شد که قطرات آب وضویش از ریشش می چکید، و کفش های خود را با دست چپ خود گرفته بود، چون فردای آن روز شد، پیامبر ﷺ عین گفته را تکرار نمود، و باز آن مرد مثل مرتبه اول ظاهر شد، و چون روز سوم فرا رسید پیامبر ﷺ همچنان مثل گفته خود را گفت و باز آن مرد چون همان حالت اولش ظاهر شد، هنگامی که پیامبر ﷺ برخاست عبدالله بن عمرو (بن العاص) رضی الله عنه وی را دنبال نموده به او گفت: من با پدرم مخاصمه نمودم، و سوگند یاد نمودم که تا سه روز نزدش داخل نشوم، اگر لطف نمایی که مرا تا پایان این مدت جای بدهی این کار را بکن، گفت: آری، انس می گوید: عبدالله حدیث بیان می نمود که: وی با او همان سه شب را سپری نمود، و او را ندید که هنگام شب برخیزد، مگر اینکه وقتی در شب بیدار می شد و بر بستر خود دراز می کشید خداوند تعالی را یاد می نمود و تکبیر می گفت، [و همینطور می بود] تا اینکه برای نماز فجر بر می خاست، عبدالله گفت: مگر اینکه من از وی در گفتارش جز خیر نشنیدم. هنگامی که آن سه شب گذشت، و نزدیک بود که عملش را حقیر بشمرم، گفتیم: ای بنده خدا در میان من و پدرم هیچ خشم و جدایی نبود، ولیکن از رسول خدا ﷺ شنیدیم که سه مرتبه به تو می گفت: «اکنون مردی از اهل جنت بر شما ظاهر می شود»، و در هر سه مرتبه تو ظاهر شدی، بنابراین خواستم

۱- در نص «غش» استعمال شده، که به کسر و فتح هردو استعمال می شود، و معانی ذیل را در بر می گیرد: کینه، خیانت، سیاهی دل، ترش رویی، نیرنگ بازی از روی سوء نیت برای زبان زدن به کسی و کلاه برداری، و ما از جمله کینه را انتخاب نمودیم و می شود که در عموم نص همه این معانی را در نظر گرفت. م.

تا نزد تو جای بگیرم، و ببینم که عملت چیست و به آن اقتدا کنم، ولی تو را ندیدم که عمل بزرگی انجام داده باشی، تو را چه به آن رسانیده که پیامبر خدا ﷺ گفت؟ وی گفت: معلم جز چیزی که دیدی چیز دیگری نیست و هنگامی که برگشتم مرا فراخواند، و گفت: معلم جز چیزی که دیدی چیز دیگری نیست، مگر اینکه من در نفس خود کینه‌ای برای احدی از مسلمانان نمی‌یابم و با هیچکس بر خیری که خداوند آن را به او داده است حسد نمی‌کنم، آن گاه عبدالله گفت: این همان چیزی است که تو را به آن منزلت رسانیده است. این را ابویعلی و بزار به مانند این روایت نموده‌اند، و بزار این مرد مبهم را سعد نامیده است، و در آخر آن گفته: سعد گفت: برادرزاده‌ام، معلم جز همان چیزی که دیدی، دیگر چیزی نیست، مگر اینکه من کینه به دل بر مسلمانی نخواستاده‌ام - یا کلمه‌ای مانند این - . و نسائی در روایتی از روایات خود و بیهقی و اصبهانی افزوده‌اند: آن گاه عبدالله گفت: این همان چیزی است که تو را به آن منزلت رسانیده است، و این چیزی است که ما توانایی آن را نداریم. این چنین در الترغیب (۴/۳۲۸) آمده است. هیشمی (۸/۷۹) می‌گوید: رجال احمد رجال صحیح‌اند، و همچنان یکی از اسنادهای بزار، مگر اینکه سیاق حدیث از ابن لهیعه است. و ابن کثیر در تفسیر خود (۴/۳۳۸) درباره حدیث احمد گفته است: این اسناد صحیح و به شرط بخاری و مسلم است. و این را همچنان ابن عساکر روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند، و آن مرد را سعدبن ابی وقاص نامیده است، و در آخر آن آمده گفت: معلم چیزی جز آنچه دیدی نیست، مگر اینکه من بدی را در نفس خود در قبال یکی از مسلمانان نمی‌یابم و نه آن را می‌گویم، عبدالله گفت: این همان چیزی است که تو را به آن منزلت رسانیده است، و این همان چیزی است که من توانایی آن را ندارم. این چنین در الکنز (۷/۴۳) آمده است.^۱

نورافشانی و درخشش روی ابودجانه در مریضی‌اش

ابن سعد^۲ از زیدبن اسلم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیش ابودجانه رضی الله عنه در حالی که مریض بود داخل شدند، که رویش درخشش و نورافشانی می‌کند، پس به او گفته شد: چرا رویت نورافشانی و درخشش می‌کند؟ پاسخ داد: در معلم هیچ چیز نزد من معتمدتر

۱- ضعیف. احمد (۳/۱۶۶) و نسائی در الیوم و اللیلة (۸۶۳).

از دو چیز نیست: یکی اینکه در چیزی که برایم ارتباط و فایده نمی‌داشت صحبت نمی‌نمودم، و دیگر اینکه قلبم برای مسلمانان سالم و پاک بود.

خوشی و خرسندی به بهتری حال مسلمانان خوشی عبدالله بن عباس به خوشی مسلمانان

طبرانی از ابن بریده اسلمی روایت نموده، که وی گفت: مردی به ابن عباس رضی الله عنه دشنام داد، ابن عباس رضی الله عنه گفت: تو مرا در حالی دشنام می‌دهی که در من سه خصلت است: من بر آیه‌ای در کتاب خدا می‌رسم، و دوست دارم که همه مسلمانان آنچه را من می‌دانم بدانند، و من از حاکمی از حکام مسلمانان می‌شنوم که در حکم خود عدالت می‌کند، و بر آن خوش می‌شوم، در حالی که ممکن است من ابداً نزد وی برای دادخواهی، قضیه‌ای را نبرم، و من می‌شنوم که باران در شهری از شهرهای مسلمانان باریده است و خوشوقت می‌شوم، در حالی که چرنده‌ای از من در آنجا نیست^{۱-۲}.

مدارا و ملاحظت با مردم

مدارای پیامبر صلی الله علیه و آله با یک مرد ناپسندیده

احمد از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: مردی برای ورود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «او فرزند بد آن قبیله است^۳»، هنگامی که وی داخل شد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خوشش آمد، و انبساطی در وی هویدا گردید، بعد از آن او بیرون رفت، و مرد دیگری اجازه خواست، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این فرزند نیک قبیله است» هنگامی که داخل شد، آن چنان که به آمدن مرد قبلی منبسط و خوشحال شده بود، برای وی منبسط و خوش حال نشد، وقتی وی بیرون رفت گفتم: ای پیامبر خدا، فلان اجازه خواست و به او آنچنان گفتمی، و بعد برایش خوش و منبسط شدی، و برای

۱- هیثمی (۹/۲۸۴) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند. و این را بیهقی، چنانکه در الإصابه (۲/۳۳۴) آمده، روایت کرده، و ابونعیم آن را در الحلیه (۱/۳۲۲) به مانند آن، روایت نموده است.

۲- طبرانی در الکبیر (۱۰/۲۹۶) نگا: المجمع (۹/۵۸۴).

۳- یعنی بدترین آن هاست. م.

فلان آن چنان گفتی، ولی تو را ندیدم که آنچه را در مقابل اول انجام دادی در مقابل وی انجام داده باشی؟ گفت: «ای عایشه، شیرترین مردم کسی است که به خاطر بدزبانی و زشت خویی‌اش از وی کناره‌گیری و ترسیده شود»^۱ هیثمی (۸/۱۷) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند، و در صحیح بعض آن آمده است. و بخاری در الأدب (ص ۱۹۰) این را به اختصار روایت نموده. و ابونعیم^۲ از صفوان بن عسال^۳ روایت نموده، که گفت: در سفری ما با پیامبر ﷺ بودیم، آن گاه مردی از جلو آمد، هنگامی که پیامبر خدا ﷺ به او نگاه کرد، گفت: «این بد برادر قوم و بد مردیست»، وقتی به پیامبر ﷺ نزدیک شد، وی را نزدیک خود نشانده، هنگامی برخاست و رفت، گفتند: ای رسول خدا، وقتی وی را دیدی گفتی: این بد برادر قوم و بد مردیست، و بعد او را نزدیک خود نشانده؟! پیامبر خدا ﷺ گفت: «وی منافق است، و به خاطر نفاقش با وی مدارا می‌کنم، و می‌ترسم که وی دیگری را درباره من به فساد بکشانده». ابونعیم می‌گوید: این حدیث غریب است.

و طبرانی در الأوسط از بریده^۴ روایت نموده، که گفت: ما نزد پیامبر خدا ﷺ بودیم، که مردی از قریش از پیش روی آمد، و پیامبر خدا ﷺ او را به خود نزدیک و قریب گردانید، هنگامی که برخاست گفت: «ای بریده آیا این را می‌شناسی؟» گفتم: آری، در میان قریش از حسب متوسطی برخوردار است، و از همه‌شان ثروتمندتر است - سه مرتبه - ، بعد گفتم: ای رسول خدا، من نظر به عملم درباره وی تو را نسبت به او آگاه کردم، و تو خودت داناتری، فرمود: «این از جمله کسانی است که خداوند در روز قیامت برای‌شان اهمیتی قایل نمی‌باشد»^۵.

قول ابودرداء درباره مدارای اصحاب ﷺ

ابونعیم^۴ از ابودرداء^۵ روایت نموده، که وی گفت: ما در روی اقوامی در حالی دندان‌های خود را آشکار می‌کنیم^۶، که دل‌های ما آنان لعنت می‌کند^۷.

۱- صحیح. بخاری (۶۰۵۴) و همچنین در ادب المفرد (۱۳۱۱) مسلم (۲۵۶۱) احمد (۱۵۸/۶).

۲- الحلیه (۴/۱۹۱).

۳- هیثمی (۸/۱۷) می‌گوید: در این عون بن عماره آمده، و ضعیف می‌باشد.

۴- الحلیه (۱/۲۲۲).

۵- هدف خندیدن است.

راضی ساختن مسلمان

بخشش خواستن ابوبکر و ندامت وی از آنچه به عمر گفته بود و پشیمانی عمر از ابا ورزیدنش

بخاری از ابورداء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم که ناگهان ابوبکر رضی الله عنه از یک طرف لباس خود گرفته آمد، حتی که زانوهایش را آشکار نموده بود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «رفیق تان مخاصمه نموده است»، بعد وی سلام داد و گفت: در میان من و این خطاب چیزی بود، و من بر وی تیزی نمودم، و بعد از آن پشیمان شدم، و از وی خواستم تا مرا ببخشد، ولی او امتناع ورزید، بنابراین به طرف تو روی آوردم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوبکر خداوند تو را مغفرت کند» - سه مرتبه - ، بعد از آن عمر رضی الله عنه پشیمان شد و به منزل ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت: آیا ابوبکر رضی الله عنه در خانه است؟ گفتند: نه، آن گاه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد (و سلام داد)، و روی پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به دگرگون شدن نمود، حتی که ابوبکر ترسید، و روی هردو زانوی خود نشست و گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند، من ظالم تر بودم - دو مرتبه - آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند مرا به سوی شما فرستاد، شما گفتید: دروغ گفتی، و ابوبکر گفت: راست گفته است، و با جان و مالش با من همدردی نمود، پس آیا شما دوست مرا می گذارید»^۲ - دو مرتبه - و پس از آن دیگر ابوبکر رضی الله عنه اذیت کرده نشد^۳.

و نزد طبرانی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که: ابوبکر رضی الله عنه به عمر رضی الله عنه ناسزا گفت، بعد گفت: ای برادر برایم مغفرت بخواه، و عمر رضی الله عنه خشمگین شد، و ابوبکر رضی الله عنه آن را چندین بار تکرار نمود، و عمر خشمگین شد، آن گاه این برای پیامبر صلی الله علیه و آله یادآوری شد، و آنها نیز نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و نشستند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «برادرت از تو می خواهد تا برای او مغفرت بخواهی، و تو نمی کنی؟» گفت: سوگند به ذاتی که تو را به

۱- این را ابن ابی الدنيا و ابراهیم حربی در غریب الحدیث و دینوری در المجالسه از ابورداء روایت نموده اند، و دینوری به مانند آن را متذکر شده، و افزوده است: و به طرف ایشان می خندیم. چنانکه در فتح الباری (۱/۴۰۳) آمده، و همچنان این را ابن عساکر، چنانکه در الکنز (۲/۱۶۲) آمده، روایت کرده است.

۲- بخاری (۳۶۶۱).

۳- این چنین در صفه الصفوه (۱/۹۲) آمده است.

حق نبی برگزیده است، هر باری که از من می‌خواست برایش مغفرت می‌خواستم، و هیچ خلق خدا بعد از تو برایم محبوب‌تر از او نیست. ابوبکر گفت: و برای من نیز سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاده است، که هیچ کس بعد از تو برایم محبوب‌تر از او نیست. آنگاه پیامبر خدا ﷺ گفت: «درباره دوستم مرا اذیت نکنید، چون خداوند ﷻ مرا به هدایت و دین حق مبعوث نمود، گفتیم: دروغ گفتی، و ابوبکر گفت: راست گفتی؛ و اگر خداوند ﷻ او را صاحب من نام نمی‌نهاد، حتماً او را خلیل خود می‌گرفتم، ولی اکنون برای خدا برادریم، آگاه باشید، تمام دریچه‌ها را جز دریچه ابن ابی قحافه ببندید»^۱. هیشمی (۹/۴۵) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح می‌باشند.

مغفرت خواستن ام حبیبه در وقت وفاتش برای عایشه و ام سلمه (رضی الله عنهن)

ابن سعد^۲ از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: ام حبیبه رضی الله عنها همسر پیامبر ﷺ هنگام وفاتش مرا خواست و گفت: در میان ما و شما گاهی آنچه می‌بود که در میان همتاها می‌باشد، خداوند برای من و تو آنچه را از آن قبیل بود ببخشاید، گفتم: خداوند همه آن را برایت ببخشد، و در گذرد و تو را از آن حلال سازد، آن گاه گفت: مرا خوشحال ساختی، خداوند خوشحالت سازد و کسی را نزد ام سلمه فرستاد، و به او مانند این را گفت.

آمدن ابوبکر نزد فاطمه رضی الله عنها و راضی ساختن وی

بیهقی^۳ از شعبی روایت نموده، که گفت: هنگامی که فاطمه رضی الله عنها مریض شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزدش آمد، و از وی اجازه ورود خواست، علی رضی الله عنه گفت: ای فاطمه، ابوبکر اجازه ورود می‌خواهد، فاطمه گفت: دوست داری که به وی اجازه بدهم؟ گفت: آری، آن گاه فاطمه رضی الله عنها به او اجازه داد، و ابوبکر رضی الله عنه نزد وی داخل شد و می‌خواست وی را راضی سازد، به او گفت: به خدا سوگند، من منزل، مال، فامیل و خویشاوندانم را

۱- صحیح. طبرانی در الکبیر (۱۲/۳۷۲، ۳۷۱).

۲- ۸/۱۰۰.

۳- ۶/۳۰۱.

جز به خاطر رضای خدا و رضای رسول او و رضایتمندی شما اهل بیت ترک ننمودم، بعد رضایت و خوشنودی وی را طلب نمود تا اینکه راضی شد^۱. بیهقی می‌گوید: این به اسناد صحیح مرسل حسن است. و این را ابن سعد (۸/۲۷) از عامر (شعبی به مانند این و به اختصار روایت نموده است.

مغفرت خواستن عمر رضی الله عنه از مردی که وی را بد می‌دید

ابن منذر از شعبی روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: من فلان را بد می‌بینم، آن گاه به آن مرد گفته شد: چرا عمر تو را بد می‌بیند، هنگامی که مردم در منزل زیاد شدند وی آمد و گفت: ای عمر، آیا من در اسلام رخنه‌ای به میان آورده‌ام؟ گفت: نه، گفت: آیا جنایتی را مرتکب شده‌ام؟ گفت: نه، گفت: آیا بدعتی را پدید آورده‌ام، گفت: نه، گفت: پس مرا برای چه بد می‌بینی؟ در حالی که خداوند گفته است:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا ﴿۵۸﴾ [الاحزاب: ۵۸].

ترجمه: «و آنها که مردان و زنان با ایمان را به خاطر کاری که انجام نداده‌اند آزار می‌دهند متحمل بهتان و گناه آشکاری شده‌اند».

و تو مرا اذیت نمودی، خدا تو را نبخشد، عمر رضی الله عنه گفت: راست گفت، به خدا سوگند، وی نه در اسلام شکاف و رخنه‌ای به وجود آورده، و نه، مرا ببخش، و آن قدر بر وی اصرار ورزید که او را بخشید^۲. این چنین در الکنز (۱/۲۶۰) آمده است.

معدرت خواستن عبدالله بن عمرو از حسن بن علی رضی الله عنه

بزار از رجاء بن ربیع روایت نموده، که گفت: من در مدینه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله در حلقه‌ای که در آن ابوسعید و عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما بودند نشسته بودم، در آن حال حسن بن علی گذشت و سلام داد، و قوم سلام وی را جواب دادند، ولی عبدالله بن عمرو سکوت اختیار نمود، و بعد [با چشم خود] وی را دنبال نمود و گفت: و علیک السلام و رحمة الله، و افزود: این محبوب‌ترین اهل زمین برای اهل آسمان است، به خدا سوگند، من با وی از شب‌های صفین به این طرف صحبت نموده‌ام، ابوسعید گفت: آیا

۱- مرسل. بیهقی (۳۰۱/۶) شعبی نه فاطمه و نه ابوبکر را درک نکرده است.

۲- مرسل است. شعبی عمر را درک نکرده است.

نزد وی رفته از او معذرت نمی‌خواهی؟ گفت: آری، می‌گویند: آن گاه برخاست و ابوسعید داخل شد و اجازه خواست، و او به وی اجازه داد، و بعد برای عبدالله بن عمر رضی الله عنهما اجازه خواست و او نیز داخل شد، آن گاه ابوسعید به عبدالله بن عمرو گفت: آنچه را هنگام عبور حسن برای ما گفتی اکنون بگو، گفت: آری، من برای تان می‌گویم، که وی محبوب‌ترین اهل زمین برای اهل آسمان است، می‌افزاید: حسن به او گفت: وقتی دانستی که من محبوب‌ترین اهل زمین برای اهل آسمان هستم چرا در روز صفین باما جنگیدی، یا نیروی آن‌ها را زیاد نمودی؟ گفت: من به خدا سوگند نه سیاهی لشکری را زیاد نمودم، و نه هم با ایشان شمشیر زدم، ولیکن من با پدرم حاضر شدم - یا کلمه‌ای مانند این - . حسن گفت: آیا ندانستی که طاعت مخلوق در معصیت و نافرمانی خالق جواز ندارد؟ گفت: آری، ولی من در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پی در پی روزه می‌گرفتم، و پدرم از من به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت نمود و گفت: ای پیامبر خدا، عبدالله بن عمرو روز را روزه می‌گیرد و شب را قیام می‌نماید! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «روزه بگیر و افطار کن، و نماز بخوان و خواب نما، زیرا من نماز می‌خوانم و خواب می‌کنم، و روزه می‌گیرم و افطار می‌نمایم». به من گفت: «ای عبدالله، از پدرت اطاعت کن». بعد او در روز صفین بیرون شد، و من با او بیرون شدم^۱. هیثمی (۹/۱۷۷) می‌گوید: این را بزار روایت نموده و رجال آن، رجال صحیح‌اند غیر هاشم بن برید که ثقه است.

معذرت خواستن عبدالله بن عمرو از حسین رضی الله عنه

طبرانی این را از رجاء بن ربیع روایت نموده، که گفت: در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم که حسین بن علی رضی الله عنهما گذشت و سلام داد، و قوم جواب سلام وی را دادند ولی عبدالله بن عمرو رضی الله عنه ساکت ماند، بعد ابن عمرو وقتی که مردم خاموش شدند صدای خود را بلند نمود و گفت: و علیک السلام و رحمة الله و برکاته، و روی خود را به سوی قوم گردانید و گفت: آیا شما را از محبوب‌ترین اهل زمین برای اهل آسمان خبر ندهم؟ گفتم: آری، گفت: او همین پشت گرداننده است، و به خدا سوگند، من با وی، و او با من از شب‌های صفین بدین سو کلمه‌ای صحبت ننموده‌ایم، و به خدا سوگند، اینکه وی از من راضی گردد، از اینکه مانند احد به من باشد، برایم محبوب‌تر

است! آن گاه ابوسعید رضی الله عنه به او گفت: آیا فردا نزد وی نمی‌روی؟ گفت: آری، [می‌روم]، پس با هم وعده گذاشتند تا فردا نزد وی بروند، و من نیز با آنان رفتم، ابوسعید اجازه خواست و او اجازه داد و ما داخل شدیم، و بعد برای ابن عمرو اجازه خواست، و تا آن وقت اصرار ورزید که حسین به او اجازه داد، و او داخل شد، هنگامی که ابوسعید او را دید و خود در پهلوی حسین نشسته بود از جای خود برای وی دور شد، ولی حسین ابوسعید را به طرف خود کشید، آن گاه ابن عمرو ایستاد و نشست، هنگامی که حسین این حالت را دید ابوسعید را رها نمود، و او برای ابن عمرو جای خالی نمود و ابن عمرو در میان آن دو نشست، و ابوسعید قصه را بازگو نمود، حسین گفت: ای ابن عمرو، آیا این چنین است؟ آیا می‌دانی که من محبوب‌ترین اهل زمین برای اهل آسمان هستم؟ گفت: آری، سوگند به پروردگار کعبه، که تو محبوب‌ترین اهل زمین برای اهل آسمان هستی. گفت: پس چه تو را واداشت که با من و پدرم در روز صفین جنگیدی؟ به خدا سوگند، پدرم از من بهتر است، گفت: آری، ولی پدرم عمرو از من به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکایت برد و گفت: عبدالله روز را روزه می‌گیرد، و هنگام شب قیام می‌نماید، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «نماز بخوان و خواب کن، و روز بگیر و افطار نما، و از عمرو اطاعت کن». و هنگامی روز صفین فرا رسید، مرا سوگند داد. به خدا سوگند، نه گروه‌شان را زیاد نمودم، نه برای‌شان شمشیر کشیدم، نه به نیزه زدم و نه تیر انداختم. حسین گفت: آیا ندانستی که طاعت مخلوق در معصیت خالق جواز ندارد؟ گفت: آری، [راوی] می‌گوید: گویی وی از او پذیرفت.^۱

مرفوع ساختن نیازمندی مسلمان

نرسی از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نمی‌دانم کدام یک از این دو نعمت بر من در احسان بزرگترند، مردی که با اخلاص کامل به من روی می‌آورد، و مرا محل رفع نیازمندی خود می‌داند، و خداوند ادای آن نیاز را فیصله و اجرا می‌نماید، یا اینکه آن را بر دست من آسان می‌کند، و اگر من برای مرد مسلمانی حاجتی را برآورده سازم، برایم از طلا و نقره به پری دنیا خوشایندتر است.^۲

۱- هیشمی (۹/۱۸۷) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط روایت نموده، و در آن علی ابن سعد بن بشیر آمده، وی لین الحدیث است، و حافظ می‌باشد، ولی بقیه رجال وی ثقة‌اند.

۲- این چنین در الکنز (۳/۳۱۷) آمده است.

ایستادن برای نیاز و ضرورت مسلمان

ایستادن امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه برای پیرزنی که او را نگه داشت

ابن ابی حاتم، دارمی و بیهقی از ابوزید روایت نموده‌اند که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه در حالی که با مردم در حرکت بود با زنی روبرو شد که به او خوله رضی الله عنها گفته می‌شد، وی از عمر خواست تا بایستد، و او برایش ایستاد، و به وی نزدیک شد و سرش را برای وی خم نمود و دست‌هایش را بر شانه‌هایش گذاشت، تا اینکه آن زن ضرورت خود را رفع نمود و بازگشت. آن گاه مردی به او گفت: ای امیرالمؤمنین مردان قریش را به خاطر این پیرزن متوقف ساختی؟ گفت: وای بر تو! آیا می‌دانی که این کیست؟ گفت: نه، عمر گفت: این زنی است که خداوند شکایت وی را از بالای هفت آسمان شنید!! این خوله بنت ثعلبه است، به خدا سوگند، اگر او تا شب از من منصرف نمی‌شد من تا وقتی که او حاجت و نیازمندی خود را مرفوع نمی‌ساخت بر نمی‌گشتم.

و نزد بخاری^۱ در تاریخش و ابن مردویه از ثمامه بن حزن رضی الله عنه روایت است، که گفت: در حالی که عمر بن خطاب رضی الله عنه سوار بر خر خود در حرکت بود، زنی با وی روبرو شد و گفت: ای عمر بایست، وی ایستاد و او برایش در سخن درستی نمود، آن گاه مردی گفت: ای امیرالمؤمنین این را حالت تا امروز ندیده‌ام، گفت: چه مرا از گوش فرا دادن به وی باز می‌دارد!! این همان کسی است که خداوند برای او گوش فرا داد، و درباره‌اش آنچه را نازل فرمود:

﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَدِّلُكَ فِي زَوْجِهَا﴾ [المجادلة: ۱].

ترجمه: «اللَّهُ سخن آن زن را که با تو درباره شوهرش گفتگو می‌کرد شنید». این چنین در الکنز (۱/۲۶۸) آمده است.

پیاده رفتن در نیازمندی مسلمان

بیرون آمدن ابن عباس از اعتکافش به خاطر نیازمندی و کار مسلمان

طبرانی، بیهقی - لفظ از وی است - و حاکم - که گفته: از اسناد صحیح برخوردار است مختصراً -، از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: وی در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

۱- اثر صحیح به روایت بخاری در تاریخ کبیر (۷/ ۲۴۵).

در اعتکاف بود، مردی نزدش آمد و به او سلام داد، و بعد از آن نشست، ابن عباس به او گفت: ای فلان من تو را پریشان و غمگین می‌بینم، گفت: آری، ای پسر عموی رسول خدا ﷺ فلان بر من حق موالات دارد، ولی به حرمت صاحب این قبر که من بر ادای آن قادر نیستم. ابن عباس گفت: آیا با وی درباره تو صحبت نکنم؟ گفت: اگر خواسته باشی این کار را بکن. می‌گوید: آن گاه ابن عباس کفش‌های خود را پوشید و از مسجد بیرون رفت، همان مرد به او گفت: آیا آنچه را در آن بودی فراموش نمودی؟ وی گفت: نه، ولی من از صاحب این قبر، که زمانه به وی نزدیک است^۱ شنیدم - و چشم‌هایش اشک ریخت - که می‌گفت: «کسی که به خاطر نیاز و حاجت یک مسلمان پیاده برود، و به رفع آن قادر گردد، از اعتکاف ده سال برایش بهتر است، و کسی که یک روز برای کسب رضای خدا اعتکاف نماید، خداوند در میان او و آتش سه خندق به فاصله دورتر از دو کناره آسمان و زمین^۲ می‌گرداند^۳. این چنین در الترغیب (۲/۲۷۲) آمده است.

زیارت نمودن مسلمان پیامبر ﷺ و زیادت در زیارت انصار

احمد از عبدالله بن قیس رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ انصار را به شکل خاص و عام بسیار زیارت می‌نمود، و اگر کسی را به صورت خاص زیارت می‌نمود به منزل وی می‌آمد، و اگر به شکل عمومی زیارت می‌نمود، به مسجد می‌آمد^۴. هیشمی (۸/۱۷۳) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و در آن راویست، که از وی نام برده نشده است، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند. و بخاری در (ادب)^۵ (ص ۵۲) از انس

۱- یعنی از وفاتش دیری نگذشته است. م.

۲- و گفته شده: فاصله میان مشرق و مغرب.

۳- ضعیف. طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشعب (۳۹۶۵) هیشمی اسناد آن را در المجمع (۸/۹۲) خوب دانسته است. منذری در الترغیب می‌گوید: طبرانی آن را در الاوسط و بیهقی نیز با لفظ وی روایت کرده‌اند. و همچنین حاکم بصورت مختصر و گفته است: اسنادش همانطور که گفته است صحیح است. / آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۶۶۲) و الضعیفة (۵۳۴۵) ضعیف دانسته است. همچنین در این داستان سوگند به غیر خدا وجود دارد که خود دلیلی بر ضعف این داستان است. نگا: ضعیف الترغیب (۱۵۷۳).

۴- ضعیف. احمد (۴/۳۹۸) در سند آن یک مجهول است. نگا: المجمع (۸/۱۷۳).

۵- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۳۴۷) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیته از انصار را زیارت نمود، و نزد آن‌ها طعام صرف نمود، هنگامی که بیرون شد، امر نمود و جایی از خانه برایش بر بساطی آب پاشی گردید، و بر آن نماز به جای آورد و برای‌شان دعا نمود.

اصحاب و زیارت نمودن یکدیگر

ابویعلی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان دو نفر دو نفر از یاران خود پیمان برادری می‌بست، و یک شب بر یکی از آن‌ها در ندیدن برادرش طول می‌داد، و بعد از آن با وی به لطف و محبت روبرو می‌گردید و می‌گفت: پس از من چطور بودی؟ و اما به صورت عموم چنان بودند که بر یکی از آن‌ها سه روز بدون دانستن احوال برادرش نمی‌گذشت^۱. هیشمی (۸/۱۷۴) می‌گوید: در این عمران بن خالد خزاعی آمده و ضعیف می‌باشد.

و طبرانی از عون روایت نموده، که گفت: عبدالله - یعنی عبدالله بن مسعود رضی الله عنه - برای یاران خود هنگامی که نزد وی آمدند گفت: آیا با هم می‌نشینید؟ گفتند: آن را ترک نمی‌کنیم، گفت: آیا یکدیگر را زیارت می‌کنید؟ گفتند: آری، ای ابوعبدالرحمن، مردی از ما برادرش را نمی‌یابد، آن گاه تا آخر کوفه پیاده می‌رود تا با وی ملاقات نماید، گفت: تا اینکه این کار را انجام بدهید بخیر و سلامت می‌باشید^۲. این حدیث منقطع است، این چنین در الترغیب (۴/۱۴۴) آمده. و بخاری در الأدب (ص ۵۲) از ام درداء رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: سلمان رضی الله عنه از مدائن تا به شام پای پیاده در حالیکه لباس اندرورد - راوی گوید: یعنی شلوار پاچه کوتاه - بر تن داشت به زیارت ما آمد.

عزت و اکرام زیارت کنندگان

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عزت نمودن ابن عمر

احمد از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده که: نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل شدم، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برایم بالشتی گذاشت که از پوست درخت خرما پر شده بود، ولی من بر آن

۱- ضعیف. ابویعلی (۳۳۳۸) و نگا: المجمع (۸/۱۷۴).

۲- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۲۰۰/۹) با سندی منقطع و همچنین نزد منذری. آلبانی در ضعیف

الترغیب (۱۵۳۱) می‌گوید: ضعیف موقوف است.

نشستم، و بالشت در میان من و او باقی ماند.^۱ هیشمی (۸/۱۷۴) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عزت نمودن دختر سعد بن ربیع

طبرانی از ام سعد دختر سعد بن ربیع رضی الله عنه روایت نموده که: وی نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه داخل شد، و او جامه خود را برای او انداخت و وی بر آن نشست، آن گاه عمر رضی الله عنه داخل شد و از ابوبکر رضی الله عنه پرسید، وی گفت: این دختر کسی است، که از من و تو بهتر است، عمر گفت: ای خلیفه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او کیست؟ گفت: مردی است، که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشته، و جایگاه خود را در جنت دریافته است، و من و تو باقی مانده‌ایم.^۲ این چنین در الإصابه (۲/۲۷) آمده است. و هیشمی (۹/۳۱۰) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن اسماعیل بن قیس بن سعد بن زید آمده، و او ضعیف می‌باشد. این را حاکم (۳/۶۰۷) نیز روایت نموده، و صحیحش دانسته است، و ذهبی می‌گوید: بلکه اسماعیل را ضعیف دانسته‌اند.

عزت عمر و سلمان رضی الله عنه برای یکدیگر

حاکم^۳ از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: سلمان رضی الله عنه نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه در حالی وارد شد، که او بر بالشتی تکیه زده بود، وی آن را برای سلمان انداخت، سلمان گفت: خدا و پیامبرش راست گفتند، عمر گفت: ای ابوعبدالله برایم حدیث را بیان کن، گفت: نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی وارد شدم که بر بالشتی تکیه زده بود، وی آن را برای من انداخت و بعد از آن به من گفت: «ای سلمان هر مسلمان که نزد برادر مسلمان خود وارد شد، و او بالشتی را برای عزت و اکرام او برایش اندازد، خداوند او را می‌بخشد»^۴.

طبرانی نیز این را از انس روایت نموده، که گفت: سلمان نزد عمر رضی الله عنه در حالی وارد شد که وی بر بالشتی تکیه نموده بود، سلمان گفت: آن را برای من انداخت، و

۱- صحیح. احمد (۲/۹۶).

۲- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۶/۲۵) و حاکم (۳/۶۷) در آن اسماعیل بن قیس ضعیف است.

۳- ۳/۵۹۹.

۴- ضعیف. حاکم (۳/۵۹۹) در آن عمران به خالد الخزاعی ضعیف است.

بعد از آن گفت: ای سلمان هر مسلمان که نزد برادر مسلمان خود وارد شود، و او بالشتی را به سوی وی برای عزت و اکرامش اندازد خداوند او را می‌بخشد^۱. هیشمی (۸/۱۷۴) می‌گوید: در این عمران بن خالد خزاعی آمده، و او ضعیف می‌باشد. و در اسناد حاکم نیز همین عمران است.

و طبرانی در الصغیر از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر نزد سلمان فارسی رضی الله عنه وارد شد، و سلمان برای او بالشتی را انداخت، عمر گفت: ای ابو عبدالله این چیست؟ سلمان فارسی پاسخ داد: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «هر مسلمان که نزد برادر مسلمان خود وارد شود، و او جهت اکرام و اعزای او برایش بالشتی را اندازد، خداوند او را مغفرت می‌کند»^۲. در این نیز عمران بن خالد خزاعی آمده، که ضعیف می‌باشد.

عبدالله بن حارث و عزت نمودن ابراهیم بن نشیط

طبرانی از ابو هیثم بن نشیط روایت نموده که: وی نزد عبدالله بن حارث بن جزء الزبیدی رضی الله عنه وارد شد، و او بالشتی را که زیر پای خود داشت برایش انداخت و گفت: کسی که همنشین خود را عزت نکند نه از احمد است، و نه از ابراهیم (علیهما الصلاه و السلام)^۳. این چنین در الترغیب (۴/۱۴۶) آمده، و گفته است: این را طبرانی به شکل موقوف روایت نموده، و رجال وی ثقه‌اند.

عزت مهمان ابواسید ساعدی و عزت نمودن پیامبر صلی الله علیه و آله

بخاری^۴ از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت نموده که: ابواسید ساعدی رضی الله عنه پیامبر صلی الله علیه و آله را به عروسی خود دعوت نمود، و همسر وی در حالی که عروس بود، در آن روز برای شان خدمتکار بود، و گفت: آیا می‌دانید که برای [نوشابه] پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه تر نموده بودم؟ برایش چند دانه خرما را از سر شب در ظرفی تر نموده بودم.

۱- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۶/۲۲۷) در آن عمران الخزاعی ضعیف است.

۲- ضعیف. طبرانی در الصغیر (۴۷۸) در آن عمران الخزاعی ضعیف است.

۳- ضعیف موقوف. طبرانی. منذری می‌گوید: راویان آن ثقه هستند. آلبانی در ضعیف الترغیب

(۱۵۳۵) می‌گوید: ابوحاتم آن را به علت انقطاع میان ابراهیم و عبدالله (شخصی در این میان نام

برده نشده است) معلول دانسته است. نگا: العلل (۲/۲۷۷).

۴- الأدب (ص ۱۱۰).

قول ابن جزء زبیدی درباره عزت مهمان

ابن جریر از ابراهیم بن شیبان از مردی روایت نموده، که گفت: دو مرد نزد عبدالله بن حارث بن جزء الزبیدی رضی الله عنه وارد شدند، و او بالشتی را که بر آن تکیه نموده بود کشید، و برای آنان انداخت، آن دو گفتند: ما این را نمی‌خواهیم بلکه به خاطری آمده‌ایم، که چیزی را بشنویم و از آن نفع ببریم، گفت: کسی که مهمان خود را عزت نکند نه از محمد است و نه از ابراهیم صلی الله علیه و سلم، خوشی باد برای بنده‌ای که در راه خدا، در حالی که زمام اسبش را به دست داشته باشد غروب نماید و با تکه نان و آب سردی افطار کند، و عذاب باد برای آنانی که طعام‌های رنگارنگ را چون گاو می‌خورند، [و می‌گویند] ای غلام بردار، و ای غلام بگذار! ^۱ و در آن حال خداوند تبارک و تعالی یاد نمی‌کنند. ^۲ این چنین در الکنز (۵/۶۶) آمده است.

عزت و اکرام نمودن بزرگ و عزتمند قوم

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و انداختن چادرش برای جریر بن عبدالله تا بر آن بنشیند

طبرانی در الصغیر والأوسط از جریر بن عبدالله بجلی رضی الله عنه روایت نموده که: او در حالی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد، که وی در خانه شلوغی قرار داشت، و بر دروازه ایستاد، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طرف راست و چپ متوجه شد ولی گنجایشی ندید، بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چادر خود را گرفت و جمع نمود و به طرف وی انداخت و گفت: «روی این بنشین»، و جریر آن را گرفت و به [سینه خود] چسباند و بوسید و دوباره به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگرداند و گفت: ای رسول خدا، خداوند آن چنان که مرا عزت نمودی، تو را عزت کند، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «وقتی بزرگ و کریم قومی نزدتان آمد او را عزت کنید» ^۳. هینمی ^۴ می‌گوید: در این عون بن عمرو قیسی آمده، و ضعیف می‌باشد. و نزد طبرانی در الأوسط از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که: جریر بن عبدالله رضی الله عنه در حالی داخل خانه شد

۱- یعنی: برای غلام‌ها و خدمه خود دستور می‌دهند.

۲- ضعیف. نگا: حدیث قبلی.

۳- ضعیف. طبرانی در الأوسط (۵۲۶۱) در سند آن عون القیسی است که ضعیف است: المجمع (۸/

۱۰۵).

۴- ۸/۱۵.

که خانه پر بود، و جایی برای نشستن نیافت، آن گاه پیامبر خدا ﷺ لنگ و یا چادر خود را برای وی انداخت و گفت: «روی این بنشین»، و او آن را گرفت و بوسید و به خود چسباند و گفت: ای رسول خدا، خداوند، آن چنان که مرا عزت نمودی تو را عزت کند، و پیامبر خدا ﷺ فرمود: «وقتی بزرگ و کریم قومی نزدتان آمد او را عزت کنید»^۱.

پیامبر ﷺ و نشاندن عینه بن حصن بر بالشت

طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: عینه بن حصن رضی الله عنه در حالی نزد پیامبر ﷺ داخل شد که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نزد وی بودند، و همه بر زمین نشسته بودند، آن گاه پیامبر ﷺ برای عینه بالشتی خواست، و او را بر آن نشانند و گفت: «وقتی بزرگ و کریم قومی نزدتان آمد او را عزت کنید»^۲. هیشمی (۸/۱۶) می گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن کسانی اند که من نشناختمشان.

پیامبر ﷺ و انداختن بالشتی برای عدی بن حاتم

عسکری و ابن عساکر از عدی بن حاتم رضی الله عنه روایت نموده اند که: وقتی وی نزد پیامبر ﷺ آمد، او برایش بالشتی را انداخت، ولی او بر زمین نشسته، و گفت: شهادت می دهم که تو در زمین در تلاش بلندی و فساد نیستی، و اسلام آورد، گفتند: ای نبی خدا، ما از تو عملی را دیدیم که آن را از خودت برای هیچکسی ندیده بودیم، فرمود: «آری، این بزرگ و کریم قومی است، و وقتی بزرگ و کریم قومی نزدتان آمد، او را عزت و اکرام کنید»^۳. این چنین در الکنز (۵/۵۵) آمده است.

۱- ضعیف. طبرانی در الاوسط (۵۴۶۱) در سند آن مجهولانی وجود دارند: المجمع (۱۶/۸).

۲- ضعیف. طبرانی در الاوسط (۵۵۸۲) در سند آن مجهولانی وجود دارند: المجمع (۱۶/۸).

۳- اسناد آن ضعیف است. دولابی در «الکنی» (۳۱۲) و ابن عساکر از طریق او در تاریخ دمشق (۱۰/۲۱ - ۱/۲۲) آلبانی در الصحیحة (۲۰۸/۳) می گوید: ان سندی است بسیار تاریک که هیچ کدام از رجال آن شناخته نیستند و معرفی نشده اند به جز ابی راشد که از وی در صحابه نام برده اند. البته آلبانی متن آن را بر اساس راه های دیگری که وارد شده است در الصحیحة (۱۲۰۵) و صحیح الجامع (۲۶۹) حسن دانسته است.

پیامبر ﷺ و عزت نمودن ابوراشد

دولابی^۱ از ابوراشد بن عبدالرحمن رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با صد تن از قومم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدیم، هنگامی که به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شدیم ایستادیم و به من گفتند: ای ابومعاویه تو پیش برو، اگر چیزی را دیدی که خوشت آمد، نزد ما بیا تا همه نزد وی رویم و اگر از آنچه که خوشت می آید چیزی را ندیدی، به طرف ما برگرد، تا همه برگردیم، آن گاه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم، و خردترین قوم بودم، و گفتم: صبح بخیر ای محمد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این سلام مسلمانان برای یکدیگر نیست»، به او گفتم: چگونه است ای پیامبر خدا؟ گفت: «وقتی نزد قومی از مسلمانان آمدی می گویی: السلام علیکم ورحمة الله»، گفتم: «السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته»، گفت: «وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته»، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله به من گفت: «نامت چیست، و تو کیستی؟» گفتم: من ابومعاویه بن عبداللالت و العزی هستم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من گفت: «بلکه تو ابوراشد بن عبدالرحمن هستی»، و مرا عزت نمود و در پهلوی خود نشاند، و چادرش را به من پوشانید، و کفش هایش را به من داد، و عصای خود را به من بخشید و اسلام آوردم، آن گاه از همنشینان پیامبر صلی الله علیه و آله کسی به او گفت: ای پیامبر خدا تو را می بینم که این مرد را عزت نمودی، پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان گفت: «این شریف قوم خود است، و وقتی شریف قومی نزدتان آمد، او را عزت کنید»... و حدیث را متذکر شده است.^۲

تشویق رئیس قوم

پیامبر صلی الله علیه و آله و تشویق نمودن بزرگ قومی

ابونعیم^۳ از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «جعیل را چگونه می بینی؟» گفتم: مرد مسکینی است از جمله مردمان، گفت: «فلان را چگونه

۱- الکنی (۱/۳۱).

۲- این را ابن منده از این طریق به اختصار روایت نموده است، و همچنان ابن سکن این را، چنانکه در الإصابه (۲/۴۰۹) آمده، روایت کرده است، و همچنان ابن را عقیلی، چنان که در منتخب الکنز (۵/۲۱۶) آمده، روایت نموده است.

۳- ۱/۳۵۳

می‌بینی؟» گفتم: سیدی از سادات مردم است، گفت: «جعیل در مقابل این مرد به پری زمین بهتر است». گفتم: ای رسول خدا، در حالی که فلان این طور است چگونه خودت با وی این چنین عمل و روش نیکو می‌کنی؟ فرمود: «او رئیس قوم خود است، و من ایشان را تشویق می‌کنم»^۱. این چنین در الکنز (۳/۳۲۰) آمده است. و این را رویانی در مسند خود و ابن عبدالحکم در فتوح مصر روایت نموده‌اند، و اسناد آن صحیح می‌باشد.

و ابن حبان این را از طریق دیگری از ابوذر روایت نموده، ولی از جعیل نام نبرده است. و بخاری این را به روایت حدیث سهل بن سعد روایت نموده، ولی ابوذر و جعیل را مبهم گذاشته است. و ابن اسحاق در المغازی از محمدبن ابراهیم تیمی روایت نموده، که گفت: گفته شد: ای رسول خدا، برای عیینه بن حصن و اقرع بن حابس صد تا صدتا [شتر] دادی، و جعیل را گذاشتی؟ گفت: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، جعیل بن سراقه به پری زمین از مثل عیینه و اقرع بهتر است، ولی من آن دو را تشویق می‌کنم، و جعیل را به ایمانش محول می‌سازم»^۲.

عزت آل بیت پیامبر خدا ﷺ

وصیت رسول خدا ﷺ درباره اهل بیتش

مسلم از یزیدبن حیان روایت نموده، که گفت: من، حصین بن سبره و عمروبن مسلم نزد زیدبن ارقم رضی الله عنه رفتیم، هنگامی که نزدش نشستیم، حصین به او گفت: ای زید خیرهای زیادی را بدست آوردی! رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدی، صحبت وی را شنیدی، به همراه وی جهاد نمودی و در پشت سرش نماز خواندی، ای زید خیر زیادی را بدست آوردی! ای زید آنچه را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدی برای ما بیان کن. گفت: ای برادر زاده‌ام، به خدا سوگند، سنم بزرگ شده و زمانم کهنه شده است، و اکنون بعضی چیزهایی را که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به یاد داشتم فراموش نموده‌ام، بنابراین آنچه را

۱- صحیح. ابونعیم در الحلیة (۱/۳۵۳) ابن وهب در الجامع و ابن عبدالحکم در فتوح مصر (۲۸۵)

از وجهی دیگر از ابن وهب. اساد آن به شرط مسلم صحیح است. نکا: الصحیحة (۱۰۳۷).

۲- این روایت مرسل حسن است. این چنین در الإصابه (۱/۲۳۹) آمده است. و این را ابونعیم در

الحلیة (۱/۳۵۳) از محمدبن ابراهیم به مانند این روایت کرده است.

برای تان گفتم، قبول کنید، و آنچه را نگفتم به آن مجبورم نسازید. بعد از آن گفت: پیامبر خدا ﷺ روزی نزد آبی در میان مکه و مدینه که به آن خم گفته می‌شود برای ایراد خطبه در میان ما ایستاد، و پس از حمد و ثنای خداوند، وعظ نمود و پند داد، و بعد از آن گفت:

«اما بعد: آگاه باشید ای مردم من هم بشری هستم، و نزدیک است که فرستاده پروردگارم بیاید و من اجابت کنم، و من دو چیز سنگین را در میان تان می‌گذارم: اول آن کتاب خداست، که در آن هدایت و نور است، بنابراین به کتاب خدا عمل کنید و به آن چنگ زنید»، و به کتاب خدا تشویق و ترغیب کرد. و بعد از آن گفت: «و اهل بیتم، درباره اهل بیتم خدا را به یادتان می‌آورم، درباره اهل بیتم خدا را به یادتان می‌آورم». آن گاه حصین به او گفت: ای زید اهل بیت وی کیست؟ آیا همسرانش از اهل بیت وی نیستند؟ گفت: همسرانش از اهل بیت وی اند، ولی اهل بیت وی کسانی اند، که از صدقه، بعد از وی محروم شده‌اند. گفت: آن‌ها کی‌اند؟ پاسخ داد: آن‌ها آل علی، آل عقیل، آل جعفر و آل عباس‌اند، گفت: همه این‌ها از صدقه محروم شده‌اند؟ گفت: آری^۱. این چنین در ریاض الصالحین آمده است. و این را همچنان ابن جریر، چنان که در منتخب الکنز (۵/۹۵) آمده، روایت نموده است. و بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در اهل بیتش احترام نمایید^۲. این چنین در منتخب الکنز (۵/۹۴) آمده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عزت نمودن عمویش عباس رضی الله عنه

ابن عساکر از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با یاران خود نشسته بود، و در پهلویش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما قرار داشتند، در این وقت عباس رضی الله عنه تشریف آورد، ابوبکر رضی الله عنه برای او جای گشود، و او در میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر رضی الله عنه نشست، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابوبکر رضی الله عنه گفت: «همانا فضیلت اهل فضل را، اهل فضل می‌داند». بعد از آن عباس به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رو کرد و باوی صحبت نمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صدای خود را خیلی پایین نمود، ابوبکر به عمر رضی الله عنهما گفت: برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم

۱- مسلم (۲۴۰۸) احمد (۳۶۷/۴) بیهقی (۱۴۸/۲) و (۳۰/۷).

۲- بخاری (۳۷۱۳) مسلم در کتاب الایمان (۲۰۵).

علتی پیش آمده که قلبم را مشغول ساخت، و عباس رضی الله عنه تا آن وقت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود، که از کار خود فارغ گردید و برگشت. آن گاه ابوبکر گفت: ای رسول خدا در آن ساعت برایت علتی پدید آمد؟ گفت: «نخیر». ابوبکر افزود: من تو را دیدم که صدای خود را خیلی پایین نمودی. گفت: «جبرئیل مرا امر نمود که وقتی عباس آمد صدای خود را پایین آورم، چنانکه شما را امر نمود تا صداهای تان را نزد من پایین آورید»^۱. این چنین در الکنز (۷/۶۸) آمده است.

و نزد طبرانی^۲ از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: ابوبکر رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله جای نشستنی داشت، که از آن جز برای عباس رضی الله عنه بر نمی‌خواست، و آن عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوشنود می‌ساخت، روزی عباس تشریف آورد، و ابوبکر رضی الله عنه جای خود را به وی داد، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «چرا [از جای بلند شدی]؟» گفت: ای پیامبر خدا، عمویت می‌آید، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به طرف عباس نگاه کرد، و در حالی که تبسمی بر لب داشت روی خود را به ابوبکر رضی الله عنه گردانید و گفت: «عباس در حالی می‌آید که لباس سفید بر تن دارد، ولی پسرانش پس از وی سیاه خواهند پوشید، و دوازده تن از آن‌ها به پادشاهی می‌رسند». هنگامی که عباس آمد، گفت: ای رسول خدا، برای ابوبکر [چیزی] گفتی؟ گفت: «جز خیر چیزی نگفتم؟». گفت: راست گفتی، پدر و مادرم فدایت، تو جز خیر نمی‌گویی. فرمود: گفتیم: عمویم عباس در حالی می‌آید که لباس سفید بر تن دارد، ولی پسرانش پس از وی سیاه خواهند پوشید، و دوازده تن از آن‌ها به پادشاهی می‌رسند». هیشمی (۹/۲۷۰) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط و الکبیر به اختصار روایت نموده، و در سند آن گروهی است، که من ایشان را نشناختم. و این را ابن عساکر از ابن عباس به اختصار، چنان که در منتخب الکنز (۵/۲۱۱) آمده، روایت نموده، و گفته است: در سند وی کسی را ندیدم که درباره‌اش چیزی گفته شده باشد.

۱- موضوع. ابن عساکر (۲۴۲/۷) طبرانر در الکبیر (۱۹/۱۷۰-۱۷۱) و قضاعی در مسند خود (۱۱۶۴) خطیب در تاریخ بغداد. نگا: اللآلی المصنوعة (۱/۱۸۸) و تذكرة الموضوعات (۱۶۴) و ضعیف الجامع (۲۰۶۸) و الضعیفة (۳۲۲۷) سخاوی میگوید: با این وجود معنای آن صحیح است. ضعیف. طبرانی (۳۴۶/۱۰) در سند آن چند ناشناخته وجود دارد: المجمع (۹/۲۰۷).

بلند شدن ابوبکر از جایش برای عباس رضی الله عنهما

نزد ابن عساکر^۱ همچنان از جعفر بن محمد از پدرش و از جدش رضی الله عنه روایت است که گفت: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله می نشست ابوبکر رضی الله عنه در سمت راستش می نشست، و عمر رضی الله عنه در سمت چپش، و عثمان رضی الله عنه در جلوی رویش، و او کاتب سر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. وقتی که عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه می آمد، ابوبکر رضی الله عنه از جای خود بلند می شد و عباس رضی الله عنه در جایش می نشست. این چنین در منتخب الكنز (۵/۲۱۴) آمده است.

تشویق پیامبر صلی الله علیه و آله به دوستی عباس

حاکم از مطلب بن ربیع روایت نموده، که گفت: عباس رضی الله عنه در حالی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد که خشمگین بود، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «تو را چه شده است؟» گفت: ای رسول خدا، در میان ما و قریش چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «میان تو و ایشان چیست؟» گفت: آن‌ها با همدیگر با روهای باز روبرو می گردند و وقتی با ما روبرو می گردند، با چهره‌های دگرگون روبرو می شوند. می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خشمگین شد که حتی رگ میان هردو چشمش بلند گردید، می گوید: هنگامی که خشمش فروکش کرد، گفت: «سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، ایمان در قلب مردم تا آن وقت داخل نمی گردد که شما را به خاطر خدا و رسول وی دوست نداشته باشد». می افزاید: و بعد از آن گفت: «چرا مردانی مرا درباره عباس اذیت می کنند؟ عمومی مرد مثل پدر اوست»^۲. همچنان^۳ از عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه روایت است که گفت: گفتم: ای پیامبر خدا وقتی قریش با یکدیگر ملاقات می کنند با چهره بشاش و خوب روبرو می شوند، و وقتی با ما روبرو گردند، با چهره‌های دگرگون و متغیر روبرو می شوند. می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به شدت خشمگین شد و گفت: «سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، ایمان در قلب مرد تا آن وقت داخل نمی شود، که شما

۱- ابن عساکر در تاریخ دمشق (۷/۲۴۴).

۲- ضعیف. ترمذی (۳۷۵۸) و گفته است: حسن صحیح است. ابن عساکر (۷/۲۳۶) آلبانی می گوید:

همه‌ی آن به جز گفته اش: عمومی شخص ... ضعیف است. نگا: الصحیحة (۸۰۶) صحیح الجامع

(۲۱۱۳، ۴۱۰).

۳- حاکم (۳/۳۳۳).

را به خاطر خدا و رسول وی دوست نداشته باشد»^۱. و نزد طبرانی از عصمه روایت است که گفت: عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه روزی داخل مسجد شد، و کراهیت را در چهره‌های آن مشاهده نمود، آن گاه نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به خانه‌اش برگشت و گفت: ای پیامبر خدا، چرا من وقتی به مسجد داخل می‌شوم کراهیت و ناخوشایندی را در چهره‌های مردم می‌بینم؟ بعد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد، و داخل مسجد شد و گفت: «ای گروه مردم تا اینکه عباس را دوست نداشته باشید ایمان نیاورده‌اید، و مؤمن نمی‌باشید»^۲. هیشمی (۹/۲۶۹) می‌گوید: در این فضل بن مختار آمده، و وی ضعیف می‌باشد.

آنچه میان عمر و عباس رضی الله عنهما اتفاق افتاد و دعای پیامبر صلی الله علیه و آله برای عمر به خاطر عزت نمودن عباس

ابن عساکر از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب را برای جمع آوری صدقه فرستاد، اولین کسی که با وی برخورد کرد عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه بود، عمر به او گفت: ای ابوالفضل، صدقه مالت را بیاور، عباس به او گفت: اگر می‌بودی و می‌بودی، و با وی در سخن درشتی کرد. عمر رضی الله عنه به او گفت: به خدا سوگند، اگر خدا و منزلتت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌بود، در عوض آنچه از تو صادر شد، جوابت را می‌دادم، بعد از هم جدا شدند، و هر یک به راهی رفت. آن گاه عمر آمد و نزد علی بن ابی طالب رضی الله عنه داخل شد و آن را برای وی یادآوری نمود، علی دست عمر را رضی الله عنهما گرفت، و هردو نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدند، عمر گفت: ای پیامبر خدا، مرا برای جمع آوری صدقه فرستادی، و با اولین کسی که برخوردم عمویت عباس بود، گفتم: ای ابوالفضل، صدقه مالت را بیاور. وی به من چنان و چنین گفت، و بر من قهر کرد و به درشتی با من سخن گفت. و من گفتم: به خدا سوگند، اگر خدا و منزلتت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌بود در عوض آنچه از تو صادر شد، جوابت را می‌دادم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وی را عزت نموده‌ای خدا عزتت کند، آیا نمی‌دانی که عموی مرد مثل پدر اوست؟ به عباس

۱- ضعیف. حاکم (۳/۳۳۳) ترمذی و احمد. نکا: ضعیف الجامع (۶۱۲).

۲- ضعیف. طبرانی (۱۷/۱۸۵) در سند آن فضل بن مختار است که ضعیف است: (المجمع) (۹/۲۶۹).

چیزی نگو، چون ما صدقه دو سال را قبلاً از وی گرفته‌ایم»^۱. این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۱۴) آمده است. و این را ابن سعد (۴/۲۷) به اختصار از قتاده روایت نموده است.

عباس و سیلی زدن مردی که پدرش را دشنام داده بود

حاکم^۲ از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که: مردی پدر عباس را یاد نمود، و به او دشنام داد، آن گاه عباس به وی سیلی زد. بنابراین جمع شدند و گفتند: به خدا سوگند، عباس را چنانکه سیلی زده است، سیلی می‌زنیم. این خبر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، وی خطبه‌ای ایراد نمود و گفت: «بهترین مردم نزد خدا کیست؟» گفتند: تو ای پیامبر خدا، فرمود: «به درستی که عباس از من است و من از وی هستم، مرده‌های ما را دشنام ندهید، که به آن زنده‌ها را اذیت می‌کنید»^۳.

عزت و احترام ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برای عباس در خلافت شان

ابن عساکر از ابن شهاب روایت نموده، که گفت: ابوبکر و عمر رضی الله عنهما هر یک‌شان هنگام خلافت خود وقتی با عباس روبرو می‌شد، و سوار می‌بود، پیاده می‌شد و مرکب خود را پیشکش می‌نمود، و با عباس تا رسانیدن وی به منزلش و یا مجلسش پیاده می‌رفت، و سپس از وی جدا می‌شد^۴.

عثمان و زدن مردی که عباس را تحقیر و استخفاف نموده بود

سیف و ابن عساکر از قاسم بن محمد روایت نموده‌اند که گفت: از چیزهایی که عثمان پدید آورد^۵ و از وی پذیرفته شد این بود که: او مردی را در منازعه‌ای که در آن

۱- ابن عساکر (۷/۲۳۸) ابن سعد (۴/۲۷).

۲- ۳/۳۲۹.

۳- حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، ذهبی می‌گوید: صحیح است. و ابن عساکر این را به مانند آن از ابن عباس روایت نموده، و افزوده است: گفتند: ای پیامبر خدا، از غضب تو به خدا پناه می‌بریم، برای مان مغفرت بخواه، و او برای‌شان مغفرت خواست. این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۱۱) آمده، و این را ابن سعد (۴/۲۴) از ابن عباس به مانند روایت ابن عساکر روایت کرده است.

۴- این چنین در الکنز (۷/۶۹) آمده است.

۵- بدین معنی که کسی قبل از وی این عمل را انجام نداده بود، و نخستین بار این را عثمان رضی الله عنه انجام داد. م.

به عباس بن عبدالمطلب سبکی و بی‌احترامی نموده بود زد، به او گفته شد^۱، وی پاسخ داد: آیا پیامبر خدا ﷺ عمویش را گرمی بدارد و من به سبکی و بی‌احترامی به وی اجازه بدهم؟! هر کسی که به این عمل رضایت نشان دهد با پیامبر خدا ﷺ مخالفت نموده است، بنابراین این عمل از عثمان پذیرفته شد. این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۱۳) آمده است.

ابوبکر ﷺ و عزت نمودن علی و واگذار کردن جایش برای او

ابن الأعرابی از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ در مسجد نشسته بود، و یارانش در اطراف وی نشسته بودند، که ناگهان علی ﷺ آمد و سلام داد، بعد از آن ایستاد، و به جایی نگاه نمود که در آن بنشیند، آن گاه رسول خدا ﷺ در روی‌های اصحابش نگاه نمود که کدام‌شان برای وی جای می‌گشاید، و ابوبکر در طرف راست پیامبر خدا ﷺ نشسته بود، آن گاه ابوبکر از جای خود برخاست و گفت: اینجا ای ابوالحسن. و او در میان پیامبر خدا ﷺ و ابوبکر نشست، و ما سرور و خوشی را در چهره رسول خدا ﷺ مشاهده نمودیم، بعد از آن به ابوبکر روی گردانید و گفت: «ای ابوبکر، همانا فضیلت را برای اهل فضیلت [اهل فضل]^۲ می‌دانم»^۳. این چنین در البدایه (۷/۳۵۹) آمده است.

قول گروهی از انصار برای علی: ای مولای ما

احمد و طبرانی از رباح بن حارث روایت نموده‌اند که گفت: گروهی در رحبه^۴ نزد علی ﷺ آمدند و گفتند: السلام علیک ای مولای ما، گفت: من چگونه مولای شما می‌توانم باشم، در حالی که شما قوم عرب هستید؟ گفتند: از پیامبر خدا ﷺ در روز غدیر خم شنیدیم که می‌گفت: «کسی را که من مولایش هستم این نیز مولایش

۱- یعنی: در مورد عملش بر وی اعتراض صورت گرفت. م.

۲- ممکن است درست زیادت این عبارت باشد.

۳- موضوع (دروغین). نگا: الفوائد المجموعة شوکانی (۳۷۱) و الموضوعات ابن جوزی (۱/ ۳۸۱) و تنزیه الشریعة (۱/ ۳۵۹) و ضعیف الجامع (۲۰۶۸).

۴- محلی است در کوفه.

است»^۱. رباح می گوید: هنگامی که آنها رفتند، من تعقیبشان نمودم، و گفتم: اینها کیستند؟ گفتند: گروهی از انصار که ابویوب انصاری نیز در میانشان است. هیشمی (۹/۱۰۴) می گوید: رجال احمد ثقه‌اند.

قول پیامبر ﷺ: کسی که من ولی اش هستم علی ولی اوست

بزار از بریده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را در سریه‌ای فرستاد، و علی رضی الله عنه را بر ما امیر مقرر نمود، هنگامی که آمدیم، پرسید: «دوستان را چگونه یافتید؟» من از وی شکایت نمودم، یا غیر من از وی شکایت نمود. می گوید: آن گاه سر خود را بلند نمود - و من مردی بودم که همیشه به زمین نگاه می نمودم - ناگهان متوجه شدم که صورت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سرخ گردیده و می گوید: «کسی را که من ولی اش هستم، علی ولی اوست». گفتم: در مورد وی هرگز برای بدی نمی‌رسانم^۲. هیشمی (۹/۱۰۸) می گوید: این را بزار روایت نموده و رجال وی رجال صحیح‌اند.

قول پیامبر ﷺ: کسی که علی را اذیت کند مرا اذیت نموده است

ابن اسحاق از عمرو بن شاس اسلمی رضی الله عنه - که از اصحاب حدیبیه بود - روایت نموده، که گفت: من با علی رضی الله عنه همراه سوارانش بودم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را در آن به یمن فرستاده بود، علی اندکی بر من ستم روا داشت، که در نفس خود نسبت به وی خشم گرفتم. هنگامی که به مدینه آمدم، در مجالس مدینه و نزد کسی که با او ملاقات کردم از دست وی شکایت کردم، بعد روزی در حالی آمدم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بود، هنگامی که مرا دید به چشم‌هایش نگاه می‌کنم، به من نگاه نمود، تا اینکه نزد وی نشستیم. وقتی که نزدش نشستم گفت: «به خدا سوگند، ای عمرو مرا اذیت نمودی»، گفتم: انا لله و انالیه راجعون! به خدا و اسلام از اینکه پیامبر خدا را اذیت کنم پناه می‌برم! گفت: «کسی که علی را اذیت کند، مرا اذیت نموده است»^۳.

۱- صحیح. احمد (۳۷۰ / ۴) شیعه این حدیث را نصی بر جانشینی علی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داشته‌اند که این دروغ است. نگا: الضعیفه (۱۷۵۰).

۲- صحیح. احمد (۳۵۸ / ۵) طبرانی (۱۸۵ / ۵) نگا: صحیح الجامع (۶۵۲۴).

۳- صحیح. احمد (۴۸۳ / ۳) حاکم (۱۲۲ / ۳) ابن حبان (۲۲۰۲) بیهقی (در الدلائل ۵ / ۳۹۵) بخاری در تاریخ (۳۰۷ / ۶) بزار (۲۵۶۱) آلبنی آن را در صحیح الجامع (۵۹۲۴) صحیح دانسته است.

این را امام احمد از عمرو بن شاس روایت نموده، و آن را متذکر شده است. این چنین در البدایه (۷/۳۴۷) آمده است. و هیشمی (۹/۱۲۹) می‌گوید: این را احمد، و طبرانی به اختصار، و بزار مختصرتر از وی روایت نموده‌اند، و رجال احمد ثقه‌اند.

پناه خواستن سعد از غضب پیامبر ﷺ وقتی که به علی دشنام داد

ابویعلی از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من با دو تن دیگر در مسجد نشسته بودم، و علی رضی الله عنه را دشنام دادیم آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی روی آورد که خشم در چهره‌اش نمایان بود، و من از غضب وی به خدا پناه بردم، وی گفت: «میان من و شما چیست؟ کسی که علی را اذیت کند، مرا اذیت نموده است!»^۱. این چنین در البدایه (۷/۳۴۷) آمده است. و هیشمی (۹/۱۲۹) می‌گوید: این را ابویعلی، و بزار به اختصار روایت نموده‌اند، و رجال ابویعلی رجال صحیح‌اند، غیر محمود بن خدش و قنان که آن دو ثقه‌اند.

اعتراض عمر بر مردی که علی را ناسزا گفت

ابن عساکر از عروه رضی الله عنه روایت نموده که: مردی در حضور عمر رضی الله عنه به علی رضی الله عنه ناسزا گفت. عمر فرمود: صاحب این قبر را می‌شناسی، محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، و علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب^۲، علی را جز به خوبی و خیر یاد مکن، چون اگر تو وی را اذیت کنی، این را در قبرش اذیت کرده‌ای^۳.

قول سعد: اگر اره هم بر فرق سرم گذاشته شود هرگز او را دشنام نخواهم داد

ابویعلی از ابوبکر بن خالد بن عرفطه روایت نموده که: وی نزد سعد بن مالک رضی الله عنه آمد و گفت: شنیدم که شما در کوفه به دشنام دادن علی رضی الله عنه اقدام می‌کردید، آیا تو هم وی را دشنام دادی؟ گفت: به خدا پناه می‌برم! سوگند به ذاتی که جان سعد در دست اوست، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که درباره علی چیزی می‌گفت، که اگر اره هم بر فرق سرم گذاشته شود هرگز وی را دشنام نمی‌دهم^۴. هیشمی (۹/۱۳۰) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

۱- حسن. ابویعلی (۷۷۰) و (۳۴۲۴) و (۶۹۳۵) نگا: المجمع (۱۳۰/۹).

۲- یعنی: علی رضی الله عنه و پیامبر صلی الله علیه و آله در پدر دوم، که عبدالمطلب است، با هم یکجا می‌شوند. م.

۳- این چنین در المنتخب (۵/۴۶) آمده است.

۴- حسن. ابویعلی (۷۷۰) نگا: المطالب العالیه (۳۹۶۷) و المجمع (۱۳۰/۹).

ناسزاگویی معاویه به علی و امتناع سعد از آن

احمد و مسلم و ترمذی از عامر بن سعد بن ابی وقاص و او از پدرش روایت نموده‌اند که: پدرش به وی گفت: معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه را امر نمود و گفت: چه تو را باز می‌دارد که ابوتراب^۱ را دشنام بدهی؟ گفت: هان من سه چیز را به یاد آوردم، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن‌ها را برای علی گفته بود، و اگر یکی از آن‌ها برای من باشد، از شترهای سرخ رنگ برایم بهتر است. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در یکی از غزوات وی که علی را گذاشته بود شنیدم، که علی به او گفت: ای رسول خدا، آیا مرا با زنان و اطفال و اطفال و می‌گذاری؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «آیا راضی نمی‌شوی که برای من به منزلت هارون به موسی باشی، مگر این که پس از من نبیی نیست»، و از او در روز خیبر شنیدم که می‌گفت: «بیرق را به دست مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسولش او را دوست می‌دارند». افزود: من هم منتظر آن بودم، آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «علی را برایم فراخوانید»، و او نزد پیامبر آورده شد، و چشمش درد می‌کرد، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله آب دهنش را بر چشم‌های وی مالید، و پرچم را به وی سپرد، و خداوند نیز فتح را نصیب او فرمود، و هنگامی که این آیه نازل شد:

﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾
[آل عمران: ۶۱].

ترجمه: «بگو: بیایید فرزندان خود و فرزندان شما و زنان خود و زنان شما و ذات‌های خود و ذات‌های شما را فراخوانیم».

و پیامبر صلی الله علیه و آله علی، فاطمه، حسن و حسین رضی الله عنهم را خواست، بعد از آن گفت: «بار خدایا، این‌ها اهل من‌اند»^{۲-۳}.

و نزد ابوزرع دمشقی از عبدالله بن ابی نجیح از پدرش روایت است که گفت: هنگامی که معاویه حج نمود، دست سعد بن ابی وقاص را جمله غنم گرفت و گفت: ای

۱- ابوتراب کنیه علی رضی الله عنه است، که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را به این کنیه مسمی نموده بود.

۲- تفصیل این حکایت و صورت مباحله که سعد رضی الله عنه به آن اشاره نموده است در (۱/۲۰۸) تحت عنوان «نامه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به اهل نجران» گذشت، که می‌توان برای دریافت شرح بیشتر موضوع به آن مراجعه نمود. م.

۳- بخاری (۳۷۰۱) مسلم (۲۴۰۶) ترمذی (۳۷۲۴) احمد (۵۲/۴) ابن ماجه (۱۲۱).

ابواسحاق ما قوی هستیم، که این جنگ ما را از حج بازداشت، حتی نزدیک است که بعضی سنت‌های آن را فراموش کنیم، پس طواف کن، که ما چون طواف تو طواف نماییم. می‌گوید: هنگامی که فارغ شد سعد را با خود داخل دارالندوه ساخت، و او را با خود بر تختش نشاند، و بعد از آن علی بن ابی طالب را یادآوری نمود و به او بدگفت. سعد گفت: مرا به منزلت داخل نمودی، و بر تخت نشاندی، و بعد به بدگویی و دشنام دادن علی شروع نمودی؟ به خدا سوگند، اگر یکی از ویژگی‌های سه گانه او در من باشد، از اینکه آنچه آفتاب بر آن طلوع نموده است برایم باشد، نزدم بهتر و محبوب‌تر است، و اگر برایم آنچه باشد که پیامبر ﷺ در وقتی که به غزوه تبوک رفت به او گفت: «آیا راضی نمی‌شوی که برای من به منزله هارون به موسی باشی، مگر اینکه پس از من نبیی نیست»، برایم از آنچه که آفتاب بر آن طلوع نموده است، بهتر و محبوب‌تر است، و اگر برایم آنچه باشد که روز خیبر به او گفت: «پرچم را به مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسولش او را دوست می‌داند، و خداوند فتح را نصیب وی می‌گرداند، و فرار کننده نیست»، برایم از آنچه آفتاب بر آن طلوع نموده است، بهتر و محبوب‌تر است، و اگر داماد وی بر دخترش باشم، و برایم از وی فرزندان باشد که برای اوست، از اینکه آنچه آفتاب بر آن طلوع نموده است برایم باشد، نزدم بهتر و محبوب‌تر است، بعد از امروز در هیچ منزلی نزدت داخل نمی‌شوم، سپس چادر خود را تکان داد و بیرون آمد.^۱ این چنین در البدایه ۷/۳۴۱-۳۴۰ آمده است.

اعتراض ام سلمه بر کسی که به علی دشنام دهد

احمد از ابوعبدالله جدلی^۲ روایت نموده، که گفت: نزد ام سلمه رضی الله عنها وارد شدم، و او به من گفت: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان شما دشنام داده می‌شود؟ گفتیم: معاذالله، یا سبحان الله، یا کلمه‌ای مانند آن، گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «هر کس که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده است»^۳. هیشمی (۹/۱۳۰) می‌گوید: رجال

۱- مسلم (۲۴۰۴) ترمذی (۳۷۲۴) احمد (۱/۲۸۵).

۲- در اصل: «جدلی» آمده، که تصحیف می‌باشد.

۳- ضعیف. احمد (۳۲۳/۶) حاکم (۱۲۱/۳) نکا: الصحیحة (۲۸۸/۳) ضعیف الجامع (۵۶۸۱) و الضعیفة (۲۳۱۰) و در الضعیفه گفته است: منکر است. / همچنین در آن ابواسحاق السبعی مختلط است. در سند آن نیز اضطراب وجود دارد.

وی، غیر از ابوعبدالله جدلی که ثقه می‌باشد، رجال صحیح‌اند. و نزد طبرانی و ابویعلی از ابوعبدالله جدلی روایت است که گفت: ام سلمه رضی الله عنها به من گفت: ای ابوعبدالله، آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در میان شما دشنام داده می‌شود؟ گفتم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله دشنام داده می‌شود؟ گفت: آیا علی و کسانی که او را دوست می‌دارند دشنام داده نمی‌شوند، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را دوست می‌داشت! ^۱.

قول حضرت علی درباره حسب و دینش

خطیب در المتفق و ابن عساکر از ابوصادق روایت نموده‌اند که گفت: علی رضی الله عنه فرمود: حسب من، حسب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است و دینم دین اوست، بنابراین هر کس که به من ناسزا بگوید، به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ناسزا گفته است ^۲.

ابوبکر و عزت نمودن حسن

ابونعیم و جابری در جزء خود از عبدالرحمن بن اصبهانی روایت نموده‌اند که گفت: حسن بن علی در حالی نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد، که وی بر منبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قرار داشت، حسن گفت: از جای نشستن پدرم پایین بیا ^۳، ابوبکر گفت: راست گفתי، این جای نشستن پدرت است، و او را در بغل خود نشانند و گریست. علی رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، این از فرمان من نیست. ابوبکر گفت: راست گفתי، به خدا سوگند، من تو را متهم نمی‌کنم. نزد ابن سعد از عروه روایت است که: ابوبکر روزی سخنرانی می‌نمود، و حسن آمد و نزد وی بر منبر بالا رفت و گفت: از منبر پدرم پایین بیا، آن گاه علی گفت: این کار بدون مشورت ماست ^۴.

عمر و عزت نمودن حسین

ابن عساکر از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه بر منبر سخنرانی می‌کرد، که حسین بن علی رضی الله عنه به سویش برخاست و گفت: از منبر پدرم

۱- هیشمی می‌گوید: رجال طبرانی، غیر از ابوعبدالله که ثقه می‌باشد، رجال صحیح‌اند. و این را ابن ابی شیبه از ابوعبدالله به مانند آن، چنان که در المنتخب (۵/۴۶) آمده، روایت نموده است.

۲- این چنین در المنتخب (۵/۴۶) آمده است.

۳- هدف از پدر اینجا بابایش پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد.

۴- این چنین در الکنز (۲/۱۳۲) آمده است.

پایین بیا، عمر گفت: آری، منبر پدرت است، نه منبر پدر من، تو را کی به این امر نمود؟ آن گاه علی رضی الله عنه برخاست و گفت: هیچکس وی را به این امر ننموده است! [بعد از آن علی رضی الله عنه به حسین رضی الله عنه گفت] اما تو را ای پررو تنبیه خواهم نمود! عمر رضی الله عنه گفت: برادرزاده‌ام را مزین، وی راست گفت منبر پدرش است.^۱

و نزد ابن سعد و ابن راهویه و خطیب از حسین بن علی رضی الله عنهما روایت است که گفت: نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه بر منبر بالا رفتم، و به او گفتم: از منبر پدرم پایین بیا و به منبر پدرت بالا برو، گفت: پدرم منبر نداشت، و مرا با خود نشاند. هنگامی که پایین آمد، به منزل خود رفت و گفت: ای پسرکم، کی این را به تو آموخت؟ گفتم: هیچ کس این را به من نیاموخته است، گفت: ای پسرکم اگر به زیارت ما بیایی و نزدمان تشریف بیاوری بهتر خواهد بود، بعد روزی آمدم که او با معاویه تنها نشسته است، و ابن عمر در دروازه قرار دارد، و به او اجازه داده نشده است، و برگشتم. بعدها مرا دید و گفت: ای پسرکم چرا نزد ما نمی‌آیی؟ گفتم: آمدم و تو با معاویه به تنهایی صحبت می‌کردی، و ابن عمر را دیدم، که برگشت، بنابراین من نیز برگشتم. گفت: تو به اجازه از عبدالله بن عمر مستحق تری، آنچه را در سرهای ما می‌بینی خداوند رویانیده است و بعد شما^۲، و دست خود را بر سرش گذاشت.^۳

ابوبکر و عزت نمودن حسن

ابن سعد، احمد، بخاری، نسائی و حاکم از عقبه بن حارث روایت نموده‌اند که گفت: با ابوبکر چند شب پس از وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از نماز عصر بیرون رفتم، و علی رضی الله عنه در پهلویش راه می‌رفت. و ابوبکر بر حسن بن علی در حالی گذشت که با اطفال بازی می‌نمود، آن گاه او حسن را بر گردن خود برداشت و می‌گفت:

بأبي شبيه بالنبي ليس شبيهاً بعلي

ترجمه: «به پدرم، که وی به پیامبر شبیه است، و نه به علی»^۴.

۱- ابن کثیر می‌گوید: سند آن ضعیف است. این چنین در الکنز (۷/۱۰۵) آمده است.

۲- یعنی: ایمانی که در سر ما جا گرفته است، از جانب خداوند اما توسط جد بزرگوار شما صلی الله علیه و آله بوده است. م.

۳- این چنین در الکنز (۷/۱۰۵) آمده است. و در الإصابه (۱/۳۳۳) می‌گوید: سند آن صحیح است.

۴- بخاری (۳۷۵۰) احمد (۸/۱) حاکم (۱/۱۶۸).

و علی رضی الله عنه می‌خندید^۱.

ابوهریره و بوسیدن شکم حسن

احمد از عمیر بن اسحاق روایت نموده، که گفت: ابوهریره رضی الله عنه را دیدم که با حسن بن علی رضی الله عنه روبرو شد، و (به او) گفت: همان جای شکم خود را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم از آن می‌بوسید برهنه کن، وی شکم خود را برهنه نمود، و ابوهریره آن را بوسید. و در روایتی آمده است که: ناف وی را بوسید^۲. هیشمی (۹/۱۷۷) می‌گوید: این را احمد و طبرانی روایت نموده‌اند، مگر اینکه طبرانی گفته است: او شکم خود را برهنه نمود، و ابوهریره دست خود را بر ناف وی گذاشت. و رجال هردوی آنها غیر عمیر بن اسحاق که ثقه می‌باشد، رجال صحیح‌اند. و این را ابن نجار از عمیر، چنان که در الکنز (۷/۱۰۴) آمده است، روایت نموده، و در آن آمده است: آن‌گاه دهن خود را بر ناف وی گذاشت.

قول ابوهریره برای حسن: یا سیدی «ای آقای من»

طبرانی از مقبری روایت نموده، که گفت: با ابوهریره بودیم که حسن بن علی رضی الله عنه آمد و سلام داد، و قوم جواب سلام وی را دادند، و ابوهریره در ضمن اینکه با ما بود متوجه نشد، به وی گفته شد: حسن بن علی سلام می‌دهد، در حال او به حسن پیوست و گفت: علیک ای آقای من، به او گفته شد: می‌گویی: ای آقای من، گفت: گواهی می‌دهم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «وی سید است»^۳. هیشمی (۹/۱۷۸) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند. و این را همچنان ابویعلی و ابن عساکر از سعید مقبری به مانند آن، چنان که در الکنز (۷/۱۰۴) آمده، روایت نموده‌اند. و حاکم (۳/۱۶۹) آن را روایت نموده، و صحیح دانسته است.

۱- این چنین در الکنز (۷/۱۰۳) آمده است.

۲- صحیح. احمد (۲/۲۵۵، ۴۹۳) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است.

۳- صحیح. طبرانی (۳/۲۱، ۲۲، ۲۳) ابویعلی (۵۶۶۱) حاکم (۳/۱۶۹) اصل آن در بخاری (۳۷۴۶) به این صورت است: «این فرزند من سید (آقا و سرور) است باشد که خداوند بوسیله‌ی او بین دو گروه اصلاح نماید».

آنچه میان ابوهریره و مروان در محبت حسن و حسین اتفاق افتاد

طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که: در همان مرضی که در آن درگذشت مروان نزدش آمد. مروان به ابوهریره گفت: من نسبت به تو از وقتی که با هم همراه شدیم جز درباره دوستیت با حسن و حسن خشمگین نشده‌ام. می‌گوید: ابوهریره رضی الله عنه خود را جمع نموده نشست و گفت: گواهی می‌دهم، که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفتیم، تا اینکه در جایی از راه رسیدیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسن و حسین را شنید که گریه می‌کنند، و آن دو با مادرشان بودند، بعد وی به سرعت به راه افتاد و نزد آن دو آمد، و از او شنیدیم که می‌گفت: «فرزندانم را چه شده است؟» فاطمه گفت: تشنه شده‌اند، می‌گویند: سپس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به طرف مشک کهنه‌ای به خاطر پیدا نمودن آب رفت، و آن وقت آب با توجه به آمدن زیاد مردم کم بود، پس صدا نمود، آیا با کسی از شما آب هست؟ و هر کسی با شنیدن صدای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست به مشک خود برد تا آب بیابد، ولی هیچ کس قطره‌ای آب هم نیافت، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «یکی از آن‌ها را به من بده»، و فاطمه او را از زیر خیمه به وی داد، و من سفیدی بازوهای وی را هنگام دادن او به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدم، بعد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را روی سینه خود گذاشت، ولی او فریاد می‌کشید، و خاموش نمی‌شد، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم زبان خود را باز کرد، و او شروع به مکیدن آن نمود، تا اینکه آرام شد و خاموش گردید، و دیگر گریه وی را نشنیدم، و دومی همچنان گریه می‌نمود، و خاموش نمی‌شد، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «دیگری را به من بده»، و او وی را به او داد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با وی نیز چنان نمود، بعد هر دوی‌شان خاموش شدند، و دیگر صدای‌شان را نشنیدم. سپس گفت: «حرکت کنید»، و راست و چپ از شترها گذشتیم، تا اینکه در وسعت و فراخی راه با وی برخورد کردیم، حالا با دیدن این حالت از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، باز هم من آن‌ها را دوست نداشته باشم؟!^۱ هیثمی (۹/۱۸۱) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن ثقه‌اند.

۱- صحیح. طبرانی (۵۰/۳۰، ۵۱) ابن عساکر (۲۱۱/۴) نگا: المجمع (۸/۱۹۰).

عزت نمودن علما و بزرگان و اهل فضل

احترام ابن عباس برای زیدبن ثابت، و احترام زید به ابن عباس

ابن عساکر از عماربن ابی عمار روایت نموده که: زیدبن ثابت رضی الله عنه روزی سوار شد، و ابن عباس رضی الله عنه رکابش را گرفت، او گفت: ای پسر عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کنار برو، ابن عباس گفت: مأمور شده‌ایم که با علما و بزرگان خود همینطور رفتار کنیم، زید گفت: دستت را به من نشان بده، بعد او دست خود را بیرون آورد، و زید دست او را بوسید و گفت: مأمور شده‌ایم، که با اهل بیت نبی مان اینطور رفتار کنیم^۱.

و نزد یعقوب بن سفیان به اسناد صحیح از شعبی روایت است که گفت: زیدبن ثابت رضی الله عنه رفت تا سوار شود، و ابن عباس رضی الله عنه رکابش را گرفت، زید گفت: ای پسر عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کنار برو، ابن عباس گفت: نه، با علما و بزرگان این چنین رفتار می‌کنیم^۲.

پیامبر و عزت نمودن ابوعبیده رضی الله عنه

طبرانی از ابوامامه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با ابوبکر، عمر، ابوعبیده ابن جراح و عده‌ای از اصحاب خود رضی الله عنهم قرار داشت، ناگاه کاسه‌ای با نوشیدنی آورده شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به ابوعبیده داد. ابوعبیده گفت: ای نبی خدا صلی الله علیه و آله حق اولویت با شماست. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «بگیر»، و ابوعبیده کاسه را گرفت. ولی قبل از اینکه بنوشد به او گفت: بگیر ای نبی خدا، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «بنوش، چون برکت با بزرگان ماست، کسی که بر کوچک ما رحم نکند، و بزرگ ما را

۱- این چنین در الکنز (۷/۳۷) آمده است.

۲- این چنین در الإصابه (۱/۵۶۱) آمده است. و این را طبرانی از شعبی به مانند آن روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند. غیر از رزین رمانی که ثقه می‌باشد، چنان که هیشمی (۹/۳۴۵) گفته است، و ابن سعد (۴/۱۷۵) به مانند این را روایت کرده است. و حاکم (۳/۴۲۳) از ابوسلمه این را به مثل آن روایت نموده، و به شرط مسلم صحیحش دانسته، و یعقوب بن سفیان از شعبی مانند حدیث عماربن ابی عمار را، چنانکه در الإصابه (۲/۳۳۲) آمده، روایت کرده است. و نزد ابن نجار از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که: وی رکاب زیدبن ثابت را گرفت، و بعد از آن گفت: ما مأمور شده‌ایم که رکاب معلمین و بزرگان خود را بگیریم. این چنین در الکنز (۷/۳۸) آمده است.

عزاز ننماید از ما نیست»^۱. هیشمی (۸/۱۵) می‌گوید: در این علی بن یزید الهانی آمده، و وی ضعیف می‌باشد.

امر پیامبر ﷺ مبنی بر فرصت دادن بزرگتر برای صحبت

بخاری از رافع بن خدیج و سهل بن (ابی) حثمه روایت نموده که: عبدالله بن سهل و محیصه بن مسعود رضی الله عنهما به خیبر آمدند، و در میان درخت‌های خرما از هم جدا شدند، و عبدالله بن سهل به قتل رسید. عبدالرحمن به سهل و حویصه و محیصه فرزندان مسعود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، و درباره قضیه جدا شدن‌شان صحبت نمودند، و عبدالرحمن که خردترین قوم بود شروع نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بزرگ را بزرگ گردان» - یحیی می‌گوید: یعنی باید بزرگتر صحبت کند - بعد در قضیه دوست خویش صحبت نمودند و پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ای خون مقتول خود را - یا اینکه گفت: صاحب‌تان را - به سوگند پنجاه تن‌تان به دست می‌آورید؟» گفتند: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کاری است که ما ندیده‌ایم، فرمود: «پس یهود با سوگند پنجاه تن از ایشان از شما براءت می‌یابند». گفتند: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن‌ها قوم کافراند! بنابراین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دیه وی را از طرف خود برای‌شان پرداخت^۲.

پیامبر صلی الله علیه و آله و عزت وائل بن حجر

بزار از وائل بن حجر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: خبر ظهور رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسید، و ما در پادشاهی بزرگی قرار داشتیم، و از ما اطاعت می‌شد، آن‌گاه من آن را رها نمودم، و به خاطر علاقمندی و رغبت به خدا و پیامبرش بیرون آمدم، هنگامی که نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدم، او آنان را از قدوم من بشارت داده بود. وقتی که نزدش آمدم، و به او سلام دادم، جواب سلامم را داد و چادرش را برآیم پهن کرد و مرا بر آن نشاند، بعد از آن به منبر خود رفت و مرا کنار خود نشاند، آن‌گاه دست‌های خود را بلند نمود، و حمد و ثنای خداوند را به جای آورد و بر انبیا درود فرستاد، و مردم به سوی وی جمع

۱- ضعیف. طبرانی (۸/ ۲۷۱) و (۳/ ۲۲۷) در سند آن الألهانی است که ضعیف است: التقریب (۲/ ۴۶) و المجمع (۸/ ۱۵).

۲- بخاری (۶۱۴۲) مسلم (۱۶۶۹) احمد (۳۰۲۴) ترمذی (۱۴۲۲) نسائی (۸/ ۵-۸) و ابن ماجه (۲۶۷۷).

شدند و او به آنان گفت: «ای مردم، این وائل بن حجر است، که از سرزمین دوری از حضرموت، به رضایتمندی خود بدون اکراه، به خاطر علاقمندی و رغبت به خدا و رسولش و دین او اینجا آمده است». وائل گفت: راست گفتمی^۱. هیثمی (۹/۳۷۳) می‌گوید: در این محمد بن حجر آمده، و ضعیف می‌باشد. و نزد طبرانی از وائل بن حجر رضی الله عنه روایت است که گفت: من نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم، و او گفت: «این وائل بن حجر است، که نزدتان آمده است، به خاطر هیچ طمع و ترس نزدتان نیامده است، بلکه به خاطر دوستی خدا و رسول نزدتان آمده است». و چادر خود را برای وی پهن نمود، و او را در پهلوی خود نشاند، و او را به طرف خود کشید، و به منبر بلندش نمود، و برای مردم بیانیه ایراد نموده گفت: «با وی نرمی کنید، زیرا زمان وی به حکمرانی قریب است» وائل گفت: اهلیم، آنچه را از خود داشتم از من گرفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «من آن را به تو می‌دهم، و دو برابر آن را به تو می‌دهم». و حدیث را متذکر شده است^۲. هیثمی (۹/۳۷۴) می‌گوید: این را طبرانی از طریق میمون بن عبد الجبار از عمه‌اش ام یحیی بنت عبد الجبار روایت نموده، و وی را شناختم و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و عزت نمودن سعد بن معاذ هنگام وفاتش

ابن سعد^۳ از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که زخم دست سعد رضی الله عنه پاره شد و خون جاری گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی وی برخاست و او را در آغوش خود گرفت، و خون به صورت و ریش رسول خدا صلی الله علیه و آله فواره می‌نمود، و هر کس که می‌خواست پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را از خون ننگه دارد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خود را به سعد نزدیک ترمی نمود، تا اینکه وی درگذشت.

و از مردی از انصار روایت است که گفت: هنگامی که سعد حکم خود را درباره بنی قریظه صادر نمود، دوباره برگشت و جراحات وی باز شد. و این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، وی نزد سعد آمد و سر او را گرفته در آغوش خود گذاشت، و او با لباس سفیدی پوشانیده شد، که اگر بر رویش کشیده می‌شد پاهایش برهنه می‌شدند، و او مرد سفید و

۱- ضعیف. بزار (۲۴۷۵) در سند آن محمد بن حجر است که ذهبی درباره‌اش در المیزان (۳/ ۵۱۱)

می‌گوید: دارای مناکیر است. و طبرانی (۱۹/۲۲) و در آن یک مجهول است.

۲- ضعیف. بخاری (۱۷۵/۸) ابن سعد (۸۰/۲/۱) نگا: المجمع (۹/۳۷۳).

قوی هیكلی بود، بعد از آن پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بارخدا، سعد در راه تو جهاد نمود، و رسالت را تصدیق کرد، و آنچه را بر وی بود انجام داد، پس روح او را به بهترین وجهی که یک روح را می‌پذیری بپذیر». وقتی سعد کلام پیامبر خدا ﷺ را شنید، چشمان خود را باز نمود و گفت: السلام علیک یا رسول الله. من هم گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدا هستی. هنگامی که اهل سعد دیدند پیامبر خدا ﷺ سر او را در آغوش خود گذاشته است، از آن به وحشت افتادند، و برای پیامبر خدا ﷺ یادآوری گردید، که اهل سعد هنگامی که تو را دیدند سر وی را در آغوش خود گذاشته‌ای از آن به وحشت افتادند. پیامبر ﷺ گفت: «به تعداد شما که در خانه هستید فرشته‌های خداوند از خداوند اجازه خواستند تا در وفات سعد حاضر شوند». می‌گوید: و مادرش گریه می‌نمود و می‌گفت:

وَيْلٌ أُمِّكَ سَعْدًا حَزَامَةَ وَجِدًّا

در آن موقع به مادرش گفته شد، آیا بر سعد شعر می‌گویی؟ آن گاه پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بگذاریدش، دیگر شعرا از وی دروغ‌گوترند»^۱.

عمر و عزت نمودن معقیب یار پیامبر ﷺ

ابن سعد^۲ از خارجه بن زید روایت نموده که: برای عمر رضی الله عنه شام همراه مردم گذاشته شد، و شام را یکجا صرف می‌نمودند، آن گاه وی بیرون رفت و به معقیب بن ابی فاطمه الدوسی رضی الله عنه - که از اصحاب پیامبر ﷺ و مهاجرین حبشه بود - گفت: نزدیک شو و بنشین، به خدا سوگند، اگر غیر تو این را می‌داشت که تو داری^۳، از اندازه یک نیزه به من نزدیک‌تر نمی‌نشست.

و نزد وی همچنان از طریق دیگری از او روایت است که: عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن را به نهار خود فراخواند، و آنان ترسیدند - و در میان‌شان معقیب رضی الله عنه بود که مبتلا به مرض جذام بود - آن گاه معقیب با آن‌ها خورد، و عمر گفت: از پیش خودت، و از

۱- ابن سعد (۳/ ۲ / ۷).

۲- ۴/ ۸۷.

۳- وی مبتلا به مرض جذام بود.

طرف خودت بگیر، اگر غیر از تو می‌بود، در یک کاسه با من غذا نمی‌خورد، و در میان من و او اندازه یک نیزه فاصله می‌بود.

عمر و عزت نمودن عمرو بن طفیل

ابن سعد و ابن عساکر از عبدالواحد بن عون الدوسی روایت نموده‌اند و گفت: طفیل بن عمرو رضی الله عنه نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برگشت، و تا هنگام درگذشت وی با او در مدینه بود. هنگامی که عرب‌ها مرتد شدند، وی با فرزندش عمرو بن طفیل با مسلمین به طرف یمامه رفت، و طفیل در یمامه به شهادت رسید، و پسرش عمرو بن طفیل با او مجروح شد، و دستش قطع گردید، و در حالی که وی نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه بود، ناگاه طعامی آورده شد، و او از آن کناره گرفت، عمر رضی الله عنه گفت: چرا [اینطور نمودی] (ممکن است) به خاطر دستت کناره گرفتی؟ گفت: آری، عمر گفت: نه، به خدا سوگند، تا اینکه این را با دست خود به هم زنی نمی‌چشم، به خدا سوگند، در قوم غیر از تو هیچکس نیست که تکه‌ای از بدنش در جنت باشد. بعد او در سال یرموک با مسلمانان بیرون رفت و به شهادت رسید^۱.

نامه عمر رضی الله عنه برای ابوموسی در مقدم نمودن اهل فضل

دینوری از حسن روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب برای ابوموسای اشعری رضی الله عنه نوشت: به من خبر رسیده که مردم را [جهت داخل شدن نزدت] به تعداد زیاد اجازه می‌دهی، وقتی که این نامه‌ام به تو رسید، از اهل فضل و شرف و چهره‌های شناخته شده شروع کن، و وقتی که آن‌ها جاهای خود را گرفتند، آن گاه به مردم اجازه بده^۲.

برگزیدن بزرگان به صفت رئیس و بزرگ

وصیت قیس بن عاصم به فرزندانش

بخاری^۳ از حکیم بن قیس بن عاصم روایت نموده که: پدرش هنگام وفات خود پسرانش را وصیت نموده گفت:

از خدا بترسید، و بزرگ‌تر خود را سرور خود بگردانید، چون قوم وقتی بزرگ خود را سرور و رئیس خود سازند جای و مقام پدرشان را گرفته‌اند، و وقتی کم سن و سالان را

۱- این چنین در الکنز (۷/۷۸) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۵/۵۵) آمده است.

۳- الأدب (ص ۵۴).

رهبر و رئیس خود برگزینند نقص و عیبی برای آنها در برابر امثالشان خواهد بود. به مال و رشد آن توجه کنید، چون مال بالا برنده ارزشمندی است، و به واسطه آن از بخیل بی‌نیازی پیدا می‌شود، و از درخواست نیازمندی به‌سوی مردم جداً پرهیزید، چون این آخرین کسب یک مرد است، و وقتی که مردم بر من نوحه سرایی نکنید، چون بر پیامبر خدا ﷺ نوحه سرایی نشده بود، و وقتی که مردم مرا به زمینی دفن کنید، که قبیله بکر بن وائل بر مدفنم آگاهی نیابند، چون من در جاهلیت بر آنان یورش‌های غافلگیرانه می‌بردم.^۱

احترام و عزت با وجود اختلاف رأی و عمل

دستور و ارشاد علی رضی الله عنه به مردم در روز جمل

بیهقی^۲ از یحیی بن سعید از عمویش روایت نموده، که گفت: چون در روز جمل [دو لشکر] در مقابل هم قرار گرفتیم، علی رضی الله عنه وقتی که صف‌های ما را درست نمود، در میان مردم فریاد کشید: هیچ مردی تیر نیندازد، به نیزه نزند، به شمشیر نزند و شما جنگ را با قوم آغاز نکنید، و با ایشان با نرم‌ترین کلام صحبت کنید، و گمان می‌کنم که وی گفت: زیرا این مقامی است، که کسی در آن کامیاب شود، در روز قیامت کامیاب شده است. و ما ایستادیم، تا اینکه روز بلند شد، و همه قوم فریاد کشیدند: ای قاتلین عثمان، آن گاه علی رضی الله عنه محمدبن حنفیه را - که در پیش روی ما قرار داشت و پرچم همراهش بود - صدا نمود و گفت: ای ابن حنفیه چه می‌گویند؟ محمدبن حنفیه به طرف ما آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین: [می‌گویند:] ای قاتلین عثمان، آن گاه علی رضی الله عنه دست‌های خود را بلند نمود و گفت: بار خدایا، امروز قاتلین عثمان را بر روهایشان افکن!!

از محمدبن عمر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت است^۳ که گفت: علی رضی الله عنه تا اینکه سه روز اهل جمل را دعوت نمود با آنان نجنگید، و چون روز سوم فرارسید، حسن، حسین و عبدالله بن جعفر رضی الله عنه نزد وی آمدند و گفتند: تعداد زیادی از ما را مجروح

۱- احمد نیز این را به مانند آن، چنانکه در الإصابه (۳/۲۵۳) آمده، روایت نموده است. و این را

همچنان ابن سعد (۷/۳۶) به مانند آن روایت کرده است.

۲- ۸/۱۸۰

۳- بیهقی (۸/۱۸۱).

کرده‌اند. گفت: ای برادر زاده‌ام، من از کارهایی که آنان انجام می‌دهند بی‌اطلاع نیستم. و گفت: برایم آب بریزید، و برایش آب ریخته شد، و او با آن وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد، و هنگامی که فارغ شد دست‌های خود را بلند نمود و پروردگارش را دعا کرد، و به آنها گفت: اگر بر قوم غلبه یافتید، پشت گرداننده را دنبال نکنید، و مجروح را مکشید، و آلات جنگی آورده شده در جنگ را بگیرید، و ما سوای آن برای ورثه وی می‌باشد. بیهقی می‌گوید: این منقطع است، و صحیح آن است، که علی علیه السلام هیچ چیز را نگرفت، و از مقتولی هم چیزی را برندارید^۱. و همچنان نزد وی^۲ از علی بن حسین روایت است که گفت: نزد مروان بن حکم رفتم، وی گفت: از پدرت کریم‌تر در وقت غلبه ندیدم، در روز جمل همان لحظه‌ای که پشت گردانیدیم، منادی وی فریاد نمود: پشت گرداننده باید کشته نشود، و مجروح به قتل رسانیده شود.

قول علی درباره اهل جمل

نزد بیهقی^۳ همچنان از عبد خیر روایت است که گفت: علی علیه السلام درباره اهل جمل پرسیده شد، گفت: برادران ما هستند که بر ما بغاوت نمودند و ما با آنها جنگیدیم، و بعد [به حکم خدا] برگشتند و ما از آنها قبول نمودیم.

و از محمدبن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت است که گفت: علی علیه السلام در روز جمل گفت: ما بر آنها به خاطر شهادت دادن‌شان به لا إله إلا الله، احسان می‌کنیم^۴ و میراث پسران را به پدران می‌دهیم. وی^۵ همچنان از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: از علی علیه السلام درباره اهل جمل پرسیده شد، که آیا آنها مشرک‌اند؟ گفت: آنها از شرک فرار نموده‌اند. گفته شد: آیا آنها منافق‌اند؟ گفت: منافقین خدا را جز اندک یاد نمی‌کنند. گفته شد: پس آنها چه‌اند؟ گفت: برادران ما، که بر ما بغاوت نموده‌اند.

۱- یعنی وسائل و تجهیزات کشته شدگان در جنگ را هم نگرفت. م.

۲- بیهقی (۸/۱۸۱).

۳- همان منبع (۸/۱۸۲).

۴- یعنی به خاطر شهادت دادن‌شان به کلمه توحید اسیران‌شان را رها می‌نماییم و نمی‌کشیم. م.

۵- بیهقی (۸/۱۷۳).

خوش آمدگویی علی به پسر طلحه و گفتارهایش درباره خودش با طلحه و زبیر و ی همچنان^۱ از ابو حبیبه مولای طلحه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من با عمران بن طلحه نزد علی رضی الله عنه پس از فراغت وی از اصحاب جمل وارد شدم، می‌گوید: وی او را خوش آمد گفت: و به خود نزدیکش نموده گفت: من آرزومندم که خداوند مرا و پدرت را از کسانی بگرداند که خداوند سبحانه درباره‌شان گفته است:

﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ [الحجر: ۴۷].

ترجمه: «و هر گونه کینه را از سینه‌های آنان بیرون کشیم، و در حالی که همه برادراند بر سریرها روبروی یکدیگر قرار دارند».

بعد گفت: ای برادر زاده‌ام فلانه چطور است؟ و فلانه چطور است؟ می‌گوید: [حتی] او را از کنیزهای^۲ پدرش پرسید، می‌افزاید: و بعد از آن گفت: زمین شما را در این سال‌ها فقط از ترس اینکه مردم آن را چپاول کنند قبض نموده‌ایم، ای فلان با وی نزد ابن قرظله برو و او را هدایت بده تا غله این سال‌ها را بدهد، و زمین او را به او مسترد نماید، می‌گوید: و دو مرد که در ناحیه‌ای نشسته بودند، و یکی از آن‌ها حارث اعور بود، گفتند: خداوند از این عادل‌تر است، که ما آن‌ها را به قتل برسانیم، و در جنت برادران ما باشند، علی رضی الله عنه گفت: برخیزید، و به بعیدترین و دورترین نقطه زمین بروید، اگر آن^۳ من و طلحه نباشیم، پس کیست، ای برادر زاده‌ام، اگر ضرورتی برایت پیش آمد نزد ما بیا. و ابن سعد^۴ این را از ابو حبیبه به مانند آن، و از ربیع بن حراش به معنای آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده است: آن گاه علی فریادی کشید که نزدیک بود قصر فرو افتد، و گفت: اگر ما و آن‌ها نباشیم پس آن کیست؟ و نزد وی^۵ همچنان از ابراهیم روایت است که گفت: ابن جرموز^۶ آمد و برای داخل شدن نزد علی رضی الله عنه اجازه

۱- همان منبع (۸/۱۷۳).

۲- هدف در اینجا کنیزهایی است که آنها از وی فرزندی آورده باشند، و هر کنیزی که از مولای خود فرزند آورد آن را (ام ولد) یا «مادر اولاد» گفته می‌شود. م.

۳- یعنی مصداق آن آیت که علی رضی الله عنه ذکر نمود. م.

۴- ابن سعد (۳/۲۲۴).

۵- همان منبع (۳/۱۱۳).

۶- اسم وی عمرو است، و او همان کسی است که زبیر را به قتل رسانیده است.

می‌خواست، ولی علی رضی الله عنه وی را راه نداد. ابن جرّموز گفت: جنگ آوران [را باید اجازه بدهی]! ^۱ علی گفت: خاک در دهن! من آرزومندم که من، طلحه و زبیر - رضی الله عنهم - ، از کسانی باشیم که خداوند در حق‌شان گفته است:

﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ [الحجر: ۴۷].

و از جعفر بن محمد از پدرش روایت است که گفت: علی رضی الله عنه فرمود: آرزومندم من، طلحه و زبیر از کسانی باشیم که خداوند در حق‌شان گفته است: و آیه را متذکر شد.

اعتراض عمار بر کسی که به عایشه ناسزا گفت و قولش درباره عایشه

ابن عساکر از عمرو بن غالب روایت نموده، که گفت: عمار بن یاسر رضی الله عنه از مردی شنید که به‌ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها ناسزا می‌گفت: عمار به او گفت: ای پلید و دشنام داده شده ساکت باش، گواهی می‌دهم که وی همسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنت است. این چنین در الکنز (۷/۱۱۶) آمده است. این را ابن سعد (۸/۶۵) به مانند آن روایت نموده، و ترمذی ^۲ نیز روایت کرده، و در حدیث وی آمده است: ای پلید دور شو، آیا محبوبه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اذیت می‌کنی؟! این چنین در الإصابه (۴/۳۶۰) آمده است. و نزد ابن عساکر و ابویعلی از عمار رضی الله عنه روایت است که گفت: مادرمان عایشه رضی الله عنها مسیر خود را پیمود، و ما می‌دانیم که وی در دنیا و آخرت همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، ولی خداوند ما را توسط وی آزمایش نموده است، تا بداند که او را اطاعت می‌کنیم یا عایشه را. این چنین در الکنز (۷/۱۱۶) آمده است. و بیهقی (۸/۱۷۴) این را از ابوائل رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که علی عمار بن یاسر و حسن بن علی رضی الله عنهما را به کوفه فرستاد تا آن‌ها را به بسیج شدن [به جنگ] فراخواند عمار سخنانی ایراد نمود و گفت: من می‌دانم که وی در دنیا و آخرت همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، ولی خداوند شما را توسط وی آزمایش نموده است تا ببیند که او را اطاعت می‌کنید یا عایشه را. بیهقی می‌گوید: این را بخاری در صحیح روایت نموده است ^۳.

۱- یعنی کسانی که در جنگ خوب جنگیدند، و ابن جرّموز از جمله آن‌ها بود.

۲- ترمذی (۳۸۸۸) و گفته: حسن است.

۳- صحیح. بخاری (۳۷۷۲) احمد (۴/۲۶۵).

سفارش به پیروی از بزرگان با وجود اختلاف رأی

دستور ابن مسعود به پیروی نمودن عمر و گفتارش درباره وی

ابن سعد (۳/۳۷۱) از زیدبن وهب روایت نموده، که گفت: نزد ابن مسعود رضی الله عنه آمدم، و از وی قرائت آیه‌ای از قرآن را می‌خواستم، و او آن را برایم این چنین و آن چنان قرائت نمود، گفتم: عمر رضی الله عنه آن را برایم اینطور و اینطور خواند - خلاف آنچه عبدالله قرائت نموده بود - . می‌گوید: آن گاه او گریه نمود به حدی که اشک‌هایش را در میان سنگریزه‌ها دیدم، و بعد از آن گفت: آن طور قرائت کن که عمر برایت قرائت نموده است، به خدا سوگند، این از راه سیلحین^۱ روشن‌تر است، عمر برای اسلام قلعه محکم و استواری بود که اسلام در آن داخل می‌گردید و از آن بیرون نمی‌شد، و هنگامی که عمر به قتل رسید در آن قلعه رخنه پیدا شد که اسلام از آن بیرون می‌شود، و در آن داخل نمی‌گردد.

خشم به خاطر بزرگان

خشم عمر بر مردی که به ابودرداء ناسزا گفت

ابونعیم^۲ از شریح بن عبید روایت نموده، که مردی به ابودرداء رضی الله عنه گفت: ای گروه قاریان، شما را چه شده است وقتی از شما سؤال شود از ما بخیلتر و ترسوتر می‌باشید، ولی وقتی بخورید لقمه‌های‌تان بزرگتر می‌باشد!! ابودرداء از وی روی گردانید و چیزی به او جواب نداد. بعد این خبر به عمر بن خطاب رسید، و او ابودرداء را از این پرسید، ابودرداء گفت: بار خدایا مغفرت فرما، آیا هرچه را که از ایشان شنیدیم به آن مواخذه‌شان کنیم؟! بعد عمر به طرف همان مردی که این سخن را به ابودرداء گفته بود رفت، و لباس وی را گرفته او را خفه کرد، و او را به طرف پیامبر صلی الله علیه و آله کشیده و آورد، آن مرد گفت: ما فقط شوخی و بازی می‌نمودیم، آن گاه خداوند تعالی به نبی خود وحی فرستاد:

﴿وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ﴾ [التوبة: ۶۵].

ترجمه: «و اگر از منافقان بپرسی، می‌گویند ما فقط شوخی و بازی می‌کردیم.»

۱- اسم مکانی است.

۲- الحلیه (۱/۲۱۰).

ایراد گرفتن عمر بر کسی که او را بر ابوبکر فضیلت داده بود و تهدیدش در این مورد

ابونعیم در فضائل الصحابه از جیبرین نفیر روایت نموده که: گروهی به عمرین خطاب رضی الله عنه گفتند: ای امیرالمؤمنین سوگند به خدا، ما مردی به عدل حکم کننده‌تر، حق‌گوتر و شدیدتر بر منافقین از تو ندیدیم! بنابراین تو بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهترین مردم هستی، آن‌گاه عوف بن مالک رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، دروغ گفتید، ما بهتر از وی را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیده‌ایم، گفت: ای عوف او کیست؟ پاسخ داد: ابوبکر، عمرگفت: عوف راست گفت، و شما دروغ گفتید، به خدا سوگند، ابوبکر از بوی مشک خوشبوتر و بهتر بود، و من از شتر اهلم گمراه‌تر بودم^۱ ۲.

و نزد اسد^۳ بن موسی از حسن روایت است که گفت: عمر رضی الله عنه در میان مردم کسانی داشت که اخبار را جمع‌آوری می‌کنند. آن‌ها نزد وی آمدند و به او خبر دادند که قومی گرد هم آمده و او را بر ابوبکر رضی الله عنه فضیلت دادند، وی خشمگین شد، و به‌سوی آن‌ها فرستاد و آنان حاضر شدند، گفت: ای قوم شریر! ای قبیله شریر! و ای فاسد‌کنندگان چیزهای مضمون! گفتند: ای امیرالمؤمنین، چرا این سخن را به ما می‌گویی؟ ما چه کرده‌ایم؟ او آن را سه مرتبه برای‌شان تکرار نمود، و بعد از آن گفت: چرا در میان من و ابوبکر صدیق تفرقه انداختید؟ سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من دوست دارم در جنت در جایی باشم که ابوبکر را در آن به اندازه دید چشم بینم^۴. و نزد لالکائی از عمر رضی الله عنه روایت است که گفت: بهترین این امت پس از پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر است، و کسی که غیر از این را پس از این سخن من بگوید، وی افترا کننده است، و بر وی همان [عقابی] است که بر یک افترا کننده می‌باشد^۵. و نزد خیثمه در فضائل الصحابه از زیادبن علاقه روایت است که گفت: عمر رضی الله عنه مردی را دید که می‌گوید: عمر

۱- البته وقتی که مشرک بودم.

۲- ابن کثیر می‌گوید: اسناد این حدیث صحیح است. این چنین در منتخب الکنز (۴/۳۵۰) آمده است.

۳- در اصل: اسید آمده، که تصحیف می‌باشد.

۴- یعنی مرتبه من اگر از وی در جنت به قدر یک چشم رس هم پایین باشد خوش و راضی هستم. م.

۵- هدف کسی است که بر زنان پاک دامن تهمت می‌بندد، و عقابش هشتاد دره است.

پس از نبی مان بهترین امت است، عمر رضی الله عنه او را به دره زد و گفت: بدبخت دروغ گفت! ابوبکر از من و از پدرم، و از تو و از پدرت بهتر است!!^۱.

ایراد گرفتن علی بر کسی که او را بر ابوبکر فضیلت داد

خیثمه و ابن عساکر از ابوزناد روایت نموده‌اند که گفت: مردی به علی رضی الله عنه گفت: ای امیرالمؤمنین چرا مهاجرین و انصار ابوبکر را مقدم نمودند در حالی که فضایل تو بر وی زیاد است، و قبل از وی اسلام آورده‌ای، و نسبت به او سابقه دارتر هستی؟ گفت: اگر قریشی باشی، گمان می‌کنم از عائذه^۲ باشی، گفت: آری، علی فرمود: اگر مؤمن در پناه خدا نمی‌بود می‌کشتتم، و اگر باقی ماندم ترس فراگیری از من به سراغت خواهد آمد، وای بر تو! ابوبکر در چهار چیز از من سبقت داشت: وی در امامت^۳، پیش شدن به امامت، هجرت و رفتن به سوی غار و اظهار اسلام از من سبقت داشت، وای بر تو، خداوند همه مردم را ذم نموده، و ابوبکر را ستوده و گفته است:

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾ [التوبة: ۴۰].

ترجمه: «اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری نمود»^۴.

آنچه میان ابوبکر و مغیره و میان مرد دیگری واقع شد و خشم ابوبکر به خاطر خشم مغیره

طبرانی از مغیره بن شعبه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد ابوبکر رضی الله عنه بودم که اسبی به او داده شد، مردی گفت: مرا بر این سوار کن، گفت: سوار نمودن یک بچه بی تجربه بر این اسب نسبت به سوار کردن تو بر آن برایم محبوب‌تر است، آن گاه آن مرد ناراحت شد و گفت: به خدا سوگند، من از تو و پدرت در سوارکاری بهتر هستم! وقتی

۱- این چنین در منتخب الكنز (۴/۳۵۰) آمده است.

۲- قبیله‌ای از قریش است.

۳- ممکن است تصحیف از «ایمان» باشد.

۴- البته مدح ابوبکر رضی الله عنه که اینجا مقصود است از باقی آیت دانسته می‌شود، و آن چنین است:

﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا أَثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ۴۰].

ترجمه: «آن هنگام که کافران او را از (مکه) بیرون کردند، در حالی که دومین نفر بود، در آن هنگام که آن دو در غار بودند و او به همراه خود (ابوبکر صدیق) - گفت: غم مخور خدا با ماست».

که او این را به خلیفه پیامبر خدا ﷺ گفت: من به خشم آمدم، و به سویش برخاستم و او را گرفته و پوزه‌اش را کشیدم، و از بینی‌اش خون به شدت فواره نمود، انصار خواستند از من قصاص وی را بگیرند، و این خبر به ابوبکر ﷺ رسید، گفت: عده‌ای از مردم گمان می‌کنند که من قصاص ایشان را از مغیره بن شعبه می‌گیرم، بیرون نمودن آن‌ها از دیارشان برایم ممکن و متصور است، ولی قصاص گرفتن برای‌شان از کسانی که مصلح‌اند و بندگان خدا را از کارهای بد باز می‌دارند، برایم ممکن و متصور نیست.^۱

عمر و زدن دو مرد به خاطر ابن مسعود

ابن عساکر از ابووائل روایت نموده که: ابن مسعود ﷺ مردی را دید که آزار خود را دراز نموده بود، گفت: ازارت را بالا ببر، پاسخ داد: و خودت ای ابن مسعود ازارت را بالا ببر، عبدالله به او گفت: من چون تو نیستم ساق‌هایم باریک است و برای مردم امامت میکنم. این خبر به عمر ﷺ رسید، وی شروع نموده آن مرد را می‌زد و می‌گفت: آیا سخن ابن مسعود را رد می‌کنی؟^۲

و یعقوب بن سفیان و ابن عساکر از علاء و او از شیخ‌های خویش روایت نموده‌اند که گفت: عمر باری بر فراز خانه ابن مسعود رضی الله عنه در مدینه قرار داشت و به ساختمانش نگاه می‌نمود. آن گاه مردی از قریش گفت: ای امیرالمؤمنین این خانه برای تو لایق و مناسب است، عمر رضی الله عنه خستی را برداشت و با آن زد و گفت: آیا مرا بر عبدالله ترجیح می‌دهی؟!^۳

عمر و زدن مردی به خاطر ام سلمه

ابوعبید در الغریب و سفیان بن عیینه و لألکائی از ابووائل روایت نموده‌اند که: مردی بر ام سلمه رضی الله عنها حقی داشت، بنا بر آن وی را سوگند داد، به این خاطر عمر رضی الله عنه او را سی تازیانه زد [البته چنان تازیانه‌های شدید] که پوست را متورم می‌ساخت و پاره‌اش می‌نمود و خون را جاری می‌ساخت.^۴

۱- هیشمی (۹/۳۶۱) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند.

۲- این چنین در الکنز (۷/۵۵) آمده است.

۳- این چنین در الکنز (۷/۵۵) آمده است.

۴- این چنین در المنتخب (۵/۱۲۰) آمده است.

تصمیم علی برای کشتن ابن سبأ به خاطر ترجیح دادن وی از طرف او بر شیخین ابونعیم^۱ از ام موسی روایت نموده، که گفت: به علی رضی الله عنه خبر رسید که ابن سبأ وی را بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ترجیح و فضیلت می‌دهد، آن گاه علی تصمیم قتل وی را گرفت، به او گفته شد: آیا مردی را به قتل می‌رسانی که تو را گرامی داشته و فضیلت داده است؟ گفت: باید او دیگر با من در شهری که من در آن هستم سکونت نداشته باشد. و عشاری و لألکائی از ابراهیم روایت نموده‌اند که گفت: به علی رضی الله عنه خبر رسید که عبدالله بن اسود ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را عیب جویی و خرده‌گیری می‌نماید، آن گاه شمشیری را خواست و تصمیم قتل وی را گرفت، بعد درباره وی با علی رضی الله عنه صحبت شد، او گفت: در شهری که من در آن هستم با من سکونت نداشته باشد، و او را به شام تبعید نمود^۲.

بر خورد علی با کسی که او را بر شیخین ترجیح داد

عشاری از حسن بن کثیر و او از پدرش روایت نموده، که گفت: مردی نزد علی رضی الله عنه آمد و گفت: تو بهترین مردمان هستی، علی گفت: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدی؟ گفت: نه، گفت: ابوبکر را هم ندیدی؟ گفت: نه، علی رضی الله عنه فرمود: اگر تو می‌گفتی: که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم می‌کشتمت، و اگر می‌گفتی که ابوبکر و عمر را دیدم بر تو حد^۳ جاری می‌نمودم.

ابن ابی عاصم ابن شاهین، لألکائی اصبهانی و ابن عساکر از علقمه روایت نموده‌اند که گفت: علی رضی الله عنه بیانیه‌ای برای ما ایراد نمود، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: به من خبر رسیده است که گروهی از مردم مرا بر ابوبکر و عمر فضیلت می‌دهند، اگر این را قبلاً نهی نموده بودم، در این مورد حتماً جزا می‌دادم، ولی من جزای قبل از نهی را خوب نمی‌بینم، و اگر کسی پس از این خطبه و بیانیه‌ام چیزی از این گونه سخن‌ها بگوید وی افترا کننده است، و بر وی همان سزایی است که بر افترا کننده می‌باشد.

۱- الحلیه (۸/۲۵۳).

۲- این چنین در المنتخب (۴/۴۴۷) آمده است.

۳- حد افترا کننده که قبلاً از آن تذکر داده شد. م.

بهترین مردم پس از پیامبر خدا ﷺ ابوبکر است، بعد از آن عمر، و پس از آن‌ها حوادثی را پدید آورده‌ایم، که خداوند در مورد آن طوری که بخواهد فیصله می‌کند.

بیانیه بزرگی از علی ؑ در بیان فضیلت شیخین

نزد خیمه، لاکثائی، ابوالحسن بغدادی، شیرازی، ابن منده و ابن عساکر از سوید بن غفله روایت است که گفت: بر قومی گذشتم که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را یاد می‌نمودند، و آن‌ها را عیبجویی و بی‌احترامی می‌نمودند. آن گاه نزد علی ؑ آمدم و این را به او متذکر شدم، فرمود: هر کس که جز خوبی و نیکویی درباره آن‌ها در دل پنهان نموده باشد خدا لعنتش کند، آن‌ها دو برادر رسول خدا ﷺ، و وزیران وی بودند! بعد از آن به منبر بالا رفت و خطبه بلیغی ایراد نموده گفت:

چرا اقوامی دو سید قریش و دو پدر مسلمین را به چیزهایی یاد می‌کنند که من از [گفتن] آن پاک هستم و از آنچه می‌گویند بیزارم، و بر آنچه می‌گویند سزا دهنده‌ام؟ سوگند به ذاتی که دانه را رویانید، و نطفه را از عدم به وجود آورد، که آن دو را مؤمن متقی دوست می‌دارد، و انسان پست بد می‌بیند، پیامبر خدا ﷺ را به صدق و وفا یاری نمودند، امر می‌کردند و نهی می‌نمودند، و تنبیه می‌کردند، در آنچه انجام می‌دادند از رأی رسول خدا ﷺ تجاوز نمی‌نمودند، و پیامبر خدا ﷺ هیچ رأیی را چون رأی آن‌ها نمی‌دید، و هیچ دوست را مثل آن دو دوست نمی‌داشت، رسول خدا ﷺ در حالی درگذشت که او و مردم از آن دو راضی بودند، بعد از آن [در زندگی پیامبر ﷺ] ابوبکر نماز را به عهده گرفت، و هنگامی که خداوند نبی خود را قبض نمود، مسلمانان او را بر آن^۱ برگزیدند، و زکات را به‌سوی او روانه ساختند چون آن‌ها - [نماز و زکات] - به هم متصل‌اند، و من اولین کسی از بنی عبدالمطلب بودم که خلافت را برای وی نام می‌برد، ولی او آن را نمی‌خواست، و دوست می‌داشت تا یکی از ما به عوض وی آن را به دوش بگیرد، و او به خدا سوگند، از بهترین کسانی بود که باقی مانده بودند، و در مهربانی از همه مهربان‌تر، در دلسوزی از همه دلسوزتر و در پرهیزگاری از همه خردمندتر بود، و قبل از دیگران اسلام آورده بود، او را پیامبر خدا ﷺ در مهربانی و دلسوزی به میکائیل تشبیه نموده بود، و در عفو و وقار او را به ابراهیم

۱- ممکن اشاره به‌سوی نماز باشد، یعنی وی را برای امامت در نماز برگزیدند. م.

تشبیه کرده بود، و او طبق سیرت پیامبر خدا ﷺ تا اینکه درگذشت حرکت نمود، رحمت خدا بر وی بادا.

و بعد از وی مسؤولیت را عمر بن خطاب به عهده گرفت، و در این کار بامردم مشورت شد، کسی از آن رضایت نشان داد، و کسی هم بد دید، و من از کسانی بودم که راضی شده بودند، به خدا سوگند، تا هنوز عمر دنیا را ترک ننموده بود که بدبین نیز به وی راضی گردید. و او کار را بر خط سیر پیامبر ﷺ و رفیقش برپا داشت، و آثار آن دو را چنان تعقیب می نمود که بچه شتر اثر مادرش را تعقیب می کند. و او، به خداوند سوگند، بهترین کسانی بود که باقی مانده بودند، رفیق و مهربان بود و ناصر مظلوم بر ظالم. خداوند حق را بر زبان او جاری گردانید، حتی می پنداشتیم که فرشته به زبان او صحبت می کند، و خداوند اسلام را به اسلام آوردن وی عزت بخشید، و هجرت او را قوام دین گردانید، و خداوند در قلوب مؤمنین دوستی او را جای داد، و در قلوب منافقین ترس از او را افکند، پیامبر خدا ﷺ وی را در تندی و غلظت بر دشمنان به جبرئیل تشبیه داده بود، و در قهر و خشم بر کافران به نوح تشبیه داده بود. پس کی برای شما مثل آن دو است؟ به جایگاه آن ها جز با محبت ایشان، و پیروی آثارشان نمی توان رسید، بنابراین هر کسی که آن دو را دوست داشته باشد، مرا دوست داشته است، و هر کسی که آن دو را بد بیند، مرا بد دیده است، و من از وی بیزار هستم. اگر درباره امر آنها قبلاً خبر داده بودم اکنون به شدیدترین صورت مؤاخذه و تعذیب می نمودم، و اگر کسی بعد از این خطابه ام نزدم آورده شود، بر وی همان جزایی است که بر افترا کننده می باشد. آگاه باشید، بهترین این امت پس از نبی اش ابوبکر و عمر است، بعد از آن خداوند بهتر می داند که خیر در کجاست. این بود آنچه می خواستم بگویم، و خداوند برای من و شما مغفرت نماید^۱.

آنچه میان علی و مردی درباره عثمان اتفاق افتاد

ابن عساکر از ابواسحاق روایت نموده، که گفت: مردی به علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت: عثمان در آتش است. علی گفت: از کجا دانستی؟ پاسخ داد: چون وی چیزهای نوی را پدید آورد، علی به او گفت: آیا اگر دختر می داشتی او را بدون مشورت به ازدواج میدادی؟ گفت: نه، علی افزود: آیا رأی تو از رأی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای دو دخترش بهتر است؟ و درباره پیامبر صلی الله علیه و آله به من بگو که آیا در وقت اراده امری از خداوند

۱- این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۴۶) آمده است.

استخاره می نمود یا استخاره نمی نمود؟ گفت: بلکه از خداوند استخاره می نمود، علی گفت: آیا خداوند برای وی بهتر را اختیار می نمود یا نه؟ گفت: بلکه برایش اختیار می نمود، گفت: پس درباره پیامبر خدا ﷺ به من خبر بده، که آیا خداوند در ازدواج دادن [دخترانش] به عثمان برایش خیر را اختیار نموده بود، یا برایش اختیار ننموده بود؟ بعد از آن گفت: برای تو خود را فارغ ساختم تا گردنت را بزنم، ولی خداوند این را نخواست، اما به خدا سوگند، اگر غیر این را می گفتمی گردنت را قطع می نمودم^۱.

قول ابن عمر درباره مردی که عثمان را به بدی یاد نمود

ابونعیم^۲ از سالم و او از پدرش روایت نموده، که گفت: مردی از اصحاب پیامبر ﷺ که در زبان خود لکنت داشت، و صحبتش درست معلوم نمی شد با من روبرو شد و عثمان رضی الله عنه را یاد نمود، عبدالله گفت: من گفتم: به خدا سوگند، نمی دانم که چه می گویی، مگر اینکه، شما ای جماعت اصحاب محمد صلی الله علیه و آله، می دانید که ما در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می گفتیم: ابوبکر و عمر و عثمان، و حالا دیگر این مال مطرح شده است، که اگر داد رضایتمندی حاصل می شد و در غیر آن نمی شود.

مستجاب شدن دعای سعد بر کسی که علی، طلحه و زبیر را دشنام داد

طبرانی از عامر بن سعد رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در حالی که سعد رضی الله عنه در راه می رفت، بر مردی عبور نمود که علی، طلحه و زبیر رضی الله عنهم را دشنام می داد، سعد به او گفت: تو اقوامی را دشنام می دهی که از خداوند برای ایشان خیرهای زیادی سبقت نموده است، به خدا سوگند، یا از دشنام دادن آن ها باز می ایستی، یا اینکه به خداوند سبحانه بر تو دعا کنم، گفت: مرا چنان می ترساند که گویی نبی باشد! سعد گفت: بار خدایا، اگر اقوامی را دشنام می دهد که از طرف تو برای شان خیرهای زیادی سبقت نموده است امروز او را عبرتی برگردان! آن گاه شتر ماده ای آمد، و مردم راه را برای آن گشودند و آن مرد را پای مال نمود، بعد من مردم را دیدم که سعد را دنبال نموده می گفتند: ای ابواسحاق خداوند دعایت را قبول نمود^۳. و نزد حاکم^۱ از مصعب بن سعد از سعد رضی الله عنه

۱- این چنین درالمنتخب (۵/۱۸) آمده است.

۲- الحلیه (۹/۲۳۵).

۳- هیثمی (۹/۱۵۴) می گوید: رجال آن رجال صحیح اند.

روایت است که: مردی به علی رضی الله عنه دشنام داد، و سعد بن مالک بر وی دعا نمود، آن گاه شتر ماده یا شتر نری آمد و او را به قتل رسانید، و سعد غلام، یا کنیزی را آزاد نمود، و سوگند یاد کرد که دیگر بر هیچکسی دعا نکند.

و نزد وی همچنان از قیس بن ابی حازم روایت است که گفت: در مدینه بودم، و در حالی که در بازار آن گشت می‌زد، به احجار زیت ^۲ رسیدم، و گروهی را دیدم که در اطراف سوارکاری که بر حیوانی سوار بود گرد آمده‌اند، و او علی بن ابی طالب رضی الله عنه را دشنام می‌دهد، و مردم در اطرافش ایستاده‌اند، در این اثنا سعد بن ابی وقاص آمد و نزد آن‌ها ایستاد و گفت: چیست؟ گفتند: مردی است که علی بن ابی طالب را دشنام می‌دهد، آن گاه سعد پیش آمد، و راه را برای او گشودند و نزد وی ایستاد و گفت: ای مرد، چرا علی بن ابی طالب را دشنام می‌دهی؟ آیا او نخستین کسی نبود که اسلام آورد؟ آیا او نخستین کسی نبود که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نماز گزارد؟ آیا او پرهیزگارتین مردم نبود؟ آیا عالم‌ترین مردم نبود؟ و همینطور اوصافش را بیان می‌نمود تا اینکه گفت: آیا داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دخترش نبود؟ آیا صاحب بیرق پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در غزوات او نبود؟ بعد از آن روبروی قبله ایستاد و با بلند نمودن دست‌های خود گفت: بار خدایا، این [مرد]، ولیی از اولیای تو را دشنام می‌دهد، بنابراین تو قبل از متفرق شدن این جماعت قدرت خود را به آنان نشان بده. قیس می‌گوید: به خدا سوگند، قبل از اینکه ما متفرق شویم، پاهای اسبش به زمین فرو رفت و او را به فرق بر سر آن سنگ‌ها انداخت، و دماغش شکست و بر اثر آن جان داد ^۳.

خشم سعید بن زید بر کسی که علی را دشنام داد

ابونعیم ^۴ از رباح بن حارث روایت نموده که: مغیره رضی الله عنه در مسجد بزرگ بود، و نزد وی اهل کوفه در چپ و راستش حاضر بودند، آن گاه مردی که سعید بن زید گفته

۱- ۳/۴۹۹.

۲- نام جایی است در مدینه.

۳- حاکم (۳/۵۰۰)، که ذهبی نیز با وی موافق است، می‌گوید: این حدیث به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آن‌ها این را روایت ننموده‌اند. و ابونعیم در الدلائل (ص ۲۰۶) از ابن‌المسیب این را به مانند سیاق اول روایت نموده است.

۴- الحلیه (۱/۹۵).

می‌شد آمد: ومغیره او را خوش آمد گفت، و بر تخت نزدیک پاهای خود نشاند، بعد مردی از اهل کوفه آمد، و با قرار گرفتن در مقابل مغیره دشنام داد، سعید گفت: ای مغیره، این کی را دشنام می‌دهد؟ پاسخ داد: علی بن ابی طالب را دشنام داد، گفت: ای مغیره بن شعبه - سه مرتبه - آیا من می‌شنوم که اصحاب پیامبر ﷺ نزد تو دشنام داده می‌شوند، و تو نه آن را منع می‌کنی، و نه هم تغییر می‌دهی! و من بر رسول خدا ﷺ آنچه که گوش‌هایم از پیامبر خدا ﷺ شنیدم، و قلبم فرا گرفت شهادت می‌دهم - چون من از وی دروغ روایت نمی‌کنم، که در وقت ملاقاتم با وی از من بپرسد - که وی گفت: «ابوبکر در جنت است، عمر در جنت است، عثمان در جنت است، علی در جنت است، طلحه در جنت است، زبیر در جنت است، (عبدالرحمن در جنت است) و سعد بن مالک در جنت است» و نهم مؤمنین در جنت است، و اگر بخواهم که از وی نام ببرم نام می‌برم، می‌گوید: پس اهل مسجد شوریدند و او را سوگند می‌دادند که: ای صاحب پیامبر خدا نهم کیست؟ گفت: مرا به خدا سوگند دادی، و خداوند خیلی بزرگ است، من نهم مؤمنین هستم، و پیامبر خدا دهم. بعد از آن در پی آن یک سوگند دیگر هم یاد نموده گفت: در یک معرکه که مردی با پیامبر خدا ﷺ حاضر بوده و رویش را با پیامبر خدا ﷺ غبارآلود نموده است، از عمل یکی از شما اگر به اندازه نوح هم عمر کرده باشد بهتر است^۱.

و وی^۲ همچنان از عبدالله بن ظالم مازنی روایت می‌کند که می‌گفت: هنگامی که معاویه رضی الله عنه از کوفه بیرون رفت، مغیره بن شعبه را والی آنجا کرد، می‌گوید: آن گاه وی خطیبانی را بلند کرد که به علی ناسزا می‌گفتند، و من در پهلوی سعید بن زید قرار داشتم. می‌گوید: پس او به خشم آمد و برخاست و دست مرا گرفت، و من نیز به پشت سرش حرکت کردم، و گفت: آیا به این مرد ظالم بر نفس خود نمی‌بینی که به لعنت گفتن مردی از اهل جنت امر می‌کند! من بر نه تن گواهی می‌دهم که اهل جنت‌اند، و اگر بر دهم هم گواهی بدهم گناهکار نمی‌شوم^۳.

۱- صحیح. به مانند آن ابوداود (۴۶۴۹، ۴۶۵۰) ترمذی (۳۷۴۸) ابن ماجه (۱۳۴) احمد (۱۸۷/۱) ابویعلی (۹۱۹) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۲- ابونعیم (۱/۹۶).

۳- این را احمد و ابونعیم در المعرفة و ابن‌عساکر از رباح به مانند آنچه گذشت روایت نموده‌اند، چنانکه در منتخب الکنز (۵/۷۹) آمده است.

گریه بر مرگ بزرگان

گریه صهیب و قول حفصه در وقت خنجر خوردن عمر

ابن سعد^۱ از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: وقتی که عمر بن خطاب رضی الله عنه با خنجر زده شد، نوشیدنی آورده شد، و آن از جراحت وی بیرون گردید، آن گاه صهیب رضی الله عنه گفت: وای عمر! و ای برادرم! پس از تو کی برای ما است! عمر رضی الله عنه به او گفت: باز ایست ای برادرم! آیا نمی دانی کسی که بر وی به آواز گریه و فریاد شود عذاب کرده می شود. و ابوبرده از پدرش روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر رضی الله عنه با خنجر زده شد، صهیب آمد و با صدای بلند گریه نمود، آن گاه عمر گفت: آیا بر من [گریه می کنی]؟ گفت: آری، عمر گفت: آیا نمی دانی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته است: «بر کسی که گریه شود، تعذیب می گردد»^۲. و از مقدم بن معدیکرب رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که عمر رضی الله عنه مورد اصابت قرار گرفت، حفصه رضی الله عنها نزد وی داخل شد و گفت: ای یار پیامبر خدا، ای پدر زن پیامبر خدا و ای امیرالمؤمنین، آنگاه عمر به ابن عمر رضی الله عنهما گفت: ای عبدالله مرا بنشان، بر آنچه می شنوم نمی توانم صبر کنم، عبدالله او را به سینه خود تکیه داد، و او به حفصه گفت: من نظر به حقی که بر تو دارم، به تو دستور می دهم که مرا پس از این مجلس مدح و توصیف نکنی، اما در مورد چشم هایت من مالک آن نیستم، چون اگر میتی به آنچه در وی نیست توصیف گردد ملائک آن را می نویسند.

گریه نمودن سعید بن زید و ابن مسعود بر مرگ عمر رضی الله عنه

ابن سعد^۳ از عبدالملک بن زید و او از پدرش روایت نموده، که گفت: سعید بن زید رضی الله عنه گریه نمود، کسی به او گفت: ای ابو اعور چه تو را می گریاند؟ پاسخ داد: بر اسلام گریه می کنم، چون مرگ عمر رضی الله عنه در اسلام رخنه و شکاف به وجود آورده است، رخنه و شکافی که تا روز قیامت بسته نخواهد شد. و از ابووائل روایت است که گفت: عبدالله بن مسعود نزد ما آمد و مرگ عمر رضی الله عنه را به ما خبر داد، من دیگر هیچ روزی را چون

۱- ابن سعد (۳/۳۶۲).

۲- ابونعیم در حلیة (۳/۳۶۵۲).

۳- ۳/۳۷۲.

گریه و اندوه وی در آن روز ندیدم، بعد از آن گفت: به خدا سوگند، اگر بدانم که عمر سگی را دوست می‌داشت، آن را حتماً دوست می‌دارم، و به خدا سوگند، گمان می‌کنم که درخت عضاه^۱ هم فقدان عمر رضی الله عنه را احساس نموده است.

گریه نمودن عمر بر مرگ نعمان بن مقرن

ابن ابی الدنیا از ابوعثمان روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه را دیدم که وقتی خبر مرگ نعمان^۲ به او رسید، دست خود را بر سرش گذاشت و شروع به گریستن نمود^۳.

گریه نمودن ثمامه، زید، ابوهریره و ابوحمید بر کشته شدن عثمان رضی الله عنه

ابونعیم از ابوالاشعث صنعانی روایت نموده، که گفت: بر صنعا امیری بود، که به او ثمامه بن عدی رضی الله عنه گفته می‌شد - وی از جمله اصحاب بود - ، هنگامی خبر مرگ عثمان رضی الله عنه رسید وی گریه نمود و گفت: این همان وقتی است که خلافت نبوت به پایان رسید، و جای خود را به پادشاهی و استبداد داد، کسی که بر چیزی غلبه نماید آن را می‌خورد^۴.

و ابن سعد^۵ از زیدبن علی روایت نموده که: زیدبن ثابت رضی الله عنه در روزی که منزل عثمان رضی الله عنه محاصره شده بود بر وی گریه می‌نمود. و از ابوصالح روایت است که گفت: ابوهریره رضی الله عنه وقتی حادثه به شهادت رسیدن حضرت عثمان را به یاد می‌آورد گریه می‌نمود، افزود: گویی من از ابوهریره می‌شنوم که می‌گوید: آه، آه، و به آواز بلند می‌گرید. و از یحیی بن سعید روایت است که گفت: هنگامی که عثمان رضی الله عنه به قتل رسید ابوحمید ساعدی رضی الله عنه - که از جمله حاضرین در بدر بود - گفت: بار خدایا، از جانب تو بر من لازم باشد که دیگر اینطور نکنم و آن طور نکنم، و تا تو را ملاقات ننمایم دیگر نخندم.

۱- هر درخت بزرگ خاردار، واحدش «عضاهه» است. م.

۲- وی نعمان بن مقرن است که در معرکه نهاوند به شهادت رسید.

۳- این چنین در الکنز (۸/۱۱۷) آمده است.

۴- این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۷) آمده. و ابن سعد (۳/۸۰) این را به مانند آن روایت نموده است.

ناخوشایندی و دگرگونی بر مرگ بزرگان

گفته‌های ابوسعید، ابی و انس در ناخوشایندی و دگرگونی بر وفات پیامبر ﷺ بزار از ابوسعید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: همین که رسول خدا ﷺ را دفن نمودیم قلب‌های ما را دگرگون و متغیر یافتیم^۱. هیشمی (۹/۳۸) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند.

و نزد ابونعیم^۲ از ابی بن کعب رضی الله عنه روایت است که گفت: تا وقتی ما با پیامبر خدا ﷺ بودیم با هم متفق بودیم، هنگامی که از ما جدا شد به طرف راست و چپ با هم اختلاف پیدا کردیم، و در روایت دیگری از وی نزد ابونعیم آمده، که گفت: با نبی مان رضی الله عنه بودیم و روهای مان یکی بود، و هنگامی که وی وفات نمود اینطور و اینطور نگاه نمودیم.

و نزد ابن سعد^۳ از انس بن مالک رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که روز وفات پیامبر ﷺ فرارسید، همه چیز در مدینه تاریک شده بود، و دست‌های مان را هنوز از دفن وی نتکانیده بودیم که قلب‌های مان را دگرگون یافتیم. و نزد وی^۴ همچنان از انس در حدیث هجرت روایت است که گفت: من شاهد وی در روز ورودش به مدینه نزد ما بودم، و هیچ روزی را هرگز نیکوتر و روشن‌تر از روزی که نزد ما به مدینه وارد شد ندیدم، و شاهد وی در روزی بودم، که در گذشت، و روزی را هرگز بدتر و تاریکتر از روزی که درگذشت دیگر ندیدم.

قول ابوطلحه درباره مرگ عمر

ابن سعد^۵ از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: اصحاب شوری جمع شدند هنگامی که ابوطلحه رضی الله عنه آن‌ها را و عملکردشان را دید گفت: من از این زیادت‌تر می‌ترسیدم که آن‌ها کار خلافت را به یک دیگر واگذار کنند، تا اینکه آنان برای به

۱- بزار (۸۵۳).

۲- الحلیه (۱/۲۵۴).

۳- ۲/۲۷۴.

۴- ۱/۲۳۴.

۵- ۳/۳۷۴.

دست آوردن آن با هم مسابقه دهند، به خدا سوگند، در هر خانواده‌ای از مسلمانان با مرگ عمر رضی الله عنه نقصی در دین و دنیای‌شان پیدا شده است.

عزت نمودن و گرامی داشتن ضعفا و فقرای مسلمین

پیامبر صلی الله علیه و آله و عزت نمودن فقرای مسلمین

ابونعیم^۱ از سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودیم، و تعدادمان به شش تن می‌رسید، مشرکین گفتند: این‌ها را از خود بران، چون این‌ها اینطور و آنطورند! می‌گوید: من بودم، ابن مسعود بود، مردی از هذیل و بلال، و دو مرد دیگری که نام‌هایشان را فراموش نموده‌ام، می‌افزاید: و درباره آن با خودش صحبت نمود، آن گاه خداوند عز وجل نازل نمود:

﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ [الانعام: ۵۲].

ترجمه: «آن‌ها را که صبح و شام خدا را میخوانند و جز رضای او نظری ندارند، از خود دور مکن»^۲.

این را حاکم^۳ از سعد به اختصار روایت نموده، و گفته است: به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آن‌ها این را روایت ننموده‌اند.

و ابونعیم^۴ از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: گروهی از بزرگان قریش در حالی از نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عبور نمودند، که نزد وی صهیب، بلال، خباب، عمار رضی الله عنهم و مانند آن‌ها و گروهی از ضعیفای مسلمین حضور داشتند، آنان گفتند: ای پیامبر خدا^۵، آیا به این‌ها در عوض قومت راضی شده‌ای؟ و آیا ما زیر دست این‌ها می‌باشیم؟ آیا این‌ها همان کسانی‌اند که خداوند بر آنها منت گذاشته است؟ این‌ها را از خود بران، ممکن است اگر تو این‌ها را برانی از تو پیروی کنیم، می‌گوید: آن گاه خداوند عز وجل نازل نمود:

۱- الحلیه (۱/۳۴۶).

۲- صحیح. و به مانند آن بشماره (۴۱۳).

۳- ۳/۳۱۹.

۴- الحلیه (۱/۳۴۶).

۵- در هیشمی آمده است: یا محمد، و این درست‌تر می‌نماید، چون مشرکین به نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله اقرار نداشتند، تا به وی ای پیامبر خدا خطاب نموده باشند.

﴿وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَيْ رَبِّهِمْ﴾^۱ تا به این قول خداوند ﴿فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [الانعام: ۵۱-۵۲].

ترجمه: «به وسیله این کتاب کسانی را که از حشر شدن نزد پروردگارشان می ترسند، بیم ده... در آن صورت تو از ستمگران خواهی بود»^۲.

پیامبر ﷺ و عزت نمودن ابن ام مکتوم پس از عتاب شدنش در مورد وی

ابویعلی از انس رضی الله عنه درباره این قول خداوند: [عبس و تولی] روایت نموده که ابن ام مکتوم رضی الله عنه در حالی نزد پیامبر ﷺ آمد که او با ابی بن خلف صحبت می نمود، و پیامبر ﷺ از وی اعراض نمود، آن گاه خداوند ﷻ نازل فرمود:

﴿عَبَسَ وَتَوَلَّى ۖ أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى﴾ [عبس: ۱-۲].

ترجمه: «روی ترش نمود و اعراض کرد، به سبب اینکه نابینایی نزد او آمد».

بعد از آن پیامبر ﷺ وی را گرمی می داشت و عزت می نمود^۳. و در نزد ابویعلی و ابن جریر از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّى﴾^۴ درباره ابن ام مکتوم کور نازل شده است، او نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، و شروع نموده می گفت: مرا هدایت کن، عایشه رضی الله عنها می افزاید: و نزد پیامبر خدا ﷺ مردی از بزرگان مشرکین بود، می گوید: به همین خاطر پیامبر ﷺ روی خود را از وی می گردانید و به طرف آن دیگری توجه می کرد و می گفت: «آیا در آنچه من می گویم بدیی را می بینی؟» و او می گفت: نه، پس در این باره نازل شد: ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّى﴾^۴. و ترمذی این حدیث را مانند آن روایت نموده. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۴۷۰) آمده است.

- ۱- صحیح. ابونعیم (۳۴۶/۱) احمد (۴۲۰/۱) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است.
- ۲- این را احمد و طبرانی به مانند آن روایت نموده اند، و هیشمی (۷/۲۱) می گوید: رجال احمد رجال صحیح اند، غیر از کردوس که ثقه است.
- ۳- صحیح. ابویعلی (۳۲۲۳).
- ۴- صحیح. ترمذی (۳۳۳۱) به مانند آن و ابویعلی (۴۸۴۸).

نزول امر برای پیامبر ﷺ مبنی بر این که با فقرای مسلمین باشد

ابونعیم^۱ از خباب بن ارت رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اقرع بن حابس تمیمی و عینه بن حصن فزاری آمدند، و پیامبر ﷺ را با عمار، صهیب، بلال و خباب بن حارت رضی الله عنه در میان گروهی از ضعفای مؤمنین نشسته یافتند، هنگامی که آن‌ها را دیدند آنان را حقیر شمردند، و با پیامبر ﷺ خلوت نموده گفتند: وفدهای عرب نزد تو می‌آیند، و ما از اینکه عرب‌ها ما را با این غلام‌ها نشسته ببینند حیا و شرم می‌کنیم، بنابراین وقتی که ما نزد تو آمدیم آن‌ها را از نزد ما بلند کن، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «آری»، آنان گفتند: در این باره برای ما نامه‌ای بنویس، آن گاه صحیفه را خواست و علی رضی الله عنه را طلب نمود تا آن را بنویسد - و ما در ناحیه‌ای نشسته بودیم - که ناگهان جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت:

﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٥٢﴾ وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ ﴿٥٣﴾ وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا﴾ [الانعام: ۵۲-۵۴].

ترجمه: «آنان را که صبح و شام پروردگارشان را می‌خوانند، و رضای او را می‌طلبند، از خود مران و دور مکن، نه حساب آنان بر توست و نه حساب تو بر آنان، اگر آنان را طرد کنی از ستمگران می‌باشی. و این چنین بعضی از آنان را با بعض دیگر آزمودیم، تا بگویند: آیا اینان هستند که خداوند از میان ما بر آنان منت گذارده، آیا خداوند شاکران را بهتر نمی‌شناسد؟! هرگاه کسانی که به آیات ما ایمان دارند نزد تو آیند...».

آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله صحیفه را انداخت و ما را فراخواند و نزدش آمدیم و می‌گفت «سلام علیکم»، و به وی نزدیک شدیم حتی که زانوهای خویش را به زانویش گذاشتیم، و رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما می‌نشست، و وقتی که می‌خواست بر خیزد بر می‌خاست و ما را ترک می‌نمود، پس خداوند تعالی نازل فرمود:

﴿وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدْوَةِ وَالْعِشْيِ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ﴾ [الكهف: ۲۸].

ترجمه: «با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و شام می‌خوانند، و رضای او را می‌طلبند، و هرگز چشم‌های خود را، به خاطر زینت‌های دنیا از آن‌ها بر مگیر.»

می‌گوید: و بعد از آن ما با پیامبر ﷺ می‌نشستیم، و چون به همان ساعتی می‌رسیدیم که او در آن بر می‌خاست، بر می‌خاستیم و او را وا می‌گذاشتیم، و گرنه، ابداً تا برخاستن ما بر نمی‌خواست و صبر می‌نمود^۱. این را ابن ماجه از خباب همانند آن، چنانکه در البدایه (۶/۵۶) آمده، روایت نموده است. و این را ابن ابی شیبه از اقرع بن حابس و عیینه بن حصن همانند آن تا آخر آیه، چنانکه در الکنز (۱/۲۴۵) آمده، روایت نموده، و ما بعد آن را متذکر نشده است.

و ابونعیم^۲ همچنان از سلمان رضی الله عنه روایت می‌کند که گفت: آن‌هایی که تازه به اسلام گرویده بودند: عیینه بن حصن، اقرع بن حابس و امثال آن‌ها نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا، اگر خودت در صدر مسجد نشینی و این‌ها را با بوی پالتوهایشان از ما دور کنی - هدفشان ابودر، سلمان و فقرای مسلمین رضی الله عنهم می‌باشد، که پالتوهای پشمی بر تن داشتند، و چیزی غیر از آن نزدشان نبود - نزدت می‌نشینیم و از مخلصان تو می‌شویم و از تو [علم و احکام] می‌آموزیم، آن گاه خداوند تعالی این آیه را نازل نمود:

﴿وَأْتَلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾ ﴿وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدْوَةِ وَالْعِشْيِ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ تا اینکه به اینجا رسید ﴿نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا﴾ [الكهف: ۲۷-۲۹].

ترجمه: «آنچه را به تو از کتاب پروردگار وحی شده تلاوت کن، هیچ چیزی سخنان او را دگرگون نمی‌سازد، و هرگز ملجأ و پناهگاهی جز او نمی‌یابی. با کسانی باش که

۱- صحیح. ابونعیم (۱/۱۴۶) ابن ماجه (۴۱۲۷) آلبنانی آن را صحیح دانسته است.

۲- ۱/۳۴۵.

۳- یعنی: مؤلفه القلوب. م.

پروردگار خود را صبح و شام می‌خوانند، و رضای او را می‌طلبند... آتشی که احاطه کند ایشان را سراپرده‌های آن».

و آن‌ها را به آتش تهدید کرد، آن گاه نبی خدا ﷺ در جستجوی فقرا برخاست، تا اینکه آنان را در آخر مسجد دریافت که خداوند رایاد می‌کنند، رسول خدا ﷺ گفت: «ستایش خدایی راست، که قبل از وفات دادنم مرا امر نمود تا با گروهی از اتمم نفس خود را حبس کنم، زندگی با شماست و مرگ با شماست»^۱.

آنچه میان ابن مطاطیه و معاذ واقع شد و خطبه پیامبر ﷺ در این باره

ابن عساکر از مالک از زهری از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت نموده، که گفت: قیس بن مطاطیه به حلقه‌ای آمد که در آن سلمان فارسی، صهیب رومی و بلال حبشی رضی الله عنهم تشریف داشتند، و گفت: اینان اوسی‌ها و خزرجی‌ها هستند که به نصرت این مرد برخاستند، اما اینان چه کاره‌اند؟ آن گاه معاذ رضی الله عنه برخاست و گریبان وی را گرفت و او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و او را از قول وی آگاه نمود، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با خشم در حالی که چادر خود را می‌کشید برخاست و داخل مسجد شد، و بعد از آن صدا برخاست: (الصلوه جامعه)، و رسول خدا پس از حمد و ثنای خداوند گفت: «ای مردم، پروردگار، پروردگار واحد است، و پدر پدر واحد است، و دین دین واحد است، آگاه باشید، عربی پدر و مادر شما نیست، عربی فقط یک زبان است، کسی که به عربی صحبت و تکلم نماید او عرب است». و معاذ رضی الله عنه در حالی که از گریبان وی گرفته بود گفت: ای پیامبر خدا درباره این منافق چه می‌گویید؟ گفت: «وی را به آتش بگذار». می‌گوید: بعد او از جمله کسانی بود که مرتد شدند، و در میان افراد مرتد به قتل رسید^۲. این چنین در الکنز (۷/۴۶) آمده است.

عزت و احترام والدین

گفته پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردی که او را از ادای شکر مادرش پرسید

طبرانی در الصغیر از بریده روایت نموده: که مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای پیامبر خدا، من مادرم را بر گردن خود دو فرسخ راه در ریگستان گرم و سوزانی که اگر

۱- ابن جریر در تفسیر خود (۱۵۶/۱۵) ابن عساکر (۱۹۹/۶) ابونعیم (۱/۳۴۵).

۲- بسیار ضعیف. ابن عساکر (۴۵۲/۶) نکا: الضعیفة (۹۲۶).

پاره‌ای از گوشت را در آن می‌انداختم می‌پخت حمل نمودم، آیا شکر وی را ادا نموده‌ام؟ گفت: «ممکن است این برای یکی از احسان‌های وی کافی باشد»^۱. هیشمی (۸/۱۳۷) می‌گوید: در این حسن بن ابوجعفر آمده، وی ضعیف می‌باشد، و نه دروغگو، و لیث بن ابوسلیم مدلس است.

وصیت پیامبر ﷺ برای مردی درباره پدرش

طبرانی در الأوسط از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: مردی که پیرمردی همراهش بود نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «ای فلان، این کس که با توست کیست؟» گفت: پدرم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «در پیش روی وی راه مرو، قبل از وی منشین، او را به اسمش صدا مکن و وی را در معرض دشنام قرار مده»^۲. هیشمی (۸/۱۳۷) می‌گوید: در این علی بن سعید بن بشیر شیخ طبرانی آمده که لین الحدیث می‌باشد، و ابن دقیق العید نقل نموده، که وی ثقه دانسته شده است. و محمد بن عروه بن البرند را نشناختم، ولی بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

وصیت ابوهریره برای ابوغسان درباره پدرش

طبرانی در الأوسط از ابوغسان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: بیرون آمدم و با پدرم در پشت حره راه می‌رفتم که ابوهریره رضی الله عنه با من روبرو شد و به من گفت: این کیست؟ گفتم: پدرم، گفت: پیش روی پدرت راه مرو، ولی از عقب وی یا در پهلویش راه برو، کسی را مگذار که در میان تو و وی حایل واقع گردد، بالای سقف پدرت راه مرو که او را تحقیر می‌کنی و استخوانی را که پدرت به طرف آن نگاه نموده است نخور، ممکن است که او اشتهای آن را نموده باشد. هیشمی (۸/۱۳۷) می‌گوید: ابوغسان و ابوغمم راوی از وی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

دستور پیامبر ﷺ به نیکی والدین به کسی که به خاطر جهاد نزد وی آمده بود

امام‌های شش گانه، غیر ابن ماجه، از عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که گفت: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از وی برای [رفتن به] جهاد اجازه

۱- ضعیف. طبرانی در الصغیر (۹۳/۱) در سند آن حسن بن ابی جعفر و لیث بن ابی سلیم مدلس هستند. نگا: المجمع (۸/۱۳۷).

۲- ضعیف. طبرانی در اوسط (۴۱۵۹) نگا: المجمع (۸/۱۳۷).

خواست، پیامبر ﷺ گفت: «آیا پدر و مادرت زنده هستند؟» گفت: آری، پیامبر ﷺ فرمود: «بنابراین در آن‌ها جهاد کن»^۱. و در روایتی نزد مسلم آمده که گفت: مردی به سوی رسول خدا ﷺ روی آورد و گفت: من با تو به هجرت و جهاد بیعت می‌کنم، و پاداش را از خدا می‌خواهم، پیامبر ﷺ فرمود: «آیا یکی از والدینت زنده‌اند؟» گفت: آری، بلکه هردوی‌شان زنده‌اند، پیامبر ﷺ فرمود: «و اجر و پاداش را از خدا می‌خواهی» گفت: بلی، فرمود: «بنابراین به طرف پدر و مادرت برگرد و همنشینی با ایشان را نیکودار»^۲. و در روایتی از ابوداود آمده که گفت: آمده‌ام تا با تو بر هجرت بیعت کنم، و پدر و مادرم را در حالی ترک نمودم که گریه می‌کردند، فرمود: «نزد آن‌ها برگرد و آن‌ها را چنانکه گریانندی بخندان»^۳. نزد وی همچنان به روایت از ابوسعید رضی الله عنه روایت است که: مردی از اهل یمن به سوی پیامبر خدا ﷺ هجرت نمود، پیامبر ﷺ به او گفت: «آیا تو کسی را در یمن نداری؟» پاسخ داد: پدر و مادرم هستند. فرمود: «آن‌ها به تو اجازه دادند؟» گفت: نخیر، پیامبر ﷺ فرمود: «به سوی آن‌ها برگرد، و از ایشان اجازه بخواه، اگر به تو اجازه دادند جهاد کن، و گرنه به آن‌ها نیکی نما»^۴. و نزد ابویعلی و طبرانی به اسناد جید از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: مردی نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و گفت: من جهاد را دوست دارم ولی بر آن قادر نیستم، پیامبر ﷺ گفت: «آیا یکی از والدینت باقی هست؟» گفت: مادرم هست، پیامبر ﷺ فرمود: «در حال نیکی به وی، با خدا روبرو شو، و وقتی که این را انجام دادی، تو حاجی، عمره کننده و مجاهد هستی»^۵. این چنین در الترغیب (۴/۹۳) آمده است.

-
- ۱- صحیح. بخاری (۳۰۰۴) مسلم (۲۵۴۹) ابوداود (۲۵۲۹) و ترمذی (۱۶۷۱) و نسائی (۱۰/۶) احمد (۱۶۵/۲، ۱۸۸).
- ۲- مسلم (۲۵۴۹).
- ۳- صحیح. ابوداود (۲۵۲۸) آلبنی آن را صحیح دانسته است.
- ۴- صحیح. ابوداود (۲۵۱۰).
- ۵- ضعیف. ابویعلی (۲۷۶۰) و طبرانی در الصغیر (۱۰/۱) آلبنی آن را در ضعیف الترغیب (۱۴۷۵) و الضعیفة (۳۱۹۵) ضعیف دانسته است.

پیامبر ﷺ و منع نمودن ابوهریره از جنگ خیبر به خاطر مادرش

طبرانی از ابوامامه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به سوی این قریه که اهل آن ستمگرند آماده شوید، چون خداوند این شاء الله آن را برای شما می‌گشاید - هدف خیبر است - ، و کسی که شترش عاصی و سرکش باشد، یا ضعیف باشد با من بیرون نیاید، ابوهریره رضی الله عنه نزد مادرش رفت و گفت: اسباب مرا آماده کن، چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جهاد^۱ (برای جنگ) دستور داده است، مادرش گفت: می‌روی، و خودت می‌دانی که من بدون تو داخل نمی‌شوم! گفت: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تخلف نمی‌کنم، آن گاه مادرش پستان‌های خود را بیرون آورد و ابوهریره را به شیری که از آن مکیده بود سوگند داد، بعد مخفیانه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، و قضیه را به وی یادآوری نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «برو مشکلات حل کرده شد». بعد از آن ابوهریره آمد، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از وی روگردان شد، گفت: ای پیامبر خدا، من روی گردانیدنت را نسبت به خود احساس می‌کنم، و این بدون رسیدن چیزی از من به تو نیست، گفت: «تو کسی هستی که مادرت تو را سوگند داد، و پستان‌های خود را بیرون آورد، و به شیری که از آن مکیده بودی سوگندت داد! آیا یکی از شما بر این باور است، که اگر نزد پدر و مادر، یا یکی از آنها باشد در راه خدا نیست؟ بلکه او وقتی به آنها نیکی کند، و حق‌شان را ادا نماید در راه خداست». ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: بعد از آن من دو سال بدون شرکت و سهم‌گیری در غزوات باقی ماندم، تا اینکه او درگذشت...^۲ و حدیث را متذکر شده^۳.

امر پیامبر ﷺ برای بعضی اصحاب خود به نیکی والدین‌شان و ترک جهاد

طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در سقایه^۴ قرار داشت، که زنی فرزند خود را گرفته نزد وی آمد و گفت: این پسر من می‌خواهد به جنگ برود، و من او را نمی‌گذارم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از مادرت تا وقتی که به تو اجازه نداده،

۱- ممکن است درست «جهاز» باشد که «آمادگی» برای جنگ را افاده می‌کند.

۲- ضعیف. طبرانی (۲۸۲/۸) نگا: المجمع (۳۲۳/۵)، (۱۴۷/۶).

۳- هیثمی (۵/۳۲۳) می‌گوید: در این علی بن یزید الهانی آمده، و ضعیف می‌باشد.

۴- مکانی است در مکه.

یا مرگ وی را نبرده است دور مشو، چون در این عمل پاداشت بزرگتر است»^۱. و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: مردی با مادرش نزد پیامبر ﷺ آمدند، آن مرد خواهان رفتن به جهاد بود، و مادرش او را نمی گذاشت، پیامبر ﷺ فرمود: «نزد مادرت باش، چون برای تو در بودن نزد وی همانقدر پاداش و اجر است که برایت در جهاد می باشد»^۲. چنانکه هیشمی و در هردو اسناد رشدین بن کریب آمده، و ضعیف می باشد. گفته است. و نزد وی همچنان از طلحه بن معاویه سلمی رضی الله عنه روایت است، که گفت: نزد پیامبر ﷺ آمدم و گفتم: ای پیامبر خدا، من می خواهم در راه خدا جهاد کنم، گفت: «مادرت زنده است؟» گفتم: بلی، پیامبر ﷺ فرمود: «پای وی را محکم بگیر، که آنجا جنت را می یابی»^۳. هیشمی (۸/۱۳۸) می گوید: این را طبرانی از ابن اسحاق روایت نموده، و وی مدلس می باشد، و او از محمد بن طلحه روایت کرده که وی را نشناختم، و بقیه رجال وی رجال صحیح اند.

و نزد وی همچنان از معاویه بن جاهمه از پدرش رضی الله عنه روایت است که گفت: نزد پیامبر خدا ﷺ برای مشورت خواستن در جهاد آمدم، پیامبر ﷺ گفت: «آیا پدر و مادر داری؟» پاسخ دادم: آری، پیامبر ﷺ فرمود: «ملازمت آن ها را کن، که جنت زیر قدم های آنان است»^۴. هیشمی (۸/۱۳۸) می گوید: رجال وی ثقه اند. و ابن سعد (۴/۱۷) این را از معاویه بن جاهمه سلمی روایت نموده که: جاهمه نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، خواستم به جنگ بروم، و آمدم تا از تو در این مورد مشورت بخواهم، گفت: «آیا مادر داری؟» گفت: آری، فرمود: «ملازمت وی را کن، که جنت زیر پای اوست»، باز برای دومین و سومین بار و در جاهای مختلف و همانند این قول.

و ابویعلی از نعیم مولای ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما به خاطر ادای حج بیرون آمد، وقتی در میان مکه و مدینه رسید به درختی برخورد و آن را شناخت و در زیرش نشست، بعد از آن گفت: پیامبر خدا ﷺ را در زیر این درخت

۱- ضعیف. طبرانی (۴۱۱/۱۱) در سند آن رشدین بن کریب است که چنانکه در التقریب (۱/۲۵۱) آمده ضعیف است.

۲- ضعیف. طبرانی (۴۱۰/۱۱) در سند آن رشدین است.

۳- صحیح بر اساس شواهد آن. طبرانی (۳۱۱/۸) نگاه: الارواء (۱۱۹۹).

۴- صحیح بر اساس شواهد آن. طبرانی (۲۸۹/۲) احمد (۴۲۹/۳) نگاه: الارواء (۱۱۹۹).

دیدم، آن گاه مرد جوانی از این سیل برد آمد و نزد پیامبر خدا ﷺ ایستاد و گفت: ای رسول خدا، من آمده‌ام تا با تو در راه خدا جهاد کنم، و به این وسیله رضای خدا و دار آخرت را می‌طلبم، پیامبر ﷺ فرمود: «پدر و مادرت هردو زنده هستند؟» گفت: آری، فرمود: «بنابراین برگرد، و به آن‌ها نیکی کن» و او از همان جایی که آمده بود، به همان جا برگشت.^۱ هیشمی (۸/۱۳۸) می‌گوید: در این حدیث ابن اسحاق که مدلس ثقه می‌باشد آمده، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند، اگر مولای ام سلمه ناعم باشد، و همین [که وی ناعم است] درست است، ولی اگر نعیم باشد وی را نمی‌شناسم.

آنچه میان علی و دو فرزندش هنگام خواستگاری عمر از دختر وی اتفاق افتاد

بیهقی از حسن بن حسن و او از پدرش روایت نموده که: عمر بن خطاب ام کلثوم را خواستگاری نمود، علی رضی الله عنه به او گفت: وی کوچک است، عمر رضی الله عنه گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «هر سبب و نسب در روز قیامت جز سبب و نسب من قطع می‌شود»، و من دوست دارم، تا برایم از رسول خدا صلی الله علیه و آله سبب و نسبی باشد، آن گاه علی رضی الله عنه به حسن و حسین رضی الله عنهما گفت: برای عمویتان [خواهر خود را] به نکاح دهید، آن دو گفتند: این زنی است از جمله زنان و کسی را برای خود انتخاب می‌کند. آن گاه علی رضی الله عنه با خشم برخاست، و حسن پیراهن وی را گرفت و گفت: ای پدرم من تحمل دوری تو را ندارم، می‌گویند: پس آن‌ها [او را] به نکاح عمر رضی الله عنه درآوردند.^۲ این چنین در الکنز (۸/۲۹۶) آمده است.

اسامه و دادن روغن درخت خرما به مادرش

ابن سعد (۴/۹۴) از محمد بن سیرین روایت نموده، که گفت: درخت خرما در زمان عثمان رضی الله عنه به هزار درهم رسید، می‌گوید: اسامه رضی الله عنه به طرف درخت خرمایی رفت و آن را شکافت و روغنش را بیرون آورد، و آن را به مادرش خوراند، به او گفتند: چه تو را به این کار وا می‌دارد در حالی که می‌بینی درخت خرما به هزار درهم رسیده است؟

۱- صحیح. حاکم (۳/۱۴۲) طبرانی (۳۶/۳) بیهقی (۱۱۴/۷) ابونعیم (۲/۳۴) نگا: صحیح الجامع (۴۶۲۷).

۲- ضعیف. طبرانی (۳/۳۴) در آن ناشناختگی (جهالت) است.

گفت: مادرم این را از من خواست، او هر چیزی را که از من بخواهد و من بر آن قادر باشم، آن را برایش انجام می‌دهم.

مهربانی و رحمت بر اولاد و تساوی در میان آن‌ها

پایین آمدن پیامبر ﷺ از منبر به خاطر حسین

طبرانی از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر منبر دیدم که برای مردم صحبت می‌نمود، در این موقع حسین بن علی رضی الله عنهما در حالی بیرون آمد که پارچه‌ای بر گردنش بود و آن را می‌کشید، وی در آن گیر کرد و به صورت افتاد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از منبر به قصد گرفتن وی پایین آمد، هنگامی که مردم وی را دیدند، طفل را گرفته برایش آوردند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را گرفت و با خود برداشت و گفت: «خداوند شیطان را بکشد! هر فرزند فتنه است، به خدا سوگند، تا اینکه وی برایم آورده نشد، من ندانستم که از منبر پایین شده‌ام»^۱.

سوار شدن حسن و حسین رضی الله عنهما بر پشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نماز و دراز نمودن سجده به این خاطر

بزار از ابوسعید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: حسن رضی الله عنه در حالی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد که وی در سجده بود، و بر پشتش سوار گردید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را با دست خود محکم گرفت و ایستاد، و باز رکوع نمود و حسن بر پشتش ایستاد، هنگامی که برخاست وی را رها نمود و او رفت^۲. هیشمی (۹/۱۷۵) می‌گوید: این را بزار روایت نموده و در اسناد آن اختلاف است.

و نزد طبرانی از زبیر رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در سجده دیدم، در این اثنا حسن بن علی رضی الله عنهما آمد و بر پشت وی سوار شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وی را تا اینکه خودش پایین نشد پایین نمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پاهای خود را برای وی گشاده می‌نمود، و او از یک طرف داخل می‌شد و از طرف دیگر بیرون می‌گردید^۳. هیشمی

۱- هیشمی (۸/۱۵۵) می‌گوید: این را طبرانی از شیخ خود حسن روایت نموده، و او را [به پدرش] نسبت

نداده و او از عبدالله بن علی جارودی روایت کرده، و من آن دو را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

۲- ضعیف. بزار (۲۶۳۸) نگا: المجمع (۹/۱۷۵).

۳- ضعیف. چنانکه هیشمی (۹/۱۷۵) می‌گوید.

(۹/۱۷۵) گفته است: در این حال علی بن عابس آمده، و ضعیف می‌باشد. و نزد بزار از بهی روایت است که گفت: به عبدالله بن زبیر رضی الله عنه گفتم: مرا از شبیه‌ترین مردم به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر بده، گفت: حسن بن علی رضی الله عنه شبیه‌ترین مردم به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و محبوب‌ترین آن‌ها نزد وی بود، وی می‌آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سجده می‌بود، و بر پشت وی سوار می‌شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا پایین نیاوردن وی بر نمی‌خواست، و می‌آمد و در زیر شکم وی داخل می‌شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پاهای خود را به او گشاده می‌نمود تا بیرون شود.^۱ هیشمی (۹/۱۷۶) می‌گوید: در این علی بن عابس آمده، و ضعیف می‌باشد.

و در نزد ابویعلی از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز می‌خواند، و وقتی که به سجده می‌رفت، حسن و حسین رضی الله عنهما بر پشت وی می‌پريدند، و وقتی می‌خواستند آن‌ها را منع نمایند، به سوی آن‌ها اشاره می‌نمود که آن دو را بگذارید، و هنگامی که نماز را تمام می‌نمود آن‌ها را بر زانوی خود گذاشته می‌گرفت: «کسی که مرا دوست دارد، باید این دو را دوست داشته باشد».^۲ هیشمی (۹/۱۷۹) می‌گوید: این را ابویعلی و بزار روایت نموده‌اند، و بزار گفته است: وقتی که نماز را تمام می‌نمود، آن‌ها را در آغوش خود می‌گرفت. و طبرانی این را به اختصار روایت نموده، و رجال ابویعلی ثقه‌اند، و در بعضی‌شان اختلاف است.

و نزد ابویعلی از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سجده می‌نمود، و حسن یا حسین رضی الله عنهما می‌آمد^۳ و بر پشت وی سوار می‌شد و او سجده را طولانی می‌نمود، گفته می‌شد: ای نبی خدا، سجده را طولانی نمودی؟ می‌گفت: «پسرم مرا سوار شده بود و نپسندیدم که او را به عجله دور کنم».^۴ هیشمی (۹/۱۸۱) می‌گوید: در این محمدبن ذکوان آمده، وی را ابن حبان ثقه دانسته، و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند.

۱- ضعیف. بزار (۲۶۳۷) در سند آن علی بن عابس ضعیف است. نگا: المجمع (۹/۱۷۶).

۲- حسن. ابویعلی (۵۰۱۷، ۵۳۶۸).

۳- شاید درست همینطور باشد، و در اصل حسن حسین آمده است.

۴- حسن لغیره. ابویعلی (۳۴۲۸) در سند آن محمد بن ذکوان ضعیف است اما حدیث قبل و بعد

شاهد آن است. نگا: المطالب العالیة (۳۹۹۸).

نماز پیامبر ﷺ در حالی که امامه بر شانه‌اش بود

بخاری^۱ از ابوقتاده^۲ روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ در حالی نزد ما بیرون شد، که امامه بنت ابی عاص^۳ بر شانه‌اش بود، بعد نماز گزارد، وقتی رکوع می‌نمود او را می‌گذاشت، و وقتی بلند می‌شد او را بلند می‌نمود^۴. و ابن سعد (۸/۳۹) از ابوقتاده مانند این را روایت نموده است.

پیامبر ﷺ و حمل نمودن حسن و حسین بر شانه‌اش و گفتارش درباره آن‌ها

احمد از ابوهریره^۵ روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ در حالی نزد ما آمد که حسن و حسین علیهماالسلام همراهش بودند، یکی از آن‌ها بر یک شانه وی و دیگری بر شانه دیگر وی قرار داشتند، گاهی این را می‌بوسید و گاهی آن را، تا اینکه نزد ما رسید، مردی گفت: ای پیامبر خدا، تو این دو را دوست می‌داری! فرمود: «کسی که این دو را دوست داشته باشد، مرا دوست داشته است، و کسی که این دو را بد ببیند، مرا بد دیده است»^۶. هیشمی (۹/۱۷۹) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال وی ثقه‌اند، ولی درباره بعضی‌ها اختلاف است، و بزار هم این را روایت کرده، و ابن مجاه این را به اختصار روایت نموده است.

پیامبر ﷺ و مکیدن زبان حسن

احمد از معاویه^۷ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ را دیدم که زبان حسن بن علی^۸ را - یا گفت لبش را - می‌بوسید، و هرگز زبان یا لبهایی را که پیامبر خدا ﷺ بوسیده باشد عذاب نمی‌رسد^۹. هیشمی (۹/۱۷۷) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند غیر عبدالرحمن بن ابی عوف که ثقه می‌باشد.

آنچه میان پیامبر ﷺ و اقرع در وقت بوسیدن حسن اتفاق افتاد

طبرانی از سائب بن یزید^{۱۰} روایت نموده که: پیامبر ﷺ حسن^{۱۱} را بوسید، و اقرع بن حابس^{۱۲} به او گفت: برای من ده پسر به دنیا آمده است، ولی یکی از آن‌ها را

۱- ۲/۸۸۷.

۲- بخاری (۵۱۶) مسلم (۵۴۳).

۳- صحیح. احمد (۲/۲۸۸، ۴۴۰) حاکم (۳/۱۶۶) و طبرانی (۳/۴۰).

۴- صحیح. احمد (۴/۹۳).

هم نبوسیده‌ام، پیامبر ﷺ فرمود: «کسی که بر مردم رحم نمی‌کند، خداوند بر وی رحم نمی‌نماید». هیشمی (۸/۱۵۶) می‌گوید رجال وی ثقه‌اند^۱. و بخاری (۲/۸۸۷) این را از ابوهریره رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده است.

قول پیامبر ﷺ درباره اولاد و زیارت وی از فرزندش ابراهیم

نزد بزار از اسود بن خلف رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت است که: وی حسن را گرفت و بوسید، بعد از آن به آن‌ها پشت کرد و گفت: «فرزند مایه بخیلی، نادانی و ترس است»^۲. رجال آن، چنان که هیشمی (۸/۱۵۵) می‌گوید: ثقه‌اند. و بخاری^۳ از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ مهربان‌ترین مردم برای عیال خود بود، و پسری^۴ داشت و آن را برای شیر دهنده‌ای در گوشه‌ای از مدینه داده بود، شوهر آن زن آهنگر بود، و ما هرگاهی نزد وی می‌آمدیم، خانه‌اش پر از دود^۵ بود، بعد پیامبر رضی الله عنه پسرش را می‌بوسید، و بویش می‌نمود^۶. ابن سعد (۱/۸۷) مانند این را از انس رضی الله عنه روایت نموده است.

بشارت پیامبر ﷺ به کسی که بر اولاد خود رحم کند و درخواست وی در مساوات میان اولاد

بزار از انس رضی الله عنه روایت نموده که: زنی نزد عایشه رضی الله عنها رفت، و دو دخترش همراهش بودند، می‌گوید: و عایشه رضی الله عنها به اوسه دانه خرما داد، و آن زن به هر یک از دو دخترش یک دانه خرما را داد، و بعد آن یک دانه خرما را دیگر را گرفت تا در دهن خود بگذارد، می‌گوید: اطفال به طرف وی نگاه نمودند، می‌افزاید: آن گاه وی آن خرما را دو شق نموده، و به هر یک از آن‌ها نصف آن را داد و بیرون رفت، بعد پیامبر خدا رضی الله عنه وارد شد و عایشه عملکرد آن زن را برایش بازگو نمود، پیامبر رضی الله عنه فرمود: «وی به این عمل داخل جنت شد»^۷.

۱- بخاری (۵۹۹۷) از حدیث ابی هریره. طبرانی آن را از سائب (۱۶/۷) روایت کرده است.

۲- صحیح. بزار (۱۱۹۱) آلبنی آن را در صحیح الجامع (۱۹۹۰) صحیح دانسته است.

۳- الأدب (ص ۵۶).

۴- وی ابراهیم است.

۵- اذخر: گیاهی که بوی مطبوع دارد.

۶- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۳۷۶) و آلبنی آن را صحیح دانسته است.

۷- ضعیف. بزار (۱۸۹۰) در سند آن مشکل جهالت وجود دارد نگا: المجمع (۸/۱۵۸).

ونزد طبرانی در الصغیر و الکبیر از حسن بن علی رضی الله عنه روایت است که گفت: زنی با دو فرزندش نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد، و از وی چیزی خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله به او سه دانه خرما داد، به هر یک‌شان یک خرما، بعد آن زن برای هر یک از آن‌ها یک خرما داد، و آن دو حق خود را خوردند و به طرف مادر خویش نگاه کردند، و مادرشان آن یک خرما را [که حق خودش بود و باقی مانده بود] نیز دو شق نمود، و به هر یک از آن‌ها نصف خرما را داد، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «خداوند وی را به خاطر رحمت وی بر دو فرزندانش رحم نمود»^۱. هیشمی (۸/۱۵۸) می‌گوید: در این خدیج بن معاویه جعفری آمده و ضعیف می‌باشد.

و بخاری^۲ از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی در حالی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد که طفلی همراهش بود، و او را در آغوش می‌کشید، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «آیا بر وی مهربانی و رحمت می‌کنی؟» گفت: آری، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند بر تو مهربان‌تر از تو بر این است، و او مهربان‌ترین مهربانان است»^۳.

و بزار از انس رضی الله عنه روایت نموده که: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و یکی از فرزندانش نزدش آمد، او وی را بوسید و بر روی پای خود نشاند، بعد دختر وی نیز نزدش آمد، و او وی را در پیش روی خود نشاند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چرا در میان‌شان مساوات ننمودی؟»^۴. هیشمی (۸/۱۵۶) می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و گفته است: بعضی از اصحاب ما برای ما حدیث بیان نمودند، و از وی نام نبرده است، و بقیه رجال وی ثقانند.

عزت و احترام همسایه

حقوق همسایه چنان که در حدیث شریف آمده است

طبرانی از معاویه بن حیده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: گفتم: ای پیامبر خدا حق همسایه‌ام چیست؟ فرمود: «اگر مریض شد از وی عیادت کنی، اگر درگذشت در تشییع

۱- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۷۸/۳) و الصغیر (۸۳۶) در سند آن خدیج بن معاویه ضعیف است: المجمع (۱۵۸/۸).

۲- الأدب (ص ۵۶).

۳- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۳۷۷) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۴- ضعیف. بزار (۱۸۹۳) در سند آن جهالت است. نگا: المجمع (۱۵۶/۸).

جنازه وی سهیم گردی، اگر از تو قرض خواست به او قرض بدهی، اگر فقیر شد و حالتش بد گردید او را بیوشانی، اگر خیری به وی رسید برای او تبریکی بفرستی، اگر مصیبتی به وی رسید به او تعزیت بگویی، منزل خود را از منزل وی بلندتر نسازی که باد را به سوی او ببندی و او را به بوی دیگت اذیت نکنی مگر اینکه از آن برای او بفرستی»^۱. هیشمی (۸/۱۶۵) می‌گوید: در این ابوبکر هذلی آمده و ضعیف می‌باشد. و این را بیهقی در شعب الایمان از معاویه رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده، مگر در روایت وی آمده است: «و اگر برهنه شد وی را بیوشانی»، چنان که در الکنز (۵/۴۴) آمده است.

قصه عبدالله بن سلام با همسایه‌اش که وی را اذیت می‌نمود

ابونعیم در المعرفه از محمد بن عبدالله بن سلام رضی الله عنه روایت نموده که: وی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: همسایه‌ام مرا اذیت نموده است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «صبر کن»، باز برای دومین بار نزد وی آمد و گفت: همسایه‌ام مرا اذیت کرده است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «صبر کن»، باز برای بار سوم آمد و گفت: همسایه‌ام مرا اذیت نموده است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «به‌سوی متاع^۲ خود رفته و آن را در کوچه بینداز، و وقتی کسی نزدت آمد بگو: همسایه‌ام مرا اذیت نموده است، به این صورت لعنت بر وی متحقق می‌گردد. کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، باید همسایه خود را عزت کند، و کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، باید مهمان خود را عزت نماید، و کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، سخن خیر بگوید، یا خاموش باشد»^۳.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی را که همسایه خود را اذیت نموده باشد از همراهی‌اش در یکی از غزوات نهی می‌نماید

طبرانی در الأوسط از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای غزوه‌ای بیرون رفت و گفت: «امروز کسی که همسایه خود را اذیت نموده باشد ما را همراهی نکند»، مردی از قوم گفت: من در کنار بوستان همسایه‌ام بول نمودم،

۱- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۴۱۹/۱۹) ضعیف الجامع (۲۷۲۸) و المجمع (۸/۱۶۵).

۲- هدف و وسایل و اسباب منزل است، و از همین حدیث میتوانیم اهمیت رأی عمومی مردم، و توجه و عنایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به آن به درستی درک کنیم، موضوعی که در جهان کنونی از اهمیت به سزایی برخوردار است. م.

۳- این چنین در الکنز (۵/۴۴) آمده است.

گفت: «امروز ما را همراهی مکن»^۱. هیشمی (۸/۱۷۰) می‌گوید: در این یحیی بن عبدالحمید حمانی آمده و ضعیف می‌باشد.

شدت حرمت زنا با زن همسایه و دزدی نمودن از وی

احمد و طبرانی از مقداد بن اسود رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خود گفت: «درباره زنا چه می‌گویید؟» گفتند: حرام است، خدا و رسولش آن را حرام گردانیده‌اند، و تا روز قیامت حرام است. می‌گوید: آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود: «اگر انسان با ده زن زنا کند، از زنا به زن همسایه‌اش بر وی آسانتر است»^۲، می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از آن گفت: «درباره سرقت چه می‌گویید؟» گفتند: خدا و رسولش آن را حرام نموده‌اند، بنابراین آن حرام است، گفت: «اگر انسان از ده خانه سرقت نماید، از سرقت نمودن از همسایه بر وی آسانتر است»^۳. هیشمی (۸/۱۶۸) می‌گوید: این را احمد و طبرانی در الکبیر و الأوسط روایت نموده‌اند، و رجال آن ثقه‌اند.

حدیث ابوذر که: خداوند سه تن را دوست می‌دارد و سه تن را بد می‌بیند

احمد و طبرانی که لفظ از طبرانی است از مطرب بن عبدالله رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: از ابوذر حدیثی به من می‌رسید، و علاقه‌مند بودم تا وی را ملاقات کنم، بعد با وی ملاقات نمودم و گفتم: ای ابوذر، حدیث به من می‌رسید و علاقه‌مند بودم تا تو را ملاقات کنم، گفت: آه، چقدر خوب^۴! حالا که مرا ملاقات نمودی آن را در میان بگذار. گفتم: حدیثی به من رسیده، که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را برایت گفته است: «خداوند صلی الله علیه و آله سه تن را دوست می‌دارد، و سه تن را بد می‌بیند»، گفت: درباره خود فکر نمی‌کنم که

۱- ضعیف. طبرانی در الاوسط (۱۴۷۹) در سند آن یحیی بن عبدالحمید الحمانی ضعیف است چنانکه هیشمی (۸/ ۱۷۰) می‌گوید.

۲- یعنی گناه زنا با زن همسایه از زنا نمودن با ده زن دیگر زیادتر، و عذاب آن شدیدتر است. م.

۳- صحیح. احمد (۸/ ۱۶) بخاری در ادب المفرد (۱۰۳) و تاریخ کبیر (۵۴/ ۸) و آلبانی آن را صحیح دانسته است. نگا: صحیح الجامع (۵۰۴۳) و الضعیفة (۶۵).

۴- در نص: «الله تبارک و تعالی ابوک!» آمده و این کلامی است که در وقت توصیف و تعجب از یک شخص گفته می‌شود و معنای تحت اللفظی آن مراد نمی‌باشد بلکه مرادش چنین است: چقدر شخص خوب و انسان خوب هستی. م.

بر پیامبر خدا ﷺ دروغ بگویم. می گوید: گفتم: این سه تن که خداوند ﷻ آن‌ها را دوست می‌دارد کی‌اند؟ گفت: «مردی که در راه خدا با صبر و نیت ثواب جنگید، تا اینکه به قتل رسید»، و این را شما نزدتان در کتاب خداوند ﷻ می‌یابید، بعد از آن تلاوت نمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنِينَ مَرَّضُونَ﴾^(۱)
[الصف: ۴].

ترجمه: «خداوند کسانی را دوست می‌دارد، که در راه او همچون بنیان آهنین پیکار می‌کنند».

گفتم: و دیگر کی؟ گفت: «مردی که همسایه بدی دارد، و او را اذیت می‌نماید، و او بر اذیت وی صبر می‌کند تا اینکه خداوند چاره وی را از طرف او به زندگی با مرگ نماید»... و حدیث را متذکر شده^۱. هیثمی (۸/۱۷۱) می‌گوید: اسناد طبرانی و یکی از اسنادهای احمد رجال‌شان رجال صحیح‌اند، و این را نسائی و غیر وی بدون ذکر همسایه روایت نموده‌اند. ابن المبارک، ابوعبید در الغریب، خرائطی و عبدالرزاق از عبدالرحمن بن قاسم و او از پدرش روایت نموده‌اند که: ابوبکر در حالی از نزد عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه عبور نمود، که وی با یکی از همسایه‌های خود در ستیز و مخاصمه بود، ابوبکر گفت: با همسایه ات مخاصمه مکن، چون این باقی می‌ماند و مردم می‌روند. این چنین در الکنز (۵/۴۴) آمده است.

عزت رفیق صالح

توصیه پیامبر ﷺ به دو تن از صحابه درباره عزت رباح بن ربیع

طبرانی از رباح بن ربیع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با پیامبر صلی الله علیه و آله غذا نمودیم - و برای هر سه نفر ما یک شتر بود، که در صحراها دو تن بر آن سوار می‌شد، و سومی آن را از جلو می‌کشید، و در کوه‌ها پایین می‌شدیم - و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی از پهلو من گذشت که پیاده راه می‌رفتم، به من گفت: «ای رباح تو را پیاده می‌بینم»، گفتم: همین ساعت پیاده شدم، و این دو رفیقم سوار شده‌اند، او از نزد رفیق‌های من گذشت،

۱- صحیح. احمد (۵/۱۵۳) طبرانی (۲/۱۶۱) حاکم (۲/۸۹) آلبنی آن را در صحیح الترغیب (۱۷۹۱) و (۲۵۶۹) و الصحیحة (۶۵) صحیح دانسته است.

و آن دو شتر خود را خوابانیدند، و از آن پایین آمدند، هنگامی که من به آن‌ها رسیدم گفتند: جلوی این شتر سوار شو، و تا بازگشت بر آن سوار باش، و من و همراهم به نوبت سوار می‌شویم، گفتم: چرا؟ آن دو گفتند: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «شما دو تن رفیق صالحی دارید، بنابراین همراهی و صحبت وی را نیکو دارید»^۱. این چنین در الکنز (۵/۴۲) آمده است.

قرار دادن مردم در جاهایشان

عملکرد عایشه رضی الله عنها در این باره

خطیب در المتفق از عمرو بن مخراق روایت نموده، که گفت: از کنار عایشه رضی الله عنها مرد با وقاری گذشت، و عایشه رضی الله عنها در حال خوردن بود، آن مرد را فراخواند و او با وی نشست، و دیگری گذشت و به او تکه نانی را داد، [در این باره] به او گفته شد، پاسخ داد: پیامبر خدا ﷺ ما را دستور داده است تا مردم را در جایگاه‌هایشان قراردهیم^۲. این چنین در الکنز (۲/۱۴۲) آمده است. و این را همچنان ابوداود در السنن، ابن خزیمه در صحیح خود، بزار، ابویعلی، ابونعیم در المستخرج، بیهقی در الأدب و عسکری در الأمثال از طریق میمون بن ابی شیبب روایت نموده‌اند که گفت: فقیری نزد عایشه رضی الله عنها آمد، و او به وی به دادن قرص نانی امر نمود، و مرد با وقاری آمد و او وی را با خود نشانده، به او گفته شد: چرا این کار را نمودی؟ گفت: [پیامبر خدا ﷺ] ما را دستور داده است... و حدیث را متذکر شده، و لفظ ابونعیم در الحلیه^۳ چنین است که: عایشه رضی الله عنها در سفری بود، و برای گروهی از قریش دستور غذای ظهر را داد، آن گاه مرد غنی و باوقاری آمد، عایشه رضی الله عنها گفت: وی را فراخوانید، و آن مرد پایین آمد و خورد و رفت، و بعد سائلی آمد، و عایشه رضی الله عنها دستور داد تا به وی قرص نانی داده شود به او گفتند: ما را امر نمودی تا این غنی را فراخوانیم، و برای این مسائل اعطای

۱- ضعیف. طبرانی (۷۲/۵) احمد (۱۵۱/۱) نسائی (۲۰۷/۳) آلبانی آن را در ضعیف نسائی (۹۸) ضعیف دانسته است. نگا: المجمع (۱۴۲/۹).

۲- ضعیف. ابوداود (۴۸۴۲) ابویعلی (۴۸۲۶) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۱۳۴۴) ضعیف دانسته است که به علت انقطاع است.

قرص نانی را امر نمودی! گفت: [در مقابل] این غنی برای ما زیننده و مناسب همان بود که آن را با وی انجام دادیم و اما این فقیر سؤال نمود، و من به او به آنچه که وی را راضی می‌سازد راهنمایی کردم، و پیامبر خدا ﷺ ما را دستور داده است... و حدیث را متذکر شده. و حاکم این حدیث را معرفة علوم الحدیث، صحیح دانسته، و همچنان غیر از وی، ولی تصحیح وی به سبب منقطع بودن، و اختلاف بر راوی آن در مرفوع نمودن حدیث مردود شمرده شده، سخاوتی می‌گوید: بالجمله حدیث عایشه رضی الله عنها حسن است. این چنین در شرح الإحیاء زبیدی (۵/۲۶۵) آمده است، و در ما قبل گذشت که: علی رضی الله عنه برای مردم جامه‌ای و صد دینار داد، به او گفته شد، پاسخ داد: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «مردم را در جایگاه‌هایشان قرار دهید، و این منزلت این مرد نزد من است»^۱.

سلام دادن بر مسلمان قصه ابوبکر رضی الله عنه در این باره

طبرانی در الکبیر والأوسط - که راویان یکی از اسنادهای الکبیر در صحیح مورد اعتبار و قابل حجت آورده‌اند - از غر - اغر مزینه - روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ به من یک پیمان خرمای امر نمود که نزد مردی از انصار بود، وی مرا در اعطای آن معطل ساخت، و من در ارتباط با وی با پیامبر خدا ﷺ صحبت نمودم، «ای ابوبکر صبحگاهان برو و خرمای وی را برایش بگیر»، و ابوبکر رضی الله عنه [حاضر بودن] بعد از نماز صبح در مسجد را با من وعده گذاشت، و او را در همان جایی یافتم که مرا وعده نموده بود، و هردو به راه افتادیم، و هر گاهی که ابوبکر را مردی از دور می‌دید به او سلام می‌کرد، آنگاه ابوبکر گفت: آیا فضایی را که قوم به سبب سلام دادن بر تو به دست می‌آورند نمی‌بینی، بعد از این هیچ کس در سلام دادن بر تو سبقت نکند. بعد از آن وقتی مردی از دور آشکار می‌شد، قبل از اینکه او به ما سلام کند، به او سلام می‌دادیم^۲. این چنین در الترغیب (۴/۲۰۶) آمده است. و این را همچنان بخاری در

۱- بسیار ضعیف. ابن عساکر (۱/۲۰۰ / ۱۲) در سند آن اصعب بن نباته است که متروک و متهم به دروغ است. سلامه الکندی هم گو اینکه مجهول باشد. نکا: الضعیفة (۱۸۹۴) مسلم آن را در

صحیح خود بطور معلق روایت کرده و به ضعف آن اشاره کرده است.

۲- حسن. طبرانی در الکبیر (۳۰۰ / ۱) و بخاری در ادب المفرد (۹۸۴) و آلبنی آن در در صحیح الادب (۷۵۵) و صحیح الترغیب (۲۷۰۲) حسن دانسته است.

الأدب (ص ۱۴۵) و ابن جریر و ابونعیم و خرائطی، چنانکه الکنز (۵/۵۲) آمده، روایت نموده‌اند.

و نزد ابن ابی شیبہ از زهره بن خمیصه رضی اللہ عنہ روایت است که گفت: من پشت سر ابوبکر رضی اللہ عنہ سوار بودم، ووقتی از کنار گروهی می‌گذشتیم و بر آن‌ها سلام می‌دادیم، آن‌ها بیشتر از سلام ما به ما جواب می‌دادند، ابوبکر رضی اللہ عنہ گفت: از ابتدای امروز مردم بر ما غالب بوده‌اند، و در لفظی آمده است: امروز مردم نسبت به ما خیر زیادی را نصیب شدند.

و نزد بخاری در الأدب از عمر رضی اللہ عنہ روایت است که گفت: من در عقب ابوبکر رضی اللہ عنہ سوار بودم، و او بر گروهی می‌گذشت و می‌گفت: السلام علیکم، می‌گفتند: السلام علیکم و رحمه اللہ و برکاته، ابوبکر گفت: امروز مردم نسبت به ما خیر زیادی را نصیب شدند.^۱ این چنین در الکنز (۵/۵۲ ۵۳) آمده است.

تبلیغ و وعظ ابوامامه در این باره و چگونگی اصحاب در آن

ابن عساکر از ابوامامه رضی اللہ عنہ روایت نموده که: وی وعظ نموده گفت: باید در چیزهایی که دوست دارید یا بد می‌بینید صبر پیشه کنید، چون صبر بهترین خصلت است، دنیا شما را در شگفت انداخته است، و دامن‌های خود را برای شما فرو انداخته است، و لباس‌ها و زینت خود را بر تن کرده است، یاران محمد صلی اللہ علیہ و آله و سلم در جلوی حیاط خانه‌های خود می‌نشستند، و می‌گفتند: می‌نشینیم تا سلام بدهیم، به ما سلام داده شود.^۲ این چنین در الکنز (۲/۱۵۶) آمده است.

و طبرانی به اسناد حسن از انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: وقتی که ما با پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم می‌بودیم، و درختی در میان ما جدایی می‌افکند، هنگامی دوباره روبرو می‌شدیم به یکدیگر سلام می‌دادیم.^۳

-
- ۱- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۸۷) و آلبانی آن را در صحیح الادب (۷۵۸) صحیح دانسته است.
 - ۲- صحیح. طبرانی و بخاری در ادب المفرد (۱۰۱۰) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۲۷۰۶) صحیح دانسته و گفته است: حسن صحیح است.
 - ۳- این چنین در الترغیب (۴/۲۰۷۶) آمده است. و بخاری این را در الأدب (ص ۱۴۸) به مانند آن روایت نموده است.

قصه ابن عمر با طفیل در این باره

ابونعیم^۱ از طفیل بن ابی بن کعب روایت نموده، که: وی نزد عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می‌آمد و با وی صبحگاهان به بازار می‌رفت، می‌گوید: و وقتی که به طرف بازار می‌رفتیم، عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بر هر سوداگر و تاجر و مسکین و بر هر شخصی که می‌گذشت، به وی سلام می‌داد، (طفیل می‌گوید: روزی نزد عبدالله بن عمر رضی الله عنهما آمدم، و او مرا با خود به طرف بازار برد)^۲ گفتم: در بازار چه می‌کنی، در حالی که تو برای خرید و فروش نمی‌ایستی، و از چیزهای فروشی نمی‌پرسی، و قیمت آن را جویا نمی‌شوی و در مجلس‌های (بازار) نمی‌نشینی - می‌گوید: به او گفتم: اینجا بنشین با هم صحبت می‌کنیم - عبدالله به من گفت: ای ابوبطن - طفیل شکم بزرگی داشت - ما فقط به خاطر سلام می‌رویم، با هر کس که روبرو شدی به او سلام بده^۳. مالک این را از طفیل بن ابی بن کعب به مانند آن روایت نموده است. و در روایتی آمده: ما فقط به خاطر سلام می‌رویم، برای کسی که با ما روبرو شد سلام می‌دهیم. چنان که در جمع الفوائد (۲/۱۴۱) آمده است. و بخاری این را در الأدب (ص ۱۴۸) از طفیل بن ابی به مانند آن روایت نموده است.

عملکرد ابوامامه در این باره

طبرانی از ابوامامه باهلی رضی الله عنه روایت نموده که: وی به هر کسی که با وی روبرو می‌شد سلام می‌داد، می‌گوید، من کسی را سراغ ندارم که در سلام دادن بر وی سبقت نموده باشد، جز یهودی را که باری در پشت ستونی خود را برای وی مخفی نمود و بیرون آمد و به او سلام داد. ابوامامه به آن یهودی گفت: وای بر تو ای یهودی، چه تو را به این کار واداشت؟ گفت: تو را مردی یافتم که بسیار سلام می‌دهی، بنابراین دانستم که این یک فضیلت است، و خواستم به آن عمل کنم، ابوامامه به او گفت: وای بر تو، من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «خداوند سلام را تحیت برای امت

۱- الحلیه (۱/۳۱۰).

۲- به نقل از الأدب المفرد.

۳- صحیح موقوف. مالک در موطا (۲/ ۹۶۱) بخاری در ادب المفرد (۱۰۰۶) آلبنی آن را در صحیح الادب (۷۵۳) صحیح دانسته است.

ما، و امان برای اهل ذمه ما گردانیده است»^۱. هیثمی (۸/۳۳) می‌گوید: این را طبرانی از شیخ خود بکر بن سهل دمیاطی روایت نموده، نسائی وی را ضعیف دانسته و غیر وی گفته‌اند، مقارب الحدیث است.

از محمد بن زیاد^۲ روایت است که گفت: من وقتی که ابوامامه به طرف خانه خود برمی‌گشت را دستش گرفته بودم، وی بر هر مسلمان، نصرانی، خرد و بزرگی که می‌گذشت می‌گفت: سلام علیکم، سلام علیکم، و وقتی که به دروازه منزل رسید به طرف ما ملتفت شد و گفت: ای برادر زاده‌ام، نبی ما ﷺ ما را امر نموده است، تا سلام رادر میان خود آشکار سازیم. نزد بخاری^۳ از بشیر بن یسار روایت است که گفت: هیچ کس از ابن عمر رضی الله عنهما در سلام دادن نمی‌توانست جلو بزند.

جواب سلام

قصه پیامبر ﷺ با بعضی اصحابش

طبرانی از سلمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت «السلام عليك يا رسول الله»، فرمود: «وعليك السلام ورحمه الله وبركاته». بعد از آن دیگری آمد و گفت: «السلام عليك يا رسول الله ورحمه الله»، پاسخ داد: «السلام عليك ورحمه الله وبركاته». بعد از وی مرد دیگری آمد و گفت «السلام عليك يا رسول الله ورحمه الله وبركاته» «سلامتی باد بر تو ای رسول خدا، و رحمت خدا باد بر تو و برکت‌هایش»، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «وعليك» «و بر تو»، آن مرد گفت: ای پیامبر خدا، فلان و فلان نزدت آمدند، و برای آن‌ها بهتر از من تحیت گفتم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تو هیچ چیزی را باقی نگذاشتی»^۴، خداوند عز وجل گفته است:

۱- ضعیف. طبرانی (۱۸/۱۲۹) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۱۵۸۷) و الضعیفة (۳۰۶۴) ضعیف دانسته است. نکا: (۸/۳۳) و اللآلی (۲/۱۵۵).

۲- الحلیه (۶/۱۱۲).

۳- الأدب (ص ۱۴۵).

۴- یعنی آن دو تن چیزی از سلام را ناقص گذاشتند و من در جواب خود برای سلام آن‌ها آن را تکمیل نمودم، ولی تو که کاملاً آن را گفتم، همینقدر کافی است که گفتم: بر تو نیز همان باشد که بر من نثار نمودی. م.

﴿وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا﴾ [النساء: ۸۶].

ترجمه: «و وقتی تحیت داده شوید به سلامی، شما به بهتر از آن سلام بدهید، یا همان کلمه را باز گردانید».

و من همان تحیت را به تو بازگردانیدم»^۱.

قصه عایشه با پیامبر و جبرئیل علیهما السلام

طبرانی در الأوسط از عایشه رضی الله عنها روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «این جبرئیل است، به تو سلام می گوید»، «وعلیک السلام ورحمه الله وبرکاته»، و خواست از آن زیاد نماید، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «تا همین جا سلام اختتام یافته است»، و جبرئیل گفت: «رحمه الله وبرکاته علیکم اهل البیت»، «رحمت خدا و برکات وی بر شما اهل بیت باشد»^۲. هیشمی (۸/۳۳) می گوید: در این روایت هشام بن لاحق آمده، نسائی وی را قوی دانسته، و احمد حدیثش را ترک نموده است، و بقیه رجال وی رجال صحیح اند.

قصه پیامبر صلی الله علیه و آله با سعدبن عباد

احمد از ثابت بنانی و او از انس رضی الله عنه یا از غیر وی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله برای داخل شدن نزد سعدبن عباد رضی الله عنه اجازه خواست و گفت: «السلام علیکم ورحمه الله»، سعد گفت: «وعلیک السلام ورحمه الله»، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله را نشنوانید - تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله سه مرتبه سلام داد - و سعد در هر سه مرتبه جواب سلامش را داد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله را نشنوانید آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت، و سعد او را دنبال نموده گفت: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم فدایت، هر سلامی که دادی به گوشم رسید، و جواب آن را نیز به تو گفتم، ولی تو را نشنوانیدم، و خواستم سلامهای زیادی توأم با برکت از تو بشنوم، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله را داخل خانه نمود و به او روغن زیتون تقدیم نمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن خورد، هنگامی که فارغ شد گفت: «أَكَلْ طَعَامَكُمْ

۱- صحیح. ابونعیم در حلیه (۱۱۲۶) بخاری در ادب المفرد (۹۸۲) آلبانی آن را در صحیح الادب (۷۵۳) صحیح دانسته است.

۲- سیوطی آن را حسن دانسته است. طبرانی (۶/۲۴۶، ۲۴۷) ابن جریر (۵/۱۹۰) نگا: المجمع (۸/۳۳) سیوطی اسناد آن را در الدر المنثور (۲/۶۰۵) حسن دانسته است.

الأَبْرَارُ وَصَلَّتْ عَلَيْكُمْ الْمَلَائِكَةُ وَأَفْطَرَ عِنْدَكُمْ الصَّائِمُونَ»، ترجمه: «نیکان طعامتان را بخورند، و ملائک برایتان درود بفرستند، و روزه داران نزدتان افطار نمایند»^۱. ابوداود بعضی از این را روایت نموده است.

و این را بزار از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله انصار را زیارت می نمود، و وقتی که به منازل انصار می آمد، اطفال انصار به دور وی می آمدند، و او برای آنها دعا می نمود، و سرهایشان را دست می کشید و به آنها سلام می داد، باری پیامبر صلی الله علیه و آله به دروازه سعد آمد و به آنان سلام داد و گفت: «السلام علیکم ورحمه الله»، سعد جواب داد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله را نشنوانید، تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله سه مرتبه سلام داد، و پیامبر صلی الله علیه و آله از سه مرتبه زیادتیر سلام نمی داد، اگر برایش اجازه داده می شد خوب، والا بر می گشت، آن گاه منصرف شد... و مانند آن را متذکر شده^۲. هیشمی (۸/۳۳) می گوید: این را طبرانی در الأوسط روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح اند. و در صحیح به اختصار آمده است.

قصه عمر با عثمان رضی الله عنهما

ابویعلی از محمد بن جبیر روایت نموده که: عمر رضی الله عنه از نزد عثمان رضی الله عنه گذشت، و به او سلام داد اما او پاسخش را نداد، عمر نزد ابوبکر رضی الله عنه رفت و از این بابت شکایت نمود، ابوبکر گفت: چه تو را بازداشت که پاسخ برادرت را بدهی؟ گفت: به خدا سوگند، من نشنیدم، من با خودم حرف می زدم، ابوبکر گفت: درباره چه با خودت صحبت می کردی؟ گفت: بر خلاف شیطان، او در نفس من چیزهایی را می افکند، که نمی خواهم در بدل بودن همه روی زمین برایم آن را به زبان آورم، وقتی که شیطان آن را در نفسم انداخت با خود گفتم، ای کاش من از پیامبر صلی الله علیه و آله می پرسیدم که چه ما را از سخنی که شیطان در نفس های مان می اندازد نجات می دهد، ابوبکر رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، من به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شکایت بردم و از وی پرسیدم که: ما را از سخنی که شیطان در نفس های ما می اندازد چه نجات می دهد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «شما

۱- صحیح. بخاری (۶۲۵۳) مسلم (۲۴۴۷) نسائی (۷۰ / ۷) ترمذی (۳۸۸) از حدیث عائشه بطور مختصر.

۲- صحیح. ابن ماجه (۱۷۴۷) احمد (۱۳۸ / ۳) ابوداود (۳۸۵۴) آلبنی آن را صحیح دانسته است.

را از آن همان چیزی نجات می‌دهد که من عمومیم را در وقت مرگ امر نمودم، ولی او آن را انجام نداد»^۱. این چنین در الکنز (۱/۷۴) آمده، و گفته است: بوصیری در زوائد العشره می‌گوید: سند آن حسن است.

و ابن سعد^۲ این را از عثمان رضی الله عنه طویل‌تر از این روایت نموده، و در حدیث وی آمده است: آن گاه عمر رضی الله عنه به راه افتاد و نزد ابوبکر رضی الله عنه رفت و گفت: ای خلیفه رسول خدا آیا تو را به شگفت نیندازم!! از نزد عثمان گذشتم، و به او سلام دادم، ولی سلامم را جواب نداد؟ آن گاه ابوبکر رضی الله عنه برخاست و دست عمر رضی الله عنه را گرفت، و هردوی‌شان نزد من آمدند. ابوبکر رضی الله عنه به من گفت: ای عثمان برادرت نزد آمد، و ادعا می‌کند که از نزد تو گذشت و به تو سلام داد و تو جواب سلام وی را ندادی، چه انگیزه‌ای تو را به این واداشت؟ گفتم: ای خلیفه رسول خدا، من این کار را ننموده‌ام، عمر گفت: آری به خدا سوگند [این را کرده‌ای]، ولیکن ای بنی امیه این از کبر شماست! گفتم: به خدا سوگند، من ندانسته‌ام که تو از کنارم گذشته‌ای و سلام داده‌ای!! ابوبکر گفت: راست گفتمی، قسم به خدا، گمان می‌کنم تو را گفتن چیزی با خودت از جواب سلام مشغول نموده باشد، می‌گوید: گفتم: آری، گفت: آن چه بود؟ گفتم: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درگذشت ولی او را از نجات این امت نپرسیدم که در چیست، و در این باره با خود صحبت می‌نمودم، و از تقصیرم در این امر تعجب می‌نمودم، ابوبکر رضی الله عنه گفت: من وی را از آن پرسیدم، و او آن را به من خیر داد، عثمان گفت: آن چیست؟ ابوبکر گفت: از وی پرسیدم و گفتم: ای پیامبر خدا نجات این امت در چیست؟ گفت: «کسی که از من همان کلمه‌ای را که به عمومیم عرض کردم، و او آن را به من رد نمود بپذیرد، همان برایش نجات است». و کلمه‌ای را که برای عمومیش عرضه نموده بود، گواهی دادن به این بود که: معبود بر حقی جز الله وجود ندارد، و محمد فرستاده خداوند است^۳.

قصه سعدبن ابی وقاص با حضرت عثمان رضی الله عنه

احمد از سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در مسجد از کنار عثمان بن عفان رضی الله عنه گذشتم، و به او سلام کردم، و او با چشم‌هایش به من خوب متوجه شد ولی

۱- صحیح. بزار (۲۰۰۷) نگا: المجمع (۸/۳۴).

۲- ۲/۳۱۲.

۳- ضعیف. ابویعلی (۱۳۳) سند آن منقطع است. احمد برخی از آن را روایت کرده است (۸-۷/۱).

جواب سلام مرا نداد، آن گاه نزد امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه آمدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، آیا در اسلام چیز نویی پیدا شده است؟ - دو مرتبه - گفت: و آن چیست؟ گفتم: نه، من همین لحظه در مسجد از کنار عثمان عبور نمودم، و به او سلام کردم، و او با چشم‌هایش خوب به من متوجه شد، ولی جواب سلام مرا نگفت، می‌گوید: آن گاه عمر کسی را دنبال عثمان فرستاد و او را طلب نمود و گفت: چه تو را بازداشت که سلام برادرت را جواب نگفتی؟ عثمان گفت: من این کار را ننموده‌ام، گفتم: بلکه نمودی، می‌گوید: تا این که سوگند خورد و سوگند خوردم، می‌گوید: بعد از آن عثمان به یاد آورد و گفت: بلی، از خداوند مغفرت می‌خواهم، و به سوی او توبه می‌کنم، تو اندکی قبل از کنارم گذشتی، و من با خود درباره کلمه‌ای که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودم صحبت می‌نمودم، به خدا سوگند، هر وقت که من آن را به یاد می‌آورم، بینایی و قلبم را پرده‌ای فرا می‌گیرد، سعد گفت: من آن را به تو خبر می‌دهم: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اولین دعوت را برای ما متذکر شد، بعد از آن اعرابی نزدش آمد، و او را مشغول گردانید، تا اینکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برخاست، بعد من به دنبالش رفتم و وقتی ترسیدم که قبل از من به منزل خود داخل گردد، زمین را با پاهای خود زدم، و رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه شد و گفت: «کیست، ابواسحاق است؟» گفتم: آری، ای پیامبر خدا، گفت: «چه واقعه‌ای پیش آمده؟» گفتم: نه، قسم به خدا، تو برای ما اولین دعوت را متذکر شدی، بعد از آن این اعرابی نزدت آمد و تو را مشغول ساخت، گفت: «آری، دعوت ذی النون وقتی که در شکم ماهی قرار داشت: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»، «معبود بر حقی جز تو وجود ندارد، و تو از هر عیب پاک هستی، و من از ستمکاران بودم»، هر مسلمانی به این دعا پروردگارش رادر چیزی دعا کند، دعایش مستجاب می‌گردد»^۱. هیشمی (۷/۶۸) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند، غیر ابراهیم بن محمد بن سعد بن ابی وقاص که ثقه می‌باشد، و ترمذی بخش آخر این را روایت نموده است. و همچنان این را ابویعلی و طبرانی در دعا روایت نموده‌اند و مانند این از سعد بن ابی وقاص صحیح ثابت شده، چنانکه در الکنز (۱/۲۹۸) آمده است.

۱- ضعیف. احمد (۶/۱) ابویعلی (۱۰۱) نگا: المجمع (۱۴/۱).

سلام فرستادن

قصه سلمان فارسی رضی الله عنه با اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله

طبرانی از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله بجلی نزد سلمان فارسی رضی الله عنه آمدند، و در قلعه‌ای در ناحیه‌ای از مدائن نزد وی داخل شدند، نزدیک آمدند و به او سلام کردند، بعد از آن گفتند: تو سلمان فارسی هستی؟ گفت: بلی، گفتند: تو یار و صحابی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستی؟ گفت: نمی‌دانم، آن دو در شک افتادند، و گفتند: ممکن است کسی که ما می‌خواهیم این نباشد، سلمان به آن دو گفت: من همان کسی هستم که شما می‌خواهید، من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و با وی نشستم، ولی یار و صاحب وی کسی است که با او داخل جنت شده است! کارتان چیست؟ گفتند: از نزد یکی از برادرانت از شام آمده‌ایم، گفت: وی کیست؟ گفتند: ابودرداء^۱ گفت: هدیه وی که آن را به دست شما داده است کجاست؟ گفتند: به دست ما هدیه‌ای نفرستاده است، سلمان افزود: از خدا بترسید، و امانت را ادا کنید، چون هر کسی که از نزد وی نزد من آمده، هدیه‌ای با خود آورده است، آن دو گفتند: این از طرف ما پخش نشود^۲، ما با خود اموالی داریم و هر چه می‌خواهی از آن بگیر. سلمان گفت: من به مال شما کار ندارم، ولی همان هدیه‌ای را می‌خواهم که او آن را توسط شما فرستاده است، گفتند: به خدا سوگند، وی به دست ما چیزی نفرستاده است، مگر اینکه وی به ما گفت: در میان شما مردی است، که چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با او خلوت می‌نمود دیگر کسی غیر از او را نمی‌پذیرفت، وقتی نزد وی رفتید، از طرف من به او سلام بگویید. سلمان گفت: غیر از این چه هدیه‌ای را از شما می‌خواستیم؟ و چه هدیه‌ای از سلام بهتر است، زیرا سلام تحیتی است با برکت و پاکیزه از جانب خدا^۳. هیشمی (۸/۴۰) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی غیر از یحیی بن ابراهیم مسعودی که ثقه می‌باشد، رجال صحیح‌اند. و ابونعیم این را در الحلیه (۱/۲۰۱) از ابوالبختری به مانند آن روایت نموده است.

۱- پیامبر صلی الله علیه و آله در میان سلمان و ابودرداء عقد مواخات و برادری بسته بود.

۲- یعنی باید ما به نام خاین بدنام و مشهور نشویم. م.

۳- صحیح. احمد (۱/۱۷۰).

احوال پرسی و به آغوش کشیدن

حدیث جنذب، ابوذر و ابوهریره درباره روش پیامبر ﷺ در احوال پرسی

طبرانی از جنذب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی با اصحاب خود روبرو می‌شد، تا وقتی سلام نمی‌داد، با آن‌ها احوال‌پرسی نمی‌نمود^۱. هیشمی (۸/۳۶) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن کسانی‌اند که من نمی‌شناسم.

و احمد و رویانی از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: به وی گفته شد: می‌خواهم تو را از حدیثی از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال کنم، گفت: اگر سری نباشد آن را به تو می‌گویم، گفت: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی که با وی روبرو می‌شدید با شما احوال‌پرسی می‌نمود؟ گفت: من هر زمانی که با وی روبرو شده‌ام، با من احوال‌پرسی نموده است^۲. این چنین در الکنز (۵/۵۴) آمده است.

و بزار از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله با حذیفه رضی الله عنه روبرو شد، و خواست با او احوال‌پرسی کند، ولی حذیفه خود را به کناری کشید و گفت: من جنب بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «یک مسلمان وقتی با برادر خود احوال‌پرسی کند گناهان هردوی آن‌ها می‌ریزد، چنان که برگ درخت می‌افتد»^۳. هیشمی (۸/۳۷) می‌گوید: در این مصعب بن ثابت آمده، ابن حبان وی را ثقه دانسته و جمهور ضعیفش دانسته‌اند.

حدیث انس و عایشه درباره روش پیامبر صلی الله علیه و آله در روبروسی و نهی وی از خم شدن

دارقطنی و ابن ابی شیبه از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: ما گفتیم: ای پیامبر خدا، آیا برای یکدیگر خم شویم؟ گفت: «نه»، گفتیم: آیا با یکدیگر روبروسی نماییم؟ گفت: «نه»، گفتیم: آیا با یکدیگر احوال‌پرسی کنیم؟ گفت: «آری»^۴. این چنین در الکنز (۵/۵۴) آمده است.

۱- طبرانی (۲۱۹/۶) نگا: المجمع (۸/۴۰).

۲- بسیار ضعیف. طبرانی (۱۶۸/۲) در آن چند ناشناخته وجود دارد. نگا: ضعیف الجامع (۴۴۴۸) و الضعیفة (۴۲۱۱).

۳- ضعیف. احمد (۱۸۶/۵) در سند آن جهالت راوی از ابی ذر وجود دارد. آلبنانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۶۳۰) ضعیف دانسته است.

۴- ضعیف. بزار (۲۰۰۵) نگا: المجمع (۸/۳۷) محمد بن ثابت ضعیف است و آلبنانی در صحیح الترغیب (۲۷۲۱) می‌گوید: صحیح لغیره است. همچنان برای این حدیث شاهی از حدیث

از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: مردی پرسید: ای پیامبر خدا، مردی از ما با برادر یا رفیق خود روبرو می‌شود، آیا خود را در مقابل وی خم کند؟ گفت: «نه»، آن مرد گفت: آیا وی را در آغوش بکشد و ببوسدش؟ گفت: «نه»، پرسید: آیا از دست وی بگیرد و با او احوال پرسی کند؟ گفت: «آری»^۱. ترمذی می‌گوید: این حدیث حسن است، و رزین بعد از قولش که: و ببوسدش، افزوده است: گفت: «نه، مگر اینکه از سفر بیاید»، چنانکه در جمع الفوائد (۲/۱۴۲) آمده است.

و ترمذی^۳ از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: زیدبن حارثه رضی الله عنه به مدینه آمد، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه من بود، او آمد و در را زد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برهنه^۴ در حالی که پیراهن خود را به تن می‌کشید به طرف وی برخاست، - و به خداوند سوگند، من او را قبل از آن و بعد از آن چنان عریان ندیدم - و او را در آغوش کشید و بوسید^۵. ترمذی می‌گوید: این حدیث حسن غریب است.

روش صحابه رضی الله عنهم در احوال پرسی و معانقه

طبرانی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی با هم روبرو می‌شدند با یکدیگر احوال پرسی می‌نمودند، و وقتی از سفری می‌آمدند، با هم روبوسی می‌نمودند^۶. هیشمی (۸/۳۶) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند.

و محاملی از حسن رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه وقتی در هنگام شب کسی از برادرانش را یاد می‌نمود، می‌گفت: وای از درازی امشب! و وقتی نماز فرض را

حذیفه با سند خوب یافتم که آن را در الصحیحة (۵۲۶) تخریج کرده‌ام. نگا: کتاب من (محقق) با عنوان «الادلة الشرعية على حرمة مصافحة الأجنبيّة».

۱- ترمذی (۲/۹۷).

۲- حسن. ترمذی (۲۷۲۸) ابن ماجه (۲۷۰۳) آلبنانی آن را حسن دانسته است. احمد (۳/۹۹۸).

۳- ۲/۹۷.

۴- به غیر از ناف تا زانوها دیگر جاهایش عریان بود.

۵- ضعیف. ترمذی (۲۷۳۲) و آلبنانی آن را در ضعیف الترمذی (۵۱۶) و نقد الکتانی (۱۶) ضعیف دانسته است.

۶- حسن. طبرانی در الاوسط (۹۷) و آلبنانی آن را در صحیح الترغیب (۲۷۱۹) حسن دانسته است.

می‌خواند به سرعت می‌رفت، و هنگامی که با وی روبرو می‌شد با او روبوسی می‌نمود یا او را در آغوش می‌گرفت^۱. این چنین در الکنز (۵/۴۲) آمده است.

و ابونعیم^۲ از عروه^۳ روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر^{رضی الله عنه} به شام تشریف آورد، مردم و بزرگان روی زمین از وی پذیرایی و استقبال نمودند، عمر گفت: برادرم کجاست؟ گفتند: کی؟ گفت: ابوعبیده، گفتند: اکنون نزدت می‌آید، هنگامی که وی آمد، پایین آمد و با وی روبوسی نمود... و حدیث را چنانکه خواهد آمد متذکر شده است.

بوسیدن دست، پای و سر مسلمان پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} و بوسیدن جعفر بن ابی طالب

ابن سعد^۳ از شعبی روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا^{صلی الله علیه و آله و سلم} از خیبر برگشت، جعفر بن ابی طالب^{رضی الله عنه} با وی روبرو شد، پیامبر خدا^{صلی الله علیه و آله و سلم} وی را در آغوش کشید و از میان هر دو چشمش بوسید و گفت: «نمی‌دانم به کدام این دو من خوشحال ترم، به فتح خیبر یا به آمدن جعفر!»^۴ و در روایت دیگری از وی افزوده است: وی را به طرف خود کشید و با او روبوسی نمود^۵.

صحابه و بوسیدن دست‌ها و پاهای پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم}

طبرانی در الأوسط از سلمه بن اکوع^{رضی الله عنه} روایت نموده، که گفت: با همین دستم با پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} بیعت نمودم، و دست‌هایش را بوسیدیم ولی او آن را بد ندید. هیشمی^۶ می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند، و در صحیح از وی فقط بیعت ذکر شده است. و ابویعلی از ابن عمر^{رضی الله عنهما} روایت نموده که: وی دست پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} را بوسیده است. هیشمی^۷ می‌گوید: در این زید ابن ابی زیاد آمده، و وی لین الحدیث می‌باشد، و بقیه رجال وی رجال

۱- منقطع است. زیرا حسن از عمر نشنیده است.

۲- الحلیه (۱/۱۰۱).

۳- ۴/۳۴.

۴- زیرا وی با مهاجرین که به حبشه هجرت کرده بودند رفته بود، و در این موقع بعد از چندین سال از آنجا بازگشت نموده بود. م.

۵- ضعیف. ابن سعد (۳۴/۴) که سند آن مرسل است. همچنین طبرانی (۱۰۷/۲) و حاکم (۲/۶۲۴).

۶- ۸/۴۲.

۷- ۸/۴۲.

صحیح‌اند. و در جمع الفوائد^۱ از عمر رضی الله عنه ذکر شده است، که: وی پیامبر صلی الله علیه و آله را بوسیده است، و درباره موصلی گفته است که: لین است. و این را ابوداود^۲ از ابن عمر رضی الله عنهما به سند حسن، چنانکه عراقی^۳ می‌گوید، روایت نموده است. و طبرانی از کعب بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: هنگامی که عذر وی نازل شد^۴ نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و دست وی را گرفت و آن را بوسید^۵. هیشمی (۸/۴۲) می‌گوید: در این یحیی بن عبدالحمید حمانی آمده، و وی ضعیف می‌باشد، این را ابوبکر بن المقرئ در کتاب الرخصة در بوسیدن دست، چنانکه عراقی (۲/۱۸۱) می‌گوید، به سند ضعیف روایت نموده است.

و بخاری^۶ از ام ابان دختر وازع و او از جدش روایت نموده که: جدش وازع بن عامر رضی الله عنه گفت: آمدم و گفته شد: آن پیامبر خداست، و ما دست و پاهایش را گرفتیم و بوسیدیم. نزد وی همچنان^۷ از مزیده عبدی رضی الله عنه روایت است که گفت: اشج رضی الله عنه پیاده آمد، و دست پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت و بوسید، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «در تو دو خصلت و اخلاقی است که خدا و رسولش آن را دوست می‌دارند»، گفت: خصلتی است که من با آن عادت گرفته‌ام، یا اینکه با من پیدا شده‌اند؟ گفت: «نه، بلکه خصلت و اخلاقی است که تو بر آن پیدا و خلق شده‌ای»، اشج گفت: ثنا و ستایش خدایی راست که مرا بر خصلتی خلق نموده که خدا و رسولش آن را دوست می‌دارند^۸.

عمر و بوسیدن سر ابوبکر و ابو عبیده و بوسیدن دست عمر

ابن عساکر از ابورجاء عطاردی روایت نموده، که گفت: به مدینه آمدم و دیدم که مردم جمع‌اند، و در میان‌شان مردی است که سر مردی را می‌بوسد و می‌گوید: من فدایت! اگر تو نمی‌بودی هلاک می‌شدیم، گفتیم: بوسه کننده کیست؟ و بوسه کرده

۱- ۲/۱۴۳

۲- آلبنانی آن را در ضعیف ابوداود (۱۱۷) ضعیف دانسته است. ابوداود (۵۲۲۳).

۳- ۲/۱۸۱

۴- یعنی: قبول توبه وی.

۵- ضعیف. طبرانی (۹۵ / ۱۹) در مورد الحمانی ابن حجر گفته است: حافظ است اما به سرقت حدیث متهم شده است: التقریب (۳۵۲ / ۲).

۶- الأدب (ص ۱۴۴).

۷- الأدب (ص ۸۶).

۸- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۵۸۴) و آلبنانی آن را صحیح دانسته است.

شده کیست؟ گفت: آن عمر بن خطاب رضی الله عنه است، که سر ابوبکر رضی الله عنه را به خاطر قتال مردها، آن هایی که از دادن زکات ابا ورزیدند، می بوسید^۱.

عبدالرزاق، خرائطی در مکارم الاخلاق، بیهقی و ابن عساکر از تمیم بن سلمه روایت نموده اند که گفت: هنگامی که عمر رضی الله عنه به شام آمد، ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه از وی استقبال نمود، و با او احوال پرسی نموده دستش را بوسید، بعد از آن هردو به کناری رفتند و گریه می نمودند، تمیم می گفت: بوسیدن دست سنت است^۲. این چنین در الکنز (۵/۵۴) آمده است.

بوسیدن دست واثله بن اسقع و تبرک جستن به آن به خاطر بیعتش به آن دست با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

طبرانی از یحیی بن حارث ذماری روایت نموده، که گفت: با واثله بن اسقع رضی الله عنه روبرو شدم و گفتم: با همین دستت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت نمودی؟ گفت: بلی، گفتم: دستت را به من بده تا ببوسم، وی دستش را به من داد، و آن را بوسیدم^۳. هیشمی (۸/۴۲) می گوید: در این عبدالملک قاری آمده، و وی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه اند. و نزد ابونعیم^۴ از یونس بن میسره روایت است که گفت: جهت عیادت نزد یزید بن اسود داخل شدیم، و واثله بن اسقع نیز نزدش وارد گردید، هنگامی که به طرف وی نگاه نمود، دستش را دراز نمود و دست وی را گرفت و با آن روی و سینه خود را مسح نمود، چون وی با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت نموده بود، و به او گفت: ای یزید گمانت درباره پروردگارت چطور است؟ گفت: نیکوست، واثله گفت: مزده باد تو را، چون من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت: «خداوند متعال می گوید: من نزد گمان بنده ام به من هستم، اگر خیر باشد خیر است، و اگر شر باشد، شر»^۵.

۱- این چنین در المنتخب (۴/۳۵۰) آمده است.

۲- به روایت الخرائطی در (المکارم) (ص ۲۷۸) به شماره (۸۵۶) هیشمی آن را در (المجمع) (۸/۳۷) به بزار و طبرانی ارجاع داده است.

۳- ضعیف. طبرانی (۹۴/۲۲) در سند آن جهالت وجود دارد نگا: المجمع (۸/۴۲).

۴- الحلیه (۹/۳۰۶).

۵- صحیح. احمد (۱۰۶/۴) ابونعیم (۳۰۶/۹) آلبانی آن را در الصحیحة (۱۶۶۳) و صحیح الجامع (۴۳۱۶) صحیح دانسته است.

بوسیدن دست سلمه بن اکوع و انس و عباس

بخاری^۱ از عبدالرحمن بن رزین روایت نموده، که گفت: بر ربه عبور نمودیم، و به ما گفته شد: سلمه بن اکوع رضی الله عنه در اینجاست، آن گاه نزدش آمدم، و برای وی سلام کردیم، او دستهای خود را بیرون آورد و گفت: با این دو با نبی خدا صلی الله علیه و آله بیعت نمودم، وی کف دست خود را که چون کف پای شتر بزرگ بود بیرون آورد، و ما به سوی آن برخاستیم و آن را بوسیدیم^۲. ابن سعد (۴/۳۹) این را از عبدالرحمن بن زید عراقی مانند آن روایت نموده است. و بخاری همچنان^۳ از ابن جدعان روایت نموده، که گفت: ثابت برای انس رضی الله عنه گفت: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله را با دست خود لمس نموده‌ای؟ گفت: آری: و او آن را بوسید. بخاری همچنان^۴ از صهیب روایت نموده، که گفت: علی رضی الله عنه را دیدم که دست و پاهای عباس رضی الله عنه را می‌بوسید.

برخاستن برای يك مسلمان

استقبال پیامبر صلی الله علیه و آله از دخترش فاطمه و استقبال فاطمه از وی

بخاری^۵ از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: هیچکس از مردم را در سخن، صحبت و نشستن از فاطمه رضی الله عنها مشابه‌تر به پیامبر صلی الله علیه و آله ندیدم، می‌گوید: چون پیامبر صلی الله علیه و آله وی را می‌دید که می‌آید، به او خوش آمد می‌گفت، و به سویش بر می‌خاست، و او را می‌بوسید، و دست وی را گرفته، او را آورده در جای خود می‌نشاند، و او نیز وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله نزدش می‌آمد، به او خوش آمد می‌گفت: به سویش بر می‌خاست و پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌بوسید، وی در همان مریضی پیامبر صلی الله علیه و آله که در آن درگذشت، نزدش وارد شد و پیامبر صلی الله علیه و آله وی را خوش آمد گفت: و او را بوسید، و بعد از آن چیزی را مخفیانه به او گفت، و او گریه نمود، بعد از آن چیز دیگری مخفیانه به او گفت و او خندید، آن گاه برای زنان گفتم: من بر این باور بودم که این زن بر زنان فضیلت و امتیاز دارد، اما ناگاه

۱- الأُدب المفرد (ص ۱۴۴).

۲- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۷۳).

۳- الأُدب (ص ۱۴۴).

۴- الأُدب (ص ۱۴۴).

۵- الأُدب (ص ۱۳۸).

معلوم گردید که وی از جمله دیگر زنان [و مثل آن‌ها] است، گاهی می‌گرید و گاهی می‌خندد!! از وی پرسیدم: برایت چه گفت؟ گفت: اگر این را برایت بگویم فاش کننده رازم، هنگامی که پیامبر ﷺ درگذشت، وی گفت: پیامبر ﷺ مخفیانه به من گفت: «من وفات می‌کنم»، بنابراین گریه نمودم، بعد از آن مخفیانه به من گفت: «تو اولین کسی از اهل‌م هستی که به من می‌پیوندی»، آن‌گاه بدان مسرور شدم، و آن خوشم آمد^۱.

برخاستن اصحاب برای پیامبر ﷺ

بزار از محمدبن هلال و او از پدرش روایت نموده که: وقتی پیامبر ﷺ بیرون می‌آمد، تا اینکه داخل خانه‌اش می‌شد برایش ایستاده می‌ماندیم. هیشمی^۲ می‌گوید: در آنچه من جمع نموده‌ام این را همین‌طور یافتیم، و ممکن از محمدبن هلال از پدرش از ابوهریره رضی الله عنه روایت باشد، و ظاهر هم همین‌طور است، چون هلال تابعی ثقة است، یا اینکه از محمدبن هلال بن ابی هلال از پدرش و از جدش روایت است، و این بعید است، و رجال بزار ثقة‌اند.

پیامبر ﷺ و نهی نمودن اصحاب از برخاستن برایش

ابن جریر از ابوامامه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ در حالی که بر عصای خود تکیه می‌نمود نزد ما بیرون آمد، و ما برایش برخاستیم، فرمود: «چنان که عجم‌ها بر می‌خیزند، و یکدیگر را تعظیم می‌کنند، بر نخیزید»^۳. این چنین در الکنز (۵/۵۵) آمده است، و ابوداود این را به مانند آن، چنانکه در جمع الفوائد (۲/۱۴۳) آمده، روایت نموده است.

و احمد از عباد بن صامت رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ نزد ما بیرون آمد، آن‌گاه ابوبکر رحمه الله گفت: برخیزید از این منافق برای پیامبر خدا ﷺ شکایت کنیم، رسول خدا ﷺ فرمود: «فقط برای خداوند تبارک و تعالی برخاسته

۱- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۴۷) آلبانی آن را صحیح دانسته است. همچنین بخاری در صحیح خود (۳۶۲۳، ۳۷۱۵) و مسلم در کتاب الفاضل (۹۹) و احمد (۲۸۲/۶) و ابن ماجه (۱۶۲۱) و طبرانی (۱۱/۳۳۰).

۲- ۸/۴۰.

۳- ضعیف. احمد (۲۵۳/۵) ابوداود (۵۲۳۰) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. اما نهی از این کار که پارس‌ها انجام می‌دادند در احادیث صحیح آمده است. مثلاً: مسلم و ابن ماجه (۳۸۳۶).

می‌شود، و برای کس دیگری برخاسته نمی‌شود»^۱. هیثمی (۸/۴۰) می‌گوید: در این راوی که از وی نام برده نشده، و ابن لهیعه آمده‌اند.

حالت اصحاب در این باره

بخاری^۲ از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: دیدن هیچ شخصی از دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله برای‌شان محبوب‌تر نبود، و هنگامی وی را می‌دیدند به خاطری که می‌دانستند وی ایستادن را بد می‌بیند، برایش بر نمی‌خاستند^۳. این را ترمذی روایت نموده و صحیح دانسته است، چنانکه عراقی در تخریح الإحیاء گفته، و امام احمد، و ابوداود نیز این را، چنانکه در البدایه (۶/۵۷) آمده، روایت نموده‌اند. و بخاری^۴ از نافع و او از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله از اینکه (مردی) مرد دیگری را از مجلس برخیزاند و بعد در جایش بنشیند نهی نموده است، و ابن عمر رضی الله عنهما اگر مردی برایش از جای نشستن خود بر می‌خاست در آنجا نمی‌نشست^۵. و ابن سعد (۴/۱۲۰) از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما فقط عملکرد ابن عمر رضی الله عنهما را روایت نموده است.

و ابن سعد^۶ از ابو خالد والبی روایت نموده، که گفت: علی بن ابی طالب رضی الله عنه در حالی نزد ما آمد، که برای تشریف آوری‌اش ایستاده‌ایم و انتظار می‌کشیم گفت: چرا من شما را ایستاده می‌بینم؟! و بخاری^۷ از ابومجلز روایت نموده، که گفت: معاویه رضی الله عنه در حالی بیرون آمد، که عبدالله بن عامر و عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما نشسته بودند، آن‌گاه ابن عامر برخاست، و ابن زبیر که سنگین‌تر آنها بود در جای خود نشسته باقی ماند، و معاویه رضی الله عنه گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: «کسی که دوست داشته باشد، بنده‌های خداوند برای وی بایستند، باید خانه‌ای را از آتش برای خود آماده بنیند»^۸.

۱- ضعیف. احمد (۳۱۷/۵) در سند آن جهالت وجود دارد همچنین ابن لهیعه ضعیف است.

۲- الأدب (ص ۱۳۸).

۳- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۱۳۸) ترمذی (۷/۴) و آن را صحیح دانسته است. احمد (۳/۱۳۲) نکا: الصحیحة (۳۵۸).

۴- الأدب (ص ۱۶۹).

۵- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۱۱۵۳) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۶- ۶/۲۸.

۷- الأدب (ص ۱۴۴).

۸- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۷۷) آلبانی آن را صحیح دانسته است. احمد (۹۳/۴، ۱۰۰).

حرکت نمودن از جای خود برای مسلمان

حرکت پیامبر ﷺ از جایش برای مرد مسلمانی که داخل مسجد شد

بیهقی و ابن عساکر از وائله بن خطاب قریشی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: مردی در حالی داخل مسجد شد، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها آنجا بود، و برای آن مرد خود را از جای خود حرکت داد، به او گفته شد: ای رسول خدا، جا وسیع است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفت: «برای یک مؤمن حق است که وقتی برادرش وی را دید، برای او خود را از جای خود حرکت دهد»^۱. این چنین در الکنز (۵/۵۵) آمده است. و نزد طبرانی از وائله - یعنی ابن اسقع - روایت است که گفت: مردی داخل مسجد شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها در مسجد قرار داشت، و برای وی خود را از جای خود حرکت داد، آن مرد گفت: ای پیامبر خدا، جا وسیع است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «برای یک مسلمان حق است»^۲. هیثمی (۸/۴۰) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند، مگر اینکه من برای ابوعمیر عیسی بن محمد بن نحاس، سماعی از ابواسود نیافتم، واللہ اعلم. و در عزت و احترام اهل بیت گذشت که: ابوبکر رضی الله عنه برای علی بن ابی طالب رضی الله عنه جای گشود، و گفت: ای ابوالحسن اینجا، و او در میان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر رضی الله عنه نشست.

عزت و احترام همنشین اقوال اصحاب رضی الله عنهم در این باره

بخاری^۳ از کثیر بن مره روایت نموده، که گفت: روز جمعه داخل مسجد شدم، و عوف بن مالک اشجعی را در مسجد در حلقه‌ای نشسته یافتم که پاهای خود را پیش روی خود دراز نموده بود، هنگامی که مرا دید پاهای خود را جمع نمود به من گفت: می‌دانی که برای چه پاهایم را دراز نموده بودم؟ تا مرد صالحی بیاید و بنشیند^۴. و از محمد بن عباد بن جعفر روایت است که گفت: ابن عباس رضی الله عنهما فرمود: گرمی‌ترین مردم برای من همنشین است^۵. و از ابن ابی ملیکه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است

۱- ضعیف. بیهقی در شعب. آلبنانی آن را در «ضعیف الجامع» (۱۹۶۷) ضعیف دانسته است. همچنین المشکاة (۴۷۰۶).

۲- ضعیف. طبرانی (۹۵/۲۲) سند آن منقطع است. نگا: المجمع (۸/۴۰).

۳- الأدب (ص ۱۶۷).

۴- حسن. بخاری در ادب المفرد (۱۱۴۷) آلبنانی آن را حسن دانسته است.

۵- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۱۱۴۵).

که گفت: گرامی‌ترین مردم برای من همنشینم است، و می‌خواهم وی از گردن‌های مردم بگذرد تا در پهلویم بنشیند.

قبول اعزاز مسلمان قصه علی رضی الله عنه با دو مرد

ابن ابی شیبه و عبدالرزاق از ابوجعفر روایت نموده‌اند که گفت: دو مرد نزد علی رضی الله عنه داخل شدند، و او برایشان بالشت انداخت، یکی از آن‌ها بر باشت و دیگری بر زمین نشستند، علی رضی الله عنه به همان کسی که بر زمین نشسته بود گفت: برخیز و بر بالشت بنشین، چون از تکریم و اعزاز جز نادان سرباز نمی‌زند. عبدالرزاق می‌گوید: این مقطع است.^۱

حفظ راز مسلمان

ابوبکر رضی الله عنه و حفظ راز پیامبر صلی الله علیه و آله در مسئله ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با حفصه

ابونعیم^۲ از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه سهمی رضی الله عنه بیوه باقی ماند - خنیس از جمله یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، و از کسانی بود که در جنگ بدر شرکت نموده بودند و در مدینه درگذشت، و من با ابوبکر رضی الله عنه روبرو شدم و گفتم: اگر خواسته باشی حفصه بنت عمر را به نکاحت در آورم، ولی او بر من پاسخی نداد، به این صورت چند شب مکث نمودم و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وی را خواستگاری نمود، و او را به نکاح وی در آوردم، بعد از آن ابوبکر رضی الله عنه با من روبرو شد و گفت: ممکن است وقتی که حفصه را به من عرضه نمودی، و من به تو چیزی پاسخ ندادم خشمگین گشته باشی؟ می‌گوید: گفتم: آری، گفت: وقتی که او را بر من عرضه داشتی از ارائه پاسخ فقط همین مرا بازداشت، که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که وی را یاد می‌نمود، و من بر آن نبودم که راز رسول خدا صلی الله علیه و آله را فاش کنم، اگر وی حفصه را می‌گذاشت، من او را نکاح می‌نمودم.^۳ این را همچنان احمد، ابن سعد، بخاری، نسائی، بیهقی و ابویعلی و ابن حبان با زیادتی، چنانکه در المنتخب (۵/۱۲۰) آمده، روایت نموده‌اند.

۱- این چنین در الکنز (۵/۵۵) آمده است.

۲- در الحلیه (۱/۳۶۱).

۳- بخاری (۴۰۵) احمد (۱۲/۱)، (۲، ۲۷) نسائی (۸۳/۶) ابویعلی (۶، ۷) ابن حبان (۴۰۳۹).

انس و حفظ سر پیامبر ﷺ

بخاری^۱ از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: روزی خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را نمودم، و وقتی که دیدم از خدمتش فارغ شدم، گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله اکنون می‌خوابد^۲، بنابراین از نزد وی بیرون آمدم، ناگاه [دیدم] که اطفالی بازی می‌کنند، آن گاه ایستادم و به بازی آنان نگاه نمودم، و پیامبر صلی الله علیه و آله آمد تا اینکه نزدشان رسید و به آنان سلام داد، و بعد از آن مرا خواست و دنبال کاری فرستاد، گویی که آن کار^۳ در دهن من است، تا اینکه دوباره نزدش آمدم، ولی موقع نزد مادرم رفتم گفت: چه تو را نگه داشت؟ گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا دنبال کاری فرستاده بود، پرسید: چه کار؟ گفتم: آن راز پیامبر صلی الله علیه و آله است، گفت: راز پیامبر صلی الله علیه و آله را برایش حفظ کن، و من آن کار را به هیچ کس از خلق نگفتم، و اگر گوینده می‌بودم آن را برای تو می‌گفتم^۴. بخاری این را در صحیح خود نیز روایت نموده است، و مسلم مانند این را از انس به اختصار، چنان که در جمع الفوائد (۲/۱۴۸) آمده، روایت کرده است.

عزت و اکرام یتیم

مشورت پیامبر صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب خود جهت ازاله سختی دل‌های آنان

احمد از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله از سخت دلی خود شکایت برد، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «بر سر یتیم دست بکش، و به مسکین طعام بده»^۵. هیشمی (۸/۱۶۰) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و نزد طبرانی از ابودرداء رضی الله عنه روایت است که گفت: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از قسوت قلب خود به او شکایت

۱- الأذب (ص ۱۶۹).

۲- البته هدف خواب چاشت است، چون در نصر «قیلوله» استعمال شده است. م.

۳- هدف راز پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد.

۴- بخاری در ادب المفرد (۷۵۴) مسلم (۲۴۸۲).

۵- ضعیف. احمد (۲/۲۶۳) شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است. اما آلبنی در صحیح التخریب (۲۵۴۵) آن را حسن لغیره دانسته است. در همین معنا حدیث ابی درداء است که طبرانی آن را از روایت «بقیه» آورده است که در آن نیز یک ناشناخته است و شیخ آلبنی آن را در صحیح التخریب (۲۵۴۴) - حدیث بعدی - حسن لغیره دانسته است.

نمود، پیامبر ﷺ گفت: «آیا دوست داری قلبت نرم شود، و به هدف خود برسی؟ بر یتیم رحم کن، بر سرش دست بکش و از طعام خود به او طعام بده، آن گاه قلبت نرم می‌شود، و به هدف خود می‌رسی»^۱. و در اسناد آن، چنانکه هیثمی (۸/۱۶۰) گفته، کسی است که از وی نام برده نشده است، و بقیه مدلس است.

قصه بشیر بن عقربه با پیامبر ﷺ

بزار از بشیر^۲ بن عقربه جهنی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: روز احد با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخوردیم و گفتم: پدرم چه شد؟ گفت: «شهید شد، رحمت خداوند بر وی باد»، من گریه نمودم، آن گاه مرا گرفت و بر سرم دست کشید، و با خود برد و گفت: «آیا راضی نمی‌شوی که من پدرت باشم و عایشه مادرت باشد؟»^۳ هیثمی (۸/۱۶۱) می‌گوید: در این کسی است که شناخته نمی‌شود. و بخاری این را در تاریخ خود از بشیر بن عقربه به مانند آن روایت نموده، چنان که در الإصابه (۱/۱۵۳) آمده است، و ابن منده و ابن عساکر این را طویلتر از آن، چنان که در المنتخب (۵/۱۴۶) آمده، روایت کرده‌اند.

عزت و احترام رفیق پدر

عبدالله بن عمر و عزت نمودن اعرابی که پدرش رفیق عمر بود

ابوداود، ترمذی و مسلم از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده‌اند که: وی خری داشت که چون راهی مکه می‌شد، و از سواری شتر خسته می‌شد، برای راحتی بر آن سوار می‌گردید، و دستاری داشت که آن را به سر خود می‌بست، روزی در حالی که بر همان خر سوار بود، اعرابی از پهلویش گذشت، ابن عمر رضی الله عنهما گفت: آیا تو فلان بن فلان نیستی؟ گفت: بلی، آن گاه خر را به وی داد و گفت: این را سوار شو، و دستار را به او داد و گفت: این را بر سر خود ببند، بعضی از رفیق‌های وی به او گفتند: خدا مغفرتت کند! خری را که خودت بر آن بخاطر راحتی سوار می‌شدی، و دستاری را که بر سر

۱- ضعیف. حاکم (۱/۳۸۴) و طبرانی و ابونعیم (۱/۲۱۴) آلبانی می‌گویند: حسن لغیره است. نگا: حدیث قبلی. الصحیحۃ (۸۵۴).

۲- حافظ در الإصابه می‌گوید: صحیح بشر است.

۳- ضعیف. بخاری در تاریخ (۲/۷۸) ابن عساکر در تاریخ دمشق (۳/۲۶۹، ۳۸۹) در سند آن یک مجهول است.

می‌بستی به این اعرابی دادی؟! گفت: من از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «از بهترین نیکی‌ها ارتباط مرد با دوستان پدرش بعد از مرگ اوست»، و پدر این دوست عمر رضی الله عنه بود.^۱ این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۶۹) آمده است، و آن را بخاری در الأدب (ص ۹) به مانند این مختصراً روایت نموده، و در حدیث وی آمده: بعضی از کسانی که با وی بودند گفتند: آیا دو درهم او را کفایت نمی‌کند؟! گفت: پیامبر ﷺ گفته است: «دوستی پدرت را نگاه دار، و آن را قطع مکن، که خداوند نورت را خاموش می‌کند».^۲

نیکی والدین پس از درگذشت آن‌ها

نزد ابوداود از ابواسید ساعدی رضی الله عنه روایت است که مردی گفت: ای پیامبر خدا آیا نیکی و حقی از پدر و مادرم برایم باقی مانده است، تا پس از مرگ ایشان آن را ادا کنم؟ گفت: «بلی، دعا برای آن‌ها، طلب مغفرت برای شان، تنفیذ و اجرای وصیت‌شان پس از آن‌ها، صله رحمی که فقط به واسطه آن‌ها پیوند داده می‌شود و عزت رفقای شان».^۳

قبول دعوت مسلمان

قصه ابویوب رضی الله عنه با نیروهای جنگی در دریا

بخاری^۴ از زیادبن انعم افریقی روایت نموده که: آن‌ها در زمان معاویه رضی الله عنه نیروهای جنگی در دریا بودند، [می‌گویند:] مرکب ما به مرکب ابویوب انصاری رضی الله عنه پیوست، هنگامی که نهار ما حاضر شد، کسی را دنبال وی فرستادیم و او نزد ما آمد و گفت: مرا در حالی دعوت نمودید که روزه دار هستم، اما چاره‌ای جز قبول دعوت شما نداشتیم، چون از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «یک مسلمان شش حق واجب بر برادر مسلمان خود دارد، که اگر چیزی از آن را ترک کند، حق واجب برادرش را ترک نموده است: وقتی با وی روبرو شد به او سلام می‌دهد، وقتی وی را دعوت نمود، دعوتش را اجابت می‌کند، وقتی عطسه زد جواب وی را می‌دهد، وقتی مریض شد، وی را عیادت

۱- مسلم (۲۵۵۲) ابوداود (۵۱۴۳) ترمذی (۱۹۰۳).

۲- ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۴۰) آلبانی آن را در ضعیف الادب (ص ۲۳) ضعیف دانسته است.

۳- ضعیف. ابوداود (۵۱۴۲) ابن ماجه (۳۶۶۰) حاکم (۱۵۵/۴) آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

۴- الأدب (ص ۱۳۴).

می‌نماید، وقتی که وفات نمود بر جنازه وی حاضر می‌شود و وقتی که از وی طالب نصیحت شد، به او نصیحت می‌کند»... و حدیث را متذکر شده^۱.

اقوال صحابه رضی الله عنهم در این باره

ابن المبارک و احمد در الزهد از حمید بن نعیم روایت نموده‌اند که: عمر بن خطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما برای طعامی دعوت شدند و اجابت نمودند، هنگامی که بیرون شدند عمر به عثمان رضی الله عنهما گفت: بر طعامی حاضر شدم، که دوست داشتم بر آن حاضر نمی‌شدم، گفت: این چرا؟ پاسخ داد: ترسیدم که مباحات و فخر باشد^۲. و احمد در الزهد از عثمان رضی الله عنه روایت نموده که مغیره بن شعبه رضی الله عنه از دواج نمود و او را - در حالی که امیرالمؤمنین بود - فراخواند، هنگامی که وی تشریف آورد گفت: من روزه دار هستم، ولی خواستم دعوت را اجابت کنم و به برکت دعا نمایم^۳. و عبدالرزاق از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اگر رفیق یا همسایه کارمند^۴ داشتی، یا خویشاوند کارمند داشتی و او برایت هدیه‌ای اهدا نمود، یا تو را بر طعامی دعوت نمود، آن را قبول کن، چون گوارایی آن برای توست و گناهِش بر خود وی^۵.

دور نمودن اذیت از راه مسلمان

قصه معقل مزنی با معاویه بن قره

بخاری^۶ از معاویه بن قره روایت نموده، که گفت: من با معقل مزنی بودم که اذیتی^۷ را از راه دور نمود، من نیز چیزی را دیدم و دور نمودم، گفت: ای برادر زاده‌ام چه تو را به این کاری که نمودی واداشت؟ پاسخ داد: تو را دیدم که کاری را نمودی، من نیز آن

۱- ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۹۲۲) در آن الافریقی است که ضعیف است و آلبانی آن را ضعیف دانسته است. البته این خصلت‌های شش‌گانه در احادیث صحیح ثابت شده است به جز این گفته:

اگر چیز از آن ترک گوید آن را ترک گفته است.

۲- این چنین در الکنز (۵/۶۶) آمده است.

۳- این چنین در الکنز (۵/۶۶) آمده است.

۴- یعنی کارمند و مأمور دولت. م.

۵- این چنین در الکنز (۵/۶۶) آمده است.

۶- الأدب (ص ۸۷).

۷- هر چیزی که در راه باشد و باعث اذیت و آزار عابرین گردد مانند سنگ چوب و غیره.

را انجام دادم، گفت: ای برادرزاده‌ام کار خوبی نمودی، از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «کسی که اذیتی را از راه مسلمانان دور کند، برای او نیکی نوشته می‌شود، و از کسی که یک نیکی قبول گردد، داخل جنت می‌شود»^۱.

جواب عطسه کننده

روش پیامبر ﷺ در این امر

طبرانی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر ﷺ نشسته بودیم که عطسه نمود، گفتند «یرحمک الله»، «خدا تو را رحم کند»، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «یهدیکم الله ویصلح بالکم»، «خداوند شما را هدایت نماید و حالتان را اصلاح گرداند»^۲. هیشمی (۸/۵۷) می‌گوید: در این اسباط بن عزره آمده، که وی را شناختم، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند. و احمد و ابویعلی از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: مردی نزد پیامبر خدا ﷺ عطسه نمود و گفت: ای رسول خدا چه بگویم؟ گفت: «بگو: الحمد لله»، [حاضرین] گفتند: ما به او چه بگوییم؟ گفت: «بگو: یرحمک الله»، آن مرد گفت: ای پیامبر خدا من به آنان چه بگویم؟ گفت: «به ایشان بگو: یهدیکم الله ویصلح بالکم»^۳. هیشمی (۸/۵۷) می‌گوید: در این ابومعشر نجیح آمده، که لاین الحدیث می‌باشد، و بقیه رجال وی ثقه‌اند. ابن جریر و بیهقی این را از عایشه رضی الله عنها به مانند آن روایت نموده‌اند، چنان که در کنز العمال (۵/۵۶) آمده است.

و طبرانی از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ به ما تعلیم می‌داد، که وقتی کسی از ما عطسه نمود به او جواب بگوییم^۴. اسناد آن، چنان که هیشمی (۸/۵۷) می‌گوید، جيد است. و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ به ما می‌آموخت که: «وقتی یکی از شما عطسه نمود باید بگوید: -

۱- حسن. بخاری در ادب المفرد (۵۹۳) آلبانی آن را در الصحیحة (۲۳۰۵) حسن دانسته است.

۲- ضعیف. طبرانی (۴۱۱/۱۲) در سند آن جهالت است. نگا: المجمع (۵۷/۸).

۳- ضعیف. ابوداود (۵۰۳۸) احمد (۴۰۰/۴) ترمذی (۲۷۳۹) از ابی موسی و همچنین احمد (۶/۷۹) ابویعلی (۴۹۴۶) از عایشه با سند ضعیف.

۴- صحیح. طبرانی (۱۶۲/۱۰) نگا: المجمع (۵۷/۸).

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾، وقتی وی این را گرفت، باید کسی که نزد وی هست بگوید: «یرحمک الله»، و وقتی که او این را گفت، [عطسه کننده] باید بگوید: «یغفر الله لی ولکم» «خداوند من و شما را ببخشد»^۱. هیشمی می گوید: در این عطا بن سائب آمده که مختلط شده است و ابن جریر از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: کسی در پهلوی خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عطسه نمود و گفت: «الحمد لله»، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «یرحمک الله»، باز کس دیگری در پهلوی خانه عطسه زد و گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيهِ»، «ستایش خدایی راست که پروردگار جهانیان است، ستایش فراوان، خوب و با برکت»، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «این بر آن نوزده درجه بلند شد»^۲.

امتناع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جواب عطسه کننده‌ای که حمد خدا را نگفت

بخاری، مسلم، ابوداود و ترمذی از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: دو مرد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عطسه نمودند، او به یکی از آن‌ها پاسخ داد^۳، و به دومی چیزی نگفت، به او گفته شد [که چرا؟] فرمود: «این حمد خدا را گفت، و آن حمد خدا را نگفت»^۴. این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۴۵) آمده است.

و نزد احمد و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت: دو نفر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عطسه نمودند، که یکی از دیگری شریف‌تر بود، شریف عطسه نمود و حمد خدا را نگفت، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او پاسخ نداد، و دومی عطسه نمود و حمد خدا را گفت، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز جوابش را گفت، می گوید شریف گفت: من نزدت عطسه نمودم ولی جوابم را نگفتی، و این نزدت عطسه نمود و جوابش را گفتی؟ می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «این خدا را یاد نمود، من نیز یادش نمودم، و تو خدا را فراموش نمودی، و من نیز فراموش کردم»^۵. هیشمی (۸/۵۸) می گوید: رجال احمد رجال صحیح‌اند، غیر

۱- ضعیف. طبرانی (۱۶۲/۱۰) در سند آن عطاء بن سائب است که صدوق است و دچار اختلاط گردید.

۲- این چنین در الکنز (۵/۵۶) آمده، و گفته است: در سند آن اشکالی نیست.

۳- گفت: یرحمک الله. م.

۴- بخاری (۶۲۲۱) مسلم (۲۹۹۱).

۵- حسن. بخاری در ادب المفرد (۹۳۲) و احمد (۲/۳۲۸) آلبانی آن را حسن دانسته است.

ربعی بن ابراهیم که ثقه و مأمون می‌باشد. این را بخاری در الأدب (ص ۱۳۶)، بیهقی، ابن نجار و ابن شاهین، چنانکه در الکنز (۵/۵۷) آمده، روایت نموده‌اند.

قصه ابوموسی با پسر و همسرش

و بخاری^۱ از ابوپرده روایت نموده، که گفت: نزد ابوموسی رضی الله عنه در حالی داخل شدم، که وی در خانه‌ام الفضل^۲ [دختر فضل] بن عباس رضی الله عنه بود، عطسه نمودم ولی جوابم را نگفت، آن گاه ام الفضل عطسه نمود و او جوابش را داد، من به مادرم خبر دادم، هنگامی که ابوموسی نزدش آمد، مادرم به او ناسزا گفت، و افزود: فرزندم عطسه زد جوابش را نگفتی، و او^۳ عطسه زد جوابش را دادی؟! ابوموسی به او گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «وقتی یکی از شما عطسه زد و حمد خدا را گفت، جوابش را بگویید و اگر حمد خدا را نگفت، جوابش را نگویید»، فرزندم عطسه زد ولی حمد خدا را نگفت، و من هم جوابش را نگفتم، ام الفضل عطسه زد و حمد خدا را به جای آورد، و من نیز جوابش را گفتم، [مادرم] گفت: خوب کردی^۴.

عملکرد ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما در این باره

و بخاری^۵ از مکحول ازدی روایت نموده، که گفت: در پهلوی ابن عمر رضی الله عنهما بودم، که مردی از گوشه مسجد عطسه زد، ابن عمر رضی الله عنهما گفت: «یرحمك الله إن كنت حمدت الله»، «اگر حمد خدا را گفته باشی، خدا تو را رحمت کند»،^۶ و بیهقی از نافع رضی الله عنه روایت نموده که: ابن عمر رضی الله عنهما وقتی که عطسه می‌زد، و به او گفته می‌شد: «یرحمك الله»، می‌گفت: «یرحمنا الله وایاکم وغفرلنا ولکم»، «خداوند ما و شما را رحم کند، و برای ما و شما مغفرت نماید»^۷. این چنین در الکنز (۵/۵۷) آمده است.

۱- الأدب (ص ۱۳۷).

۲- وی بنت الفضل بن عباس یکی از همسران ابوموسی می‌باشد.

۳- اشاره به ام الفضل همسر ابوموسی است. م.

۴- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۴۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۵- اللادب (ص ۱۳۶).

۶- ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۹۳۶) در سند آن عمارة بن زاذان است که ضعیف است. آلبانی آن را موقوف ضعیف دانسته است.

۷- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۳۳) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

بخاری در الأدب (ص ۱۳۶) مانند این را روایت نموده است. و بیهقی از نافع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما عطسه نمود و حمد خدا را گفت: ابن عمر به او گفت: بخل ورزیدی، چرا در وقت حمدت برای خدا، برای پیامبر صلی الله علیه و آله نیز درود نگفتی. و از ضحاک بن قیس یشکری روایت است که گفت: مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما عطسه نمود و گفت: (الحمد لله رب العالمین)، عبدالله گفت: اگر آن را به این گفته: (والسلام علی رسول الله)، تمام می‌نمودی بهتر بود. این چنین در الکنز (۵/۵۷) آمده است. و بخاری در الأدب (ص ۱۳۵) از ابو جمره روایت نموده، که گفت: از ابن عباس رضی الله عنهما وقتی که به او جواب عطسه گفته می‌شد، شنیدم که می‌گفت: «عافانا الله وایاکم من النار، یرحکم الله»، «خداوند ما و شما را از آتش در امان داشته باشد، خداوند رحم‌تان کند»^۱.

عیادت مریض و آنچه برای وی گفته می‌شود

پیامبر صلی الله علیه و آله و عیادت زید بن ارقم و سعد بن ابی وقاص

ابوداود از زید بن ارقم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا به خاطر مریضی و تکلیفی که در چشمم داشتم عیادت نمود^۲. این چنین در جمع الفوائد (۱/۱۲۴) آمده است. بخاری^۳ - لفظ از بخاری است - مسلم^۴ و امامان چهارگانه از عامر بن سعد بن ابی وقاص و او از پدرش رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در سال حجه الوداع در مریضی شدیدی که عاید حال شده بود مرا عیادت می‌نمود، گفتم: مریضی‌ام خیلی شدید شده است، و من سرمایه‌دار هستم، و جز یک دختری که دارم دیگر کسی از من ارث نمی‌برد، بنابراین آیا دو ثلث مال خود را صدقه کنم؟ گفت: «نه»، گفتم: نصف آن را؟ گفت: «نه»، بعد از آن فرمود: «یک سوم آن را صدقه کن، و یک سوم هم هنگفت است - یا زیاد است - ، اگر تو ورثه خود را پس از خودت غنی

۱- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۲۹) آلبانی آن را صحیح دانسته است (۷۱۰) همچنین ابن حجر در فتح الباری (۶۰۹/۱۰).

۲- حسن. ابوداود (۳۱۰۲) آلبانی آن را در الصحیح (۲۶۵۹) حسن دانسته است.

۳- ۱/۱۷۳.

۴- ۲/۳۹.

بگذاری بهتر است، از این که ایشان را فقیر بگذاری و دست سؤال به سوی مردم دراز کنند، و تو هر نفقه‌ای را که به خاطر رضای خدا می‌کنی، بر آن پاداش داده می‌شود، حتی آنچه را بر دهن خانم خود می‌گذاری»، گفتم: ای پیامبر خدا پس از یاران خود باقی می‌مانم؟ گفت: «اینکه تو از آن‌ها پس بمانی و عمل صالح انجام بدهی، بر آن درجه و بلندی حاصل می‌کنی، و گذشته از این، ممکن است تو باقی بمانی تا اقوامی از تو نفع بردارند و اقوام دیگری از تو ضرر ببینند بار خدایا، هجرت یاران مرا قبول و نافذ فرما، و آن‌ها را بر پاشنه‌هایشان بر مگردان، ولیکن درویش و تهیدست سعد بن خوله است!» پیامبر ﷺ برایش از اینکه در مکه درگذشته بود سوگواری می‌کند و تأسف می‌خورد.^۱

پیامبر ﷺ و عیادت جابر

بخاری^۲ از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من به مریضی مبتلا شدم، آن گاه پیامبر ﷺ و ابوبکر رضی الله عنه پیاده به عیادتم آمدند: مرا بیهوش یافتند، پیامبر ﷺ وضو نمود و بعد از آن آب وضوی خود را بر من انداخت، و به هوش آمدم و دیدم که پیامبر ﷺ است، گفتم: ای پیامبر خدا درباره مال خود چه کنم، درباره مالم چگونه فیصله نمایم؟ وی چیزی به من جواب نداد، تا اینکه آیه میراث نازل گردید^۳. مانند این را^۴ نیز روایت نموده است.

پیامبر ﷺ و عیادت سعد بن عباد

بخاری^۵ از اسامه بن زید رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر ﷺ بر خری که بر روی پالان آن چادر فدکی بود سوار شد، و اسامه را در پشت سر خود سوار نمود، و می‌خواست سعد بن عباد رضی الله عنه را عیادت نماید. این قبل از وقوع واقعه بدر بود وی حرکت نمود و بر مجلسی گذشت که عبدالله بن ابی بن سلول در آن بود - و این قبل از

۱- بخاری (۱۲۹۹) مسلم (۱۶۲۸) ابوداود (۲۸۶۴) ترمذی (۲۱۱۶) نسائی در «الوصایا» ابن ماجه (۳۹۰۷) احمد (۱۶۸/۱) مالک (۷۶۳).

۲- صحیح خود (۲/۸۴۳).

۳- بخاری (۵۶۵۱).

۴- الأدب (ص ۷۵).

۵- ۲/۸۴۵.

اسلام آوردن^۱ عبدالله بود - و در مجلس افرادی به شکل مختلط از مسلمانان، مشرکین، بت پرستان و یهود وجود داشتند، و عبدالله بن رواحه رضی الله عنه نیز در مجلس حضور داشت، هنگامی که گردوخاک و غبار مرکب، مجلس را فراگرفت، عبدالله بن ابی با چادرش بینی خود را پوشانید و گفت: بر ما گردوغبار نریزید. پیامبر صلی الله علیه و آله سلام داد، و ایستاد و پایین گردید، و آن‌ها را به طرف خداوند فراخواند و برای‌شان قرآن تلاوت نمود، عبدالله بن ابی به او گفت: ای مرد، از چیزی که می‌گویی، اگر حق باشد، دیگر چیزی بهتر نیست، توسط آن ما را در مجلس‌های مان اذیت مکن، و به طرف اقامتگاه خود برگرد، و کسی که نزدت آمد برای وی قصه کن. ابن رواحه گفت: نخیر، بلکه، ای پیامبر خدا، این را در مجلس‌های مان برای مان بگو، چون ما این را دوست می‌داریم. آن گاه مسلمانان، مشرکین و یهود شوریدند و یکدیگر را ناسزا گفتند، و نزدیک بود به یکدیگر حمله کنند، و پیامبر صلی الله علیه و آله آن‌ها را در آن وقت به آرامش دعوت نمود، که خاموش شدند، بعد پیامبر صلی الله علیه و آله مرکب خود را سوار شد و نزد سعد بن عبادہ آمد، و به او گفت: «ای سعد، آیا آنچه را ابوحباب گفت: نشنیدی؟» - هدفش عبدالله بن ابی است -، سعد گفت: ای پیامبر خدا، او را معاف نما و از وی درگذر، چون خداوند آنچه را برای تو در نظر داشته است به تو داده است، اهل این سرزمین جمع شده بودند، تا بر سر وی تاج نهند و او را به ریاست انتخاب کنند، هنگامی که این تاج گذاری به حقی که خداوند به تو داد رد شد، او به این کار غمگین شد، و این کاری را که از وی دیدی نیز به همان علت است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و عیادت یک اعرابی

بخاری (۲/۸۴۴) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله نزد اعرابی جهت عیادت داخل شد، می‌گوید: و وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله بر مریضی جهت عیادتش داخل می‌شد، به او می‌گفت: «اشکالی ندارد، إن شاء الله پاک کننده است» [و وقتی این کلام را نزد اعرابی گفت]، وی در جواب گفت: گفתי پاک کننده است؟! نه هرگز، بلکه این تبی است که بر پیرمردی می‌جوشد - یا فواره می‌کند - و وی را به قبرها می‌رساند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «پس آری»^۲.

۱- مراد از اسلام آوردن در اینجا ظاهر کردن اسلام است، زیرا عبدالله بن ابی که همان منافق مشهور است در حقیقت هرگز اسلام نیاورد، بلکه بر همان کفر و نفاق خود درگذشت. م.

۲- بخاری (۵۶۶۳) طبرانی (۳۴۲/۱۱۱).

مريض شدن ابوبکر و بلال در ابتدای قدمشان به مدینه

و بخاری (۲/۸۴۴) از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که وی گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد، ابوبکر و بلال رضی الله عنهما را تب شدید فرا گرفت، می‌گوید: پس من نزد آن‌ها رفتم، گفتم: ای پدرم چه حال داری؟ و ای بلال چه حال داری؟ می‌افزاید: و ابوبکر رضی الله عنه را وقتی تب می‌گرفت، می‌گفت:

كل امریء مُصَبِّحٌ فی أهله والموتُ أذنی من شراك نعله

ترجمه: «هر شخص در اهلش صباح‌الخیر گفته می‌شود و مرگ برایش از بند نعلش هم نزدیک‌تر است».

و چون از بلال تب دور می‌شد می‌گفت:

ألا لیت شعری هل آیتن لیلَةً
و هل أَرِدُنْ یوماً میاه مَجَنَّةً
بوادٍ و حولی إِذْخُرُ و جلیلُ
و هل یَبْدُونْ لی شامةً و طفیلُ

ترجمه: «ای کاش می‌دانستم که آیا [دیگر هم] شبی را در دره‌ای سپری می‌نمایم، که در اطرافم اذخر و جلیل باشد، و آیا روزی هم بر آبهای مجنه وارد می‌شوم، و آیا [بار دیگری هم] شامه و طفیل برایم ظاهر می‌شوند».

عایشه رضی الله عنها می‌گوید: آنگاه نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدم و خبرش دادم، گفت: «بار خدایا، مدینه را برای ما چون مکه یا بیشتر از آن محبوب بگردان، بار خدایا، و آن را صحیح بگردان، و در مد^۱ و صاع آن برای ما برکت انداز، و تب آن را به جحفه انتقال بده»^۲.

اجتماع ویژگی‌های خیر در وجود ابوبکر صدیق رضی الله عنه

بخاری^۳ از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کدامیک از شما امروز روزه دار هستید؟» ابوبکر رضی الله عنه گفت: من، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: کدام یک از شما امروز مریضی را عیادت نموده است؟» ابوبکر گفت: من، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «کدام یک از شما امروز بر جنازه‌ای حاضر شده است؟» ابوبکر رضی الله عنه گفت: من، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت:

۱- مدّ وزنی است مساوی چهارم حصه صاع یعنی چهار مد یک صاع می‌شود.

۲- بخاری (۵۶۷۷) مسلم (۴۸۰) احمد (۸۹) مالک (۸۹۱).

۳- الأدب والمفرد (ص ۷۵).

«کدام یک از شما امروز مسکینی را طعام داده است؟» ابوبکر رضی الله عنه گفت: من. مروان می‌گوید: به من خبر رسیده است، که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «تجمع این ویژگی‌ها در یک روز در مردی، باعث داخل شدن وی به جنت می‌شوند»^۱.

ابوموسی و عیادت حسن بن علی

ابن جریر و بیهقی از عبدالله بن نافع روایت نموده‌اند که گفت: ابوموسی حسن بن علی رضی الله عنه را عیادت نمود، علی رضی الله عنه گفت: هر مسلمانی که یک مریض را عیادت کند، هفتاد هزار ملک با وی بر می‌گردند، و برای او مغفرت می‌خواهند، اگر از هنگام صبح باشد تا اینکه شب نماید [این عمل ادامه دارد]، و برای وی بستانی در جنت می‌باشد، و اگر هنگام شب باشد، هفتاد هزار ملک برای وی بیرون می‌شوند و همه‌شان برای وی مغفرت می‌خواهند، و برای وی بستانی در جنت می‌باشد^۲. این چنین در الکنز (۵/۵۰) آمده است، و بیهقی می‌گوید: این چنین این را اکثریت اصحاب شعبه رضی الله عنهم به شکل موقوف روایت نموده‌اند، و همچنان از طریق زیادی از علی رضی الله عنه به شکل مرفوع روایت شده است. و این چنین این را با تو داوود به مانند آن، به شکل موقوف از عبدالله بن نافع روایت نموده، و گفته است: این از [طریق] علی رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله از چندین وجه صحیح روایت شده است، و این چنین این را احمد (۱/۱۲۱) از عبدالله بن نافع روایت نموده، که گفت: ابوموسای اشعری حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه را عیادت نمود، و علی رضی الله عنه به او گفت: آیا برای زیارت آمده‌ای، یا برای عیادت؟ گفت: نه، بلکه برای عیادت آمده‌ام، علی رضی الله عنه گفت: هر مسلمانی...^۳ و مانند آن را متذکر شده است.

و احمد^۴ از ابوفاخته روایت نموده، که گفت: ابوموسای اشعری حسن بن علی رضی الله عنه را عیادت نمود، می‌گوید: آن گاه علی رضی الله عنه داخل شده گفت: ای ابوموسی آیا برای عیادت آمده‌ای، یا برای زیارت؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، نه، بلکه برای عیادت آمده‌ام، آن گاه علی رضی الله عنه گفت: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «هر مسلمانی که یک

۱- صحیح. بخاری در ادب (۵۱۵) و مسلم (۱۰۲۸) به مانند آن.

۲- صحیح موقوف. ابوداوود (۳۰۹۸) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۳- احمد (۱/۱۲۰، ۱۲۱) و صحیح می‌باشد.

مسلمان را عیادت کند، هفتاد هزار ملک بر وی از وقت برخاستن او از صبح تا غروب درود می‌فرستند^۱، و خداوند متعال برای وی در جنت خرفی می‌گرداند» می‌گوید: گفتیم: ای امیرالمؤمنین، خریف، چیست؟ گفت: آب دهنده‌ای که درختان خرما را آبیاری می‌کند^۲.

عمرو بن حرث و عیادت حسن بن علی

احمد همچنان^۳ از عبدالله بن یسار روایت نموده که: عمرو بن حرث حسن بن علی رضی الله عنه را عیادت نمود، و علی رضی الله عنه به او گفت: آیا برای عیادت حسن در حالی می‌آیی که در نفست همان چیز است؟^۴ عمرو به او گفت: تو پروردگارم نیستی که قلبم را هر سویی که خواستی بگردانی، علی رضی الله عنه گفت: به هر صورت این ما را از رسانیدن نصیحت برای تو باز نمی‌دارد، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «هر مسلمانی که برادر مسلمانش را عیادت کند، خداوند برای وی هفتاد هزار ملک را می‌فرستد، و آنان برای وی از هر ساعت روز که باشد تا اینکه غروب کند، و از هر ساعت شب که باشد تا اینکه صبح نماید درود می‌فرستند^۵. و این را بزار روایت نموده است. هیثمی (۳/۳۱) می‌گوید: رجال احمد ثقه‌اند.

قول سلمان به یک مریض در کنده

بخاری^۶ از عبدالرحمن بن سعید و او از پدرش روایت نموده، که گفت: با سلمان رضی الله عنه بودم که مریضی را در کنده^۷ عیادت نمود، هنگامی که نزد وی آمد، گفت: بشارت باد، چون خداوند مرض مؤمن را برای وی کفاره و سبب خوشنودی می‌گرداند و اگر فاجر مریض شود مثل شتری است که اهلش آن را بسته‌اند، و باز رهایش نمودند و او نمی‌داند که چرا بسته شد، و چرا رها شد^۸. و نزد ابونعیم^۱ از سعید بن وهب روایت است

۱- طلب رحمت و مغفرت می‌کنند. م.

۲- بسیار ضعیف. احمد (۹۱/۱) ابن عساکر (۱۶۹/۶) شیخ احمد شاکر می‌گوید: بسیار ضعیف است.

۳- ۱/۹۷.

۴- یعنی: در دلت بد بینی وجود دارد. م.

۵- صحیح. احمد (۹۷/۱).

۶- الأدب (ص ۷۲).

۷- اسم محله‌ای است در کوفه که در آن قبیله کنده پایین شده بود.

۸- صحیح. بخاری در ادب (۴۹۳) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

که گفت: با سلمان رضی الله عنه نزد یکی از رفقای وی که از کنده بود و سلمان عیادتش می نمود داخل شدم، سلمان به او گفت: خداوند بنده مومن خود را به بلا آزمایش می کند، و بعد از آن وی را عافیت می بخشد، و این کفاره‌ای برای گذشته، و مایه خوشنودی آینده می باشد. و خداوند، که اسمش با عزت است، بنده فاجر خود را به بلا آزمایش می کند، و بعد او را عافیت می دهد، و او چون شتری می باشد که اهلیش آن را بستند و باز رهایش نمودند، و او نمی داند، که وقتی او را بستند، به خاطر چه بستند، و هم نمی داند که او را در وقت رها نمودن، برای چه رها نمودند.

قول ابن عمر برای مریض و قول ابن مسعود برای مردی نزد مریض

بخاری^۲ از نافع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما وقتی نزد مریضی می رفت، از وی می پرسید که چطور است؟ و وقتی که از نزد وی بر می خاست می گفت: خداوند برایت اختیار نموده است، و بر آن نمی افزود^۳. و بخاری همچنان^۴ از عبدالله بن ابی هذیل روایت نموده، که گفت: عبدالله بن مسعود نزد مریضی جهت عیادتش رفت، و با او گروهی بودند و در خانه زنی بود، و مردی از قوم به طرف آن زن نگاه می نمود، عبدالله به او گفت: اگر چشمت کشیده می شد، برایت بهتر بود!^۵.

آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد مریضان می گفت و انجام می داد

بخاری^۶ از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی مریضی را عیادت می نمود، نزد سر وی می نشست، بعد از آن - هفت مرتبه - می گفت: «أَسْأَلُ اللَّهَ الْعَظِيمَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ أَنْ يَشْفِيكَ»، «از خداوند بزرگ، پروردگار عرش بزرگ می خواهم تا تو را شفا بدهد»، و اگر در اجل وی تاخیری می بود، از تکلیف و دردش

۱- الحلیه (۱/۲۰۶).

۲- الأدب (ص ۷۸).

۳- ضعیف.. بخاری در ادب (۵۲۷) آلبانی آن را در ضعیف (۷۸) به علت جهالت قرشی ضعیف دانسته است.

۴- ص ۷۸.

۵- صحیح. بخاری در ادب (۵۳۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۶- الأدب (ص ۷۹).

عافیت می‌یافت.^۱ و ابن ابی شیبہ از علی رضی الله عنه روایت نموده که: وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد مریض داخل می‌شد، می‌گفت: «أَذْهَبِ الْبَأْسَ رَبَّ النَّاسِ ، وَاشْفِ أَنْتَ الشَّافِي لِأَشَافِي إِلَّا أَنْتَ»، «ای پروردگار مردم، ناخوشنودی و رنج را ببر، و شفا عنایت فرما، چون تو شفا دهنده هستی، و شفا دهنده‌ای جز تو نیست»^۲. این را احمد، ترمذی - وتر مذی گفته: حسن و غریب است - ، دورقی و ابن جریر روایت نموده‌اند، و ابن جریر آن را، به این لفظ صحیح دانسته: «لَا شِفَاءَ إِلَّا شِفَاءُكَ شِفَاءً لَا يُعَادِرُ سَقَمًا» «شفایی جز شفای تو نیست، شفایی که بیماری را باقی نمی‌گذارد»^۳. و نزد ابن مردویه و ابوعلی حداد در معجمش از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی مریضی را عیادت می‌نمود، دست راست خود را بر رخسار راست وی می‌گذاشت و می‌گفت: «لَا بَأْسَ ، أَذْهَبِ الْبَأْسَ رَبَّ النَّاسِ ، اشْفِ أَنْتَ الشَّافِي ، لَا يَكْشِفُ الضَّرَّ إِلَّا أَنْتَ»، «اشکالی ندارد، ای پروردگار مردم ناخوشنودی و رنج را ببر، شفا عنایت فرما، چون تو شفا دهنده هستی، و بد حالی را جز تو کسی دور نمی‌کند». و نزد ابن ابی شیبہ از انس رضی الله عنه روایت است که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی نزد مریضی می‌رفت، می‌گفت: «أَذْهَبِ الْبَأْسَ رَبَّ النَّاسِ وَاشْفِ أَنْتَ الشَّافِي لِأَشَافِي إِلَّا شِفَاءً لَا يُعَادِرُ سَقَمًا»، «ای پروردگار مردم، ناخوشنودی و رنج را ببر، و شفا عنایت فرما، چون تو شفا دهنده هستی، و شفا دهنده‌ای جز تو نیست، شفایی که بیماری را باقی نمی‌گذارد»^۴. این چنین در الکنز (۵/۵۱) آمده است.

و ابویعلی از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مریضی را عیادت می‌نمود، دست خود را بر همان مکانی که درد می‌نمود می‌گذاشت و می‌گفت: «بِسْمِ اللَّهِ لَا بَأْسَ»، «به نام خدا تکلیفی نیست»^۵. هیثمی (۲/۲۹۹) می‌گوید: رجال وی موثق‌اند.

و طبرانی در الکبیر از سلمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جهت عیادتم نزدم وارد شد، هنگامی که خواست بیرون گردد، گفت: ای سلمان، خداوند

۱- صحیح. بخاری در ادب (۵۳۶) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۲- صحیح. احمد (۲۵۹/۴) ترمذی (۳۵۶۵) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۳- این چنین در الکنز (۵/۵۰) آمده است.

۴- صحیح. ابن ابی شیبہ (۷/۷۹).

۵- ضعیف. ابویعلی (۴۴۵۹).

تکلیف و ناخوشی‌ای را دور کند، گناهت را ببخشد و در دین و تنت تا مرگت عافیت عنایت فرماید»^۱. در این عمرو بن خالد قریشی آمده و او، چنانکه هیثمی (۲/۲۹۹) می‌گوید، ضعیف می‌باشد.

و بخاری^۲ از عایشه رضی الله عنها روایت نموده که: وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد مریضی می‌آمد، و یا مریضی برایش آورده می‌شد، وی علیه الصلاه والسلام می‌گفت: «أَذْهِبِ الْبَاسَ رَبَّ النَّاسِ وَاشْفِ أَنْتَ الشَّافِي لَا شِفَاءَ إِلَّا شِفَاؤُكَ (شِفَاءً) لَا يُعَادِرُ سَقَمًا»، «ای پروردگار مردم، ناخوشنودی و رنج را ببر، شفا بده و تو شفادهنده هستی، شفایی جز شفای تو نیست، (شفایی) که بیماری را باقی نمی‌گذارد»^۳. ابن سعد^۴ این را از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با این کلمات پناه می‌خواست^۵... و مانند آن را متذکر شده، و در آن آمده، که عایشه گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در همان مرضش که در آن درگذشت سنگین حال شد دستش را گرفت، و با آن^۶ می‌مالیدمش و با این او را دعا می‌نمودم و در پناه خدا قرار می‌دادمش، می‌گوید: [باری] دست خود را از من کشید و گفت: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَأَلْحِقْنِي بِالرَّفِيقِ»، «پروردگارم مرا ببخش، و به رفیق پیوستم گردان»، می‌گوید: و این آخرین چیزی بود که از سخن وی شنیدم.

اجازه خواستن

حدیث انس درباره سه مرتبه سلام دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

بخاری^۷ از انس رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی سلام می‌داد، سه مرتبه سلام می‌داد^۱ و وقتی سخنی می‌گفت، آن را سه مرتبه تکرار می‌نمود^۲.

۱- بسیار ضعیف. طبرانی (۹۴/۶) در آن عمرو بن خالد قرشی متروک است: المجمع (۲/۲۹).

۲- صحیح خود (۲/۸۴۷).

۳- بخاری (۵۶۷۵) و مسلم در کتاب السلام (۴۶-۴۹).

۴- ۲/۱۴.

۵- یعنی این کلمات را می‌خواند و به سبب آنها از خداوند سلامتی از امراض را طلب می‌نمود. م.

۶- یعنی: دست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفته بود، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را توسط دست خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌مالید. م.

۷- صحیح خود (۲/۹۲۳).

قصه پیامبر ﷺ با سعد بن عباد

نزد ابوداود از قیس بن سعد رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر ﷺ ما را در منزل مان زیارت نمود و گفت: «السلام علیکم ورحمه الله»، پدرم جواب آهسته‌ای گفت، گفتم: آیا برای رسول خدا ﷺ اجازه نمی‌دهی؟ گفت: بگذارش، تا برای مان زیاد سلام بدهد، پیامبر ﷺ گفت: «السلام علیکم ورحمه الله»، باز سعد جواب آهسته داد، بعد از آن پیامبر ﷺ گفت: «السلام علیکم ورحمة الله» و بعد از آن برگشت آنگاه سعد به دنبال وی رفت و گفت: ای پیامبر خدا، من سلامت را می‌شنیدم، و آهسته جواب می‌گفتم؛ تا برای ما بیشتر سلام بدهی، آن گاه پیامبر ﷺ با وی بازگشت و سعد برای او به فراهم نمودن آب غسل دستور داد، و او غسل نمود، بعد از آن جامه‌ای را که رنگ شده با زعفران و یاورس بود به او داد، و پیامبر ﷺ خود را به آن پیچید، سپس دست‌های خود را بلند نموده می‌گفت: «اللَّهُمَّ اجعل صلواتك ورحمتك علی (آل) سعد»، «بار خدایا، درود و رحمت خود را بر (آل) سعد عنایت فرما»، بعد طعام را صرف نمود، و هنگامی که خواست برگردد، سعد خری را که چادری بر رویش انداخته شده بود برای او نزدیک آورد، سعد گفت: ای قیس پیامبر خدا ﷺ را همراهی کن، و من همراهی‌اش نمودم، به من گفت: «با من سوار شو»، و من ابا ورزیدم، گفت: «یا سوار می‌شوی، یا اینکه بر می‌گردی»، و برگشتم^۳. این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۴۳) آمده است.

قصه مردی که برای ورود نزد پیامبر ﷺ اجازه گرفت و سلام نداد

بخاری^۴ از ربیع بن حراش رضی الله عنه روایت نموده که گفت: مردی از بنی عامر برایم حدیث بیان نمود که وی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: آیا داخل شوم؟ پیامبر ﷺ به کنیز گفت: «بیرون شو و به او بگو: که بگوید: السلام علیکم، آیا داخل شوم؟ چون وی

۱- اول آنها برای استیذان و اجازه خواستن و دوم در وقت دخول و سومی هم در وقت خروج از مجلس می‌بود. م.

۲- بخاری (۶۲۴۴).

۳- ضعیف. احمد (۳/۴۲۱) ابوداود (۵۱۸۵) آلبنی آن را ضعیف دانسته.

۴- الأدب المفرد (ص ۱۵۸).

اجازه گرفتن را نیکو انجام نداد»، می‌گوید: و من آن^۱ را قبل از اینکه کنیز نزد بیرون بیاید شنیدم، و گفتم: السلام علیکم آیا داخل شوم؟ گفت: «و علیک داخل شو»...^۲ و حدیث را متذکر شده است. این را همچنان ابوداود، چنانکه در جمع الفوائد (۲/۱۴۳) آمده، روایت کرده است.

اجازه خواستن عمر، ابوهریره و علی برای ورود نزد پیامبر ﷺ

احمد از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه در حالی نزد پیامبر ﷺ آمد، که وی در بالاخانه خود بود، و گفت: «السلام علیک یا رسول الله، السلام علیکم»، آیا عمر داخل شود؟^۳ هیشمی (۸/۴۴) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. این را ابوداود و نسائی از عمر رضی الله عنه همانند این روایت نموده‌اند، و همچنان خطیب روایت کرده، که لفظ وی چنین است: «السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته، السلام علیکم»، آیا عمر داخل شود؟، ترمذی نیز این را روایت نموده است. این چنین در الكنز (۵/۵۱) آمده است. و بیهقی از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: سه مرتبه جهت دخول نزد پیامبر خدا ﷺ اجازه خواستم، و او به من اجازه داد. بیهقی می‌گوید: [این حدیث] حسن و غریب است. این چنین در الكنز (۵/۵۱) آمده است. و ابویعلی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ کسی را به سوی ما فرستاد، و ما نزد وی آمدم و اجازه خواستیم.^۴ هیشمی (۸/۴۵) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، غیر اسحاق بن ابی اسرائیل که ثقه می‌باشد. و طبرانی از سفینه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من نزد پیامبر ﷺ بودم که علی رضی الله عنه آمد، و اجازه خواست، وی در را به آهستگی زد، و پیامبر ﷺ گفت: «برای وی باز کن»^۵. هیشمی (۸/۴۵) می‌گوید: در این ضرابن سرد آمده، و ضعیف می‌باشد.

۱- یعنی کلام رسول الله ﷺ را. م.

۲- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۱۰۸۴) ابوداود (۵۱۷۷) حاکم (۲/۲۰۷) آلبانی آن را صحیح دانسته است. نگا: الصحیحة (۸۱۸).

۳- صحیح. احمد (۳۰۳/۱) ابوداود (۵۲۰۱) ترمذی (۲۶۹۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۴- صحیح. ابویعلی (۶۱۲۹) و به مانند آن.

۵- ضعیف. طبرانی (۲۸/۷) نگا: المجمع (۸/۴۵).

پیامبر ﷺ و نهی نمودن سعدبن عباده از ایستادن روبروی دروازه در وقت اجازه خواستن

طبرانی از سعدبن عباده رضی الله عنه روایت نموده که: وی در حالی که در مقابل دروازه ایستاده بود اجازه خواست، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «در مقابل دروازه ایستاده اجازه نخواه»، و در روایتی گفته است: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم، و او در خانه‌ای بود و در مقابل دروازه ایستادم و اجازه خواستم، آن گاه وی به طرف من اشاره نمود که دور شو، و باز آمدم و اجازه خواستم، فرمود: «اجازه خواستن فقط برای جلوگیری از نظر نمودن است»^۱. رجال روایت دوم، چنان که هیثمی (۸/۴۴) می‌گوید، رجال صحیح‌اند.

پیامبر ﷺ و ناپسند دیدن کسی که قبل از اجازه به داخل خانه‌های وی نگاه نمود
بخاری^۲ از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: مردی به یکی از خانه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله نظر نمود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله با تیر یا تیرهایی به سوی وی برخاست، گویی من به طرف وی نگاه می‌کنم که می‌خواهد وی را غافلگیر نموده بزند^۳.

و نزد وی همچنان^۴ از سهل بن سعدی رضی الله عنه روایت است که: مردی از شکاف در خانه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نگاه نمود، و با رسول خدا صلی الله علیه و آله شاخی بود که سر خود را با آن می‌خارید، هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وی را دید، گفت: «اگر می‌دانستم که تو به طرف من نگاه می‌کنی، با آن به چشمت می‌زدم»، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اجازه خواستن فقط به خاطر چشم [لازم] گردانیده شده است»^۵.

قصه ابوموسی اشعری با عمر هنگامی که از وی سه مرتبه اجازه خواست و به او اجازه داده نشد

بخاری^۶ از ابوسعید خدری روایت نموده، که گفت: من در مجلسی از مجالس انصار

۱- حسن. طبرانی (۲۸/۶).

۲- ۲/۹۲۲.

۳- بخاری (۶۲۴۲).

۴- ۲/۱۰۲۰.

۵- بخاری (۶۹۰۱).

۶- ۲/۹۲۳.

بودم، که ناگهان ابوموسی رضی الله عنه آمد، گویی وی وحشت زده و خوفناک باشد، و گفت: سه مرتبه برای داخل شدن نزد عمر رضی الله عنه اجازه خواستم، ولی به من اجازه داده نشد و برگشتم، عمر رضی الله عنه گفت: چه تو را بازداشت؟ گفتم: سه مرتبه اجازه خواستم به من اجازه داده نشد، بنابراین برگشتم، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته است: «اگر یکی از شما سه مرتبه اجازه خواست و به او اجازه داده نشد باید برگردد». عمر گفت: به خدا سوگند، باید برای آن شاهد بیاوری، آیا هیچ یک از شما این را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است؟ ابی بن کعب رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، کوچکترین ما با تو می‌رود [و این حدیث را نزد وی بیان می‌دارد]، و من که کوچک‌ترین قوم بودم، با وی برخاستم و به عمر رضی الله عنه خبر دادم، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را گفته است^۱. و نزد وی^۲ همچنان از طریق عبید بن عمیر آمده، که عمر رضی الله عنه گفت: از امر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این [مسئله] بر من پوشیده مانده، مرا خرید و فروش در بازارها، به خود مشغول کرده بود^۳.

و همچنان نزد وی^۴ از ابوموسی رضی الله عنه روایت است که گفت: سه مرتبه برای داخل شدن نزد عمر رضی الله عنه اجازه خواستم، ولی به من اجازه داده نشد بنابراین برگشتم، آن‌گاه کسی را نزد فرستاد و گفت: ای عبدالله، ایستادن در پشت دروازه من برایت گران تمام شد؟! بدان، که برای مردم نیز همینطور ایستادن بر دروازه تو سخت تمام می‌شود، گفتم: سه مرتبه برای ورود نزد تو اجازه خواستم، ولی به من اجازه داده نشد بنابراین برگشتم، گفت: این را از کی شنیدی؟ گفتم: این را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم، گفت: آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی را شنیده‌ای که ما نشنیده‌ایم؟ اگر بر این گواهی برایم بیاوری تو را تنبیه خواهیم کرد، بعد بیرون شدم و نزد گروهی از انصار آمدم که در مسجد نشسته بودند و از آن‌ها پرسیدم، گفتند: آیا کسی در این شک می‌کند؟ آن‌ها را از گفته عمر آگاه گردانیدم، گفتند: خردترین ما همراهت می‌رود^۵، آن‌گاه ابوسعید خدری - یا ابومسعود رضی الله عنه - با من به سوی عمر برخاست و گفت: با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در

۱- بخاری (۶۲۴۵).

۲- ۲/۱۰۹۲.

۳- بخاری (۷۳۵۳).

۴- الأدب المفرد (ص ۱۵۷).

۵- یعنی: این حدیث را حتی خردترین ما شنیده است چه رسد به بزرگان. م.

حالی بیرون شدیم که می‌خواست نزد سعد بن عبادہ رضی اللہ عنہ برود، هنگامی که نزدش آمد و سلام داد، به او اجازه داده نشد، باز برای دوم سوم بار سلام داد، ولی به او اجازه داده نشد، آن گاه فرمود: «آنچه بر ما بود، آن را انجام دادیم»، و بعد از آن برگشت، در این موقع سعد خود را به وی رسانیده گفت: ای رسول خدا، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث گردانیده، هر مرتبه که سلام می‌دادی، من آن را می‌شنیدم، و جوابش را نیز می‌دادم، ولی می‌خواستم تا بر من و اهل بیتم بسیار سلام بدهی، آن گاه ابوموسی گفت: به خدا سوگند، من بر حدیث پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم امین بودم! عمر گفت: آری، ولی خواستم در این مورد خوب تحقیق و کاوش نمایم^۱.

بعضی از قصه‌های اصحاب رضی اللہ عنہم درباره اجازه خواستن

بیهقی از عامر بن عبدالله روایت نموده که: یک کنیز^۲ آزاد کرده شده وی دختر زبیر را نزد عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ برد و گفت: داخل شوم؟ عمر گفت: نه، وی برگشت، و عمر گفت: وی را طلب کنید، [هنگامی وی را طلب نمودند به او گفت]، باید این چنین بگویی: السلام علیکم، داخل شوم؟^۳.

و ابن سعد از اسلم روایت نموده، که گفت: عمر رضی اللہ عنہ به من گفت: ای اسلم دروازه مرا حفاظت کن، و از هیچ کس چیزی را مگیر، وی روزی جامه جدیدی را بر تنم دید و گفت: این را از کجا آوردی؟ گفتم: این را عبیدالله بن عمر رضی اللہ عنہما (به من داده است، گفت: از عبیدالله بگیر، ولی از غیر وی چیزی را مگیر. اسلم می‌گوید: زبیر آمد و من بر دروازه بودم، و از من خواست تا داخل گردد. گفتم: امیرالمؤمنین ساعتی کار دارد، آن گاه دست خود را بلند نموده در پشت هردو گوشم ضربه‌ای زد که صدایم را درآورد، نزد عمر داخل شدم، گفت: تو را چه شد؟ گفتم: زبیر مرا زد، و از قضیه وی او را آگاه ساختم، عمر می‌گفت: زبیر، به خدا سوگند، می‌بینم، بعد گفت: وی را داخل کن، و من او را نزد عمل داخل نمودم، عمر گفت: این غلام را چرا زدی؟ زبیر گفت: وی گمان می‌کند که ما را از داخل شدن نزد تو باز می‌دارد، عمر گفت: آیا تو را هرگز از دروازه من برگردانیده است؟ گفت: نه، عمر گفت: اگر به تو گفت: ساعتی صبر کن که

۱- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۱۰۷۳) آلبانی آن را صحیح لغیره دانسته است.

۲- در لفظ حدیث «مولاه» آمده که مطلق کنیز را نیز افاده می‌کند. م.

۳- این چنین در الكنز (۵/۵۱) آمده است.

امیرالمؤمنین مشغول است، به آن هم مرا معذور ندانستی؟ به خدا سوگند، به جز این نیست که درنده برای درندگان شکار می‌کند و آن‌ها آن را می‌خورند^۱. این چنین در الکنز (۵/۵۱) آمده است.

و بخاری^۲ از زیدبن ثابت روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه روزی نزد وی آمد، و از وی اجازه ورود خواست، و او برایش در حالی اجازه داد، که سرش در دست یک کنیزش بود و آن را شانه می‌نمود، آن‌گاه زید سر خود را از دست وی کشید، و عمر رضی الله عنه به او گفت: وی را بگذار تا سرت را شانه کند، زید گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر کسی را دنبال من می‌فرستادی من نزدت می‌آمدم، عمر گفت: من کار دارم [نه تو]^۳. و طبرانی از مردی روایت نموده، که گفت: بعد از نماز صبح برای ورود نزد عبدالله بن مسعود رضی الله عنه اجازه خواستیم، و او به ما اجازه داد و چادری را روی همسر خود انداخت و گفت: نپسندیدم که شما را منتظر نگه دارم^۴. هیشمی (۸/۴۶) می‌گوید: آن مرد را نشناختم و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند. و بخاری^۵ از موسی بن طلحه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با پدرم نزد مادرم داخل شدیم، پدرم وارد شد و من دنبالش نمودم، آن‌گاه ملتفت شد و در سینه‌ام زد و مرا بر جایم نشانید، و بعد از آن گفت: آیا بدون اجازه داخل می‌شوی؟!^۶ حافظ سند این را در الفتح (۱۱/۲۰) صحیح دانسته است.

وی همچنان^۷ از مسلم بن نذیر روایت نموده، که گفت: مردی برای ورود نزد حذیفه رضی الله عنه اجازه خواست، و به وی نظر نموده گفت: داخل شوم؟ حذیفه گفت: چشمت داخل شده، ولی بدنت داخل نشده است! و مردی گفت: آیا برای ورود نزد مادرم هم

۱- صحیح. ابن سعد در طبقات (۳/۳۰۹).

۲- الأدب المفرد (ص ۱۸۹).

۳- حسن. بخاری در ادب المفرد (۱۳۰۲) آلبانی آن را حسن دانسته است.

۴- ضعیف. طبرانی (۹/۱۵۹) در سند آن جهالت است: «المجمع» (۸/۴۶).

۵- الأدب (ص ۱۵۵).

۶- صحیح. بخاری (ادب المفرد) (۱۰۶۱) آلبانی می‌گوید: موقوف و ضعیف الاسناد است و در آن لیث، ضعیف است.

۷- ص ۱۵۹.

اجازه بخواهم؟ [حذیفه] گفت: اگر اجازه نخواهی، چیزی را می‌بینی که خوشتر نمی‌آید^۱. و احمد از ابوسوید عبدی روایت نموده، که گفت:

نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمدیم، و بر دروازه وی نشستیم تا به ما اجازه داده شود، می‌گوید: او در اجازه دادن به ما تأخیر نمود، آن گاه من کنار شکاف دروازه ایستادم و به طرف داخل نگاه نمودم، و او از این کارم آگاه شد، هنگامی که به ما اجازه داد و نشستیم، گفت: کدام یک از شما اندکی قبل به منزلم نگاه نمود؟ گفتم: من، گفت: به چه چیز این را حلال دانستی که به منزلم نگاه کنی؟ گفتم: در اجازه دادن تأخیر شد، بنابراین من نگاه نمودم، و این را عمداً ننمودم، می‌گوید: بعد از آن او را از چیزهایی پرسیدند، گفتم: ای ابوعبدالرحمن، درباره جهاد چه می‌گویی، گفت: هر کس جهاد کند برای خود جهاد می‌کند^۲. هیثمی (۸/۴۴) می‌گوید: ابوالاسود و برکه بن یعلی تمیمی را شناختم.

دوست داشتن یک مسلمان برای خدا جل جلاله سؤال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از استوارترین حلقه‌های اسلام و جوابش

احمد از براء بن عازب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم، که گفت: «کدام یک از حلقه‌های اسلام استوارتر است؟». گفتند: نماز، گفت: «خوب است، ولی این آن نیست» گفتند: روزه رمضان، گفت: «خوب است، ولی این آن نیست» گفتند: جهاد، گفت: «خوب است، ولی این آن نیست» فرمود: استوارترین حلقه‌های ایمان این است، که برای خدا دوست داشته باشی، و برای خدا دوست نداشته باشی^۳. در این لیث بن ابی سلیم آمده است، که اکثریت وی را ضعیف دانسته‌اند. و نزد وی همچنان از ابوذر رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد ما آمد و گفت: «آیا می‌دانید که کدام یک از اعمال نزد خداوند محبوب‌تر است؟»

۱- صحیح. بخاری (ادب المفرد) (۱۰۹۰) شیخ آلبنی آن را نه در صحیح الادب و نه در ضعیف الادب ذکر نکرده است.

۲- ضعیف. احمد (۲/۹۲، ۹۳) در سند آن جهالت است: المجمع (۸/۴۴) شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است.

۳- حسن لغیره. (احمد (۴/۲۸۶) طبرانی (۱۱/۲۱۵) آلبنی آن را در صحیح الجامع (۲۰۰۹) و صحیح الترغیب (۳۰۳۰) من (محقق) می‌گویم در سند آن لیث بن سعد بن ابی سلیم است که ضعیف است. اما حدیث شواهدی دارد.

گوینده‌ای گفت: نماز و زکات، و گوینده دیگری گفت: جهاد، پیامبر ﷺ فرمود: «محبوب‌ترین اعمال نزد خداوند ﷻ دوست داشتن برای خدا و بد دیدن برای خداست»^۱. در این مردی است که از وی نام برده نشده است. و نزد ابوداود بخشی از این حدیث روایت شده است. این چنین در مجمع الزوائد (۱/۹۰) آمده است.

پیامبر ﷺ و دوست داشتن پرهیزگار، و دوستی وی با عمار و ابن مسعود

ابویعلی از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ جز متقی و پرهیزگار را دوست نمی‌داشت^۲. اسناد این، چنان که هیشمی (۱۰/۲۷۴) می‌گوید، حسن است. و ابن عساکر از عثمان بن ابی العاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: آن دو مرد که پیامبر ﷺ در حالی درگذشت که ایشان را دوست می‌داشت، عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر رضی الله عنهما اند. و نزد وی همچنان از حسن رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ عمرو بن عاص را به عنوان فرمانده ارتش می‌فرستاد، و عموم اصحابش در آن ارتش شرکت می‌داشتند، به عمرو گفته شد: پیامبر خدا ﷺ تو را فرمانده مقرر می‌نمود، و تو را به خود نزدیک می‌نمود و دوستت می‌داشت، گفت: وی مرا فرمانده مقرر می‌نمود، ولی نمی‌دانم که این را به خاطر الفت دادن و ترغیب کردن من می‌نمود، یا اینکه مرا دوست می‌داشت، ولی شما را به آن دو مرد دلالت می‌کنم که پیامبر خدا ﷺ در حالی درگذشت که آن‌ها را دوست می‌داشت: عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر رضی الله عنهما^۳.

سؤال علی و عباس از پیامبر ﷺ که کدام یک از اهل بیت خود را زیادت‌ر دوست دارد

طیالسی، ترمذی - که آن را صحیح دانسته - ، روایانی، بغوی، طبرانی و حاکم از اسامه بن زید رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: من نشسته بودم که ناگهان علی و عباس رضی الله عنهما آمدند و اجازه خواستند، گفتند: ای اسامه از پیامبر خدا ﷺ برای من

۱- ضعیف. احمد (۱۶۴/۵) در سند آن جهالت است: المجمع (۱/۹۰).

۲- ضعیف. احمد (۶۹/۶) ابویعلی (۴۵۵۲) در سند آن ابن لهیعة ضعیف است.

۳- این چنین در المنتخب (۵/۲۳۸) آمده است. و ابن سعد (۳/۱۸۸) مانند این را از حسن روایت نموده، و افزوده است: گفتند: وی همان کسی است که، به خدا سوگند، شما وی را در روز صفین به قتل رساندید، گفت: راست گفتید: به خدا قسم، ما وی را به قتل رساندیم.

اجازه بخواه، گفتم: ای پیامبر خدا علی و عباس اجازه ورود می‌خواهند، گفت: «آیا میدانی که چه آن‌ها را آورده است؟» گفتم: نه، پیامبر ﷺ فرمود: «ولی من می‌دانم، به آن‌ها اجازه بده»، آن‌ها داخل شدند و گفتند: ای پیامبر ﷺ نزدت آمده‌ایم تا پرسیم که کدام یک از اهل بیت را زیادت‌ر دوست داری؟ گفت: «فاطمه بنت محمد را»، گفتند: ما نیامده‌ایم تا تو را از اهلت سؤال کنیم، گفت: «محبوب‌ترین مردم برایم کسی است که خداوند بر وی نعمت نموده است، و من بر وی نعمت نموده‌ام، اسامه بن زید»^۱.
گفتند: بعد از آن کیست؟ گفت: «بعد از آن علی بن ابی طالب»، عباس گفت: ای پیامبر خدا، عمویت را در آخر ایشان قرار دادی، گفت: «علی پیش از تو هجرت نموده بود»^۲. این چنین در المنتخب (۵/۱۳۶) آمده است.

پیامبر ﷺ و دوست داشتن عایشه و ابوبکر

نزد ابن عساکر از عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت است که گفت: گفته شد: ای پیامبر خدا کدام یک از مردم نزدت محبوب‌تر است؟ گفت: «عایشه» گفتند: و از مردان؟ پاسخ داد: «ابوبکر»، گفتند: بعد کی؟ فرمود: «بعد از آن ابوعبیده»^۳.
و نزد ابن سعد^۴ از عمرو رضی الله عنه روایت است که گفت: ای پیامبر خدا محبوب‌ترین مردم برایت کیست؟ گفت: «عایشه»، وی گفت: هدفم از مردان است، پیامبر ﷺ گفت: «پدرش».

درخواست پیامبر ﷺ از کسی که کسی را برای خدا دوست می‌دارد تا آن را به او خبر بدهد

ابوداود از انس رضی الله عنه روایت نموده که: مردی نزد پیامبر ﷺ بود، و مرد دیگری گذشت، وی گفت: ای رسول خدا من این را دوست می‌دارم، پیامبر ﷺ به او گفت:

۱- درست زیدبن حارثه پدر اسامه است، نه اسامه. در قرآن کریم آمده است: ﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ﴾ [الاحزاب: ۳۷]. ترجمه: «و (یاد کن) چون گفتم کسی را که احسان کرده خدا بر وی و احسان کرده‌ای تو بر وی که نگه دار نزد خود زن خود را».

۲- ضعیف. ترمذی (۳۸۱۹) آلبانی آن را در «ضعیف الترمذی» (۸۰۰) ضعیف دانسته است.

۳- این چنین در المنتخب (۴/۳۵۱) آمده است.

«آیا به او فهمانیده‌ای» گفت: نه، پیامبر ﷺ فرمود: «به او بفهمان»، آن‌گاه خود را به وی رساند و گفت: من تو را برای خدا دوست دارم، وی پاسخ داد: همان خدایی که مرا به خاطر وی دوست داری دوستت بدارد^۱. این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۴۷) آمده است. و این را ابن عساکر و ابن نجار از انس رضی الله عنه، و ابونعیم از حارث به مانند آن، چنان که در الکنز (۵/۴۲) آمده، روایت نموده‌اند.

و نزد طبرانی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: در حالی که من نزد پیامبر ﷺ نشسته بودم، ناگهان مردی نزدش آمد و سلام داد و از نزد وی برگشت، گفتم: ای پیامبر خدا، من این را دوست می‌دارم، گفت: «آیا او را فهمانیده‌ای؟» گفتم: نه، گفت: «این را به برادران بفهمان»، آن‌گاه نزدش آمدم و به او سلام دادم و از شانه‌هایش گرفتم و گفتم: به خدا سوگند، من تو را برای خدا دوست می‌دارم، وی گفت: من نیز تو را برای خدا دوست می‌دارم، گفتم: اگر پیامبر ﷺ به من امر نمی‌نمود، این کار را نمی‌کردم^۲. هیشمی (۱۰/۲۸۲) می‌گوید: این را طبرانی در الکبیر والأوسط روایت نموده، و رجال هردوی آن‌ها رجال صحیح‌اند، غیر از رق بن علی و حسان بن ابراهیم که هردوی‌شان ثقه‌اند.

بعضی از قصه‌های اصحاب در محبت‌شان نسبت خدا

همچنان نزد طبرانی از عبدالله بن سرجس رضی الله عنه روایت است که گفت: برای پیامبر ﷺ گفتم: من ابوذر رضی الله عنه را دوست می‌دارم، گفت: «آیا این را به وی فهمانیده‌ای؟» گفتم: نه، گفت: «او را بفهمان»، بعد با ابوذر روبرو شده گفتم: من تو را برای خدا دوست دارم، گفت: تو را همان ذاتی که مرا برای او دوست داری دوست بدارد. آن‌گاه نزد پیامبر ﷺ برگشتم و او را از قضیه باخبر ساختم، فرمود: «این برای کسی که آن را یاد نماید باعث اجر و پاداش است»^۳. هیشمی (۱۰/۲۸۲) می‌گوید: در این کسانی است که من آن‌ها را نشناختم. و ابویعلی از مجاهد روایت نموده، که گفت: مردی از پهلوی ابن عباس رضی الله عنهما گذشت، وی گفت: این مرا دوست می‌دارد، گفتند:

۱- حسن. ابوداوود (۵۱۲۵) آلبانی آن را در (صحیح ابوداوود) (۴۲۷۴) حسن دانسته است.

۲- حسن. طبرانی (۳۶۶/۱۲) نکا: الصحیحة (۴۱۷).

۳- ضعیف. در سند آن همانگونه که در المجمع (۲۸۲/۱۰) آمده است جهالت وجود دارد.

ای ابوعباس تو چه می‌دانی، گفت: به خاطری که من وی را دوست می‌دارم^۱ چنانکه هیشمی (۱۰/۲۷۵) می‌گوید: در این محمدبن قدامه شیخ ابویعلی آمده، و جمهور وی را ضعیف دانسته، ولی ابن حبان و غیر وی او را ثقه دانسته‌اند، بقیه رجال وی ثقه‌اند. و بخاری^۲ از مجاهد روایت نموده، که گفت: مردی از اصحاب پیامبر ﷺ با من روبرو شد، و از پشت سرم شانه‌هایم را گرفت و گفت: من تو را دوست می‌دارم، می‌گوید: گفتم: تو را همان ذاتی که مرا برای او دوست داری دوست بدارد، و گفت: اگر پیامبر خدا ﷺ نگفته بود: «که مردی وقتی مردی را دوست گرفت، باید به وی خبر بدهد که او را دوست می‌دارد»، به تو خبر نمی‌دادم، می‌گوید: بعد از آن مسئله خواستگاری را به من عرضه نمود و گفت: نزد ما دختری است، ولی یک چشم وی کور است^۳. و طبرانی از مجاهد از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما به من گفت: برای خدا دوست داشته باش، و برای خدا بد ببین، برای خدا دوستی کن، و برای خدا دشمنی نما، چون دوستی خدا جز از این طریق به دست نمی‌آید، و مردی لذت و طعم ایمان را، اگرچه نماز و روزه وی زیاد گردد، تا اینکه اینطور نباشد، در نمی‌یابد و [امروز] برادری مردم به خاطر دنیا گردیده است^۴. در این لیث بن ابی سلیم آمده، و اکثریت وی را ضعیف دانسته‌اند، چنانکه هیشمی (۹۰/۱) گفته است.

قطع رابطه و جدایی مسلمان

قصه عایشه با ابن زبیر

بخاری^۵ از عوف بن طفیل^۶ که برادرزاده عایشه رضی الله عنها همسر پیامبر ﷺ از طرف مادرش می‌باشد روایت نموده که: به عایشه خبر داده شد که: عبدالله بن زبیر رضی الله عنه در فروش و یا عطایی که عایشه آن را داده بود، گفته است: به خدا سوگند، یا عایشه از این

۱- ضعیف. ابویعلی (۷۲۰۸) در سند آن محمد بن قدامة جوهری ضعیف استز نطا: المطالب العالیة

(۲۷۳۲) در (الادب المفرد (۵۴۳) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۲- الأدب المفرد (ص ۸۰).

۳- صحیح. بخاری در ادب (۵۴۳) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۴- ضعیف. طبرانی (۴۱۷/۱۲) در آن لیث بن ابی شیبیه است که ضعیف است. نگا: المجمع (۹۰/۱).

۵- ۲/۸۹۷.

۶- وی ابن حارث بن طفیل می‌باشد، چنانکه در بخاری آمده است.

عمل خود باز می‌ایستد، یا اینکه او را از تصرف [در مالش] باز می‌دارم، عایشه رضی الله عنها گفت: آیا او این را گفته است؟! گفتند: آری، گفت: برای خدا بر من نذر باشد، که ابداً با ابن زبیر حرف نزنم، هنگامی که جدایی طولانی شد، ابن زبیر شفاعت خواهانی را نزد وی فرستاد، وی گفت: نه، به خدا سوگند، شفاعت را در مورد وی قبول نمی‌کنم، و نه هم خود را در نذر خود حائث می‌گردانم، هنگامی که این برای ابن زبیر طولانی شد، با مسور بن مخرمه و عبدالرحمن بن اسود بن عبدیغوث رضی الله عنهما - که از بنی زهره بودند - صحبت نمود، و به آن‌ها گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، مرا نزد عایشه ببرید، چون این برای وی جواز ندارد، که جدایی مرا بر خود نذر کند، آن گاه مسور و عبدالرحمن در حالی که وی را در چادرهای خود پوشانیده بودند آمدند، و برای ورود نزد عایشه اجازه خواستند و گفتند: السلام عليك ورحمة الله وبركاته آیا داخل شویم؟ عایشه رضی الله عنها گفت: داخل شوید، گفتند: همه مان؟ گفت: آری، همه‌تان داخل شوید، - و نمی‌دانست که ابن زبیر نیز با آن‌ها است - ، هنگامی که داخل شدند، ابن زبیر داخل حجاب شد و خود را در آغوش عایشه انداخت، و به سوگند دادن وی و گریه نمودن شروع نمود، و مسور و عبدالرحمن نیز به سوگند دادن وی شروع کردند، تا با ابن زبیر صحبت نموده از وی قبول نماید، می‌گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنان که خودت می‌دانی از جدایی و دوری نهی نموده است، و برای یک مسلمان جواز ندارد، که زیادتراً از سه شب از برادر مسلمان خود جدایی اختیار کند. هنگامی که به عایشه آن همه چیز را به کثرت تذکر دادند و مجال را بر وی تنگ نمودند، وی به یاد حرفهای آن دو شروع نمود و گریه نموده می‌گفت: من نذر نموده‌ام، و نذر خیلی شدید است، و آن دو تا آن وقت بر وی اصرار نمودند، که با ابن زبیر صحبت نمود، و در همان نذر خود چهل غلام را آزاد گردانید، و بعد از آن نذر خود را به یاد می‌آورد، و گریه می‌نمود حتی که اشک‌هایش چادرش را تر می‌نمود^۱. و بخاری در الأدب المفرد (ص ۵۹) از عوف بن حارث بن طفیل مانند این را روایت نموده است.

وی همچنان از عروه بن زبیر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عبدالله بن زبیر بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر رضی الله عنه محبوب‌ترین بشر نزد عایشه رضی الله عنها بود، و او نیز نیکی کننده‌ترین مردم به وی بود، و عایشه رضی الله عنها هر چه از رزق خداوند برایش می‌آمد بدون

اینکه چیزی از آن را نگه دارد صدقه می‌نمود، ابن زبیر گفت: باید دست‌های وی گرفته شود، عایشه گفت: آیا دست‌های من گرفته می‌شود؟ اگر بار دیگر با وی صحبت کنم بر من نذر لازم باشد، آن گاه ابن زبیر مردانی از قریش را به ویژه دایی‌های پیامبر خدا ﷺ را برای شفاعت خواهی نزد وی فرستاد، ولی او نپذیرفت. آن گاه زهری‌ها، دایی‌های پیامبر ﷺ از جمله عبدالرحمن بن اسود بن عبدیغوث و مسوربن مخرمه رضی الله عنهما به ابن زبیر گفتند: وقتی که ما اجازه گرفتیم، داخل حجاب شو، و او چنین نمود، و برای عایشه رضی الله عنها ده غلام ارسال نمود، و او آن‌ها را آزاد نمود، و تا آن وقت به آزادسازی غلامان ادامه داد که به چهل تن رسیدند، و گفت: کاش در وقت سوگند خوردنم عملی را مشخص می‌نمودم، که با انجام دادنش از نذر فارغ می‌شدم.^۱ صحیح (۱/۴۹۷)

اصلاح در میان مردم

قصه خصومت اهل قبا و اصلاح پیامبر ﷺ در میان شان

بخاری^۲ از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت نموده که: اهل قبا در میان خود جنگ نمودند، حتی که یک دیگر را با سنگ زدند و این به پیامبر خدا رضی الله عنه خبر داده شد، پیامبر رضی الله عنه فرمود: «بیایید برویم در میان‌شان صلح کنیم». و نزد وی همچنان^۳ از سهل روایت می‌کند که: در میان گروهی از بنی عمرو بن عوف چیزی واقع شد، آن گاه پیامبر رضی الله عنه با گروهی از اصحاب خود جهت صلح در میان آن‌ها به سوی‌شان حرکت کرد، و حدیث را متذکر شده است.^۴

اصلاح پیامبر ﷺ در میان متخاصمین در وقت زیارت عبدالله بن ابی

بخاری^۵ از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به پیامبر رضی الله عنه گفته شد: اگر نزد عبدالله بن ابی بیایی [بهتر می‌شود]، پیامبر رضی الله عنه با سوار شدن خری به طرف وی رفت، و مسلمانان با وی پیاده حرکت نمودند، و آن زمین شوره زاری بود، هنگامی که

۱- بخاری (۳۰۲۵).

۲- ۱/۳۷۱.

۳- ص ۳۷۰.

۴- بخاری (۲۶۹۳).

۵- ۱/۳۷۰.

پیامبر ﷺ نزدش آمد، عبدالله بن ابی بن سلول گفت: از من دور شو، به خدا سوگند، بدبویی خرت مرا اذیت نمود! آن گاه مردی از انصار از میان آن‌ها به او گفت: به خدا سوگند، خر پیامبر خدا ﷺ از تو خوشبوتر است! و مردی از قوم عبدالله بن طرفداری وی حرکت کردند، و یکدیگر را دشنام دادند، آن گاه رفیق‌های هردوی‌شان به طرفداری آن دو حرکت نمودند، و در میان آن دو گروه زد و خوردی با شاخهای خرما و با دست و کفش صورت گرفت. و به ما خبر رسیده است، که این آیه نازل شد:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ [الحجرات: ۹].

ترجمه: «و اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگ کنند میان‌شان اصلاح کنید»^۱.

و در عیادت مریض حدیث اسامه رضی الله عنه که بخاری آن را روایت نموده گذشت، و در آن آمده: آن گاه مسلمانان، مشرکین و یهود شوریدند و یکدیگر را ناسزا گفتند، و نزدیک بود به جان یکدیگر حمله کنند، و پیامبر ﷺ آن‌ها را تا آن وقت به آرامش دعوت نمود، که خاموش شدند.

اصلاح پیامبر ﷺ در میان اوس و خزرج

طبرانی از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اوس و خزرج دو قبیله از انصار بودند، و در جاهلیت در میان‌شان عداوت و دشمنی وجود داشت، هنگامی که پیامبر خدا ﷺ نزد آن‌ها آمد، آن عداوت و دشمنی از بین رفت، و خداوند قلب‌هایشان را به هم نزدیک گردانید، در حالی که آن‌ها در یکی از مجالس خویش نشسته بودند، ناگهان مردی از اوس بیتی را مثال زد که در آن هجو خزرج بود، و مردی از خزرج بیتی را مثال زد، که در آن هجو اوس بود، و همینطور او بیتی را تمثیل آورد، و دیگری بیتی را تمثیل آورد، تا اینکه یکی بر جان دیگری حمله نمودند و سلاح‌های خویش را گرفتند، و برای نبرد حرکت نمودند، این خبر به پیامبر خدا ﷺ رسید، و وحی^۲ نازل شد، و او با سرعت در حالی که ساق‌هایش برهنه بود نزد آن‌ها آمد، و هنگامی که آن‌ها را دید، فریادشان نمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ ۖ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾

[آل عمران: ۱۰۲].

۱- بخاری (۲۶۹۱).

۲- در اصل: «الحی» آمده ولی ظاهر «وحی» است.

ترجمه: «ای مؤمنان از خدا به حق ترسیدن از وی بترسید، و جز مسلمان نمیرید». تا اینکه از آیه‌ها فارغ شد، آن‌گاه آن‌ها صلاح‌های خود را از خود دور کردند، و یکدیگر را در حالی که گریه می‌نمودند در آغوش گرفتند^۱. هیشمی (۸/۸۰) می‌گوید: این را طبرانی در الصغیر روایت نموده، و در آن غسان بن ربیع آمده، و ضعیف می‌باشد.

وفای وعده برای مسلمان

وصیت ابن عمرو در وقت وفات، مبنی بر نکاح دخترش برای مردی که وی را به او وعده داده بود

ابن عساکر از هارون بن رباب روایت نموده که: هنگامی که مرگ عبدالله بن عمرو رضی الله عنه فرارسید، گفت: فلان را ببینید، چون من به او درباره دخترم قولی همانند شبه وعده داده بودم، بنابراین دوست ندارم، با خداوند به ثلث نفاق روبرو شوم، و شما را گواه می‌گیرم که من وی را به نکاح او در آوردم^۲.

احتراز و خود داری از گمان بد نسبت به مسلمان

قصه دو تن از اصحاب در این باره و آمدن‌شان به خاطر داوری نزد پیامبر صلی الله علیه و آله

ابن عساکر از انس رضی الله عنه روایت نموده که: مردی در عهد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر مجلسی گذشت و سلام داد، و به او جواب دادند، هنگامی که از آن مجلس گذشت یکی از آن‌ها گفت: من این را بدمی بینم، گفتند: بایست، به خدا سوگند، ما وی را از این کار باخبر می‌کنیم. ای فلان برو و او را از آنچه به او گفته باخبر کن، آن‌گاه آن مرد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت، و او را از واقعه و گفته آن مرد آگاه کرد، آن مرد گفت: ای رسول خدا وی را طلب کن، و بپرسش که چرا مرا بد می‌بیند؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «چرا وی را بد می‌بینی؟» گفت: ای پیامبر خدا من همسایه وی هستم، و من از او باخبرم، او را ندیدم که جز همین [پنج وقت] نمازی که آن را هر نیکوکار و فاجر می‌خواند، نمازی خوانده باشد، آن مرد به او گفت: ای پیامبر خدا، از وی بپرس، آیا وضوی آن نماز را خراب نموده‌ام، یا اینکه آن را از وقتش به تأخیر انداخته‌ام؟ گفت: نه، بعد از آن گفت:

۱- ضعیف. طبرانی در الصغیر (۵۹۳) در سند آن غسان بن ربیع ضعیف است: (المجمع) (۸/۸۰).

۲- این چنین در کنز العمال (۲/۱۵۹) آمده است.

ای پیامبر خدا من همسایه وی هستم، و از او باخبرم، جز همین زکاتی را که هر نیکوکار و فاجر می‌پردازد، وی را هرگز ندیده‌ام که مسکینی را طعام داده باشد، گفت: ای رسول خدا از وی پرس، آیا مرا دیده است که آن را برای طلب کننده نداده باشم؟ پیامبر ﷺ از وی پرسید، و او گفت: نه گفت: ای پیامبر خدا، من همسایه وی هستم و از او باخبرم، من وی را هرگز ندیدم که روزی روزه گرفته باشد، جز همان ماهی را که هر نیکوکار و فاجر در آن روزه می‌گیرد، آن مرد گفت: ای پیامبر خدا، از وی پرس آیا مرا دیده است که هرگز روزی از آن را خورده باشم، جز روی که در آن در سفر و یا مریض بوده‌ام؟ پیامبر ﷺ او را از آن پرسید: گفت: نه، آن گاه رسول خدا ﷺ به او گفت: «من نمی‌دانم، ممکن است او از تو بهتر باشد»^۱. این چنین در کنز العمال (۲/۱۷۰) آمده است.

مدح و ستودن يك مسلمان و ستایشی که مکروه است

آنچه میان پیامبر ﷺ و مردی از بنی لیث اتفاق افتاد

طبرانی از عباد بن صامت رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی از بنی لیث نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، برایت شعر می‌خوانم - این را سه مرتبه گفت: و در مرتبه چهارم شعری را که در مدح وی سروده بود برایش خواند، پیامبر خدا ﷺ گفت: «اگر یکی از شعرا هم کلام خوب بگوید، کلام تو از آن است»^۲. هیشمی (۸/۱۱۹) می‌گوید: در این راوی است، که از وی نام برده نشده، و عطاء بن سائب مختلط شده است.

اسامه بن زید و مدح خلاد بن سائب

طبرانی از خلاد بن سائب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد اسامه بن زید داخل شدم، وی در رویم مرا مدح نمود و گفت: مرا به مدح نمودن روبرویت این واداشت، که از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «مؤمن چون در رویش مدح کرده شود، ایمان در

۱- صحیح. احمد (۴۵۶/۵) و طبرانی در الکبیر از حدیث ابی الطفیل. هیشمی در المجمع (۱/۲۹۱)

می‌گوید: به روایت احمد و طبرانی در الکبیر و رجال احمد ثقه هستند.

۲- ضعیف. طبرانی (۵/۶۰) در سند آن یک مجهول و همچنین عطاء بن سائب است که دچار

اختلاط گردید: المجمع (۸/۱۱۹).

قلبش افزایش می‌یابد»^۱. هیشمی (۸/۱۱۹) می‌گوید: در این ابن لهیعه آمده، و بقیه رجال وی ثقة دانسته شده‌اند.

قول پیامبر ﷺ به کسی که در مدح وی مبالغه نمود

ابوداود از مطرف روایت نموده، که گفت: پدرم فرمود: در وفد بنی عامر نزد پیامبر ﷺ رفتم و گفتیم: تو سید ما هستی، گفت: «سید خداوند است» گفتیم: از همه مان بهتر، و سخاوتمندتر هستی، گفت: «گفته‌تان را، یا بعضی از گفته‌تان را بگوئید، و شیطان شما را نمایندۀ خود نسازد». و رزین مانند این را از انس رضی الله عنه روایت نموده، و در آخر آن افزوده است: «من نمی‌خواهم مرا بالاتر از منزلتی قرار دهید که خداوند متعال مرا در آن قرار داده است، من محمدبن عبدالله، بنده و رسول او هستم»^۲. این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۵۰) آمده است. و نزد ابن نجار از انس رضی الله عنه روایت است که: مردی به پیامبر ﷺ گفت: ای بهتر از ما، ای فرزند بهتر از ما، و سید ما و فرزند سید ما، پیامبر ﷺ فرمود: «آنچه من به شما می‌گویم، همان را بگوئید، و شیطان شما را به بیراهه نکشاند و فریب‌تان ندهد، مرا در همان جایی قرار دهید، که خداوند در آن مرا قرار داده است، من بنده خدا و رسول وی هستم»^۳. این چنین در الکنز (۲/۱۸۲) آمده است. و این را احمد از انس به مانند آن، چنان که در البدایه (۶/۴۴) آمده، روایت نموده است.

قول پیامبر ﷺ به کسی که مردی را در مقابلش مدح نمود، و روش وی در این باره

و ابوداود از ابوبکره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: مردی در پیش روی پیامبر ﷺ مرد دیگری را ستود، پیامبر ﷺ فرمود: «وای بر تو، گردن رفیقت را قطع نمودی! گردن رفیقت را قطع نمودی» سه مرتبه، بعد از آن گفت: «اگر یکی از شما رفیق خود را باید ستایش کند، بگوید: فلان را گمان می‌کنم، - و خداوند حساب‌کننده اوست - و باید هیچکس را بر خدا تزکیه نکند، [و بگوید: این چنین و آن چنان گمان می‌کنم، اگر

۱- ضعیف. طبرانی (۱۳۵/۱) حاکم (۵۹۱/۳) نگا: ضعیف الجامع (۶۹۵).

۲- صحیح. ابوداود (۴۸۰۶) احمد (۲۴/۴) نگا: صحیح ابوداود (۴۰۲۱) و الصحیحة (۲/۴۵۵).

۳- صحیح. احمد (۴/۲۴، ۲۵).

این را از او می‌دانست»^۱. این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۵۰) آمده است. و نزد بخاری همچنان از ابوموسی رضی الله عنه روایت است، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله از مردی شنید که مرد دیگری را ستایش نمود، و در مدح او مبالغه کرد، گفت: «هلاک گردید، یا کمر این مرد را شکستید»^۲. ابن جریر مانند این را، چنان که در الکنز (۲/۱۸۲) آمده، روایت نموده است.

قصه محجن اسلمی در این باره

بخاری^۳ از رجا بن ابی رجا از محجن اسلمی رضی الله عنه روایت نموده، که رجا گفت: روزی با محجن حرکت کردیم و به مسجد اهل بصره رسیدیم، و بریده اسلمی رضی الله عنه را دیدیم که در یکی از دروازه‌های مسجد نشسته است، می‌گوید، و در مسجد مردی بود، که به او سکه گفته می‌شد، و نماز را خیلی طولانی می‌نمود، هنگامی که به دروازه مسجد رسیدیم، و محجن چادر رنگینی بر تن داشت، بریده که آدم شوخی بود گفت: ای محجن آیا چون سکه نماز می‌گزاری؟ محجن به او جوابی نگفت و برگشت، می‌افزاید: محجن گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستم را گرفت و پیاده حرکت نمودیم تا اینکه بالای کوه احد رفتیم، وقتی مدینه برایش پدیدار گردید با نگاهی به سوی آن گفت: «آه از مادرش، قریه‌ای که اهلش آن را در حال خوب‌ترین آبادانی‌اش ترک می‌کند، و دجال به آن می‌آید، و بر هر دروازه‌ای از دروازه‌هایش ملکی را می‌یابد، و به آن داخل نمی‌شود»، بعد از آن پایین آمد و به مسجد آمدیم، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مردی را دید که نماز می‌خواند، سجده می‌کرد و رکوع می‌نمود، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت: «این کیست؟» من به ستایش وی شروع نموده گفتم: ای رسول خدا، این فلان است، و این فلان است، فرمود: «بس کن، وی را نشنوان که هلاکش می‌کنی». می‌گوید: بعد رفت، و نزدیک اطاق‌های خود رسید و دست‌های خود را تکان داده گفت: «بهتر دین شما (عمل دین) آسانتر آن است»، سه مرتبه^۴.

و امام احمد (۵/۳۲) این را از رجا به طولش به مانند آن روایت نموده، مگر اینکه در روایت وی آمده، که گفت: من به ستایش او شروع نمودم، می‌گوید: گفتم: ای رسول

۱- بخاری (۶۰۶۱) مسلم (۳۰۰۰) ابوداود (۴۸۰۵) ابن ماجه (۳۷۴۴).

۲- بخاری (۶۰۶۰).

۳- الأدب المفرد (ص ۵۱).

۴- حسن. بخاری در ادب المفرد (۳۴۱) آلبانی آن را حسن دانسته است.

خدا، این فلان است، و اینست و آنست، فرمود، «خاموش باش، وی را نشنوان که هلاکش می‌کنی»، می‌گوید: بعد از آن حرکت نمود، تا اینکه نزد حجره‌هایش رسیدیم، و دست مرا رها نمود و گفت: «بهتر دین شما آسانتر آن است، بهتر دین شما آسانتر آن است، بهتر دین شما آسانتر آن است». ^۱ این را همچنان احمد از طریق عبدالله بن شقیق از محجن رضی الله عنه روایت نموده و در روایت وی آمده، می‌گوید: گفتم: ای نبی خدا، این فلان است، و این از بهترین نمازگزاران اهل مدینه است - یا اینکه گفت: از همه اهل مدینه بیشتر نماز می‌گزارد - ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وی را نشنوان که هلاکش می‌کنی - دو مرتبه، یا سه مرتبه - شما امتی هستید که برای‌تان آسانی اراده شده است». ^۲ این را ابن جریر و طبرانی به اختصار، چنان که در کنز العمال (۲/۱۸۲) آمده، روایت نموده‌اند.

خشم عمر رضی الله عنه در مدح و ستایش مسلمان

ابن ابی شیبه و بخاری در الأدب از ابراهیم تیمی و او از پدرش روایت نموده‌اند که گفت: نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه نشسته بودیم، که مردی نزدش آمد، و به او سلام کرد، آن گاه مردی از قوم او را در پیش رویش ستود، عمر رضی الله عنه گفت: پای مرد را قطع ساختی، خدا پایت را قطع کند، او را روبرویش در دینش ستایش می‌کنی. ^۳ این چنین در الکنز (۲/۱۸۲) آمده است. و در نزد ابن ابی الدنيا در الصمت از حسن روایت است که: مردی عمر رضی الله عنه را ستود، عمر گفت: مرا و خودت را هلاک می‌سازی!! این چنین در الکنز (۲/۱۶۷) آمده است.

قصه عمر رضی الله عنه با جارود

ابن ابی الدنيا در الصمت از حسن روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه در حالی که شلاق را با خود داشت نشسته بود، و مردم در اطرافش جمع بودند، در این هنگام جارود رضی الله عنه آمد، مردی گفت: این رئیس ربیعه است، و این سخن را عمر رضی الله عنه و مردمی

۱- صحیح. احمد (۳۲/۵) نکا: المجمع (۳/۳۱۰).

۲- صحیح. احمد (۳۲/۵).

۳- آلبانی آن را حسن دانسته است. ابن عساکر (۳/۷۵۷) بخاری در ادب المفرد (۳۳۵) آلبانی آن را در «صحیح الادب» (۲۵۵).

که در اطرافش بودند و همچنین جارود شنیدند، هنگامی که جارود به عمر نزدیک شد وی را با شلاق زد، جارود گفت: ای امیرالمؤمنین در میان من و تو چیست؟ گفت: در میان من و تو چیزی نیست؟ ولی تو آن را شنیدی، گفت: شنیدم، چه شد؟ گفت: ترسیدم آن در قلب تو چیزی بیفکند، بنابراین خواستم، آن را از تو دفع کنم^۱.

مقداد و انداختن سنگ ریزه و خاک بر روی مداحان

مسلم^۲ - لفظ از وی است - و ابوداود^۳ از همام بن حارث روایت نموده‌اند که: مردی شروع به ستایش عثمان رضی الله عنه نمود، مقداد رضی الله عنه رفت و بر هردو زانوی خود نشست - وی مرد ضخیمی بود - و شروع به انداختن سنگریزه بر روی وی نمود، عثمان به او گفت: چه می‌کنی؟ گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته است: «وقتی که مداحان را دیدید بر چهره هایشان خاک بپاشید»^۴. این را همچنان مسلم، ترمذی^۵ و بخاری در ادب المفرد از طریق ابومعمر روایت نموده‌اند که گفت: مردی برخاست و به مدح نمودن یکی از امرا شروع نمود، مقداد رضی الله عنه به انداختن خاک بر وی پرداخت و گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را امر نموده است تا بر روی مداحین خاک بپاشیم^۶.

عملکرد ابن عمر رضی الله عنهما و گفتارش در این باره

بخاری در الأدب (ص ۵۱). از عطاء بن ابی رباح روایت نموده که: مردی مرد دیگری را نزد ابن عمر رضی الله عنهما مدح و ستایش نمود، ابن عمر رضی الله عنهما به انداختن خاک به طرف دهن وی پرداخت و گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته است: «وقتی که مداحان را دیدید بر روی‌شان خاک بیندازید»^۷. و نزد احمد و طبرانی از عطاء بن ابی رباح روایت است که گفت: مردی ابن عمر رضی الله عنهما را مدح نمود، و ابن عمر خاک بر روی وی انداخت، و گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «وقتی که مداحان را دیدید، بر روی‌شان

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۶۷) آمده است.

۲- ۲/۴۱۴.

۳- ۵/۲۴۱.

۴- مسلم (۳۰۰۲) احمد (۵/۶).

۵- ۲/۶۲.

۶- مسلم (۳۰۰۲) بخاری در ادب المفرد (۳۳۹) ترمذی (۲۳۹۳).

۷- صحیح. احمد (۹۴/۲).

خاک بیندازید»^۱. هیشمی (۸/۱۱۷) می‌گوید: این را احمد و طبرانی در الکبیر و الأوسط روایت نموده‌اند، و رجال آن رجال صحیح‌اند.

و نزد ابونعیم^۲ از نافع^{رضی الله عنه} و دیگران روایت است که، مردی به ابن عمر^{رضی الله عنهما} گفت: ای بهترین مردم - یا ای فرزند بهترین مردم - ، ابن عمر گفت: من نه بهترین مردم هستم، و نه هم فرزند بهترین مردم، ولی بنده‌ای از بندگان خدا هستم، و به خداوند متعال امیدوارم و از او می‌ترسم، به خدا سوگند، شما تا آن وقت دنبال یک مرد می‌باشید که هلاکش کنید.

و طبرانی از طارق به شهاب روایت نموده، که می‌گوید: عبدالله گفت: انسان بیرون می‌رود، و دینش با وی می‌باشد، و باز می‌گردد، و چیزی از آن همراهش نمی‌باشد، نزد مردی می‌آید که نه برای او و نه هم برای نفس خودش مالک ضرر و نفعی می‌باشد و برای او به خداوند سوگند می‌خورد که: تو، و تو! و درحالی بر می‌گردد، که چیزی از ضرورت و کار او حل نشده، و خداوند بر وی خشمگین شده است. هیشمی (۸/۱۱۸) می‌گوید: طبرانی این را به سندهایی روایت نموده، و رجال یکی از آن‌ها صحیح‌اند.

صله رحم و قطع آن

قصه پیامبر^{صلی الله علیه و آله} با ابوطالب در این باره

بزار از ابن عباس^{رضی الله عنهما} روایت نموده، که گفت: قریش را آن چنان بحران و مشکلاتی فرا گرفت، که استخوان‌های پوسیده را خوردند، و هیچ کس از قریش از پیامبر خدا^{صلی الله علیه و آله} و عباس بن عبدالمطلب^{رضی الله عنه} ثروتمندتر نبود، آن گاه رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} به عباس گفت: «ای عمو، برادرت ابوطالب و کثرت عیال وی را می‌دانی، و قریش را آنچه رسیده است که می‌بینی، بیا نزد وی برویم و بعضی از فرزندان را از نزد وی با خود ببریم». بنابراین هر دو به طرف وی حرکت نمودند و گفتند: ای ابوطالب تو خود حالت قومت را می‌بینی و ما می‌دانیم که تو هم مردی از آن‌ها هستی، ما آمده‌ایم تا بعضی از فرزندان را با خود ببریم، ابوطالب گفت: عقیل را برای من بگذارید، دیگر هر چه می‌خواهید بکنید، پیامبر خدا^{صلی الله علیه و آله} علی^{رضی الله عنه} را گرفت، و عباس جعفر^{رضی الله عنه} را با خود

۱- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۳۳۹) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۲- الحلیه (۱/۳۰۷).

برداشت، و آن دو تا غنی شدنشان با آنها بودند، سلیمان بن داود می‌گوید: جعفر تا مهاجرت به طرف حبشه با عباس بود^۱. هیشمی (۸/۱۵۳) می‌گوید: در این کسانی است است که من آنها را نمی‌شناسم.

قصه پیامبر ﷺ با جویریة و فاطمه در این باره

بزار از جابر رضی الله عنه روایت نموده که: جویریة رضی الله عنها به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: من می‌خواهم این غلام را آزاد کنم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وی را به دایی ات که با بادیه نشینان است بده تا برای او چوپانی کند، چون این پاداش بزرگی برایت در پی دارد»^۲. رجال آن، چنانکه هیشمی (۸/۱۵۳) می‌گوید، رجال صحیح‌اند. حاکم در تاریخ خود و ابن نجار از ابوسعید رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: وقتی که نازل شد:

﴿وَعَاتٍ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ [الاسراء: ۲۶].

ترجمه: «و به صاحب قرابت حقش را بده».

پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ای فاطمه فدک برای تو باشد»^۳. حاکم می‌گوید: ابراهیم بن محمد بن میمون این را به تنهایی از علی بن عباس روایت نموده است^۴.

قول پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی که نزدش از بدی رفتار خویشاوندانش نسبت به خود شکایت برد

مسلم^۵ از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که مردی گفت: ای پیامبر خدا، من اقریبی دارم که با آنها ارتباط می‌گیرم، و آنها با من ارتباط نمی‌گیرند، من برای‌شان نیکی می‌کنم، و آنها برایم بدی می‌کنند، من در برابر آنها بردباری می‌کنم، و آنها در ارتباط

۱- ضعیف. بزار (۱۸۷۸) در سند آن یک مجهول است. نگا: المجمع (۸/۱۵۳).

۲- صحیح. بزار (۱۸۸۱) نگا: المجمع (۸/۱۵۳).

۳- ضعیف. باطل است. حاکم در تاریخ خود. ذهبی آن را المیزان (۴/۵۵) در ترجمه‌ی علی بن عباس آورده و گفته است: باطل است. ابن کثیر می‌گوید: این حدیثی است منکر که از ساخته‌های روافض است.

۴- این چنین در الکنز (۲/۱۵۸) آمده است.

۵- ۲/۳۱۵.

با من از راه جهالت برخورد می‌کنند، پیامبر ﷺ فرمود: «اگر آن چنان باشی که گفתי، گویی که بر آن خاکستر گرم می‌پاشی، و تا وقتی که به این حالت باشی، از طرف خداوند با تو معین و مددکاری بر آن‌ها می‌باشد»^۱. و این را بخاری^۲ از ابوهریره به مانند آن روایت نموده است. و نزد احمد از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه روایت است که گفت: مردی نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من اقوامی دارم که با آنها ارتباط می‌گیرم و آنها با من قطع رابطه می‌کنند، گذشت و عفو می‌کنم، و آنها بر من ظلم می‌کنند، برای‌شان نیکی می‌کنم، و آن‌ها به من بدی می‌رسانند، آیا من نیز در مقابل ایشان همان رفتار را انجام دهم؟ فرمود: «اگر چنین کنی همه مشترک و یکی می‌باشید، ولیکن فضیلت را پیشه کن، و با آن‌ها ارتباط برقرار کن، چون تا وقتی که بر این کار استوار باشی، ملکی از جانب خداوند ﷻ به عنوان همکار همراهت می‌باشد». هیشمی (۸/۱۵۱) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند، مگر اینکه اعمش ابن مسعود را درک ننموده است^۳.

قصه ابوهریره رضی الله عنه با قطع کننده رحم

بخاری^۴ از ابوایوب سلیمان مولای عثمان بن عفان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابوهریره غروب پنجشنبه و شب جمعه نزد ما آمد و گفت: من به هر قطع کننده رحمی قسم می‌دهم که از نزد ما برخیزد، ولی هیچ کس برنخاست، تا اینکه آن را سه مرتبه تکرار نمود، آن گاه جوانی نزد یکی از عمه‌هایش آمد که از ابتدای دو سال با وی قطع رابطه نموده بود، و نزدش داخل گردید، عمه‌اش گفت: ای برادر زاده‌ام، چه تو را آورده است؟ گفت: از ابوهریره شنیدم که اینطور و اینطور می‌گفت، عمه‌اش افزود: نزد وی برگرد و از وی بپرس که چرا آن را گفت؟ ابوهریره گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «اعمال بنی آدم غروب هر پنجشنبه و شب جمعه برای خداوند تبارک و

۱- مسلم (۲۵۵۸) احمد (۲/۳۰۰، ۴۱۲، ۴۸۴).

۲- الأدب (ص ۱۱).

۳- شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است. احمد (۲/۱۸۱) شیخ احمد شاکر با وجود آنچه گفته شد آن را صحیح دانسته است.

۴- الأدب (ص ۱۲).

تعالی عرضه می‌گردد، و خداوند عمل قطع کننده رحم را قبول نمی‌کند»^۱. چنانکه هیشمی (۸/۱۵۴) می‌گوید، در این ابن ارباط آمده، و مدلس می‌باشد، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

**ابن مسعود وقتی که خواست دعا کند از قطع کننده رحم خواست که باید
برخیزد**

طبرانی از اعمش روایت نموده، که گفت: ابن مسعود رضی الله عنه در حلقه‌ای بعد از صبح نشسته بود، و گفت: هر قطع کنند رحم را سوگند می‌دهم که از میان ما برخیزد، چون ما می‌خواهیم پروردگاران را دعا کنیم، و دروازه‌های آسمان برای قطع کننده رحم بسته است.^۲

۱- ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۶۱) آلبانی آن را ضعیف دانسته است: ضعیف الجامع (۱۹۹۵) و ارواء الغلیل (۹۴۹) و ضعیف الادب (۱۲).

۲- ضعیف. سند آن منقطع است.

باب دهم: اخلاق و صفات اصحاب

بایست، در کیفیت و چگونگی اخلاق پیامبر ﷺ و اصحاب وی، و صفات ایشان، و این که چگونه با هم زندگی می کردند.

باب اخلاق و صفات اصحاب ﷺ

اخلاق پیامبر ﷺ اقوال عایشه رضی الله عنها درباره اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

مسلم از سعد بن هشام روایت نموده، که گفت: از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها پرسیدم و گفتم: مرا از اخلاق پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر بده، گفت: آیا قرآن نمی خوانی؟ گفتم: بلی [می خوانم]، گفت: اخلاق وی قرآن بود^۱. احمد این را از جیبرین نفیر و از حسن بصری و آن‌ها از عایشه رضی الله عنها به مانند آن^۲، چنانکه در البدایه (۶/۳۵) آمده، روایت نموده‌اند، و ابن سعد (۱/۹۰) این را از سعد بن هشام از عایشه رضی الله عنها به مانند آن روایت کرده، و افزوده است: قتاده رضی الله عنه گفت: قرآن بهترین اخلاق را برای مردم آورده است. و این را ابونعیم در دلائل النبوه (ص ۵۶) از جیبرین نفیر از عایشه رضی الله عنها، به مانند آن روایت نموده است. و ابن سعد (۱/۹۰) مانند این را از مسروق روایت کرده است.

و نزد یعقوب بن سفیان از ابودرداء رضی الله عنه روایت است، که گفت: عایشه رضی الله عنها را از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم، گفت: اخلاق وی قرآن بود، به رضای آن راضی، و به خشم آن خشمگین می شد. این را بیهقی از زیدبن بانبوس روایت نموده، که گفت: به عایشه رضی الله عنها گفتیم: ای ام المؤمنین، اخلاق پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چگونه بود؟ و آن را متذکر شده. و در حدیث وی آمده است که: بعد از آن عایشه رضی الله عنها گفت: آیا سوره المؤمنون را می خوانی؟ بخوان:

۱- مسلم (۷۴۶).

۲- صحیح. احمد (۶/۱۹۱، ۱۹۳).

﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [المؤمنون: ۱].

ترجمه: «مؤمنان رستگار شدند».

تا [آیه] دهم، افزود: اخلاق پیامبر خدا ﷺ اینطور بود^۱.

و ابونعیم^۲ از عروه و او از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: هیچ کسی از پیامبر خدا ﷺ اخلاق نیکوتر نداشت، هیچ یک از اصحابش و اهلس او را صدا نکرده‌اند، مگر اینکه گفته است: لیبیک، و به همین سبب بود که خداوند سبحانه نازل فرمود:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ [القلم: ۴].

ترجمه: «و تو از اخلاق بزرگ برخوردار هستی».

و نزد ابن ابی شیبه از قیس بن وهب از مردی از بنی سرات روایت است که گفت: به عایشه رضی الله عنها گفتم: از اخلاق پیامبر ﷺ به من خبر بده، گفت: آیا قرآن نمی‌خوانی: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾، و افزود: پیامبر خدا ﷺ با اصحاب خود بود، و من برایش طعامی آماده نمودم و حفصه رضی الله عنها نیز برایش طعامی آماده نمود و حفصه بر من سبقت جست، آن گاه به کنیز گفتم: برو کاسه وی را چپه کن^۳، هنگامی که حفصه خود را خم نمود تا کاسه را پیش روی پیامبر ﷺ بگذارد، او وی را چپه کرد و کاسه منقلب شد و غذا پراکنده گردید، پیامبر ﷺ آن را و آنچه را از طعام در روی زمین بود جمع نمود و آن را خوردند، بعد از آن من کاسه خود را فرستادم، و پیامبر ﷺ آن را به حفصه داد وگفت: «این ظرف را به عوض ظرف‌تان بگیرد، و آنچه را در آن است بخورید». می‌گوید: و من [اثر غضب شدن از] آن را در روی پیامبر خدا ﷺ ندیدم^۴. این چنین در الکنز (۴/۴۴) آمده است.

۱- و این را نسائی، چنانکه در البدایه (۶/۳۵) آمده، روایت نموده است.

۲- الدلائل (ص ۵۷).

۳- منقلب گردان.

۴- ضعیف. ابن ماجه (۲۳۳۳) ابن ابی شیبه (۲۱۴/۱۴) آلبنی آن را در ضعیف ابن ماجه (۵۱۲)

ضعیف دانسته است.

قول زیدبن ثابت در این باره

ابونعیم^۱ از خارجه بن زید روایت نموده که: گروهی نزد پدرش زیدبن ثابت رضی الله عنه وارد شدند و گفتند: از اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله برای ما صحبت کن، گفت: من همسایه وی بودم، وقتی که وحی برای او نازل می شد، کسی را دنبال می فرستاد، و نزدش می آمدم و وحی را می نوشتم، ما وقتی دنیا را یاد می نمودیم، وی نیز آن را یاد می نمود، و وقتی آخرت را یاد می نمودیم، او نیز آن را با ما یاد می نمود، و وقتی طعام را یاد می نمودیم، او نیز آن را با ما یاد می نمود، و همه اینها را از وی برای تان نقل می کنم^۲.

قول صفیه در این باره

طبرانی از صفیه بنت حیی رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هیچ کس را نیک اخلاق تر ندیدم، در یکی از شبها که از خیبر می آمدم مرا در عقب شتر خود سوار نموده بود، مرا خواب برد و سرم به چوب کجاوه خورد، وی با دست کشیدن به من گفت: «ای زن آهسته، آهسته ای دختر حیی»، وقتی به صهباء^۳ رسید گفت: «ای صفیه از آنچه من به قومت نمودم از تو معذرت می خواهم، آنها به من اینطور گفتند، و اینطور گفتند»^۴. هیشمی (۹/۱۵) می گوید: این را طبرانی در الأوسط و ابویعلی به اختصار روایت نموده اند، و رجال آنها ثقه اند، مگر اینکه ربیع برادرزاده صفیه بنت حیی را نشناختم.

اقوال انس در این باره

ابونعیم^۵ از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با لطف ترین مردم بود، به خدا سوگند، از هیچ غلام، کنیز، و طفلی که در صبحگاهان سرد برایش آب می آورد

۱- الدلائل (ص ۵۷).

۲- ترمذی (ص ۲۵) این را به مانند آن رایث نموده، و همچنان بیهقی، چنانکه در البدایه (۶/۴۲) آمده است، و طبرانی این را، چنانکه در المجمع (۷/۱۷) آمده، روایت کرده، و گفته است: اسناد آن حسن است، و ابن ابی داود در المصاحف و ابویعلی و رویانی و ابن عساکر آن را، چنان که در المنتخب (۵/۸۵) آمده، روایت نموده اند، و ابن سعد (۱/۹۰) نیز این را به مثل آن روایت کرده است.

۳- موضعی است در خیبر.

۴- ضعیف. ابویعلی (۷۱۲۰) نگا: المطالب العالیه (۴۱۵۸).

۵- الدلائل (ص ۵۷).

تا روی و دست‌هایش را تا آرنج بشوید امتناع نمی‌ورزید^۱ و هرگاه سؤال کننده‌ای از وی می‌پرسید، گوشش را برای وی خم می‌نمود، و از وی بر نمی‌گشت، تا اینکه همان سوال کننده خود از وی منصرف می‌شد، و هر کسی که دستش را می‌گرفت، آن را به وی می‌داد، و دستش را [از دست وی] نمی‌کشید، تا اینکه او خودش دست خود را از [دست] وی می‌کشید. و نزد مسلم^۲ از انس بن مالک روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ وقتی که نماز بامداد را می‌خواند، خادم‌های مدینه با ظرف‌های خود که در آن آب می‌بود می‌آمدند، و هر ظرفی که آورده می‌شد، وی دست خود را در آن داخل می‌نمود، و بسا اوقات آب در بامداد سرد برای او می‌آمد، و او دست خود را در آن داخل می‌نمود^۳.

و نزد یعقوب بن سفیان از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ وقتی با مردی مصافحه می‌نمود، یا مردی با او مصافحه می‌کرد، دست خود را تا وقتی نمی‌کشید، که آن مرد دست خود را از دست وی نمی‌کشید، و اگر با وی روبرو می‌شد رویش را تا وقتی از وی بر نمی‌گردانید، که آن مرد خود از وی منصرف نمی‌شد، و زانوهایش در پیش روی هم‌نشینش دراز کشیده دیده نمی‌شد^۴. این را ترمذی و ابن ماجه، چنانکه در البدایه (۶/۳۹) آمده روایت نموده‌اند، و ابن سعد (۱/۹۹) مثل آن را روایت کرده است. و نزد ابوداود از وی روایت است که گفت: هرگز مردی را ندیدم که در گوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صحبت نموده باشد، و او سر خود را دور کرده باشد، تا اینکه همان مرد خودش سر خود را دور می‌نمود، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را هرگز ندیدم که مردی دستش را گرفته باشد، و او دست وی را رها نموده باشد، تا اینکه همان مرد خودش دست وی را رها می‌نمود^۵. این را ابوداود به تنهایی، چنانکه در البدایه (۶/۳۹) آمده، روایت نموده است.

۱- برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آب می‌آوردند تا وضو نماید و از آب وضوی وی تبرک می‌جستند.

۲- ۲/۲۵۶.

۳- مسلم (۲۳۲۴).

۴- ضعیف. ابن ماجه (۳۷۱۶) آلبانی می‌گوید: همه‌ی آن ضعیف است جز جمله‌ی مصافحه که ثابت است: ضعیف ابن ماجه (۸۱۳).

۵- حسن. ابوداود (۴۷۹۴) آلبانی آن را حسن دانسته است.

اقوال ابوهریره و انس رضی الله عنهما درباره مصافحه پیامبر صلی الله علیه و آله با اصحابش

نزد بزار و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت است: هر کسی که دست پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را می‌گرفت، او دست خود را تا وقتی نمی‌کشید که آن مرد آن را رها نمی‌نمود، وزانوهایش یا زانویش از زانوی همنشینش بیرون دیده نمی‌شد، هر کسی با وی احوال‌پرسی می‌نمود، روی خود را به طرف وی می‌گردانید، و تا اینکه از صحبتش فارغ نمی‌شد رویش را از وی بر نمی‌گردانید.^۱

ونزد احمد از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: اگر کودکی از کودکان اهل مدینه می‌آمد، و دست پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را می‌گرفت، او دست خود را از دست وی نمی‌کشید، و آن کودک هر جایی که می‌خواست پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌برد.^۲ این را ابن ماجه هم روایت نموده است. و نزد احمد از وی روایت است که گفت: حتی کنیزی از اهل مدینه دست پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را می‌گرفت و او را به طرف کار و حاجت خود می‌برد. این را بخاری در کتاب الأدب در صحیح خود به شکل معلق^۳، چنانکه در البدایه^۴ آمده، روایت نموده است، و مسلم در صحیح خود^۵ از انس روایت نموده: زنی که عقلش متأثر و دچار نقص بود گفت: ای رسول خدا، من تو را کار دارم، گفت: «ای مادر فلان، در هر کوچی که می‌خواهی کارت را انجام می‌دهم»^۶، آن گاه با آن زن در بعضی از راه‌ها خود را تنها نمود، تا اینکه او از کار خود فارغ شد. و ابونعیم^۷ از انس مانند این را روایت نموده، و طبرانی از محمدبن مسلم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: از سفری آمدم و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستم را گرفت، و تا اینکه من دستش را رها ننمودم، وی دستم را رها نکرد.^۸

۱- اسناد طبرانی، چنانکه هیشمی (۹/۱۵) می‌گوید، حسن است.

۲- صحیح. احمد (۱۷۴/۳) ابن ماجه (۴۱۷۷) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۳- بخاری آن را در صحیح خود بصورت معلق روایت نموده است: (۶۰۷۲) البته این روایت نزد احمد بصورت موصول روایت شده است.

۴- ۶/۳۹

۵- ۲/۲۵۶

۶- مسلم (۲۳۲۶).

۷- دلائل النبوه (ص ۵۷).

۸- در این، چنانکه هیشمی (۹/۱۷) می‌گوید، جلدبن ایوب آمده، و ضعیف می‌باشد.

پیامبر ﷺ و برگزیدن آسان‌ترین کار و انتقامش برای خدا

مالک از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: هر باری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در بین دو کار مختار گردانیده شده، آسانترین آن دو را، در صورتی که گناه نبوده، انتخاب کرده است، و اگر گناه بوده از همه مردم از آن دورتر بوده است، وی برای خود انتقام نمی‌گرفت، مگر در صورتی که یکی از حرمت خداوند شکسته می‌شد، و برای خدا از آن انتقام می‌گرفت^۱. این را بخاری و مسلم، چنانکه در البدایه (۶/۳۶) آمده، روایت نموده‌اند، و این را ابوداود، نسائی و احمد، چنانکه در الکنز (۴/۴۷) آمده، روایت کرده‌اند، و ابونعیم آن را در الدلائل (ص ۵۷) روایت نموده است.

و نزد احمد از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز با دست خود نه خادمی را زده است و نه زنی را و نه هم چیز دیگری را، مگر در جهاد در راه خدا، و هرگز در میان دو چیز مختار گردانیده نشده، مگر اینکه آسان‌ترین آن دو، در صورتی که گناه نبوده، برایش محبوب‌تر بوده، و وقتی که گناه می‌بود از همه مردم نسبت به گناه دورتر بود، و از چیزی که برایش پیش می‌آمد تا وقتی که حرمت خداوند هتک نمی‌شد، انتقام نمی‌گرفت، و [در صورت هتک حرمت خداوند] او برای خداوند عز وجل انتقام می‌گرفت^۲. این چنین در البدایه (۶/۳۶) آمده است. و این را مسلم (۲/۲۵۶)، ابونعیم در الدلائل به اختصار، عبدالرزاق، عبد بن حمید و حاکم به مانند حدیث احمد، چنانکه در الکنز (۴/۴۷) آمده، روایت نموده‌اند. و نزد ترمذی^۳ از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در صورتی که محارم خداوند هتک نمی‌شد، از ظلمی که بر خودش روا داشته می‌شد هرگز انتقام نمی‌گرفت، و وقتی که چیزی از محارم خداوند متعال هتک می‌شد، از همه‌شان در آن مورد خشناک‌تر می‌بود، و در میان دو چیز صاحب اختیار نشده، مگر اینکه آسان آن دو را، در صورتی که گناه نبوده، اختیار نموده است^۴. این را ابویعلی و حاکم، چنانکه در الکنز (۴/۴۷) آمده، روایت نموده‌اند.

۱- بخاری (۳۵۶۰) مسلم (۲۳۲۷) مالک در موطا (در حسن خلق) به شماره (۲).

۲- مسلم (۲۳۲۸) احمد (۶/۲۳۲).

۳- الشمانل (ص ۲۵).

۴- صحیح. ابویعلی (۴۴۵۲) مسلم (۲۳۲۷) ترمذی در الشمانل (۳۳۴).

پیامبر ﷺ نه ناسزا می گفت نه صدایش را بلند می کرد، نه دشنام می داد و نه هم لعنت می داد

ابوداود طیالسی از ابوعبدالله، جدلی روایت نموده، که گفت: عایشه رضی الله عنها را از اخلاق پیامبر خدا ﷺ پرسیدم، از وی شنیدم که گفت: وی نه بد کار بود و نه بد زبان و نه در بازارها صدایش را بلند می کرد، و نه هم بدی را به بدی جزا می داد، بلکه عفو و گذشت می نمود - یا گفت: عفو و بخشش می نمود، ابوداود شک نموده است - ^۱. این را ترمذی روایت نموده و گفته است: حسن و صحیح است، این چنین در البدایه (۶/۳۶) آمده است. و ابن سعد (۱/۹۰) این را از ابوعبدالله و او از عایشه رضی الله عنها به مانند آن روایت نموده، و احمد و حاکم هم این را به مانند آن، چنان که در الکنز (۴/۴۷) آمده روایت نموده اند.

و در نزد یعقوب بن سفیان از صالح مولای توأمه روایت است که گفت: ابوبهریره رضی الله عنه پیامبر خدا ﷺ را توصیف می نمود، و گفت: وی به یکبارگی روی می گردانید، و به یکبارگی پشت می گردانید، - پدر و مادرم فدایش - نه بد کار بود و نه بد زبان، و نه هم در بازارها صدا بلند کننده. آدم افزوده است: من مانند وی را قبل از وی و بعد از وی ندیدم. و نزد احمد از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر ﷺ نه دشنام دهنده بود، نه لعنت کننده و نه هم فحش گوینده، وی در وقت عتاب به یکی از ما می گفت: «او را چیست، پیشانی اش در خاک» ^۲، این را بخاری هم روایت نموده و نزد بخاری همچنان از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر ﷺ نه بدکار بود و نه بد زبان، و می گفت: «بهترین شما، نیک اخلاق ترتان است» ^۳. این را مسلم هم روایت نموده، این چنین در البدایه (۶/۳۶) آمده است.

حسن اخلاق پیامبر ﷺ با خادمش انس

مسلم ^۴ از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ به مدینه تشریف آورد، ابوطلحه رضی الله عنه دستم را گرفت، و مرا نزد رسول خدا ﷺ برد و گفت: ای

۱- صحیح. ترمذی (۲۰۱۶) و آن را حسن دانسته است. آلبانی آن را در صحیح الترمذی خود (۱۶۴۰) صحیح دانسته است.

۲- بخاری (۶۰۲۹) مسلم (۲۳۲۱).

۳- مسلم (۲۳۰۹).

۴- ۲/۲۵۳.

رسول خدا، انس بچه عاقل و هوشیاری است، و باید به تو خدمت کند. می‌گوید: پس من خدمت او را در سفر، و اقامت نمودم، و به خدا سوگند، او برایم در چیزی که من آن را انجام دادم نگفت: این را چرا اینطور نمودی؟ و نه در چیزی که آن را انجام ندادم: چرا این را اینطور انجام ندادی؟^۱ و نزد وی همچنان از انس رضی الله عنه روایت است، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیک اخلاق‌ترین مردم بود، مرا روزی دنبال کاری فرستاد، گفتم: به خدا سوگند، نمی‌روم، و در دلم این بود که دنبال آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به آن هدایت داده بروم، آن گاه بیرون شدم و بر اطفالی برخورد کردم که در بازار بازی می‌نمودند، ناگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از پشت سرم عقبم را گرفتم، می‌گوید: به طرف وی دیدم که می‌خندید، و گفت: «ای انیس به جایی که امرت نمودم رفتی؟» می‌گوید: گفتم: آری، ای پیامبر خدا می‌روم^۲، انس می‌گوید: به خدا سوگند، نه سال من خدمت وی را نمودم، و از وی به یاد ندارم چیزی را که من آن را انجام دادم گفته باشد: چرا اینطور و اینطور نمودی؟ و یا چیزی را که ترک نمودم: چرا اینطور و اینطور ننمودی؟ و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: ده سال خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله را نمودم، به خدا سوگند، هرگز به من اف نگفت، و نه هم برایم در چیزی گفت: چرا اینطور نمودی؟ و چرا اینطور ننمودی؟ ابوربیع افزوده است: در ارتباط به کاری که نباید خادم آن را انجام دهد، و این گفته وی را: به خدا سوگند، ذکر ننموده است^۳. و بخاری این را از انس به مانند آن روایت نموده است. و نزد احمد از انس روایت است، که گفت: برای پیامبر صلی الله علیه و آله ده سال خدمت نمودم، او مرا به کاری امر ننموده که در آن سستی نموده باشم یا آن را ضایع کرده باشم، و او مرا ملامت نموده باشد، و اگر کسی از فامیلش مرا ملامت می‌نمود، می‌گفت: «بگذاریدش، اگر تقدیر بر این رفته بود - یا می‌گفت: فیصله شده بود - که اینطور باشد می‌شد»^۴.

و نزد ابونعیم^۵ از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: من سالهایی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خدمت نمودم، و او هرگز مرا دشنامی نداد، ضربه‌ای نزد، زجر ننمود، در رویم ترش رو

۱- مسلم (۲۳۱۰).

۲- مسلم (۲۳۰۹).

۳- صحیح. احمد (۲۳۱ / ۳).

۴- این چنین در البدایه (۶/۳۷) آمده است. و این را ابن سعد (۷/۱۱) از انس به مانند آن روایت نموده است.

۵- الدلائل (ص ۵۷).

نشد و نه مرا به کاری امر نمود که من در آن سستی نموده باشم و او مرا در آن عتاب فرموده باشد اگر یکی از اهلش مرا بر آن عتاب می‌نمود، می‌گفت: «بگذاریدش، اگر چیزی مقدر شده باشد حتماً می‌شود». و نزد ابن عساکر از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که وارد مدینه شد من هشت سال داشتم، مادرم مرا نزد وی برد و گفت: ای پیامبر خدا، به غیر من دیگر مردان و زنان انصار برایت تحفه تقدیم داشتند، و من تحفه‌ای که برایت تقدیم کنم جز این فرزندم نیافتم، بنابراین او را از من قبول کن، تا وقتی که می‌خواهی برایت خدمت نماید، و من ده سال خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نمودم، وی هرگز مرا نزد، دشنامم نداد، و در رویم ترش رو نشد.^۱

اخلاق اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

قول ابن عمر رضی الله عنهما درباره ابوبکر، عثمان و ابوعبیده رضی الله عنهم

ابونعیم^۲ از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: سه تن از قریش در میان مردم از نیکوترین صورت‌ها، بهترین اخلاق و ثابت‌ترین حیا برخوردارند، اگر برایت سخن بگویند، دروغ نمی‌گویند، و اگر برای‌شان صحبت کنی، تو را تکذیب نمی‌کنند: ابوبکر صدیق، عثمان بن عفان و ابوعبیده بن جراح رضی الله عنهم. و نزد طبرانی از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: سه تن از قریش، از همه مردم صورت‌های نیکوتر، اخلاق بهتر و حیای فزونتر دارند: ابوبکر عثمان و ابوعبیده.^۳

شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به نیکویی اخلاق ابوعبیده رضی الله عنه

یعقوب بن سفیان از حسن رضی الله عنه روایت نموده، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «در اخلاق هر یک از اصحابم اگر خواسته باشم ایرادی می‌توانم بگیریم، به جز ابوعبیده بن جراح»^۴. این چنین در الإصابه (۲/۲۵۳) آمده، و گفته است: این مرسل است، و رجال آن ثقه‌اند، و حاکم (۲/۲۶۶) این را از حسن به مانند آن روایت نموده، و گفته است: این مرسل غریب است، و راویان آن ثقه‌اند.

۱- این چنین در الکنز (۷/۹) آمده است.

۲- الحلیه (۱/۵۶).

۳- این چنین در الإصابه (۲/۲۵۳) آمده، و گفته است: در سند آن ابی لهیعه آمده.

۴- ضعیف. حاکم (۲/۲۶۶) که مرسل است. نکا: ضعیف الجامع (۵۱۳۷).

قول پیامبر ﷺ درباره عثمان: وی شبیه‌تری اصحابم در اخلاق به من است

طبرانی از عبدالرحمن بن عثمان قریشی رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی نزد دخترش وارد شد، که وی سر عثمان رضی الله عنه را می‌شست، گفت: «ای دخترکم، به ابوعبدالله نیکی کن، چون وی شبیه‌ترین اصحابم در اخلاق به من است»^۱. هیشمی^۲ می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند. و نزد وی همچنان از ابوهیره رضی الله عنه روایت است، که گفت: نزد رقیه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همسر عثمان رضی الله عنه وارد شدم، که شانه‌ای در دست داشت، و گفت: همین اکنون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از نزدم بیرون رفت، که سرش را شانه نمودم، و گفت: «ابوعبدالله را چطور می‌یابی؟» گفتم: به خیر، گفت: «وی را عزت و احترام کن، چون وی شبیه‌ترین اصحابم در اخلاق به من است»^۳. هیشمی (۹/۸۱) می‌گوید: در این محمدبن عبدالله آمده، که از مطلب روایت می‌کند، و من او را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‌اند. و این را حاکم و ابن عساکر، چنانکه در المنتخب (۵/۴) آمده، روایت نموده‌اند.

قول پیامبر ﷺ درباره اخلاق جعفر، زید، علی و پسر جعفر رضی الله عنه

احمد از عبدالله بن اسلم مولای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جعفر رضی الله عنه گفت: «تو در خلقت و اخلاق مشابه من هستی»^۴. اسناد این، چنانکه هیشمی (۹/۲۷۲) می‌گوید، حسن است. و نزد ابن ابی شیبه و ابویعلی و بیهقی از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: من، جعفر و زید نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدیم، وی به زید گفت: «تو برادر و آزاد کرده ما هستی»، زید برجست^۵، بعد از آن به جعفر گفت: «تو در خلقت و اخلاق مشابه من هستی»، و اودر پی بر جستن زید برجست، بعد از آن به من گفت: «تو از من هستی، و من از تو هستم»، و من در پی بر جستن جعفر برجستم^۶. این چنین

۱- حسن. طبرانی (۷۶/۱).

۲- ۹/۸۱.

۳- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۷۶/۱) در سند آن یک ناشناخته است. همچنین حاکم (۴۸/۴).

۴- ضعیف. احمد (۳۴۲/۴) از طریق ابن لهیعه که ضعیف است.

۵- مراد از آن این است که یک پای خود را بلند کند، و به پای دیگر خود از خوشی خیز بزند، یا روی هردو پا جست زند.

۶- ضعیف. بیهقی (۵/۸) احمد (۱۵۸/۱) بشماره (۸۵۷) و ابویعلی (۴۰۵) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است. من (محقق) می‌گویم: این سخن به جز در مورد این بخش (و من در پی

در المنتخب (۵/۱۳۰) آمده است. و نزد طبرانی از اسامه بن زید رضی الله عنه روایت است که: پیامبر صلی الله علیه و آله به جعفر گفت: «اخلاق تو چون اخلاق من است، و پیدایش خلقت تو مشابه خلقت من است، بنابراین تو از من هستی، و تو هم ای علی از من هستی و پدر فرزندانم هستی»^۱. هیشمی (۹/۲۷۲) می‌گوید: این را طبرانی از شیخ خود احمد بن عبدالرحمن بن عقال روایت نموده، و وی ضعیف می‌باشد. و عقیلی و ابن عساکر از عبدالله بن جعفر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله کلمه‌ای را شنیدم، که نمی‌خواهم در عوض آن برایم شترهای سرخ باشد، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت، «جعفر در خلقت و اخلاق مشابه من است، و تو ای عبدالله مشابه‌ترین خلق خدا به پدرت هستی»^۲. این چنین در المنتخب (۵/۲۲۲) آمده است.

حسن اخلاق عمر رضی الله عنه

ابن سعد^۳ از بحریه روایت نموده، که گفت: عمویم خدش رضی الله عنه کاسه‌ای را، که پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده بود در آن کاسه [طعام] می‌خورد، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بخشش خواست، و آن کاسه نزد ما بود، عمر رضی الله عنه می‌گفت: آن را برای من بیرون آورید، و ما آن را پر از آب زمزم نموده برایش می‌آوردیم، و او از آن می‌نوشید، و بر سر و روی خود می‌ریخت، بعد از آن دزدی بر ما تجاوز نمود و آن را با متاع دیگری از ما به سرقت برد، عمر رضی الله عنه بعد از اینکه آن به سرقت برده شد، نزد ما آمد و از ما خواست تا آن را برایش بیرون آوریم، گفتیم: ای امیرالمؤمنین، همراه با متاعی از ما به سرقت برده شد، گفت:

برجستن جعفر برجستم) صحیح است. زیرا این بخش نزد بیهقی روایت شده و در آن هانی بن هانی از علی روایت نموده است. بیهقی می‌گوید: هانی بن هانی بسیار معروف نیست. من (محقق) می‌گویم: همچنین در سند آن ابواسحاق سبعی است که مدلس است و در این مورد به شنیدن (سماع) تصریح نکرده است. برخی اهل تصوف بر اساس این حدیث به جایز بودن بدعت رقص استناد جسته‌اند.

۱- ضعیف. احمد (۵/۲۰۴) طبرانی در الکبیر (۱/۱۶۰) در سند آن احمد بن عبدالرحمن بن عقال ضعیف است. نگا: المجمع (۹/۲۷۲).

۲- ضعیف. ابن عساکر (۷/۳۲۹) و همچنین عقیلی در الضعفاء.

خدا پدرش را رحمت کند، کاسه پیامبر خدا ﷺ را دزدید؟! می‌گوید: به خدا سوگند، نه وی را دشنام داد و نه لعنتش نمود^۱.

بخاری، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه و بیهقی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده‌اند که گفت: عیینه بن حصن (بن حذیفه) بن بدر رضی الله عنه نزد برادرزاده‌اش حربن قیس رضی الله عنه آمد. - وی از جمله کسانی بود، که عمر رضی الله عنه آن‌ها را به خود نزدیک می‌گردانید، و قاریان چه پیر چه جوان اهل مجلس و مشورت وی بودند - عیینه به برادرزاده‌اش گفت: ای برادرزاده‌ام، تو نزد این امیر روی داری، بنابراین برایم اجازه ورود نزدش بگیر، و او برایش اجازه خواست، (عمر) به او اجازه داد، هنگامی که داخل گردید گفت: هی^۲، ای ابن خطاب، به خدا سوگند، نه به ما زیاد می‌دهی، و نه در میان ما به عدل حکم می‌کنی! عمر رضی الله عنه خشمگین شد، حتی خواست به او چیزی زشتی بگوید، آن گاه حر گفت، ای امیرالمومنین، خداوند متعال به پیامبر خود صلی الله علیه و آله و سلم گفته است:

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ [الاعراف: ۱۹۹].

ترجمه: «عفو نمودن را عادت گیر، به کار پسندیده امر کن و از نادانان اعراض نما».

و این از جاهلان است!! به خدا سوگند، عمر رضی الله عنه وقتی که [حربن قیس] این را برایش تلاوت نمود از آن تجاوز ننمود، و او نزد کتاب خداوند تبارک و تعالی متوقف می‌شد^۳. این چنین در المنتخب (۴/۴۱۶) آمده است.

و نزد ابن سعد از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است، که گفت: عمر را هرگز ندیدم که خشمگین شده باشد، و خداوند برای وی ذکر شده باشد، یا از او ترسانیده شده باشد و یا انسانی نزدش آیه‌ای از قرآن را خوانده باشد، مگر اینکه او از همان خواست خود سکوت کرده است.

و نزد اسلم آمده که گفت: بلال رضی الله عنه فرمود: ای اسلم عمر را چگونه می‌یابید؟ گفتم: خوب، ولی وقتی که عصبانی شود، کار بزرگی است، بلال گفت: اگر هنگام خشم نزد وی می‌بودم قرآن را برایش می‌خواندم، تا غضبش فرو نشیند. و از مالک دار روایت

۱- این را همچنان ابن بشران در أمالی خود، چنانکه در المنتخب (۴/۴۰۰) آمده، روایت نموده است.

۲- کلمه‌ای است برای تهدید.

۳- بخاری (۴۶۴۲).

است که گفت: عمر رضی الله عنه روزی بر من فریاد کشید، و شلاق را بر من بلند نمود تا بزند، گفتم: خدا را به یاد می آورم، وی آن را انداخت و گفت: [ذات] بزرگی را به یادم آوردی.^۱

حسن اخلاق مصعب و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما

ابن سعد^۲ از عامر بن ربیع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مصعب بن عمیر رضی الله عنه از روزی که اسلام آورده بود، تا به قتل رسیدنش در احد خداوند رحمتش کند، رفیق و یار من بود، و در هردو هجرت یکجا با ما به سرزمین حبشه آمد، وی از میان قوم رفیق من بود، و مردی را هرگز با اخلاق تر و کم اختلاف تر از وی ندیدم. و ابن سعد^۳ از حبه بن جوین روایت نموده، که گفت: نزد علی رضی الله عنه بودیم، و بعضی قول عبدالله (بن مسعود) رضی الله عنه را متذکر شدیم، قوم وی را ستودند، و گفتند: ای امیرالمؤمنین، ما مردی نیک اخلاق تر و از نگاه تعلیم سودمند و مهربان تر، نیک مجلس تر و متقی تر از عبدالله بن مسعود ندیدیم!! آن گاه علی رضی الله عنه گفت: شما را به خدا سوگند می دهیم، آیا این را از صدق قلب های تان گفتید؟ گفتند: آری، گفت: بار خدایا، من تو را شاهد می گیرم، بار خدایا، من درباره وی مثل گفته های این ها، یا بهتر از آن را می گویم، و در روایت دیگری از وی افزوده است: وی قرآن را خواند، و حلال آن را حلال دانست و حرامش را حرام، فقیه در دین بود و عالم به سنت.

حسن اخلاق ابن عمر و معاذ بن جبل رضی الله عنهما

ابونعیم^۴ از زهری و او از سالم روایت نموده، که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما هرگز خادمی را لعنت نکرده، جز یک تن که او را نیز آزاد نمود و زهری می گوید: ابن عمر رضی الله عنهما خواست تا خادمش را لعنت کند، آن گاه گفت: «اللهم الع»، «بار خدایا لع» تا هنوز آن را تمام ننموده بود، که گفت: این کلمه ای است که دوست ندارم آن را بگویم. و حدیث جابر در رغبت و علاقمندی صحابه به انفاق گذشت، که وی گفت: معاذ بن جبل رضی الله عنه در

۱- این چنین در المنتخب (۴/۴۱۳) آمده است.

۲- ۳/۸۲

۳- ۳/۱۱۰

۴- الحلیه (۱/۳۰۷).

میان مردم از روی زیباتر، اخلاق نیکوتر و سخاوتمندی زیادتر برخوردار بود... و حدیث را متذکر شد. حاکم این را به طولش روایت نموده است.

بردباری و گذشت: بردباری پیامبر ﷺ

بردباری پیامبر ﷺ در مقابل کسی که درباره تقسیم غنایم توسط او در روز حنین طعن وارد نمود

بخاری از عبدالله رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز حنین پیامبر صلی الله علیه و آله عده‌ای از مردم را ترجیح داد، به اقرع بن حابس رضی الله عنه صد شتر داد، و به عیینه رضی الله عنه مانند آن را، و به عده دیگری نیز داد، مردی گفت: هدف از این تقسیم رضای خدا نبوده است، گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله را حتماً خبر می‌کنم، و وی را خبر نمودم. فرمود: «خداوند موسی را رحمت کند، از این زیادتر اذیت شد، و صبر نمود»^۱، و در روایتی نزد بخاری آمده، که آن مرد گفت: قسم به خدا این تقسیمی است که عدالت در آن مراعات نشده است، و نه هم هدف از آن رضای خدا بوده است، گفتم: به خدا سوگند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را خبر می‌کنم، سپس نزد وی آمدم و به او خبر دادم، گفت: «اگر خدا و پیامبرش عدالت نکنند، پس چه کسی عدالت می‌کند؟! خدا موسی را رحمت کند، از این زیادتر اذیت شد، و صبر نمود»^۲.

بردباری پیامبر ﷺ در مقابل ذی الخویصره

در صحیحین - [بخاری و مسلم] - به روایت از ابوسعید رضی الله عنه روایت است که گفت: در حالی که ما نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودیم، و او مالی را تقسیم می‌نمود، ناگهان ذوالخویصره - مردی از بنی تمیم - نزدش آمد و گفت: ای رسول خدا، عدالت کن، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وای بر تو، اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت می‌کند!! نومی‌د و زیان کار شدم!! وقتی من عدالت نکنم، چه کسی عدالت می‌کند؟!». عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: ای پیامبر خدا در مورد وی اجازه بده تا گردنش را بزنم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بگذارش، وی همراهانی دارد، که هر یکی از شما نماز خود را در مقایسه با نماز

۱- بخاری (۴۳۳۶).

۲- بخاری (۳۱۵۰).

آن‌ها، و روزه خود را در مقایسه با روزه آن‌ها اندک و ناچیز می‌شمارد^۱، قرآن را می‌خوانند ولی از گلوهایشان تجاوز نمی‌کند^۲ و از اسلام بیرون می‌شوند چنانکه تیر از هدف بیرون می‌شود، به نوک آن نگاه می‌شود و چیزی در آن [از اثر خون و غیره] پیدا نمی‌گردد، بعد از آن به ته آن نظر می‌شود و چیزی در آن دریافت نمی‌گردد، بعد از آن به چوب آن می‌نگرند و در آن چیزی پیدا نمی‌گردد و بعد از آن به پره‌های آن نظر می‌شود و در آن چیزی دریافت نمی‌گردد، و [تیر] از سرگین و خون سبقت نموده است^۳، نشانه این‌ها مرد سیاهی است، که یکی از بازوانش چون پستان زن، یا مثل تکه گوشت است و می‌جنبد، و این‌ها در وقت اختلاف مردم بروز می‌کنند». ابوسعید می‌گوید: من گواهی می‌دهم که این را از رسول خدا ﷺ شنیدم، و گواهی می‌دهم که علی بن ابی طالب رضی الله عنه با آنان جنگید^۴ و من همراهش بودم، و دستور داد تا آن مرد جستجو گردید و آورده شد، و من به سویش نگاه نمودم وی دارای همان صفتی بود که رسول خدا ﷺ توصیف نموده بود^۵. این چنین در البدایه (۴/۳۶۲) آمده است.

بردباری پیامبر رضی الله عنه در مقابل عمر رضی الله عنه در مرگ عبدالله بن ابی

بخاری و مسلم از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت نموده‌اند: هنگامی که عبدالله بن ابی وفات نمود، پسرش نزد پیامبر رضی الله عنه آمد و گفت: پیراهنت را به من بده تا او را در آن کفن کنم، و بر وی نماز بخوان و برایش مغفرت بخواه، پیامبر رضی الله عنه پیراهن خود را داد و گفت: «مرا خبر کن تا بر وی نماز بخوانم»، و او پیامبر رضی الله عنه را خبر نمود، هنگامی که خواست نماز بخواند عمر رضی الله عنه وی را به سویی کشید و گفت: آیا خداوند تو را از اینکه بر منافقین نماز بخوانی نهی نکرده است؟ گفت: «من در میان دو اختیار قرار دارم، گفته است:

۱- کنایه از کثرت نماز و روزه آن‌هاست، و خوارج همین طور بودند.

۲- قرائت آن‌ها را خداوند بلند نموده و قبول نمی‌کند.

۳- یعنی: مثل تیری که به شدت و سرعت به هدف چون آهو و غیر اصابت می‌کند، و از طرف دیگر آن به همان تیزی بدون اینکه اثری از آن هدف چون خون و غیره در آن پس از اصابت دیده شود بیرون می‌شود، این‌ها نیز به همان سرعت از اسلام بدون اینکه آن را درک کنند خارج می‌شوند. م.

۴- هدف خوارج است، که علی رضی الله عنه در روز نهروان با ایشان جنگید.

۵- بخاری (۶۱۶۳) مسلم (۱۶۴) ترمذی (۳۰۹۸) نسائی (۳۷/۴) ابن ماجه (۱۰۲۳).

﴿أَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ﴾ [التوبة: ۸۰].

ترجمه: «آمرزش طلب کنی برای ایشان یا آمرزش طلب نکنی برای ایشان».

آن گاه بر وی نماز گزارد، و این آیه نازل شد:

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا﴾ [التوبة: ۶۴].

ترجمه: «و بر هیچ یک از ایشان که بمیرد هرگز نماز مگزار»^۱.

و نزد احمد از عمر رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که عبدالله بن ابی وفات نمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله برای نماز گزاردن بر وی فراخوانده شد، و او به سوی وی برخاست، هنگامی که بر وی به خاطر خواندن نماز ایستاد، رفتم و در مقابل سینه اش ایستادم و گفتم: ای پیامبر خدا! آیا بر دشمن خدا عبدالله بن ابی که در روز فلان، فلان و فلان چنین گفت - روزهای وی را می شمرد - [نماز می گزاری] می گوید: و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تبسم می نمود، وقتی بر او زیاده روی نمودم گفت: «ای عمر از من کناره بگیر، من مختار گردانیده شدم و انتخاب نمودم، به من گفته شده است: ﴿أَسْتَغْفِرُ لَهُمْ﴾ (الآیه)، اگر بدانم که از هفتاد اضافه کنم برایش بخشیده می شود، حتماً زیاد می کنم»، می گوید: بعد از آن بر وی نماز خواند، و همراهش پیاده رفت، و بر قبرش ایستاد، تا اینکه از وی فارغ شد، می افزاید: و من از جرأت خود بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تعجب نمودم، خدا و رسولش دانانترند! می گویند: سوگند به خداوند، جز اندکی نگذشته بود، که این دو آیه نازل شدند:

﴿أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا﴾ (الآیه).

بعد از آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تا اینکه خداوند عز و جل قبضش نمود، نه بر منافقی نماز خواند، و نه هم بر قبرش ایستاد^۲. این چنین این را ترمذی روایت نموده، که گفته است: حسن و صحیح است، و بخاری مانند این را روایت کرده است. و نزد احمد از جابر رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که عبدالله بن ابی وفات نمود، پسرش نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، اگر تو بر سر وی نیایی، برای همیشه به این طعنه داده می شویم، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله نزدش آمد، و او را در حالی دریافت که درون

۱- بخاری (۴۶۷۰) مسلم (۲۴۰).

۲- بخاری (۴۶۷۱) احمد (۱۶/۱).

قبرش داخل شده بود، و گفت: «چرا قبل از اینکه وی را داخل کنید [مرا خبر ننمودید]»، بعد او از قبرش بیرون آورده شد، و پیامبر ﷺ آب دهن خود را از سر تا قدمش زد، و پیراهن خود را بر او پوشانید. این را نسائی هم روایت نموده، و نزد بخاری از وی روایت است، که گفت: پیامبر ﷺ بعد از اینکه عبدالله ابن ابی در قبرش داخل کرده شده بود نزد وی آمد، و دستور داد و او بیرون آورده شد، و بر زانوهایش گذاشته شد، و از آب دهن خود بر وی انداخت، و پیراهن خود را به او پوشانید.^۱ این چنین در تفسیر ابن کثیر (۲/۳۷۸) آمده است.

بردباری پیامبر ﷺ در مقابل یهودی که وی را جادو نموده بود

احمد از زیدبن ارقم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی از یهود پیامبر ﷺ را جادو نمود، وی روزهایی را به این سبب مریض به سر برد، می گوید: آن گاه جبرئیل علیه السلام نزدش آمد و گفت: مردی از یهود تو را جادو نموده است، و گرهی را برایت در چاه فلان و فلان بسته است، کسی را به سوی آن بفرست تا آن را برایت بیاورد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی (رضی الله تعالی عنه) را فرستاد، و او آن را بیرون کشید و نزد پیامبر ﷺ آورد و آن را باز نمود، می گوید: بعد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برخاست، و گویی از ریسمانی رها شد، و پیامبر ﷺ آن را برای آن یهودی متذکر نشد، و نه هم آن یهودی آن را در روی پیامبر ﷺ تا درگذشت وی دید^۲: این را نسائی هم روایت نموده است.

و نزد بخاری از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جادو شده بود، حتی می دید که نزد زن ها می آید و در صورتی که نزدشان نمی آمد - سفیان^۳ می گوید: وقتی اینطور باشد، این از شدیدترین انواع جادو است - وی صلی الله علیه و آله گفت: «ای عایشه آیا دانستی که خداوند در آنچه از وی فتوا خواسته بودم به من فتوا داد، دو مرد نزد آمدند، یکی از آن ها نزد سرم و دیگری نزد پاهایم نشستند، آن کس که نزد سرم بود، به دیگری گفت: این مرد را چه شده است؟ گفت: جادو شده است، پرسید: کی وی را جادو نموده است؟ گفت: لبیدبن اعصم - مردی از بنی زریق که هم پیمان یهود و

۱- صحیح. احمد (۳/۳۷۱) آلبنی آن را در الصحیحة (۳۸۰۲) صحیح دانسته است.

۲- صحیح. احمد (۴/۳۶۷) نسائی (۷/۱۱۲).

۳- یکی از راویان.

منافق بود - ، گفت: در چه؟ پاسخ داد: در شانه، و موی فروریخته بر اثر شانه، پرسید، در کجا؟ گفت: در لای شکوفه و میوه نارس خرما البته مذكر آن، و در زیر تخت سنگی^۱ در چاه ذروان^۲. می گوید: آن گاه به آن چاه آمد و آن را بیرون کشید و گفت: این همان چاهی است که به من نشان داده شد، و گویی آبش مخلوط با حنا است، و درختان خرمايش سرهای شیطان ها. می گوید: آن را بیرون آورد، گفتم چرا آن را آشکار نساختی؟ گفت: «خداوند مرا شفا بخشید، و خوب نمی بینم بر یکی از مردم شر را برانگیزم»^۳، این را مسلم و احمد نیز روایت نموده اند. و نزد احمد همچنان از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله شش ماه درنگ نمود و می پنداشت که می آید ولی نمی آمد، سپس دو ملک نزدش آمدند... و حدیث را مذكر شده است^۴.

بردباری پیامبر صلی الله علیه و آله در مقابل زن یهودی که به او گوسفند مسموم شده را خورانده بود

شیخین از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده اند که: زن یهودی برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گوسفند مسموم شده ای را آورد، و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن خورد، بعد آن زن را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند و او از آن پرسید، گفت: خواستم تو را بکشم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند تو را بر من مسلط نمی کند - یا گفت: بر این کار -»، گفتند: آیا وی را نمی کشی؟ فرمود: «نه»^۵، انس می گوید: من اثر آن لقمه زهرآلود را همیشه در زبان کوچک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می دانستم.

و نزد بیهقی از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که: زنی از یهود برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گوسفند مسموم شده ای را آورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود: «نخورید که مسموم است»، به آن زن گفت: «چه تو را به آنچه انجام دادی واداشت؟» گفت:

۱- تخته سنگی که آن را بعد از حفر چاه در پایان آن می گذارند تا به شکل بارز و برجسته در آنجا باشد، که اگر خواستند چاه را پاک کننده بر آن بنشینند. و گفته شده: تخته سنگی است که بر سر چاه می باشد تا آبکش بر روی آن بایستد.

۲- چاهی از بنی زریق در مدینه.

۳- بخاری (۵۷۶۶) مسلم (۲۱۸۹) احمد (۵۷/۶).

۴- این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۵۷۴) آمده است.

۵- بخاری (۲۶۱۷) احمد (۲۱۸/۳) ابوداود (۴۵۰۸) مسلم (۲۱۹۰).

خواستم بدانم، که اگر نبی باشی خداوند تو را بر آن آگاه می‌کند، و اگر کاذب باشی مردم را از تو راحت کنم، می‌گوید: دیگر پیامبر خدا ﷺ به وی معترض نشد. و ابوداود مانند این را روایت نموده، و احمد و بخاری این را از ابوهریره طویلتر از آن روایت کرده‌اند. و نزد احمد از ابن عباس رضی الله عنهما مانند حدیث ابوهریره رضی الله عنه که بیهقی آن را روایت نموده، آمده و افزوده: گفت: هر وقتی که پیامبر خدا ﷺ از آن احساس درد می‌نمود، و حجامت می‌کرد. می‌گوید: یک مرتبه مسافرت نمود، هنگامی که احرام بست از آن احساس درد نمود، و حجامت کرد. احمد این را تنها روایت نموده و اسناد آن حسن است.

و نزد ابوداود از جابر رضی الله عنه روایت است که: زن یهودی از اهل خیبر گوسفند کباب شده‌ای را مسموم نمود، و بعد آن را برای رسول خدا ﷺ اهدا نمود، پیامبر خدا ﷺ بازوی آن را گرفت و از آن خورد، و گروهی از یارانش نیز با وی خوردند، بعد از آن پیامبر رضی الله عنه به آنان گفت: «دست‌های خود را بردارید». و رسول خدا ﷺ کسی را دنبال زن فرستاد و او را خواست و به او گفت: «آیا این گوسفند را مسموم نموده‌ای؟» آن زن یهودی گفت: کی تو را خبر داد؟ گفت: «همین چیزی که در دستم است به من خبر داد». - و آن بازو بود - ، گفت: بلی، پیامبر رضی الله عنه فرمود: «از این چه هدف داشتی؟» گفت: گفتم: اگر نبی باشی، این هرگز ضرری به تو نمی‌رساند، و اگر نبی نباشی از تو راحت می‌شویم، پیامبر خدا ﷺ از وی گذشت نمود، و عقابش نکرد، و بعضی از یارانش که با وی از گوسفند خورده بودند وفات نمودند، و پیامبر رضی الله عنه در عقب شانه خود به خاطر همان خوردنش از گوسفند حجامت نمود، و ابوهند رضی الله عنه که مولای بنی بیاضه از انصار بود با شاخ و تیغ وی را حجامت نمود^۱. این را ابوداود از ابوسلمه رضی الله عنه به مانند حدیث جابر روایت نموده، و در حدیث وی آمده، که گفت: بشرین براء بن معرور رضی الله عنه درگذشت... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: پیامبر خدا ﷺ دستور داد و آن زن به قتل رسانیده شد^۲. و نزد ابن اسحاق از مروان بن عثمان بن ابی سعید بن معلی رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ در همان مرضش که در آن

۱- ضعیف. ابوداود (۴۵۱۰) (۴۵۱۲) آلبانی آن را در الضعیفه (۹۷۳) ضعیف دانسته است.

۲- صحیح. ابوداود (۴۵۸۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

درگذشت - در حالی که خواهر بشر بن براء بن معرور نزدش داخل شده بود - گفت: «ای مادر بشر، اکنون قطع شدن شاهرگ قلبم را بر اثر همان خوردن که با برادرت در خیبر خورده بودم درک نمودم^۱»، می‌گوید: و مسلمانان را اعتقاد بر این است، که پیامبر خدا ﷺ در ضمن شرف نبوت شهید درگذشته است. این چنین موسه بن عقبه از زهری از جابر متذکر شده است.^۳

بردباری پیامبر ﷺ بر مردی که خواست او را به قتل رساند

احمد از جعد بن خالد بن صمه جشمی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم - البته در حالی که مرد چاقی را دیده بود و با دست خود به شکم وی اشاره می‌نمود - که می‌گفت: «اگر این در غیر این می‌بود برایت بهتر بود!» می‌گوید: و مردی نزد پیامبر ﷺ آورده شد، و گفته شد: این می‌خواست که تو را به قتل برساند، پیامبر ﷺ فرمود: «نترس، اگر آن را می‌خواستی هم، خداوند تو را بر من تسلط نمی‌داد»^۴. خفاجی (۲/۲۵) می‌گوید: این را احمد و طبرانی به سند صحیح روایت نموده‌اند.

بردباری پیامبر ﷺ در مقابل گروهی از قریش که در روز حدیبیه خواستند نیرنگ نمایند

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز حدیبیه هشتاد تن از اهل مکه با سلاح از طرف کوه تنعیم بر رسول خدا ﷺ به خاطر غافلگیر ساختن پیامبر ﷺ و اصحابش فرود آمدند، پیامبر ﷺ بر آن‌ها دعا نمود، و همه گرفتار شدند، - عفان^۵ می‌گوید: و پیامبر ﷺ آن‌ها را معارف نمود، و این آیه نازل شد:

۱- در حدیث «انقطاع ابهری» آمده است. و ابن هشام می‌گوید: ابهر همان رگ معلق به قلب است.

۲- ابن اسحاق. چنانکه در سیره ابن هشام (۲۱۸/۳) آمده و سند آن مرسل است.

۳- به نقل از البدایه (۴/۲۰۸) به اختصار.

۴- ضعیف. احمد (۴/۴۷۱) همچنین از طریق وی: نسائی در عمل الیوم والليلة چنانچه در تحفة الاشراف (۳/۴۳۶). در سند آن ابواسرائیل است که غیر از شعبه کسی از وی روایت نکرده است و تنها ابن حبان وی را ثقة دانسته است. ابن حجر درباره‌ی وی می‌گوید: «مقبول است. یعنی در صورت متابعه و الا نه» آلبانی آن را در الضعیفة (۴۳۳۵) و ضعیف الجامع (۴۷۵۸) ضعیف دانسته است.

۵- یکی از راویان است.

﴿وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ﴾ [الفتح: ۲۴].

ترجمه: «و اوست آنکه دست‌های کافران را از شما و دست‌های شما را از آنان در دل مکه، بعد اینکه شما را بر آنان پیروز ساخت، بازداشت»^۱.

این را مسلم، ابوداود، ترمذی، نسائی نیز روایت نموده‌اند، و احمد و نسائی همچنان آن را به روایت از عبدالله بن مغفل رضی الله عنه طویل‌تر روایت نموده‌اند، و در آن آمده است: در حالی که ما در آن حالت قرار داشتیم، ناگهان سی جوان که مسلح بودند به سوی ما آمدند، و بر ما حمله آوردند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آنها دعا نمود، و خداوند قدرت شنوایی آنها را گرفت، بعد ما به سوی آنها برخاستیم و گرفتارشان نمودیم، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «آیا در ذمه کسی آمده‌اید؟ - یا کسی برای تان امان داده است؟» - گفتند: نه، آن‌گاه آن‌ها را آزاد نمود، و خداوند متعال نازل نمود: ﴿وَهُوَ الَّذِي كَفَّ﴾ الآية^۲. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۱۹۲) آمده است.

بردباری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر قبیله دوس

شیخین از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: طفیل بن عمرو دوسی رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: دوس نافرمانی نمود، و ابا ورزید، بنابراین بر ضد آن‌ها دعا کن، آن‌گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روی خود را به طرف قبله گردانید و دست‌های خود را بلند نمود، و مردم گفتند: هلاک شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بار خدایا، دوس را هدایت کن، و آن‌ها را بیاور، بار خدایا، دوس را هدایت کن، و آن‌ها را بیاور، بار خدایا دوس را هدایت کن و آن‌ها را بیاور»^۳.

بردباری و گذشت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

عبدالغنی بن سعید در ایضاح الإشکال از ابوزعراء رضی الله عنه روایت نموده که وی گفت: علی بن ابی طالب می‌گفت: من زنان و نیکان خانواده‌ام در بردباری کوچک‌ترین

۱- مسلم (۱۸۰۸) احمد (۸۷۴) ابوداود (۲۶۸۸) ترمذی (۳۲۶۴).

۲- صحیح. احمد (۸۷/۴) بیهقی (۳۱۹/۶) نکا: المجمع (۱۴۵/۶).

۳- بخاری (۴۳۹۲) مسلم (۲۵۲۴) احمد (۲/۲۴۳، ۴۴۸).

مردم هستیم، و در علم بزرگ‌ترین آن‌ها، خداوند جَلَّ جَلَالُهُ توسط ما کذب را نابود می‌کند، و به واسطه ما مرض ذئب الکلب را نابود و ریشه‌کن می‌سازد، و توسط ما خداوند اسیران‌تان را رها می‌سازد، و رسن‌ها را از گردن‌تان بیرون می‌کشد، خداوند جَلَّ جَلَالُهُ توسط ما فتح می‌کند و توسط ما خاتمه می‌بخشد.^۱

شفقت و رحمت شفقت پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ و تخفیف نماز به خاطر گریه اطفال و قصه وی با مردی در شفقت

شیخین از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من وارد نماز می‌شوم و میخواهم آن را طولانی کنم، در صورتی که گریه طفلی را می‌شنوم و نماز را به خاطر علمم از شدت خفگی و حزن مادرش از گریه وی کوتاه می‌کنم»^۲. این چنین در صفة الصفوه (ص ۶۶) آمده است.

و مسلم از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی به پیامبر ﷺ گفت: پدرم در کجاست؟ گفت: «در آتش»، هنگامی که در روی وی حالت او را مشاهده نمود، گفت: «پدر من و پدر تو در آتش اند»^۳. این را مسلم به تنهایی روایت نموده است. این چنین در صفة الصفوه (۱/۶۶) آمده است.

قصه پیامبر ﷺ با اعرابی که به او سخن سخت و درشت گفت

بزار از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که: اعرابی به خاطر استعانت در چیزی - عکرمه می‌گوید: او را می‌پندارم که گفت در خونی^۴ - نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، و رسول خدا ﷺ چیزی به او داد و گفت: «بر تو خوبی نمودم؟» اعرابی گفت: نه، نیکویی هم ننمودی، آن گاه بعضی از مسلمانان خشمگین شدند، و خواستند به طرف وی بر خیزند، ولی

۱- این چنین در منتخب الكنز (۵/۵۰) آمده است، و قول سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه گذشت که: هیچ کسی را حاضر فهم‌تر، زیرک‌تر، و عقلمندتر، عالم‌تر و بردبارتر از ابن عباس رضی الله عنهما ندیدم. این را ابن سعد (۱/۴۰۰) در مشورت اهل رأی روایت نموده است.

۲- بخاری (۷۰۹، ۷۱۰) مسلم (۴۷۰). ابن ماجه (۷۸۹) و ابوداود (۷۸۰) هر دو از ابی قتاده.

۳- مسلم (۲۰۳) ابوداود (۴۷۱۸) احمد (۱۱۹/۳، ۹۶۸) خلاف آنچه ابن جوزی در صفة الصفوة گفته است مسلم به تنهایی آن را روایت نکرده است.

۴- به مقتول.

پیامبر خدا ﷺ به طرف ایشان اشاره نمود که دست بازدارید، و هنگامی که پیامبر خدا ﷺ برخاست و به منزل خود رسید آن اعرابی را به خانه خواست و گفت: «تو نزد ما آمدی و چیزی خواستی، بعد ما به تو دادیم، و تو آن حرف هایت را گفتی»، پیامبر خدا ﷺ برایش چیزی اضافه نمود و گفت: «به تو نیکی نمودم؟»، اعرابی گفت: بلی، خداوند از طرف اهل و خویشاوندان به تو پاداش خیر بدهد. پیامبر ﷺ فرمود: «تو نزد ما آمدی، و از ما خواستی، و برایت دادیم، بعد آن حرف هایت را گفتی، و در درون اصحابم از آن بر تو چیزی هست، وقتی که آمدی آنچه را پیش روی من گفتی پیش روی آن‌ها نیز بگو، تا آن از سینه‌هایشان برود»، گفت: بلی، هنگامی که آن اعرابی آمد، پیامبر خدا ﷺ گفت: «رفیق‌تان نزد ما آمده بود، و از ما خواست و ما به او دادیم، و او آن حرف‌هایش را پس گرفت، و ما او را [دوباره] طلب نموده به او دادیم، حالا گمان می‌کند که راضی شده است، ای اعرابی آیا همین طور است؟» اعرابی گفت: بلی، خداوند از اهل و خویشاوندان به تو پاداش خیر بدهد، پیامبر ﷺ فرمود: «مثال من و مثال این اعرابی مثل مردی است، که شتری داشت، و از نزدش گریخت، مردم آن را دنبال نمودند، ولی جز به گریز و فرار وی نیفزودند، صاحب شتر به آنان گفت: مرا با شترم بگذارید چون من به وی مهربان‌تر هستم و بکارش دانان‌ترم، آن گاه به طرف آن شتر رفت و از میوه خرما افتاده در زمین چیزی را برداشت و آن را فراخواند، و آن شتر آمد، و درخواست او را پذیرفت، و او پالانش را بر آن بست و بر آن سوار شد^۱ و اگر وقتی که او آنچه را گفت من از شما اطاعت می‌نمودم، وی داخل آتش می‌شد^۲. بزار می‌گوید: این را جز از همین طریق از طریق دیگری نمی‌دانیم که روایت شود، می‌گویم [مؤلف]: این به خاطر [ضعف] ابراهیم بن حکم بن ابان ضعیف است. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۲/۴۰۴) آمده است، و این را همچنان ابن حبان در صحیح خود و ابوالشیخ و ابن الجوزی در الوفاء، چنانکه خفاجی (۲/۷۸) گفته است، روایت نموده‌اند.

۱- از هیثمی.

۲- بسیار ضعیف. بزار (۲۴۷۶) مشکل آن ابراهیم بن حکم بن ابان است که متروک است. ابن کثیر به این علت این روایت را در تفسیرش ضعیف دانسته است.

شفقت اصحاب پیامبر ﷺ

دینوری از اصمعی روایت نموده، که گفت: مردم به عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه پیشنهاد نمودند، تا با عمر بن خطاب رضی الله عنه صحبت نماید، که با ایشان نرمی نماید، چون حتی دخترهای باکره در پشت پرده‌های^۱ خود ترسیده‌اند، عبدالرحمن با وی صحبت نمود، عمر رضی الله عنه گفت: من جز مهربانی را برای‌شان نمی‌یابم: به خدا سوگند، اگر آن‌ها مهربانی، رحمت و شفقتی را که برای‌شان نزد من است بدانند، گریبان لباسم را چنگ می‌زنند!!^۲.

حیای پیامبر ﷺ

قول ابوسعید خدری درباره حیای پیامبر ﷺ

بخاری از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله با حیای از دختر باکره پرده نشین بود، و در روایتی افزوده است: وقتی که چیزی را بد می‌دید، آن از چهره‌ایش دانسته می‌شد^۳. این را مسلم هم روایت نموده، این چنین در البدایه (۶/۳۶) آمده، و ترمذی آن را در الشمائل (ص ۲۶) و ابن سعد (۱/۹۲) روایت کرده‌اند، و طبرانی این را از عمران بن حصین به مانند آن روایت نموده است، هیشمی (۹/۱۷) می‌گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و رجال یکی از آن‌ها رجال صحیح‌اند. و بزار مانند آن را از انس رضی الله عنه روایت نموده، و افزوده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «حیا همه‌اش خیر است». هیشمی (۹/۱۷) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر محمد بن عمرالمقدمی که ثقه می‌باشد.

حیای پیامبر ﷺ از برخورد نمودن با اصحابش به طوری که برای‌شان ناخوشایند باشد

احمد از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله زردی را بر مردی دید و بدش آمد، [راوی] می‌گوید: وقتی برخاست، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «اگر وی را راهنمایی کنید تا این زردی را از خود بشوید بهتر می‌شود»، می‌گوید: و خیلی بعید بود که در

۱- در نص «خدر» استعمال شده، که هدف از آن جایی است در گوشه اطاق که پرده‌ای بر آن زده می‌شد، و دختران باکره در آنجا می‌بودند. م.

۲- این چنین در منتخب‌الکنز (۴/۴۱۶) آمده است.

۳- بخاری (۳۵۶۲) مسلم (۲۳۲۰).

روی کسی آنچه را برایش ناخوشایند تمام می‌شد بکشد^۱. این را ابوداود، ترمذی در الشمائل و نسائی در الیوم واللیلۃ نیز روایت نموده‌اند.

و نزد ابوداود از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: وقتی که برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مردی چیزی می‌رسید، نمی‌گفت: چرا فلان اینطور می‌گوید؟ بلکه می‌گفت: «چرا اقوامی اینطور، و اینطور می‌گویند؟»^۲ این چنین در البدایه (۶/۳۸) آمده است.

قول عایشه رضی الله عنها در ستر بودن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اهلش

ترمذی^۳ از موسی بن عبدالله بن یزید خطمی و او از مولای عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: عایشه رضی الله عنها گفت: من هرگز به فرج پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نگاه ننمودم، یا اینکه گفت: فرج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را هرگز ندیدم.^۴

حیای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره حیای عثمان رضی الله عنه

احمد و سعیدبن عاص رضی الله عنهما روایت نموده که: عایشه رضی الله عنها همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عثمان رضی الله عنه برای وی حدیث بیان نمودند که: ابوبکر رضی الله عنه برای ورود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه خواست، و این در حالی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چادر^۵ عایشه رضی الله عنها را پوشیده، و بر بستر خود بر پهلو خوابیده بود، وی به ابوبکر در همان حالتی که قرار داشت اجازه داد، و او مشکل خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه کرد، و بعد از آن برگشت، آن گاه عمر رضی الله عنه اجازه خواست، برای او نیز در همان حالی که قرار داشت اجازه داد، و او با اجرای کارش از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگشت، عثمان رضی الله عنه می‌گوید: بعد از آن من از وی اجازه ورود خواستم، آن گاه نشست [و به عایشه رضی الله عنها] گفت: «لباس هایت را بر خود جمع کن»،

۱- ضعیف. احمد (۱۶۰/۳) ابوداود (۴۱۸۲) آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

۲- صحیح. نسائی (۶۰/۶) ابوداود (۴۷۸۸) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۳- الشمائل (ص ۲۶).

۴- ضعیف. ترمذی در شمائل (۳۴۴) ابن ماجه (۶۶۲) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. نگا: الارواء (۱۸۱۲).

۵- در نص «مرط» استعمال شده، که پارچه پشمی یا ابریشمی یا کتانی را افاده می‌کند، که دور خود پیچند، و یا زنان بر سر افکنند، یا هر پارچه نادوخته را. م.

بعد من از کار خود نزد وی فارغ شدم و برگشتم، عایشه رضی الله عنها گفت: ای پیامبر خدا چرا چنان که برای عثمان مضطرب شدی برای ابوبکر و عمر مضطرب نشدی؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «عثمان مرد با حیا و محجوبی است، و من ترسیدم که اگر برای وی به همان حالت اجازه بدهم به کار خود نمی‌تواند برسد». لیث می‌گوید: و گروهی از مردم گفته‌اند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عایشه رضی الله عنها گفت: «آیا از کسی که ملائک از وی حیا می‌کنند حیا نکنم»، این را مسلم و ابویعلی هم از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند، و احمد این را از طریق دیگری از عایشه رضی الله عنها مانند آن روایت نموده است، و احمد و حسن بن عرفة از حفصه رضی الله عنها مثل حدیث عایشه رضی الله عنها را روایت کرده‌اند.^۱

و نزد طبرانی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود، و عایشه رضی الله عنها در پشت سرش قرار داشت، ناگهان ابوبکر رضی الله عنه اجازه خواست و داخل شد، بعد از آن عمر رضی الله عنه اجازه خواست و داخل شد، و بعد از آن سعد بن مالک رضی الله عنه اجازه خواست و داخل گردید، بعد از آن، در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم زانوهایش برهنه بود و صحبت می‌کرد، عثمان بن عفان رضی الله عنه اجازه خواست و داخل شد، هنگامی که عثمان اجازه خواست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لباسش را بر زانوی خود انداخت و به همسرش گفت: «دور شو». بعد از آن ساعتی صحبت نمودند و بیرون آمدند، عایشه رضی الله عنها گفت: ای نبی خدا، پدرم و رفقایم وارد شدند و تو نه لباست را بر زانویت درست نمودی و نه هم مرا از خود دور ساختی! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «آیا از مردی که ملائک از وی حیا می‌کنند، حیا نکنم، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، ملائک از عثمان حیا می‌نمایند، چنان که از خدا و رسول وی حیا می‌کنند، و اگر او داخل می‌شد و تو به من نزدیک می‌بودی، نه صحبت می‌نمود، و نه هم تا بیرون شدن سر خود را بلند می‌کرد»^۲. این حدیث از این طریق غریب است و در آن زیادت بر حدیث ماقبل است، و در سندش ضعف می‌باشد. این چنین در البدایه (۷/۲۰۳ و ۲۰۴) آمده، و حدیث حفصه رضی الله عنها را همچنان طبرانی در الکبیر والأوسط طویل‌تر روایت نموده، و ابویعلی آن را به اختصار زیاد روایت کرده است، و اسناد آن، چنانکه هیثمی (۹/۱۲) می‌گوید: حسن

۱- مسلم (۲۴۰۱).

۲- ضعیف است؛ چنانکه مولف نقل نموده است.

است، و حدیث ابن عمر رضی الله عنهما را همچنان ابویعلی به مانند آن روایت نموده، و در آن ابراهیم بن عمر بن ابان آمده، و او، چنانکه هیثمی (۹/۸۲) می گوید، ضعیف است.

حدیث حسن درباره حیای عثمان و ابوبکر رضی الله عنهما

احمد^۱ از حسن رضی الله عنه روایت نموده، که وی عثمان رضی الله عنه و شدت حیای وی را متذکر شده، گفت: گاهی او در خانه می بود، و دروازه هم بر وی بسته می بود، به آن هم لباس را از جان خود نمی گذاشت، تا آب بر سر خود بریزد، و حیا او را از راست نمودن کمرش باز می داشت^۲. هیثمی (۹/۸۲) می گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن ثقة‌اند. و ابونعیم در الحلیه (۱/۵۶) این را به مانند آن روایت کرده است. و سفیان از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود: از خدا حیا کنید، من وقتی داخل توالت می شوم سر خود را به خاطر حیا از خداوند عز و جل می پوشانم. این چنین در الكنز (۲/۱۴۴) آمده است.

حیای عثمان بن مظعون رضی الله عنه

ابن سعد^۳ از سعد بن مسعود رضی الله عنه و عماره بن غراب یحصبی روایت نموده که: عثمان بن مظعون رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: ای پیامبر خدا، من دوست ندارم همسر عورت را ببیند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «چرا؟» گفت: از آن حیا می کنم و نمی پسندم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «خداوند او را برای تو لباس گردانیده و تو را برای او لباس گردانیده است، اهل عورت مرا می بینند، و من نیز عورت آن‌ها را می بینم»، گفت: ای رسول خدا، تو این را می کنی؟ گفت: «بلی»، گفت: دیگر پس از تو کیست؟^۴ هنگامی که روی گردانید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «ابن مظعون خیلی با حیا و با ستر است»^۵.

۱- ۱/۷۴

۲- صحیح. احمد (۱/۷۳، ۷۴).

۳- ۳/۲۸۷

۴- یعنی: وقتی تو این را انجام می دهی، دیگر کسی است که آن را انجام ندهد، بلکه من هم بعد از شنیدن این حرف تو، آن را انجام می دهم. واللّه اعلم. م.

۵- ضعیف. ابن سعد در طبقات (۲۹۴۳) در سند آن عبدالرحمن بن زیاد بن انعم الافریقی است که وی را ضعیف دانسته‌اند. ذهبی در «سیر اعلام النبلا» (۱۰/۳) می گوید: این منقطع است.

حیای ابوموسی اشعری رضی الله عنه

ابونعیم^۱ از ابومجلز روایت نموده، که گفت: ابوموسی رضی الله عنه فرمود: من در خانه تاریک غسل می‌کنم، و تا پوشیدن لباسم به سبب حیا از پروردگارم تعالی کمرم را راست نمی‌کنم. و ابن سعد^۲ از ابومجلز و ابن سیرین مثل آن را روایت نموده و نزد وی همچنان از قتاده رضی الله عنه روایت است که گفت: ابوموسی رضی الله عنه وقتی که در خانه تاریکی غسل می‌نمود تا وقت پوشیدن لباسش خود را جمع می‌نمود، و کمرش را خم می‌کرد و راست نمی‌ایستاد. و نزد وی^۳ همچنان از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: ابوموسی اشعری رضی الله عنه وقتی که می‌خوابید چند لباس را در هنگام خواب از ترس برهنه شدن عورتش می‌پوشید. وی همچنان^۴ از عباده بن نسی روایت نموده، که گفت: ابوموسی قومی را دید که بدون ازار در آب می‌ایستند، گفت: اینکه بمیرم، و باز حشر شوم، باز بمیرم و باز حشر شوم، باز بمیرم و باز حشر شوم، از انجام دادن مثل این برایم محبوب‌تر است!!

حیای اشج بن عبدالقیس رضی الله عنه

ابن ابی شیبه و ابونعیم از اشج - اشجع عبدالقیس رضی الله عنه - روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «در تو دو خوی است که خداوند آن‌ها را دوست می‌دارد»، گفتم: آن دو کدام اند؟ گفت: «بردباری و حیا»، گفتم: این‌ها از قبل در من بودند، یا جدید پیدا شده‌اند؟ گفت: «نه، بلکه از قدیم بوده‌اند»، گفتم: ستایش خدایی راست، که مرا با دو خوبی آفریده، که آن‌ها را دوست می‌دارد^۵. این چنین در منتخب الکنز (۵/۱۴۰) آمده است.

تواضع تواضع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

۱- الحلیه (۱/۲۶۰).

۲- ۴/۸۴.

۳- ۴/۸۲.

۴- ۴/۸۴.

۵- صحیح. ابن ابی شیبه (۸/ ۲۳۳۴)، (۱۲/ ۲۰۲) بخاری در ادب المفرد (۵۸۴) آلبانی در الصحیحه (۴۵۴) آن را صحیح دانسته است.

قصه وی رضی الله عنه با جبرئیل و فرشته دیگری

احمد از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: جبرئیل رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشست، و به سوی آسمان نگاه کرد دید که فرشته‌ای فرود می‌آید، جبرئیل گفت: این فرشته از وقتی که پیدا شده، قبل از این ساعت فرود نیامده است، هنگامی که پائین آمد گفت: ای محمد پروردگارت مرا به سوی تو فرستاده است، که آیا تو را پادشاه و نبی بگردانم، یا بنده و رسول؟ جبرئیل گفت: ای محمد برای پروردگارت تواضع کن. گفت: «بلکه بنده و رسول»^۱. هیشمی (۹/۱۹) می‌گوید: این را احمد، بزار و ابویعلی روایت نموده‌اند، و رجال دو تن اول صحیح‌اند، و این را ابویعلی به اسناد حسن، چنانکه هیشمی می‌گوید، از عایشه رضی الله عنها به معنای آن و با زیادتی در اول آن روایت کرده، و در آخرش افزوده است: گفت: بعد از آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تکیه کنان نمی‌خورد، و می‌گفت: «چنانکه بنده می‌خورد، می‌خورم، و چنانکه بنده می‌نشیند، می‌نشینم»^۲. و حدیث ابن عباس رضی الله عنهما به معنای این در بخش رد مال نزد طبرانی و غیر وی گذشت.

قول ابوامامه باهلی درباره حیای^۳ پیامبر صلی الله علیه و آله

طیالسی از ابو غالب روایت نموده، که گفت: به ابوامامه رضی الله عنه گفتم: برای ما حدیثی را که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ای نقل کن، گفت: حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن بود، زیاد ذکر می‌نمود، خطبه را کوتاه ایراد می‌کرد، نماز را طولانی می‌گزارد و از اینکه با مسکین و ضعیفی برود، تا وی از کار و حاجت خود فارغ گردد ابا و تکبر نمی‌ورزید^۴. اسناد آن، چنانکه هیشمی (۹/۲۰) می‌گوید، حسن است. و بیهقی و نسائی این را از عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه به مانند آن، چنانکه در البدایه (۶/۴۵) آمده، روایت نموده‌اند.

۱- صحیح. احمد (۲/ ۲۳۱) ابن حبان (۲۱۳۷).

۲- ضعیف. ابویعلی (۴۹۲۰) از طریق وی ابوشیخ در اخلاق النبی (ص ۱۹۷). نکا: المجمع (۹/ ۱۹).

۳- این چنین در کتاب آمده «حیاء» و شاید درست «تواضع» باشد چنان که از ما قبل و همچنان از احادیث مذکور در باب معلوم می‌شود، زیرا بعد از این عنوان هر چه ذکر شده دلالت به تواضع می‌کند. م.

۴- صحیح. طبرانی (۸/ ۲۸۷) نسائی (۳/ ۱۰۹) از عبدالله بن ابی اوفی. و همچنین بیهقی در الدلائل (۱/ ۲۲۹) آلبنانی آن را در صحیح الجامع (۵۰۵) صحیح دانسته است.

قول انس در این باره

طبالیسی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بسیار ذکر می نمود، لغو نمی گفت، بر خر سوار می شد، لباس پشمی را می پوشید، دعوت غلام را می پذیرفت و اگر او را در روز خیر می دیدی بر خر سوار بود که رسن آن از پوست خرما بود!!^۱.

قول ابوموسی، ابن عباس و انس در این باره

بیهقی از ابوموسی رضی الله عنه روایت نموده که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خر را سوار می شد، پشم را می پوشید و گوسفند را می دوشید و مهمان را احترام می نمود.^۲ این از این وجه غریب است، و [بقیه] این را روایت نموده اند، و اسنادش جید است، این چنین در البدایه (۶/۴۵) آمده است. و طبرانی این را از ابوموسی به مثل آن روایت نموده، و رجال آن، چنانکه هیشمی (۹/۲۰) می گوید: رجال صحیح اند. و نزد طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است، که گفت: [رسول خدا صلی الله علیه و آله] بر زمین می نشست، بر زمین می خورد، گوسفند را می دوشید و دعوت غلام را بر نان جو می پذیرفت. اسناد این، چنان که هیشمی (۹/۲۰) می گوید، حسن است. و نزد وی همچنان از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: حتی اگر مردی از اهل عوالی^۳ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در نصف شب بر نان جو دعوت می کرد، او آن را اجابت می نمود.^۴ رجال آن، چنانکه هیشمی (۹/۲۰) می گوید، ثقه اند. و نزد ترمذی^۵ از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر نان جو و چربی^۶ بدبوی دعوت می شد، و آن را اجابت می نمود، و زرهی از وی نزد

۱- و در ترمذی و ابن ماجه بعضی این از انس روایت است. این چنین در البدایه (۶/۴۵) آمده است، می گویم [مؤلف]: ترمذی از انس افزوده است: مریض را عیادت می نمود و در جنازه حاضر می شد.

و ابن سعد (۱/۹۵) این را به طولش از انس رضی الله عنه روایت نموده است.

۲- حسن. بیهقی در دلائل (۱/۲۲۶، ۲۳۰) و المجمع (۲/۲۰).

۳- اماکنی است در زمین های بالای مدینه، که به طرف جنوب شرق موقعیت دارد، و نزدیک ترین ساحه آن به مدینه چهار میل فاصله دارد، و دورترین ساحه آن از طرف نجد هشت میل فاصله دارد.

۴- صحیح. طبرانی در الکبیر (۱۲/۷۷) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۵/۴۹) صحیح دانسته است.

۵- الشمانل (ص ۲۳).

۶- در نص: «اهاله» استعمال شده، که چربی یازیت گداخته شده را افاده می کند، و همچنان هر روغن را که نانخورش باشد.

یهودی [گرو] بود، و چیزی برای خلاصی آن تا مرگش نیافت.^۱

قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه در این باره

ابویعلی از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت نموده که: مردی سه مرتبه پیامبر صلی الله علیه و آله را صدا نمود، و در هر مرتبه پیامبر صلی الله علیه و آله به او جواب می داد، «لیبک، لیبک»^۲. هیشمی (۹/۲۰) می گوید: این را ابویعلی در الکبیر از شیخ خود جباره بن مغلس روایت نموده، ابن نمیر وی را ثقه دانسته، و جمهور ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال آن ثقه و رجال صحیح‌اند. این را همچنان ابونعیم در الحلیه، تمّام و خطیب، چنان که در الکنز (۴/۴۵) آمده، روایت نموده‌اند.

قصه پیامبر صلی الله علیه و آله با زنی

طبرانی از ابوامامه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: زنی بود که با مردان بدزبانی می نمود و فحش می داد، وی از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی عبور نمود، که پیامبر صلی الله علیه و آله در مکان بلندی نشسته بود، و آنگوشتی^۳ را می خورد، آن زن گفت: به او نگاه کنید، چون بنده می نشیند و چون بنده می خورد، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «کدام بنده از من بنده تر است؟!» گفت: خود می خورد و برای من نمی دهد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بخور»، آن زن گفت: به دست خودت به من بده، پیامبر صلی الله علیه و آله به او داد، گفت: از آنچه در دهن است، به من بخوران، پیامبر صلی الله علیه و آله به او داد، و او خورد و حیا بر او غالب شد، و بعد از آن هیچ کسی را تا وفاتش چیز بد و زشت نگفت^۴. اسناد آن، چنانکه هیشمی (۹/۲۱) می گوید، ضعیف است.

قول پیامبر صلی الله علیه و آله به مردی که در پیش رویش لرزید

طبرانی از جریر رضی الله عنه روایت نموده که: مردی از روبرو نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، و لرزه اش گرفت، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «بر خود سخت مگیر و باک نداشته باش، چون من پادشاه

۱- صحیح. ترمذی در شمائل (۳۱۸) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۴۹۳۹) صحیح دانسته است. اصل آن در صحیح بخاری (۲۰۶۹) است.

۲- ضعیف. ابونعیم در حلیه (۳۰۸/۱) نگا: المجمع (۲۰/۹).

۳- نان ترشده‌ای شبیه شوربا. م.

۴- ضعیف. طبرانی (۲۰۰/۸) نگا: المجمع (۲۱/۹).

نیستم، بلکه من فرزند زنی از قریش هستم که گوشت خشک را می خورد»^۱. هیشمی (۹/۲۰) می گوید: در این کسانی اند که من نشناختم شان. و این را بیهقی از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که: مردی در روز فتح با رسول خدا صلی الله علیه و آله صحبت نمود، و لرزه اش گرفت... و مانند این را متذکر شده، چنانکه در البدایه (۴/۲۹۳) آمده است. و بزار از عامر بن ربیع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با پیامبر صلی الله علیه و آله به طرف مسجد بیرون رفتم، بند کفشش قطع شد، من کفشش را گرفتم، تا آن را درست کنم، او آن را از دست من گرفت و گفت: «این برتری جویی است، و من برتری جویی را دوست ندارم»^۲. هیشمی (۹/۲۱) می گوید: در این کسی است که من وی را نمی شناسم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و قبول نکردن متمیز بودن از اصحابش

طبرانی از عبدالله بن جبیر خزاعی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جمعی از اصحاب خود پیاده راه می رفت، وی با جامه ای پرده گرفته شد، هنگامی که سایه آن را دید، سر خود را بلند نمود، و دید که با جامه پرده گرفته شده است^۳، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «باز ایست!!» و جامه را گرفت و گذاشتش، و فرمود: «من هم چون شما بشر هستم»^۴. و بزار از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: عباس رضی الله عنه گفت: گفتیم: نمی دانم مدت بقای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در میان ما چقدر است، بعد گفتم: ای پیامبر خدا، اگر سایه بانی بگیری، تا برایت سایه کند بهتر می شود، گفت: «همینطور در میان شان می باشم، که عقبم را لگدمال کنند، و چادرم را به سوی خود بکشند، تا اینکه خداوند مرا از ایشان راحت سازد»^۵. رجال آن، چنانکه هیشمی (۹/۲۱) می گوید، رجال صحیح اند. و این را دارمی^۶ از عکرمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عباس رضی الله عنه فرمود: من معلوم خواهم نمود که مدت زمان بقای رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما چقدر است،

۱- صحیح. طبرانی در الاوسط (۱۲۷۰) ابن ماجه (۳۳۱۲) خطیب (۶/ ۲۷۷) نگا: الصحیحه

(۱۸۷۶) و صحیح الجامع (۷۰۵۲).

۲- ضعیف. بزار (۴۶۸) در آن یک مجهول است. نگا: المجمع (۹/ ۲۱).

۳- به شکل سایه بان بالای سرش گرفته شده بود. م.

۴- رجال آن، چنان که هیشمی (۹/۲۱) می گوید، رجال صحیح اند.

۵- صحیح. ابن ابی شیبه (۲۵۷/۱۳) بزار (۲۴۶۶) نگا: المجمع (۹/ ۲۱).

۶- دارمی (۳۵/ ۱) (۳۶).

بنابراین گفت: ای رسول خدا، من می‌بینم، که آن‌ها تو را اذیت می‌نمایند، و غبارشان هم تو را اذیت می‌کند، اگر تختی بگیری که از فراز آن با ایشان صحبت کنی بهتر می‌شود، گفت: «همینطور می‌باشم»... و حدیث را به مانند آن متذکر شده، و افزوده است: آن گاه دانستم که بقای پیامبر صلی الله علیه و آله در میان ما اندک است^۱.

اقوال عایشه رضی الله عنها درباره کار پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه‌اش

احمد از اسود روایت نموده، که گفت: به عایشه رضی الله عنها گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که وارد خانه‌اش می‌شد چه می‌کرد؟ گفت: در خدمت اهل خود می‌بود، و وقتی که نماز فرا می‌رسید بیرون می‌شد و نماز می‌گزارد^۲. بخاری و ابن سعد (۱/۹۱) هم مانند این را روایت کرده‌اند.

و نزد بیهقی از عروه رضی الله عنها روایت است که گفت: مردی از عایشه رضی الله عنها پرسید: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌اش کار می‌نمود؟ گفت: آری، کفش خود را می‌دوخت، لباسش را می‌دوخت، چنانکه یکی از شما در خانه خود کار می‌کند. و نزد بیهقی از عمره روایت است که گفت: به عایشه رضی الله عنها گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌اش چه کار می‌نمود؟ گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرد از بشر بود، حشرات لباسش را می‌گرفت، گوسفندش را می‌دوشید و برای خود خدمت می‌نمود. ترمذی این را در الشمائل روایت نموده^۳.

قول ابن عباس و جابر درباره بعضی حالت‌های متواضعانه پیامبر صلی الله علیه و آله

نزد قزوینی به روایت ضعیف از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله [آماده ساختن] آب وضوی خود را به کسی نمی‌سپرد، و نه هم صدقه‌ای را که صدقه می‌کرد به دیگران واگذار می‌کرد بلکه خود تأدیه‌اش را به دوش می‌گرفت^۴.

و بخاری از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی به عیادت من آمد، که نه بر قاطر سوار بود، و نه هم بر اسب تاتاری^۱. این چنین در صفه الصفوه

۱- این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۸۰) آمده، و ابن سعد (۲/۱۹۳) این را از عکرمه بن مانند آن، روایت نموده است.

۲- بخاری (۶۷۶) احمد (۲۰۶/۶).

۳- این چنین در البدایه (۶/۴۴) آمده است.

۴- این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۸۰) آمده است.

(۱/۶۵) آمده است. و ترمذی^۲ از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر پالان فرسوده‌ای حج نمود، و چادری که چهار درهم ارزش نداشت بر دوش داشت، و گفت: «بار خدایا، این را حجی بگردان، که ریا و شهرت در آن نباشد»^۳.

تواضع پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام داخل شدنش به مکه در سال فتح

ابویعلی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، مردم از جاهای بلند به تماشای او برآمدند، و او سر خود را از خشوع به پالان شترش گذاشت^۴. و بیهقی این را از انس روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روز فتح در حالی وارد مکه شد که چانه‌اش را از خشوع بر سواری اش گذاشته بود^۵. و ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر^۶ برایم حدیث بیان نمود که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به ذی طوی رسید، بر شتر خود درحالی ایستاد که یک تکه چادر سرخ رنگ یمنی را بر سر خود پیچانیده، و یک گوشه‌اش را بر رویش بسته بود، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگامی عزت و شرفی را که خداوند با فتح نصیبش نموده بود دید، سر خود را آنقدر از تواضع به خدا پایین آورد، که نزدیک بود ریشش به پیش پالان بخورد^۷. این چنین در البدایه (۴/۲۹۳) آمده است.

۱- بخاری . (۵۶۶۴) ابوداود (۳۰۹۶) ترمذی و احمد (۳/۳۷۳).

۲- الشمائل (ص ۲۴).

۳- سند آن ضعیف است. ترمذی در الشمائل (۳۱۹، ۳۲۵) و ابن ماجه (۲۸۹۰) در آن یزید بن ابان رقاشی، ضعیف است. اما ان حدیث شواهدی از حدیث بشر بن قدامه و ابن عباس و ابن عمر دارد که بر این اساس آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۴- هیثمی (۶/۱۶۹) می‌گوید: در این عبدالله بن ابی بکر المقدمی آمده، و ضعیف می‌باشد.

۵- ضعیف. ابویعلی (۳۳۹۳) سند پیشین همانگونه که در «المجمع» (۶/۱۶۹) آمده ضعیف است.

۶- وی یکی از شیخ‌های ابن اسحاق است، نه عبدالله بن ابی بکر الصدیق.

۷- صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۴/۲۹) آمده و به مانند آن نزد حاکم از حدیث انس (۴۷/۳) وی به شرط مسلم آن را صحیح دانسته است.

پیامبر ﷺ و منع نمودن ابوهریره از حمل متاعش، و بازداشتن فروشنده‌ای از بوسیدن دستش

طبرانی در الأوسط و ابویعلی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که وی گفت: روزی با رسول خدا داخل بازار شدم، او نزد بزازها^۱ نشست و شلواری را به چهار درهم خرید، اهل بازار وزن کننده‌ای برای خود داشتند، و پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «وزن کن و زیادت را به طرف فروشنده بگردان»، پیامبر صلی الله علیه و آله شلوار را گرفت، و من رفتم تا آن را از وی بگیرم و حمل کنم، گفت: «صاحب چیز به حمل همان چیز خود مستحق‌تر است، مگر اینکه ضعیف باشد، و از حمل آن عاجز آید، و در این صورت برادر مسلمانش وی را همکاری می‌کند». گفتم: ای پیامبر خدا، تو شلوار می‌پوشی؟ گفت: «بلی، در سفر و اقامت، در شب و روز، چون من به ستر مأمور شده‌ام، و چیزی با سترتر از این نیافتم»^۲ این را از طریق ابن زیاد واسطی روایت نموده، و احمد نیز این را روایت کرده، و در سند آن ابن زیاد آمده، و او و شیخش هردو ضعیف‌اند، این چنین در نسیم الریاض (۲/۱۰۵) آمده، و گفته است: ضعف وی به متابعتش جبیره شده است، و از این دانسته. می‌شود که خطا دانستن ابن قییم اساسی ندارد.

و هیثمی^۳ حدیث را از ابوهریره به مانند آن ذکر نموده، و افزوده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «وزن کن و زیادت را به طرف فروشنده بگردان» وزن کننده گفت: این کلمه‌ای است که من آن را از هیچ کس نشینده‌ام، ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: من به او گفتم: همین قدر جهل و جفا در دینت برایت کافی است، که نبی خود را شناسی! آن گاه وی ترازو را انداخت، و به سوی دست پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رفت، و می‌خواست آن را ببوسد، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خود را از وی کشید و گفت: «این چیست! این کاری است که عجم‌ها آن را برای پادشاهان خود می‌کنند، من پادشاه نیستم، بلکه مردی از شما هستم»، بعد وزن نمود و زیادت را به طرف فروشنده گردانید، و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را

۱- رخت فروش‌ها.

۲- موضوع. احمد (۴/ ۳۲۵) ابویعلی (۶۱۶۲) نگا: ضعیف الجامع (۳۴۶۰) و مجروحین ابن حبان (۵۱/ ۲) در سند آن یوسف بن زیاد بصری است که بخاری درباره‌اش در تاریخ کبیر (۴/ ۳۸۸) می‌گوید: منکر الحدیث است. نگا: الضعیفه (۸۹).

۳- المجمع (۵/۱۲۱).

گرفت^۱... و مانند آن را متذکر شده، هیشمی می‌گوید: این ابویعلی و طبرانی در الأوسط روایت نموده‌اند، و در آن یوسف بن زیاد آمده، و ضعیف می‌باشد.

تواضع اصحاب پیامبر ﷺ و عمر ﷺ و سوار شتر شدن در سفرش به سوی شام

ابن عساکر از اسلم روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب ﷺ بر شتری وارد شام شد، و آن‌ها در میان خود شروع به صحبت نمودند، عمر ﷺ گفت: چشم‌های این‌ها به سواری‌های کسی بلند می‌شود، که بهره‌ای ندارد^۲. این را ابن المبارک هم روایت نموده^۳.

عمر ﷺ و تعلیم دادن طرز ساختن کاجی^۴ برای زنان

ابن سعد از حزام بن هشام و او از پدرش روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب ﷺ را دیدم که از نزد زنی در حالی گذشت که آن زن برای خود کاجی پخته می‌نمود، وی گفت: اینطور کاجی پخته نمی‌شود، بعد از آن ملاقه را گرفت و گفت: اینطور نما، و به وی نشان داد. و از هشام بن خالد روایت است که گفت: از عمر بن خطاب ﷺ شنیدم که می‌گفت: آرد را یکی از شما^۵ تا آن وقت نیندازد، که آب گرم نشده است، بعد آن را کم کم بیندازد، و با ملاقه‌اش آن را بهم بزند، چون این در فزونی و زیادت آن موثر است، و از گلوله و کتله شدن جلوگیری می‌نماید^۶.

پای برهنه رفتن عمر ﷺ به مسجد و کم شمردن خود در سخنرانی

مروزی در العیدین از زر روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب ﷺ را دیدم که پای برهنه به عیدگاه می‌رفت^۷. و دینوری از محمد بن عمر مخزومی و او از پدرش روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب ﷺ صدا زد: «الصلوه جامعه»^۸، هنگامی که مردم جمع

۱- بسیار ضعیف. ابویعلی (۶۱۶۲) نگا: الضعیفة (۸۹).

۲- یعنی در آخرت حصه و نصیبی ندارد، و هدف کفار روم است.

۳- این چنین در المنتخب (۴/۴۱۷) آمده است.

۴- نوعی غذاست.

۵- خطاب برای زنان است. م.

۶- این چنین در المنتخب الکنز (۴/۴۱۷) آمده است.

۷- این چنین در المنتخب (۴/۴۱۸) آمده است.

۸- این آوازی است که در وقت جمع کردن مردم به کار می‌رفت. م.

شدند و زیاد گردیدند، بر منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای خداوند، آن طور که سزاوار اوست و درود بر پیامبرش ﷺ گفت: ای مردم، من خود را [سابق] در حالی می‌دیدم که برای خاله‌هایم از بنی مخزوم [چهارپایان] می‌چرانیدم، و آن‌ها به من یک مشت خرما و کشمش می‌دادند، و روز خود را به آن سپری می‌نمودم، و چه روزی! و بعد از آن پایین آمد، عبدالرحمن بن عوف گفت: ای امیرالمؤمنین، جز خوار شمردن نفس خود - یعنی عیب‌گیری آن - دیگر چیزی نگفتی، فرمود: و ای بر تو ای ابن عوف! من خلوت نمودم، و نفسم با من صحبت نموده گفت: تو امیرالمؤمنین هستی، و کی از تو بهتر است!! بنابراین خواستم اصل آن را به او بشناسانم^۱. و این را ابن سعد^۲ از ابوعمیر حارث بن عمیر از مردی به معنای این روایت نموده، و در روایت وی آمده است: ای مردم من خود را در حالی دریافتم که خوراکی را که مردم می‌خوردند نداشتیم، و خاله‌هایی از بنی مخزوم داشتیم، و برای آن‌ها آب شیرین می‌آورم و به من چند مشت کشمش می‌دادند، و در آخر آن آمده: من در نفسم چیزی را دریافتم، بنابراین خواستم که قدر آن را پایین بیاورم.

سوار شدن عمر رضی الله عنه در پشت سر پسر بر خر

دینوری از حسن روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه در روز گرمی، در حالی که چادر خود را بر سر خود گذاشته بود بیرون آمد، و پسر بر یک خر از پهلوی وی عبور نمود، عمر گفت: ای پسر مرا با خود سوار کن، پسر از خر پایین جست و گفت: ای امیرالمؤمنین سوار شو، گفت نه، تو سوار شو، و من در عقب سوار می‌شوم، می‌خواهی مرا به آن مکان نرم سوار کنی و خودت بر جای خشن سوار شوی، بعد در عقب پسر سوار شد، و در حالی داخل مدینه شد، که عمر رضی الله عنه در عقبش بود، و مردم به طرفش نگاه می‌نمودند^۳.

رفتن عمر رضی الله عنه با پسر بر او را از پسران حمایت نماید

ابن سعد^۴ از سنان بن سلمه هذلی روایت نموده، که گفت: با پسران بیرون رفتیم، در مدینه بودیم و خرماهای نارس را [از زیر درختهای خرما] می‌چیدیم، ناگهان عمر بن

۱- این چنین در المنتخب (۴/۴۱۷) آمده است.

۲- ۳/۲۹۳.

۳- این چنین در المنتخب (۴/۴۱۷) آمده است.

۴- این چنین در الکنز (۲/۱۴۳) آمده است.

خطاب رضی الله عنه در حالی که شلاق با او بود پیدا شد، هنگامی که بچه‌ها وی را دیدند در میان نخلستان متفرق شدند، می‌گویند: و من ایستادم، و آنچه چیده بودم در ازارم بود، گفتم: ای امیرالمؤمنین این چیزی است، که باد آن را می‌اندازد، می‌گویند: او به طرف آن در ازارم نگاه نمود و مرا نزد، گفتم: ای امیرالمؤمنین بچه‌ها اکنون در پیش رویم هستند و آنچه را من با خود دارم خواهند گرفت، گفت: نه، هرگز، برو، می‌افزاید: و تا خانه ما همراهم آمد.

عمر و عثمان و سوار نمودن مردم در پشت سرشان

بیهقی از مالک و او از عمویش و او از پدرش روایت نموده که: وی عمر و عثمان رضی الله عنهما را دید، که وقتی از مکه می‌آمدند، در معرس پایین می‌آمدند، و وقتی که سوار می‌شدند تا داخل مدینه شوند، هر یک غلامی را در پشت سر خود سوار می‌نمودند، و داخل مدینه می‌شدند. می‌گویند: عمر و عثمان رضی الله عنهما نیز در پشت سر خود سوار می‌نمودند، به او گفتم: به خاطر تواضع؟ گفت: آری، و با التماس در حمل نمودن مردی تلاش می‌نمودند تا مثل دیگر پادشاهان نباشند، بعد از آن نو آوری‌های مردم را، از قبیل سوار شدن خود و پیاده گذاشتن غلامان در عقب خویش، ذکر نمود، و این را بر آن‌ها عیب گرفت.^۱

تواضع عثمان رضی الله عنه

ابونعیم^۲ از میمون بن مهران روایت نموده، که گفت: همدانی به من خبر داد، که وی عثمان بن عفان را در وقتی که خلیفه بود بر قاطری سوار دید، و در پشت سرش غلام وی نائل سوار بود. ابن سعد و احمد در الزهد و ابن عساکر از عبدالله رومی روایت نموده‌اند که گفت: عثمان رضی الله عنه آب وضوی شب را خودش آماده می‌نمود، به او گفته شد: اگر بعضی خادم‌ها را دستور بدهی تا این کار را برای تو انجام دهند بهتر می‌شود، گفت: نه، شب برای آن هاست، که در آن راحت گیرند. این چنین می‌شود: گفت: نه، شب برای آن هاست، که در آن راحت گیرند.^۳ و نزد ابن المبارک در الزهد از زبیر بن

۱- ۷/۹۰.

۲- الحلیه (۱/۶۰).

۳- این چنین در الکنز (۵/۴۸) آمده است.

عبدالله روایت است که: مادر بزرگش که خادم عثمان رضی الله عنه بود به او خبر داد و گفت: عثمان رضی الله عنه هیچ کس از اهلش را که خواب می‌بود بیدار نمی‌نمود، و اگر وی را بیدار می‌یافت صدایش می‌نمود تا به او آب وضویش را بدهد، و همیشه روزه می‌گرفت^۱.

تواضع ابوبکر رضی الله عنه

ابن سعد از انیسه روایت نموده، که گفت: دختران قریه گوسفندان خود را نزد ابوبکر رضی الله عنه می‌آوردند، و او به آنان می‌گفت: آیا دوست دارید، که برای تان چون دوشیدن ابن عفرأ^۲ بدوشم؟^۳ و در سیرت خلفا به روایت از عایشه، ابن عمر ابن مسیب و غیر ایشان رضی الله عنهم نزد ابن سعد و غیر وی گذشت، که در حدیث ایشان آمده: وی مرد تاجری بود، و هر روز صبحگاهان به بازار می‌رفت و خرید و فروش می‌نمود، وی رمه گوسفندی داشت، که غروب نزد وی می‌آمد، و گاهی خود با آن بیرون می‌رفت، و گاهی دیگری آن عمل را به عوض وی انجام می‌داد، و برای او می‌چرانید، وی گوسفندان قریه را برای شان می‌دوشید، هنگامی که برای خلافت بیعت صورت گرفت، دختری در قریه گفت: اکنون شیرده‌های منزل ما، برای ما دوشیده نمی‌شوند، و این را ابوبکر رضی الله عنه شنید و گفت: نه، این چنین نیست، به جانم سوگند، آنها را برای شما خواهم دوشید، من امیدوارم مرا آنچه به آن داخل شده‌ام، از اخلاقی که داشتم تغییر ندهد، پس برای آنها می‌دوشید، و گاهی به دختری از قریه می‌گفت: ای دختر چگونه دوست داری، برایت به طریق «ارغاء» بدوشم یا به طریق «تصریح»؟^۴ گاهی می‌گفت: به طریق ارغاء بدوش، و گاهی می‌گفت: به طریق تصریح، هر کدام را که [آن دختر] می‌گفت وی انجام می‌داد.

۱- این چنین در الإصابه (۲/۴۶۳) آمده است. و ابونعیم الحلیه (۱/۶۰) از حسن روایت نموده، که گفت: عثمان رضی الله عنه را در وقتی که امیرالمؤمنین بود در مسجد روی چادری خواب دیدم، و هیچکس در اطرافش نبود.

۲- ابن عفرأ مردی است از انصار.

۳- این چنین در المنتخب (۴/۳۶۱) آمده است.

۴- ارغاء» و «تصریح» دو نوع شیر دوشیدن است که در فارسی نام خاصی ندارد، البته در نوع اول سرشیر پر از کف می‌شود و در نوع دوم نمی‌شود.

صورت‌هایی از تواضع امیرالمؤمنین علی علیه السلام

بخاری^۱ از صالح لباس فروش و او از مادر بزرگش روایت نموده، که گفت: علی علیه السلام را دیدم که به یک درهم خرما خرید، و آن را در چادر خود حمل نمود، به او گفتم - یا مردی به او گفت -: من به عوض تو، ای امیرالمؤمنین، این را حمل می‌کنم، گفت: نه، پدر عیال به حمل مستحق‌تر است^۲. این را ابن عساکر، چنانکه در المنتخب (۵/۵۶) آمده، و ابوالقاسم بغوی آن را، چنانکه در البدایه (۸/۵) آمده، از صالح به مانند آن روایت کرده‌اند.

و ابن عساکر از زاذان از علی علیه السلام روایت نموده که: وی هنگام ولایت خود به تنهایی در بازارها می‌گشت، راه گم کرده را راهنمایی می‌نمود، از گمشده جستجو می‌کرد، با ضعیف کمک می‌نمود، بر فروشنده و بقال گذر می‌نمود و قرآن را بر وی باز نموده می‌خواند:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْأَخْرَجُ نَجَعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا﴾
[القصص: ۸۳].

ترجمه: «آن سرای آخرت را برای آنانی می‌گردانیم که در زمین کبر و فساد را نمی‌خواهند».

و می‌گفت: این آیه درباره اهل عدل و تواضع از والی‌ها و اهل قدرت بر سایر مردمان نازل شده است^۳.

و ابن سعد^۴ از جرموز روایت نموده، که گفت: علی علیه السلام را دیدم که از قصر بیرون آمد، و دو لباس قطری سرخ رنگ بر تن داشت^۵: ازاری تا نصف ساق، و چادر بلندی

۱- الأدب (ص ۸۱).

۲- ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۵۵۱) آلبانی آن را در ضعیف الادب (۸۴) ضعیف دانسته و گفته است: صالح و مادر بزرگش ناشناخته‌اند. البته در معنای این حدیث، حدیثی مرفوع وجود دارد که موضوع و دروغین است: الضعیفة (۸۹).

۳- این چنین در المنتخب (۵/۵۶) آمده است. و ابوالقاسم بغوی مانند این را، چنانکه در البدایه (۸/۵) آمده، روایت کرده است.

۴- ۳/۱۸.

۵- در نص «قطریتان» آمده که: نوعی از چادرهای سرخ رنگ است، و نقش و نگاری دارد، و تا حدی خشن می‌باشد، و گفته شده: لباس‌های خوبی است که از طرف بحرین آورده می‌شود. و ازهری

نزدیک به آن، و با او تازیانهای بود که با آن در بازار می‌گشت، و آن‌ها را به ترس خدا، و فروش خوب و نیکو امر می‌نمود و می‌گفت: حق پیمان‌ه و ترازو را ادا کنید، و می‌گفت: گوشت را پف و پرباد نکنید^۱.

ابن راهویه، احمد در الزهد، عبدبن حمید، ابویعلی، بیهقی و ابن عساکر - و ضعیف دانسته شده - از ابومطر روایت نموده‌اند که گفت: از مسجد بیرون شدم، ناگهان مردی از پشت سرم صدا نمود: ازارت را بلند کن، زیرا آن به تقوی نزدیکتر، و در پاکی لباس بهتر است، و موی سرت را اگر مسلمان باشی کم کن، متوجه شدم که علی علیه السلام است، و تازیانهای همراهش است، وی به بازار شترها رفت و گفت: بفروشید و سوگند مخورید، چون سوگند مال را به فروش می‌رساند، و برکت را محو می‌کند. بعد از آن نزد صاحب خرما آمد، و متوجه شد که خادمی^۲ گریه می‌کند، پرسید: تو را چه شده است؟ پاسخ داد: این خرمایی را به یک درهم به من فروخته است، و مولایم از قبول آن سرباز زد، علی علیه السلام گفت: خرما را بگیر و یک درهم به او بده، چون وی صاحب امر و صلاحیتی نیست، چنان معلوم می‌شد که خرمافروش [از قبول این سخن] ابا می‌ورزد، گفتم: آیا نمی‌دانی این کیست؟ گفت: نه، گفتم: علی امیرالمؤمنین، آن گاه او خرمای خود را [در میان دیگر خرماهایش] ریخت و یک درهم به او داد و گفت: ای امیرالمؤمنین دوست دارم از من راضی شوی گفت: تا اینکه آن را برای‌شان ادا نکردی مرا راضی نساخت.

بعد از آن به صاحبان خرما گذشت و گفت: برای مسکینان طعام بدهید، کسب‌تان رونق می‌گیرد. بعد از آن رفت تا اینکه به صاحبان ماهی رسید و گفت: در بازار ما ماهی طافی^۳ فروخته نشود. بعد از آن به سرای بزاز آمد، و آن بازار کرباس بود، و گفت: ای شیخ در فروش پیراهنی به سه درهم به من نیکویی کن، هنگامی که آن مرد وی را شناخت، از وی چیزی نخرید، بعد از آن نزد دیگری آمد، و هنگامی که او وی را

می‌گوید: در نواحی بحرین قریه‌ای است که به آن قطر گفته می‌شود، و گمان می‌کنم لباس‌ها به آن منسوب باشد.

۱- این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۳/۴۸) روایت نموده است.

۲- مراد از خادم در اینجا کنیز است. م.

۳- هدف همان ماهی است که در آب [بدون کدام عامل خارجی] می‌میرد و بر روی آب ظاهر می‌گردد، که در مذهب شافعی خورده می‌شود و در مذهب حنفی خورده نمی‌شود.

شناخت، از او نیز چیزی نخرید، بعد از آن نزد پسر جوانی آمد و پیراهنی را از وی به سه درهم خرید و پوشید، و آن پیراهن تا بند دست‌ها و قوزک پاهایش بود، آن گاه صاحب پیراهن آمد، و گفته شد: فرزندت پیراهنی را به امیرالمؤمنین به سه درهم فروخت، گفت: چرا از او دو درهم نگرفتی؟ و یک درهم را گرفت و برای علی رضی الله عنه آورده، گفت: این درهم را بگیر، گفت: چرا، این چیست؟ گفت: قیمت پیراهن دو درهم بود، و پسر من به سه درهم به تو فروخته است، گفت: او با رضایت من به من فروخت، و من با رضایت وی او را گرفتم.^۱

تواضع فاطمه و ام سلمه رضی الله عنهما

ابونعیم^۲ از عطا روایت نموده، که گفت: وقتی فاطمه رضی الله عنها دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خمیر می‌نمود گیسویش نزدیک می‌شد به کاسه برسد^۳. و ابن سعد^۴ از مطلب بن عبدالله روایت نموده، که گفت: بیوه عرب در اول شب عروس نزد سید مسلمین داخل شد و در آخر شب به آرد نمودن برخاست، هدف ام سلمه رضی الله عنها است.

نمونه‌هایی از تواضع سلمان فارسی رضی الله عنه

ابونعیم^۵ از سلامه عجلی روایت نموده، که گفت: یکی از خواهر زادگانم، که به او قدامه گفته می‌شد، از بادیه آمد و به من گفت: دوست دارم، با سلمان فارسی (رضی الله تعالی عنه) ملاقات کنم، و به او سلام بدهم، آن گاه به سوی وی بیرون رفتیم، و او را در مدائن یافتیم، در آن روز وی بر بیست هزار تن حاکم بود، و ما او را بر تختی یافتیم و برگ‌های خرما را می‌بافت، و به او سلام دادیم، گفتیم: ای ابو عبدالله این خواهرزاده من است و از بادیه نزد من آمده است، و خواست تا بر تو سلام بدهد، گفت: «وعلیه السلام ورحمه الله»، گفتیم: او می‌گوید: تو را دوست می‌دارد، گفت: خدا دوستش داشته باشد.

۱- این چنین در المنتخب (۵/۵۷) آمده است.

۲- الحلیه (۳/۳۱۲).

۳- هدف این است که وی با اینکه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، خود بدون داشتن هیچ کبر و غروری، متواضعانه کار می‌نمود. م.

۴- ۸/۶۴.

۵- الحلیه (۱/۱۹۷).

و ابن عساکر از حارث بن عمیره روایت نموده، که گفت: در مدائن نزد سلمان رضی الله عنه آمدم، و او را در حال چرم بافی یافتیم، که پوستی را با کف دست خود می‌مالید، هنگامی که به او سلام دادم گفت: در جای خود باش، تا پیش تو بیایم. گفتم: به خدا سوگند گمان نمی‌کنم مرا بشناسی، گفت: نه، بلکه روحم روحت را قبل از اینکه تو را بشناسم شناخته بود، چون روح‌ها لشکرهای بسیج شده هستند، بنابراین روح‌هایی که برای خدا با هم شناخت داشته باشند، با یکدیگر یکجای می‌شوند و یکدیگر را می‌شناسند، و روح‌هایی که برای خدا با هم شناخت نداشته باشند، با یکدیگر یکجای نمی‌شوند و یکدیگر را نمی‌شناسند.^۱

و ابونعیم^۲ از ابوقلابه روایت نموده که: مردی نزد سلمان رضی الله عنه در حالی وارد شد، که وی خمیر می‌نمود، گفت: این چیست؟ گفت: خادم را دنبال کاری - یا گفت: شغلی - فرستاده‌ایم و خوب ندیدیم دو کار را بر وی اجرا کنیم - یا گفت: دو شغل را - ، بعد از آن گفت: فلان به تو سلام می‌گوید، سلمان گفت: چه وقت آمدی؟ گفت: فلان و فلان وقت، می‌افزاید، سلمان گفت: اگر تو این را ادا نمی‌نمودی، امانتی بود که آن را ادا نکرده بود.^۳

و ابونعیم^۴ از عمروبن ابی قره کندی روایت نموده، که گفت: پدر خواهرش را به سلمان عرضه داشت، تا وی را به نکاح او درآورد، ولی او ابا ورزید، و با کنیز آزاد شده‌ای که به او بقیره گفته می‌شد ازدواج نمود، به ابوقره خبر رسید، که در میان حذیفه و سلمان رضی الله عنهما چیزی اتفاق افتاده، بنابراین نزد وی آمد و از او جویا شد که کجاست، به او خبر داده شد، که او در تره‌زارش است، بعد به طرف وی رفت، و با او در حالی روبرو شد، که سبیدی با خود داشت، و در آن تره بود، و عصای خود را در دسته سید داخل نموده، و آن را سر شانه خود گذاشته بود، بعد حرکت نمودیم تا اینکه به منزل سلمان آمدم، وی داخل منزل شد و گفت: السلام علیکم، بعد از آن برای ابوقره

۱- این چنین در المنتخب (۵/۱۹۶) آمده است، و این را ابونعیم در الحلیه (۱/۱۹۸) از حارث طویل‌تر روایت نموده، و آنچه را سلمان ذکر نموده، آن را مرفوع گردانیده است.

۲- الحلیه (۱/۲۰۱).

۳- این را ابن سعد (۴/۶۴) و احمد، چنان که در صفة الصفوه (۱/۲۱۸) آمده، از ابوقلابه به مانند آن روایت نموده‌اند.

۴- الحلیه (۱/۱۹۸).

اجازه داد، متوجه شدم که نمدی فرش است، در زیر سروی خشت هایی است، و دیدم که آنچه زیر زین اسب گذاشته می شود نیز در آنجا قرار دارد، سلمان گفت: بر بستر آزاد کرده شده است که برای خود پهن کرده است بنشین.

و ابونعیم^۱ از میمون بن مهران و او از مردی از بنی عبدالقیس روایت نموده، که گفت: سلمان را در سریه ای که امیر آن بود دیدم که بر خری سوار بود، و شلواری پوشیده بود و ساق هایش حرکت می نمود، و سپاهیان می گفتند: امیر آمد، سلمان گفت: خیر و شر بعد از امروز است. و نزد ابن سعد^۲ از مردی از عبدالقیس روایت است که گفت: با سلمان فارسی بودم، و او امیر سریه ای بود، و از نزد جوانانی از (جوانان) سپاهی عبور نمود، و آن ها خندیدند و گفتند: این امیرتان است، گفتم: ای ابو عبدالله آیا این ها را نمی بینی چه می گویند؟ گفت: بگذارشان، چون خیر و شر در ما بعد امروز است، و اگر توانستی از خاک بخوری از آن بخور، ولی بر دو تن امیر مباح و از دعای مظلوم و ناچار بترس، چون دعای وی منع کرده نمی شود^۳. و نزد وی همچنان از ثابت روایت است که: سلمان در مدائن امیر بود، و به سوی مردم با داشتن شلوار کوتاهی^۴ و عبایی بیرون می آمد، وقتی که وی را می دیدند، می گفتند: کرک آمد، کرک آمد!! سلمان می گفت: چه می گویند؟ گفتند: تو را به بازی [از بازی های شان] تشبیه می کنند، سلمان می گفت: بر آن ها باکی نیست، چون خیر پس از امروز است. و از هریم روایت است که گفت: سلمان فارسی را بر خر برهنه ای سوار دیدم که پیراهن سنبلانی^۵ کوتاه که انتهایش تنگ بود بر تن داشت، وی مرد دراز ساق، پرموی بود، و پیراهنش بلند شده بود و به نزدیک زانوهایش رسیده بود، می گوید: و اطفال را دیدم که از دنبال وی می دویدند، گفتم: آیا از امیر دور نمی شوید؟ گفت: بگذارشان، چون خیر و شر پس از امروز است.

۱- الحلیه (۱/۱۹۹).

۲- ۴/۶۳.

۳- یعنی دعای مظلوم و محتاج را هیچ چیز مانع قبول نمی شود بلکه به دربار خداوند می رسد و قبول کرده می شود. م.

۴- در نص: «اندرورد» آمده، که هدف از آن تنبان عجمی کوتاهی است که تا زانو را بپوشاند. م.

۵- منسوب به همان جایی است که در آن کار میشود.

و ابن سعد^۱ از ثابت روایت نموده، که گفت: سلمان رضی الله عنه بر مدائن امیر بود، مردی از اهل شام از بنی تیم الله که باری از انجیر با خود داشت آمد، و سلمان شلوار کوتاه و عبایی بر تن داشت، وی به سلمان گفت: بیا این را بردار - او سلمان را نمی شناخت - سلمان آن را بر پشت خود حمل نمود، مردم او را دیده شناختند و گفتند: این امیر است، گفت: تو را نشناختم، سلمان به او گفت: نه، تا اینکه به منزلت برسانم. این را همچنان از طریق دیگری به مانند این روایت نموده، و افزوده است: گفت: من در این نیتی نموده‌ام، و آن را تا اینکه به خانه ات نرسانم نمی گذارم. و ابونعیم^۲ از عبدالله بن بریده رضی الله عنه روایت نموده که: سلمان رضی الله عنه به دست خود کار می نمود، و وقتی که چیزی به دست می آورد به آن گوشت - یا ماهی - می خرید، و بعد از آن مبتلایان به جذام^۳ را فرا می خواند و با وی می خوردند.

تواضع حذیفه بن یمان رضی الله عنه

ابن سعد از محمد بن سیرین روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه وقتی که فرمانروایی را می فرستاد، در اجازه نامه اش می نوشت: از وی تا وقتی که بر شما عدالت نمود، بشنوید و اطاعت کنید، هنگامی که حذیفه رضی الله عنه را بر مدائن مقرر نمود، در اجازه نامه وی نوشت: از وی بشنوید، و اطاعت کنید و هر چه را که از شما خواست به او بدهید. پس حذیفه از نزد عمر رضی الله عنه سوار بر خر پالان شده‌ای که توشه راهش نیز بر همان خر بود بیرون آمد، و وقتی که وارد مدائن شد، اهل آن سرزمین و سرداران قوم از وی استقبال نمودند، و در دست وی قرصی نان و تکه‌ای گوشت قرار داشت و بر خری روی پالان سوار بود، بعد عهدنامه خود را برای آنان خواند، گفتند: آنچه می خواهی از ما بخواه، گفت: از شما طعامی می خواهم که آن را بخورم، و علف این خرم را تا وقتی که در میان شما هستم. بعد در میان آنان تا وقتی که خدا خواست اقامت گزید، سپس عمر رضی الله عنه به او نوشت که بیا، هنگامی که خبر قدوم وی به عمر رضی الله عنه رسید، برای وی در راه در جایی کمین کرد که وی او را نبیند، وقتی که عمر رضی الله عنه او را به همان حالتی دید، که از نزد وی بیرون رفته بود، نزدش آمده، او را در آغوش خود گرفت و گفت: تو برادرم

۱- ۴/۶۳

۲- الحلیه (۱/۲۰۰).

۳- جذام نوعی از مریضی‌های خطرناک است، که به آن داء الاسد، آکله و خوره نیز می گویند. م.

هستی، و من برادر تو هستم!!^۱ و نزد ابونعیم^۲ از ابن سیرین روایت است که گفت: ابوحنیفه رضی الله عنه هنگامی که به مدائن تشریف آورد، بر خری روی پالانی سوار بود، و در دستش نان و تکه گوشتی قرار داشت، و آن را در حالی که روی خر بود می خورد. و طلحه بن مصرف در روایت خود افزوده است: و هر دو پای خود را از یک طرف آویزان نموده بود.

تواضع جریر بن عبدالله و عبدالله بن سلام رضی الله عنهما

طبرانی از سلیم ابوهدیل روایت نموده، که گفت: در [نزدیک] دروازه جریر بن عبدالله رضی الله عنه لباس دوز بودم^۳، وی بیرون می رفت و قاطری را سوار می شد، و غلام خود را در پشت سر خود سوار می نمود^۴. و طبرانی به اسناد حسن از عبدالله بن سلام رضی الله عنه روایت نموده که: وی از بازار در حالی گذشت که باری از چوب بر پشتش بود، به او گفته شد: چه تو را به این وا می دارد، در حالی که خداوند از این بی نیازت گردانیده است؟ گفت: خواستم کبر را دفع و سرکوب نمایم، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت: «کسی که در قلبش به مقدار دانه ای خردل کبر باشد داخل جنت نمی شود»^۵. این را اصبهانی نیز روایت نموده، مگر اینکه وی گفته است: مثقال ذره ای از کبر. این چنین در الترغیب (۴/۳۴۵) آمده است.

قول علی رضی الله عنه: سه چیزاند که رأس تواضع اند

عسکری از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: سه چیزاند که رأس تواضع اند: اینکه انسان با کسی روبرو شد به سلام ابتدا نماید، در انتهای مجلس به عوض صدر آن راضی گردد و ریا و شهرت را بد ببرد^۶.

۱- این چنین در الکنز (۷/۲۳) آمده است.

۲- الحلیه (۱/۲۷۷).

۳- رفوگری می نمود، رفوگر کارش دوختن پارگی و سوراخ جامه یا پارچه به طوری است، که رد آن به آسانی معلوم نشود. م.

۴- هیثمی (۹/۳۷۳) می گوید: سلمه و محمد بن منصور کلبی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه اند.

۵- صحیح. طبرانی در «الکبیر» (۹۲ / ۱۰) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۷۶۷۴) صحیح دانسته است. البته اصل آن از مسلم (۹۱) و ابی داوود (۴۰۹۱) و ترمذی (۱۹۹۸) و (۱۹۹۹) و ابن ماجه (۴۱۷۳) و احمد (۱/۳۹۹، ۴۵۱) است.

۶- این چنین در الکنز (۲/۱۴۳) آمده است.

مزاح و شوخی مزاح پیامبر خدا ﷺ چگونه پیامبر ﷺ مزاح می نمود و جز حق را نمی گفت.

ترمذی^۱ از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: گفتند: ای رسول خدا، تو با ما شوخی می کنی، گفت: «من جز حق را نمی گویم»^۲. بخاری در الأدب (ص ۴۱) مانند این را روایت نموده است.

مزاح پیامبر ﷺ با بعضی از زنانش

ابن عساکر - که آن را ضعیف دانسته - از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که مردی از وی پرسید و گفت: آیا پیامبر خدا ﷺ مزاح می نمود؟ گفت: آری، آن گاه مردی گفت: مزاحش چه بود؟ ابن عباس پاسخ داد: پیامبر ﷺ به یکی از زنان خود لباس گشادی پوشانید و گفت: «این را بپوش، و حمد خدا را بگویی، و دامنت را چون دامن عروس بکش»^۳. این چنین در الکنز (۴/۴۳) آمده است.

مزاح پیامبر ﷺ با ابوعمیر

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ با اخلاق ترین مردم بود، من برادری داشتم که به او ابوعمیر گفته می شد - می گوید: گمان می کنم گفت: از شیر گرفته شده بود - می افزاید: وقتی که رسول خدا ﷺ می آمد و او را می دید، می گفت: «أبوعمیر مافعل النغیر»، «ابوعمیر قناری چه شد؟» می گوید: وی قناری داشت که با آن بازی می نمود، می افزاید: گاهی در خانه ما می بود، و نماز فرا می رسید، آن گاه دستور می داد و همان بساط زیر پایش جاروب می شد، بعد از آن آبپاشی می گردید، و پیامبر خدا ﷺ می ایستاد، و ما در عقبش می ایستادیم و برای ما نماز می داد، می گوید: فرش شان از شاخه درخت خرما بود^۴. این را صاحبان صحاح سته جز ابوداود به چند طریق از انس به مانند آن روایت کرده اند. این چنین در البدایه (۳۸۶)

۱- الشمائل (ص ۱۷).

۲- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۵۰۳) احمد (۳۶۰/۲) ترمذی (۱۹۹۰) آلینی آن را صحیح دانسته است. نگا: الصحیحة (۱۷۲۶).

۳- ضعیف. ابن عساکر (۴۴۰/۱۷) نگا: کنز العمال (۱۸۶۴۶).

۴- بخاری (۶۲۰۳) مسلم (۲۱۵۰).

آمده. و بخاری آن را^۱ به این لفظ روایت نموده: پیامبر ﷺ با ما رفت و آمد داشت، حتی به برادر کوچکم می‌گفت: «یا ابا عمیر ما فعل النغیر»، «ای ابوعمیر، قناری چه شد؟»^۲ لفظ ترمذی نیز همینطور است. و نزد ابن سعد^۳ از انس بن مالک روایت است که: پیامبر ﷺ نزد ابوطلحه^۴ وارد شد، و یکی از فرزندان وی را که به ابوعمیر کنیه داده می‌شد غمگین دید، می‌گوید: و پیامبر ﷺ وقتی که او را می‌دید با او مزاح می‌نمود، می‌افزاید: پیامبر ﷺ گفت: «چرا من ابوعمیر را غمگین می‌بینم؟» گفتند: ای رسول خدا قناری وی که با او بازی می‌نمود، مرده است، می‌گوید: آن گاه پیامبر ﷺ شروع نموده می‌گفت: «ابا عمیر ما فعل النغیر»، «ابوعمیر قناری چه شده؟».

مزاح پیامبر ﷺ با مردی

احمد از انس بن مالک^۵ روایت نموده که: مردی نزد پیامبر ﷺ آمد، و سواری از وی خواست، پیامبر خدا ﷺ فرمود، «ما تو را بر بچه ناقه^۶ سوار می‌کنیم»، گفت: ای پیامبر خدا، با بچه ناقه چه کنم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا شترها را جز ناقه‌ها می‌زایند»^۷. این را ابوداود و ترمذی روایت نموده‌اند، و ترمذی گفته: صحیح و غریب است، این چنین در البدایه (۶/۴۶) آمده. و بخاری در الأدب المفرد (ص ۴۱) از انس مانند این را روایت کرده است، و ابن سعد (۸/۲۲۴) این را از محمد بن قیس^۸ به معنای آن روایت نموده، مگر اینکه وی سؤال کننده امین^۹ را قرار داده است

مزاح پیامبر ﷺ با انس

ابوداود از انس^{۱۰} روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ به من گفت: «ای دو گوش»^{۱۱}. این چنین در البدایه (۶/۴۶) آمده است. و این را ترمذی^{۱۲} روایت نموده، و گفته است: ابواسامه گفت: با وی مزاح می‌کند^{۱۳}.

۱- در الأدب (ص ۴۲).

۲- بخاری (۶/۱۲۹) مسلم (۲/۱۵۰) ترمذی (۱/۱۹۸۹).

۳- ۳/۵۰۶.

۴- شتر ماده. م.

۵- صحیح. احمد (۳/۲۶۷) ابوداود (۴۹۹۸) ترمذی (۱۹۹۱) نگا: صحیح الجامع (۴۱۲۸).

۶- صحیح. ابوداود (۵۰۰۲) آلبانی آن را در الصحیحة (۴۱۸۲) صحیح دانسته است.

مزاح پیامبر ﷺ با زاهر

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده که: مردی از اهل بادیه اسمش زاهر بود، واز بادیه برای پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه می آورد، و پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که او می خواست برود اسبابش را برایش مهیا می ساخت، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «زاهر بادیه نشین ماست و ما شهر نشین او»، او با اینکه مرد قبیحی بود، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دوستش می داشت، و [باری] رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی نزدش آمد، که وی متاع خود رامی فروخت، و از پشت سرش وی را بغل نمود، او که رسول خدا صلی الله علیه و آله را نمی دید، گفت: رهایم کن، کیست؟ آن گاه ملتفت شد و پیامبر صلی الله علیه و آله را شناخت، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله را شناخت دیگر کوشش می کرد که پشتش را به سینه پیامبر صلی الله علیه و آله خوب بچسباند، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می گفت: «این غلام را که می خرد؟» گفت: ای پیامبر خدا، به خدا سوگند، مرا تنبل و بی رونق می یابی، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ولی نزد خداوند تنبل و بی رونق نیستی - یا گفت: ولی نزد خداوند گرانقیمت هستی -»^۳. این اسنادی است، که همه رجال آن به شرط صحیحین ثقه اند، و این را جز ترمذی در الشمائل [از ائمه سته] دیگری روایت ننموده، و ابن حبان آن را در صحیح خود روایت کرده است. این چنین در البدایه (۶/۴۶) آمده است. این را همچنان ابویعلی و بزار روایت نموده اند، هیثمی می گوید: رجال احمد رجال صحیح اند، و این را بزار و طبرانی از سالم بن ابی جعد از مردی از اشجع که به او ازهر بن حرام اشجعی گفته می شد روایت نموده اند که: وی مرد دهاتی بود و همیشه خبر خوش یا هدیه ای را برای پیامبر صلی الله علیه و آله می آورد و به معنای آن متذکر شده است. هیثمی (۹/۳۶۹) می گوید: این را بزار و طبرانی روایت نموده اند، و رجال طبرانی موثق اند.

مزاح پیامبر ﷺ با عایشه و سایر همسرانش

ابوداود از نعمان بن بشیر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه برای ورود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه خواست، و صدای عایشه را بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بلند شنید، هنگامی

۱- الشمائل (ص ۱۶).

۲- و ابونعیم و ابن عساکر این را، چنانکه در المنتخب (۵/۱۴۲) آمده، روایت نموده اند.

۳- صحیح. احمد (۱۳/ ۱۶۱) بیهقی (۶/ ۱۹۶) ترمذی در الشمائل (۲۳۱) ابن حبان (۵۷۹۰) عبدالرزاق (۱۹۶۸۸) آلبانی آن را در مختصر الشمائل صحیح دانسته است.

که داخل شد، وی را گرفت تا او را سیلی بزند، و گفت: آیا صدایت را بر پیامبر خدا بلند می‌کنی؟! آن گاه پیامبر ﷺ ابوبکر را بازداشت، و ابوبکر خشمگین بیرون آمد، وقتی که ابوبکر ﷺ بیرون آمد، پیامبر خدا ﷺ گفت: «دیدی که چگونه از دست این مرد نجات دادم»، بعد ابوبکر ﷺ روزهایی درنگ نمود، و باز برای ورود نزد پیامبر خدا ﷺ اجازه خواست، و آن دو را دریافت که صلح نموده‌اند، به آنان گفت: مرا چنانکه در جنگ‌تان داخل نمودید، در صلح‌تان نیز داخل کنید، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «نمودیم، نمودیم»^۱. این چنین در البدایه (۶/۴۶) آمده است.

و احمد از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: در یکی از سفرهای پیامبر ﷺ همراهش بیرون رفتم، آن وقت دختری بودم که زیاد چاق نبودم، وی به مردم گفت: «جلو بروید»، و آن‌ها جلو رفتند، بعد به من گفت: «بیا که با هم مسابقه بدهیم»، و من با او مسابقه دادم، و از وی پیشی گرفتم، وی در مقابلم خاموشی اختیار نمود، تا اینکه چاق شدم، و آن را فراموش نمودم، و باز با وی در یکی از سفرهای بیرون رفتم، وی به مردم گفت: «جلو بروید»، و آن‌ها پیش رفتند، بعد به من گفت: «بیا که با هم مسابقه بدهیم»، با وی مسابقه دادم، و از من سبقت جست، و به خندیدن شروع نمود و گفت: «این به آن»^۲. این چنین در صفه الصفوه (۱/۶۸) آمده است.

و احمد از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر ﷺ در مسیری قرار داشت، و حدی - یا ساریانی - برای سریع ساختن شترهای زنانش رجز و شعر می‌خواند، می‌گوید: و زنان پیامبر ﷺ در جلوی روی وی می‌رفتند، آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «ای انجشه وای بر تو، بر شیشه‌ها رحم کن»^۳. و در صحیحین مانند این از انس، چنانکه در البدایه (۶/۴۷) آمده روایت است. و نزد بخاری^۴ از انس روایت است که گفت: پیامبر ﷺ نزد بعضی از زنان خود در حالی آمد که ام سلیم رضی الله عنها نیز همراهشان بود، و گفت: «ای انجشه آهسته، کاروانت شیشه هاند»، ابوقلابه می‌گوید:

۱- صحیح. ابوداود (۴۹۹۹) آلبانی آن را در ضعیف ابی داوود (۱۰۶۳) ضعیف دانسته است.

۲- صحیح. احمد (۱۶۴/۶) بیهقی (۱۷/۱۰) ابوداود (۵۵۷۸) صحیح الجامع (۷۰۷).

۳- بخاری (۶۱۴۹) مسلم (۲۳۲۳) احمد (۱۱/۳).

۴- الأذب (ص ۴۱).

پیامبر ﷺ کلمه‌ای را فرمود، که اگر یکی از شما آن را می‌گفت، حتماً آن را بر وی عیب می‌گرفتید: «کاروانت شیشه هایند»^۱.

مزاح پیامبر ﷺ با پیرزنی

ترمذی^۲ از حسن رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیرزنی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا از خداوند بخواه تا مرا داخل جنت بگرداند، فرمود: «ای ام فلان، پیرزن داخل جنت نمی‌شود»، [راوی] می‌گوید: سپس او گریه کنان برگشت، پیامبر ﷺ فرمود: «به او خبر دهید، که وی با پیری خود داخل جنت نمی‌شود، خداوند متعالی می‌گید:

﴿إِنَّا أَنْشَأْنَهُنَّ إِذْشَاءً ﴿۳۵﴾ فَجَعَلْنَهُنَّ أَبْكَارًا ﴿۳۶﴾﴾ [الواقعة: ۳۵-۳۶].

ترجمه: «ما آنها را آفرینش نوینی بخشیدیم. و همه را بکر قرار داده‌ایم»^۳.

مزاح اصحاب پیامبر ﷺ

مزاح عوف بن مالک اشجعی با پیامبر ﷺ

ابوداود از عوف بن مالک اشجعی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در غزوه تبوک در حالی نزد رسول خدا ﷺ آمدم، که در قبه‌ای از پوست تشریف داشت، به او سلام کردم، سلامم را پاسخ داده گفت: «داخل شو». گفتم: همهام ای رسول خدا؟ گفت: «همه ات»، داخل شدم. ولیدبن عثمان بن ابی العالیه می‌گوید: این به خاطر خردی قبه بود و گفت: همهام داخل شوم؟^۴ این چنین در البدایه (۶/۴۶) آمده است.

مزاح عایشه و ابوسفیان با پیامبر ﷺ

بخاری^۵ از ابن ابی ملیکه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عایشه رضی الله عنها نزد رسول خدا ﷺ مزاح نمود، مادرش گفت: ای رسول خدا ﷺ بعضی از شوخی‌های این قبیله از کنانه

۱- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۲۶۴) آلبانی آن را در الصحیحة صحیح دانسته است.

۲- الشمائل (ص ۱۷).

۳- سند آن ضعیف است. ترمذی در شمائل (۲۳۲) سند آن مرسل است. در ضمن مبارک بن فضاله مدلس است و عنعنه کرده است.

۴- صحیح. ابوداود (۵۰۰۰) ابن ماجه (۴۰۴۲) احمد (۶/۲۲).

۵- الأدب (ص ۴۱).

است، پیامبر ﷺ فرمود: «بلکه این مزاح بعضی مزاح‌های همین قبیله ماست»^۱. زبیر بن بکار و ابن عساکر از ابوالهیثم از کسی که به وی خبر داده، روایت نموده‌اند که وی از ابوسفیان بن حرب رضی الله عنه شنید که: با پیامبر ﷺ در خانه دخترش ام‌حبیبه رضی الله عنها مزاح نمود و گفت: به خدا سوگند، هنگامی که من ترکت نمودم^۲: عرب هم ترکت نمودند و [دیگر] درباره‌ات شاخ جنگی صورت نگرفت، و گفتند^۳: بی‌شاخ است نه شاخ دار، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خندید و می‌گفت: «و تو این را می‌گویی، ای ابوحنظله»^۴.

اصحاب و زدن تربوز به یکدیگر و قول ابن سیرین درباره مزاح آنان

بخاری^۵ از بکر بن عبدالله روایت نموده، که گفت: اصحاب پیامبر ﷺ یکدیگر را به تربوز می‌زدند، ولی وقتی که حقایق می‌آمد مرد می‌بودند^۶، هیثمی^۷ از قره متذکر شده، که گفت: برای ابن سیرین گفتم: آیا آن‌ها با هم مزاح می‌نمودند؟ گفت: آنان هم مثل مردم بودند، و چیز دیگری نبودند، ابن عمر رضی الله عنهما مزاح می‌نمود و می‌سرود:

يحب الخمر من مال التَّدَامِي وَيَكْرَهُ أَنْ تَفَارِقَهُ الْفُلُوسُ

ترجمه: «شراب را از مال شراب‌نوشان دوست می‌دارد، و دوست ندارد پول از او جدا گردد»^۸.

به این صورت این را هیثمی بدون اسناد، ذکر نموده، و ذکر مخرجش نیز افتاده است.

۱- ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۲۶۷) از ابی ملیکه تابعی و بر این اساس این روایت مرسل است. آلبانی آن را در ضعیف الادب (۴۴) ضعیف دانسته است.

۲- یعنی جنگت را.

۳- این چنین در اصل آمده، و در الإصابه (۲/۱۷۹) به نقل از زبیر چنین آمده: و دیگر درباره‌ات نه بی‌شاخ‌ها یکدیگرشان را به شاخ زدند و نه هم شاخداران.

۴- این چنین در الكنز (۴/۴۳) آمده است.

۵- الأدب (ص ۴۱).

۶- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۲۶۶۱) آلبانی آن را در الصحیحة (۲۰۱) صحیح دانسته است.

۷- ۷/۸۹.

۸- هدف ابن عمر رضی الله عنهما این است که: بخیل دوست می‌دارد از مال غیر خودمصرف کند و نه از مال خودش.

مزاح نعیمان با سوییط رضی الله عنهما

احمد از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده که: ابوبکر رضی الله عنه برای تجارت به سوی بصره بیرون رفت، و نعیمان و سوییط بن حرمه رضی الله عنهما هم با او بودند - اینان هردو بدری اند - ، و توشه راه همراه سوییط بود، نعیمان به او گفت: به من طعام بده، گفت: تا اینکه ابوبکر بیاید، نعیمان که پر خنده و مزاح کننده بود، نزد مردمانی که حیواناتی را برای فروش آورده بودند، رفت و گفت: یک غلام عربی قوی را از من بخرید، گفتند: بلی، [می خریم]، گفت: او [آدم] زبان داری است، شاید بگویی من آزاد هستم، اگر او را به این سبب رها می کنید، مرا بگذارید و او را بر من خراب نکنید، گفتند: بلکه وی را می خوریم، آن گاه او را به ده شتر ماده جوان از وی خریدند، و او آنها را حرکت داد و گفت: او این است، بگیریش، سوییط گفت: دروغ می گوید، من مرد آزاد هستم! گفتند: از قضیه تو ما را با خبر نموده است، و ریسمان را بر گردن وی انداختند و او را با خود بردند، بعد ابوبکر رضی الله عنه آمد و به او خبر داده شد، آن گاه او اصحابش نزد آنها رفتند و شترها را بازگرداندند و او را گرفتند، و آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند، و او و اصحابش از این قضیه یک سال می خندیدند^۱. این را ابواد، طیالسی و رویانی روایت نموده اند، و همچنان ابن ماجه این را روایت نموده، ولی آن را منقلب گردانیده، شوخی کننده را سوییط قرار داده، و فروخته شده را نعیمان و زبیر بن بکار در کتاب الفکاهة این قصه را از طریق دیگری از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده، مگر این که وی را سلیط بن حرمه نامیده است، و من این را تصحیف می پندارم، و ابن عبدالبر و غیر وی نیز این سخن وی را نادرست دانسته اند. این چنین در الإصابه (۲/۹۸) آمده است، و ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۱۲۶ ۳/۵۷۳) حدیث ام سلمه را از چند طریق روایت نموده است.

مزاح نعیمان با یک اعرابی

ابن عبدالبر^۲ از ربیعہ بن عثمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اعرابی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و داخل مسجد گردید، و شتر خود را در صحن آن خواباند، بعضی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای نعیمان بن عمرو انصاری رضی الله عنه - که به او النعیمان گفته می شد - گفتند: اگر

۱- ضعیف. احمد (۳۱۶ / ۶) ابن ماجه (۳۷۱۹) اما نزد او شوخی کننده سوییط و به فروش رفته نعیمان است! آلبانی آن را در ضعیف ابن ماجه (۸۱۵) ضعیف دانسته است.

۲- الاستیعاب (۳/۵۷۵).

این را ذبح کنی و بخوریم خوب می‌شود، چون به گوشت خیلی زیاد اشتها پیدا کرده‌ایم، و پیامبر ﷺ قیمت آن را می‌پردازد، می‌گوید: آن گاه نعیمان آن را ذبح نمود، بعد آن اعرابی بیرون آمد و شتر خود را دید و فریاد کشید: ای محمد، ذبحش نموده‌اند! آن گاه پیامبر ﷺ بیرون آمد و گفت: «کی این کار را نموده است؟» گفتند: نعیمان، و پیامبر ﷺ به دنبال وی بیرون رفت، و از او می‌پرسید، تا اینکه او را در خانه ضباعه بنت زبیر بن عبدالمطلب ﷺ یافت، که در حفره‌ای مخفی شده است، و برگها و شاخه‌های خرما را بر سر خود انداخته است، آن گاه مردی به طرف وی اشاره نمود و صدای خود را بلند نموده گفت: ای رسول خدا، من وی را ندیدم، و به انگشت خود به همان جایی اشاره نمود که او در آن بود، آن گاه پیامبر خدا ﷺ وی را بیرون کشید، و رویش با شاخه‌های خرمایی که بالایش افتاده بود تغییر کرده بود، و به او گفت: «چه تو را به آنچه انجام دادی واداشت؟» گفت: ای پیامبر خدا، آنانی که مرا به تو نشان دادند، همان‌ها امرم نمودند، می‌گویند: و رسول خدا ﷺ روی وی را پاک می‌نمود و می‌خندید، می‌افزاید: بعد از آن پیامبر خدا ﷺ تاوان آن را پرداخت^۱.

مزاح نعیمان با مخرمه بن نوفل

زبیر از عمویش مصعب بن عبدالله و او از جدش عبدالله بن مصعب روایت نموده، که گفت: مخرمه بن نوفل بن اهبیب زهری پیرمرد بزرگ‌سال و کوری در مدینه بود، و عمرش به یکصدوپانزده سال رسیده بود، وی روزی در مسجد برخاست و می‌خواست ادرار نماید مردم بر سر او فریاد کشیدند، آن گاه نعیمان بن عمرو بن رفاعة بن حارث بن سواد نجاری ﷺ نزدش آمد، و او را به گوشه‌ای از مسجد برد و گفت: اینجا بنشین، و او را نشانند تا ادرار کند و در همانجا رهایش نمود، وی پیشاب نمود، و مردم بر سر او داد کشیدند، هنگامی که فارغ شد گفت: وای بر شما، کی مرا به اینجا آورد؟ به او گفتند: نعیمان بن عمرو، گفت: خداوند در حق وی این طور و آن طور کند، بر من برای خدا نذر باشد که اگر بر وی دست یافتم با این عصایم او را آن چنان ضربه‌ای بزنم، که خوب دردش بیاید! بعد او تا مدتی که خدا خواست درنگ نمود، به حدی که مخرمه آن را فراموش نمود، روزی در حالی نزدش آمد، که عثمان ﷺ در گوشه‌ای از

۱- این چنین این را در الإصابه (۳/۵۷۰) از زبیر بن بکار و او از ربیعہ بن عثمان ذکر کرده است.

مسجد ایستاده بود و نماز می خواند - عثمان وقتی نماز می خواند، ملتفت نمی شد - ، نعیمان برای مخرمه گفت: آیا نعیمان را می خواهی؟ گفت: بلی، وی کجاست، مرا نزدش برسان، بعد او را آورد تا اینکه نزد عثمان رضی الله عنه قرار داد و گفت: بگیر این نعیمان است، آن گاه مخرمه با هر دو دست خود عصایش را بلند نمود و عثمان رضی الله عنه را مورد ضرب قرار داد، و سرش را شکاند، به او گفته شد: تو امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه را زدی، این را بنی زهره شنیدند و به سبب آن جمع شدند، و عثمان رضی الله عنه گفت: نعیمان را بگذارید، خدا نعیمان را لعنت کند، در بدر هم حاضر بوده است^۱.

سخاوت و کرم سخاوت سیدنا محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

اقوال بعضی صحابه در سخاوت وی صلی الله علیه و آله و سلم

شیخین - [بخاری و مسلم] - از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده اند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخاوتمندترین مردم) به خیر (بود، و در ماه رمضان وقتی که با جبرئیل علیه السلام ملاقات می نمود از همه وقتها سخاوتمندتر می بود، جبرئیل در هر شب رمضان با وی ملاقات می نمود و قرآن را برایش تکرار می کرد، می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خیر از باد روان هم سخاوتمندتر بود^۲. این چنین در صفة الصفوه (۱/۶۹) آمده است، و ابن سعد (۲/۱۹۵) این را از وی به مانند آن روایت نموده است.

شیخین - [بخاری و مسلم] - از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ چیزی هرگز سؤال نشده است، که وی گفته باشد: نه^۳. این چنین در البدایه (۶/۴۲) آمده است.

و نزد احمد در حدیثی طویل از عبدالله بن ابی بکر روایت است که: ابواسید رضی الله عنه می گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر چیزی که سوال می شد منعش نمی نمود. هیشمی^۴ می گوید: رجال وی ثقه اند؛ مگر اینکه عبدالله بن ابی بکر از ابواسید نشنیده است. و نزد

۱- این چنین در الاستیعاب (۳/۵۷۷) آمده، و این چنین آن را در الإصابه (۳/۵۷۰) از بکار ذکر نموده است.

۲- بخاری (۱۹۰۲، ۳۲۲۰، ۱۵۵۴) مسلم (۲۳۰۸).

۳- بخاری (۶۰۳۴) مسلم (۲۳۱۱).

۴- ۹/۱۳.

طبرانی در الأوسط در حدیثی طویل از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که چیزی خواسته می‌شد، و او می‌خواست آن را انجام بدهد، می‌گفت: بلی، و وقتی که می‌خواست آن را انجام ندهد، خاموش می‌گردید، و برای هیچ چیز نخیر نمی‌گفت^۱.

پیامبر صلی الله علیه و آله و عزت نمودن ربیع بنت معوذ و ام سنبله

طبرانی از ربیع بنت معوذ بن عفرآء رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: معوذبن عفرآء مرا با یک پیمانانه خرمای تازه و نارس که بر آن با درنگ‌های خرد، و کوچک قرار داشت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد، و پیامبر صلی الله علیه و آله با درنگ را دوست می‌داشت، و زیوراتی هم از بحرین آمده بود، و او صلی الله علیه و آله دست خود را از آن پر نمود و به من داد، و در روایتی آمده: به پری کف دستم به من زیورات یا طلا داد. و احمد مانند آن را روایت نموده، و افزوده است: گفت: «خود را به این بیارای»^۲. هیشمی (۹/۱۳) می‌گوید: اسناد هردوی این‌ها حسن است. و ترمذی این را از ربیع به اختصار، چنانکه در البدایه (۶/۵۶) آمده، روایت کرده است. و طبرانی در الأوسط از ام سنبله رضی الله عنها روایت نموده که: وی هدیه‌ای را برای پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، ولی همسرانش از قبول آن خودداری ورزیدند و گفتند: ما نمی‌گیریم، بعد پیامبر صلی الله علیه و آله آن‌ها را امر نمود و آن را گرفتند، و پیامبر صلی الله علیه و آله و ادبی را برایش به صورت قطعی داد، و آن را عبدالله بن جحش از حسن بن علی رضی الله عنه خرید^۳. هیشمی (۹/۱۴) می‌گوید: در این عمروبن قیظی آمده وی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‌اند. و قصه‌های سخاوتمندی وی رضی الله عنه در بخش انفاق اموال گذشت.

سخاوت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله

زبیر بن بکار و ابن عساکر از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده‌اند که گفت: زنی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: من نیت نموده‌ام که این لباس را به سخی‌ترین عرب بدهم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به این پسر بده» - یعنی سعیدبن عاص رضی الله عنه - و او ایستاده

۱- هیشمی (۹/۱۳) می‌گوید: در این محمدبن کثیر کوفی آمده، و ضعیف می‌باشد.

۲- ضعیف. احمد (۳۵۹/۶) ترمذی در شمائل (۱۹۵) طبرانی در الکبیر (۲۴/۲۷۴) آلبانی آن را در مختصر شمائل (۱۷۳) ضعیف دانسته است.

۳- ضعیف. طبرانی در الاوسط (۱۷۳) در آن عمرو بن قیظی مجهول است.

بود، و به همین سبب به آن لباس‌ها سعیدیه نام گذاشته شد^۱. این چنین در المنتخب (۵/۱۸۹) آمده است. و قصه‌های سخاوت و کرم صحابه در بخش انفاق اموال گذشت.

ایثار

طبرانی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: بر ما زمانی آمده بود، که هیچ یک از ما خود را از برادر مسلمان خود به دینار و درهم مستحق تر نمی‌دید، و حالا ما در زمانی هستیم، که دینار و درهم از برادر مسلمان مان برای ما محبوب تر است... و حدیث را ذکر نموده^۲.

صبر: صبر بر همه امراض

صبر سیدنا محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر شدت تب

ابن ماجه، ابن ابی الدنيا و حاکم - لفظ از حاکم است، و گفته: به شرط مسلم صحیح می‌باشد، و شواهد زیادی هم دارد - از ابوسعید رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تب داشت و چادری بر سرش قرار داشت، ابوسعید نزدش آمد و دست خود را بالای چادر گذاشت و گفت: ای رسول خدا، چقدر تب شدید داری؟! پاسخ داد: «ما همینطور هستیم، سختی و مشکلات بر ما تشدید می‌شود، و اجر برای مان مضاعف می‌گردد»، بعد از آن گفت: ای پیامبر خدا، کدام گروه مردم به سختی آزمایش می‌شوند؟ گفت: «انبیا»، پرسید: بعد از آنان کی؟ گفت: «علما»، پرسید: بعد از آنان کی؟ گفت: «صالحان، و [گاهی] یکی از ایشان به شپش مبتلا می‌شد، حتی که وی را می‌کشت، و یکی از ایشان به فقر گرفتار می‌گردید، حتی که جز عبایی را برای پوشیدن نمی‌یافت، ولی آنان به همان سختی، از خوشی شما به عطا، خوشحال تر می‌بودند»^۳. این چنین در الترغیب (۵/۲۴۳) آمده است، و این را بیهقی،

۱- ابن عساکر (۶/۱۳۴).

۲- هیشمی (۱۰/۲۸۵) می‌گوید: این را طبرانی به چند اسناد روایت نموده، و بعض آن‌ها حسن است. و قصه‌های ایثار در شدت تشنگی، قلت لباس، در قصه‌های انصار و در انفاق در ضمن نیازمندی گذشت.

۳- صحیح. ابن ماجه (۴۲۴) حاکم (۴/۳۰۷) نکا: الصحیحة (۱۴۴) احمد (۳/۹۴) صحیح الترغیب (۳/۳۴۰).

چنانکه در الکنز (۲/۱۵۴) آمده، روایت کرده، و ابونعیم در الحلیه (۱/۳۷۰) مانند آن را روایت نموده است.

و بیهقی از ابوعبیده بن حذیفه^۱ و او از عمه‌اش فاطمه^{رضی الله عنها} روایت نموده، که گفت: در جمعی از زنان برای عیادت پیامبر خدا^{صلی الله علیه و آله و سلم} که تب او را گرفته بود آمدیم، وی دستور داد و مشک^۲ آبی بر درختی آویزان شد، و بعد زیر آن بر پهلو خوابید و از آن بر سرش^۳ قطره قطره آب می‌چکید، وی این کار را به خاطر شدت تبش نموده بود. گفتم: ای رسول خدا، اگر برای خداوند دعا کنی، تا این را از تو دور کند، [بهتر می‌شود]، گفت: «شدیدترین مردم در سختی و مصیبت انبیانند، بعد آنانی که در پی آنها قرار دارند، بعد آنانی که در پی آنها قرار دارند و بعد آنانی که در پی آنها قرار دارند»^۴.

ابن سعد، حاکم و بیهقی از عایشه^{رضی الله عنها} روایت نموده‌اند که: پیامبر خدا^{صلی الله علیه و آله و سلم} را دردی گرفت، و از آن شروع به شکایت و پهلو زدن در بستر نمود، عایشه^{رضی الله عنها} به او گفت: اگر یکی از ما چنین می‌نمود بر وی خشم می‌گرفتی! پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} فرمود: «بر مؤمنین شدت و سختی می‌شود، و هر مؤمنی را که رنج خاری یا دردی برسد، خداوند به سبب آن یک خطای وی را محو، و یک درجه بلندش می‌کند»^۵. این چنین در الکنز (۲/۱۵۴) آمده، و احمد مانند این را روایت نموده، هیثمی (۲/۲۹۲) می‌گوید: رجال آن ثقه‌اند.

صبر اصحاب نبی^{صلی الله علیه و آله و سلم} بر امراض

صبر اهل قبا و انصار بر تب

احمد از جابر^{رضی الله عنه} روایت نموده، که گفت: تب برای ورود نزد پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} اجازه خواست، رسول خدا^{صلی الله علیه و آله و سلم} گفت: «این کیست؟» پاسخ داد: ام ملد، پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} آن را به سوی اهل

۱- حذیفه بن یمان.

۲- در نص: «سقا» استعمال شده، که مشک، دلو و هر آنچه را که در آن آب یا نوشابه دیگر نهند معنی می‌دهد. م.

۳- با اصلاح از پاورقی. م.

۴- صحیح. احمد (۳۶۹/۶) حاکم (۴۰۴/۴) طبرانی (۲۴/۲۴۵) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۹۹۶) و الصحیحة (۱۱۶۵) صحیح دانسته است.

۵- صحیح. احمد (۳۱۶/۳) ابویعلی (۱۸۹۲) ابن حبان (۲۹۳۵).

۶- ام ملدم کنیه تب است.

قبا امر نمود، و آنان از وی چیزی را دیدند که خدا می‌داند، بعد نزد پیامبر ﷺ آمدند و از آن به وی شکایت بردند، گفت: «چه می‌خواهید؟ اگر خواسته باشید، خداوند را دعا می‌کنم، و آن را از شما دور می‌کند، و اگر خواسته باشید برای تان پاک کننده باشد»، گفتند: آیا این کار را می‌کند؟^۱ گفت: «بلی»، گفتند: پس بگذارش^۲. در الترغیب (۵/۲۶۰) می‌گوید: این را احمد - که راویان وی صحیح‌اند - و ابویعلی و ابن حبان در صحیحش روایت نموده‌اند.

و نزد طبرانی از سلمان رضی الله عنه روایت است که گفت: تب برای داخل شدن نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله به من گفت: «تو کیستی؟» گفت: من تب هستم، گوشت را می‌ریزانم و خون را می‌مکم، فرمود: «به‌سوی اهل قبا برو»، و تب نزد آنان رفت، بعد اهل قبا نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدند، و در حالی که روهایشان زرد شده بود، از تب به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت بردند، گفت: «چه می‌خواهید؟ اگر خواسته باشید، خداوند را دعا می‌کنم، که آن را از شما دفع کند، و اگر خواسته باشید بگذاریدش تا بقیه گناهان تان را ساقط نماید»، گفتند: آری، ای پیامبر خدا، بگذارش^۳. هیشمی (۲/۳۰۶) می‌گوید: در این هشام بن لاحق آمده، و نسائی وی را ثقه دانسته و احمد و ابن حبان ضعیفش دانسته‌اند. و بیهقی مانند این را از سلمان، چنانکه در البدایه (۶/۱۶۰) آمده، روایت نموده است.

و بیهقی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: تب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، مرا به‌سوی محبوب‌ترین قومت - یا محبوب‌ترین اصحابت - ابوقره شک نموده - بفرست، فرمود: «به‌سوی انصار برو» آن گاه به‌سوی آن‌ها رفت و همه‌شان را خوابانید، آنان نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا تب دامنگیر ما شده است، خداوند را دعا کن تا برای ما شفا عنایت فرماید، بنابراین برای‌شان دعا نمود، و تب از ایشان دور گردید، می‌گوید: آن گاه زنی به دنبال وی آمد و

۱- یعنی: آیا برای ما پاک کننده می‌باشد؟ م.

۲- صحیح. حاکم (۱/ ۳۴۶) در دلائل النبوة (۱۶/ ۱۵۶) صحیح الجامع (۱۹۳۵) صحیح الترغیب (۳۴۴۲).

۳- صحیح. آلبنی آن را صحیح دانسته است. طبرانی در الکبیر (۱۶/ ۲۴۶) آلبنی آن را در صحیح الترغیب (۳۴۱۳)، صحیح دانسته است.

گفت: ای پیامبر خدا، برای خداوند به من نیز دعا کن، چون من هم از انصار هستم، چنانکه به خداوند برای آن‌ها دعا نمودی برای من هم دعا کن، گفت: «کدام این دو را دوست داری: این که برایت دعا کنم و آن از تو دور گردد، یا اینکه صبر کنی و جنت برایت واجب گردد؟» گفت: نه، به خدا سوگند، ای پیامبر خدا، بلکه صبر می‌کنم - سه مرتبه - به خدا سوگند برای جنت وی عوضی نمی‌گردانم!^۱ این چنین در البدایه (۶/۱۶۰) آمده، و بخاری در الأدب (ص ۷۳) از ابوهریره رضی الله عنه به معنای آن روایت کرده است.

صبر یکی از اصحاب بر تب

طبرانی در الصغیر و الأوسط از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردی را که با او همنشینی داشت نیافت، گفت: «چرا فلان را نمی‌یابم؟» گفتند: او را تب گرفته است - در آن زمان «وعک»، «تب» را «اعتباط» می‌نامیدند - ، گفت: «برخیزید، تا عبادتش کنیم»، هنگامی که نزد وی آمدند آن بچه گریست، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: «گریه مکن، چون جبریل به من خبر داده است، که تب سهم امتم از دوزخ است»^۲. در این عمرین راشد آمده، وی را احمد و غیر وی ضعیف دانسته‌اند، و عجللی او را ثقه دانسته است، چنانکه در المجمع (۲/۳۰۶) آمده است.

صبر ابوبکر و ابودرداء رضی الله عنهما

ابن سعد^۴، ابن ابی شیبه، احمد در الزهد، ابونعیم^۵ و هناد از ابوسفر روایت نموده‌اند، که گفت: عده‌ای از مردم در مریضی ابوبکر رضی الله عنه برای عیادش نزد وی وارد شدند و گفتند: ای خلیفه پیامبر خدا آیا طبیعی را فرا نخوانیم تا تو را ببیند؟ گفت: مرا دید، گفتند: به تو چه گفت؟ پاسخ داد: او گفت: «من هرچه بخواهم می‌کنم»^۶. و

۱- در نص «ولا اجعل والله لجتة خطرا» آمده، و این جمله جز در موردی که دارای ارزش و وزن باشد،

رد مناسبت دیگری گفته نمی‌شود.

۲- صحیح. بخاری در ادب المفرد (۵۰۲) آلبانی آن را در الصحیحة (۳۸۷) صحیح دانسته است.

۳- ضعیف. طبرانی در الصغیر (۱۱۴/۱) و الاوسط (۳۳۱۸) در آن عمر بن راشد است که ضعیف است.

۴- ۳/۱۴۱.

۵- الحلیه (۱/۳۴).

۶- این چنین در الکنز (۳/۱۵۳) آمده است.

ابونعیم^۱ از معاویه بن قره روایت نموده که: ابودرداء رضی الله عنه مریض شده و یارانش برای عیادت وی نزدش وارد شدند و گفتند: ای ابودرداء از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهام شکایت دارم، گفتند: چه اشتها داری؟ گفت: جنت را اشتها دارم، گفتند: آیا برای تو طبیعی نخواهیم؟ گفت: او خود مرا بر پهلو خوابانیده است. (۷/۱۱۸) مثل این را از معاویه روایت کرده است.

صبر معاذ و خانواده اش بر طاعون

ابن خزیمه و ابن عساکر از عبدالرحمن بن غنم روایت نموده اند که گفت: در شام طاعون افتاد، و عمرو بن عاص رضی الله عنه گفت: این طاعون یک پلییدی و عذاب است بنابراین از آن به دره ها و وادی ها فرار کنید، این خبر به شرحبیل بن حسنه رضی الله عنه رسید، وی خشمگین شد و گفت: عمرو بن عاص دروغ گفته است، من نیز هم صحبت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، عمرو از شتر اهلیش گمراه تر است، این طاعون رحمت پروردگارتان است که توسط دعای پیامبرتان صلی الله علیه و آله و سلم نصیب شما گردیده، و نیز آن سبب وفات صالحین قبل از شما بوده است. بعد این خبر به معاذ رضی الله عنه رسید، وی گفت: بار خدایا، نصیب و سهم آل معاذ را خوب و وافر بگردان، و دو دخترش درگذشتند، و پسرش عبدالرحمن به طاعون مبتلا گردید و گفت: حق از جانب پروردگارت است، بنابراین از جمله شک کنندگان مباش^۲. معاذ گفت: مرا ان شاء الله از صابران خواهی یافت. و معاذ نیز در پشت دستش به طاعون مبتلا گردید و گفت: این از شترهای سرخ رنگ برایم محبوب تر است، و مردی را دید که نزدش گریه می کند، گفت: چرا گریه می کنی؟ گفت: بر علمی که از تو به دست می آوردم، گفت: گریه مکن، ابراهیم علیه السلام وقتی در زمین بود هیچ عالمی در آن وجود نداشت، و خداوند به او علم داد، وقتی که من مُردم علم را از نزد چهار تن طلب کن: عبدالله بن مسعود، عبدالله بن سلام، سلمان و ابودرداء رضی الله عنه^۳. این چنین در الكنز (۲/۳۲۵) آمده است، و احمد این را از عبدالرحمن بن غنم به اختصار، و بزار به طولش از وی، چنانکه هتیمی (۲/۳۲۵) آمده است، و احمد این را از

۱- الحلیه (۱/۲۱۸).

۲- الحق من ربك فلان تکونن من الممترین. م.

۳- احمد در مسند (۳/۱۹۵، ۱۹۶) و (۵/۲۴۸).

عبدالرحمن بن غنم به اختصار، و بزار به طولش از وی چنانکه هیثمی (۲/۳۱۲) متذکر شده، روایت نموده‌اند، و هیثمی گفته: اسنادهای احمد حسن و صحیح‌اند.

حاکم^۱ و ابونعیم^۲ این را از عبدالرحمن به اختصار روایت نموده‌اند؛ و لفظ ابونعیم چنین است: گفت، معاذ، ابوعبیده، شرحبیل بن حسن و ابومالک اشعری رضی الله عنهما در یک روز به طاعون مبتلا شدند، معاذ گفت: این رحمت پروردگارتان ﷻ است، که توسط دعای نبی‌تان ﷺ نصیب شما گردیده و نیز سبب وفات صالحین قبل از شما بوده است، بار خدایا، سهم آل معاذ را از این رحمت به وفور عطا فرما، و هنوز غروب نکرده بود که نخستین پسر جوانش عبدالرحمن، که به آن کنیه داده می‌شد، و محبوب‌ترین مخلوق برایش بود به طاعون مبتلا گردید، وی از مسجد برگشت او را دچار مشکل و سختی یافت، پرسید: ای عبدالرحمن چطور هستی؟ به او جواب دادم و گفت: ای پدرم، حق از جانب پروردگار است، بنابراین از جمله شک کنندگان مباش، معاذ گفت: مرا ان شاء الله از صابران خواهی یافت، بعد همان شب او را نگه داشت، و فردای آن دفنش نمود، و معاذ خود نیز به طاعون مبتلا شد، هنگامی که نزع و سختی جان کندن بر او شدید می‌شد می‌گفت: البته این جان کندن است، و آنقدر سخت جان داد که کسی به آن سختی جان نداده بود، و هرگاه از سختی مرگ به هوش می‌آمد، چشم خود را باز نموده می‌گفت: پروردگارم، بر من خوب شدت و سختی بیاور، به عزتت سوگند، می‌دانی که قلبم تو را دوست می‌داد!!^۳.

صبر ابوعبیده و دیگر مسلمانان بر طاعون

ابن اسحاق از شهرین حوشب و او از را به - مردی از قومش - روایت نموده، که گفت: هنگامی که مرض شایع شد، ابوعبیده رضی الله عنه در میان مردم برای ایراد خطبه برخاست و گفت: ای مردم، این مرض برای‌تان رحمت است، و توسط دعای نبی‌تان برای شما رسیده و وفات صالحین قبل از شما بوده است، و ابوعبیده از خداوند می‌خواهد، که برای ابوعبیده سهمش را بدهد، بعد از آن وی به طاعون مبتلا شد و

۱- ۱/۲۷۶.

۲- الحلیه (۱/۲۴۰).

۳- احمد این را از ابومنیب به اختصار روایت نموده، و رجال آن، چنان که هیثمی (۲/۳۱۱) گفته، ثقه‌اند! و سندش متصل است.

درگذشت و معاذ بن جبل رضی الله عنه را پس از خود بر مردم بر جانشین تعیین نمود، او نیز بعد از وی برای ایراد خطبه برخاست و گفت: ای مردم، این مرض برای تان رحمت است، و به سبب دعای نبی تان به شما رسیده و مرگ صالحین قبل از شما بوده است، و معاذ از خداوند متعال می خواهد که به آل معاذ سهم شان را بدهد، آن گاه فرزندش عبدالرحمن به طاعون مبتلا شد و درگذشت، بعد از آن برخاست و برای نفس خود دعا نمود، و در کف دستش طاعون برآمد، من وی را دیدم که به طرف آن نگاه می نمود، و بعد از آن پشت دست خود را می گردانید و می گفت: دوست ندارم به عوض آنچه در توست چیزی از دنیا برایم باشد، هنگامی که وی درگذشت عمرو بن عاص رضی الله عنه را جانشین خود بر مردم تعیین نمود، وی برای ایراد خطبه در میان شان ایستاد و گفت: ای مردم، این مرض وقتی که واقع شود، چون آتش مشتعل می گردد، بنابراین از آن به کوه ها پناه ببرید، آن گاه او واثله هذلی رضی الله عنه گفت: دروغ گفتی، من به خدا سوگند، هم صحبت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، و تو از این خرم شیرتری!! گفت: به خدا سوگند، آنچه را می گویی، برایت رد نمی کنم، و به خدا سوگند، اینجا هم توقف نمی کنیم^۱، می گوید: بعد از آن بیرون شد، و مرد نیز بیرون شدند و متفرق گردیدند، و خداوند آن مرض را از ایشان دفع نمود، می افزاید: این خبر به عمر بن خطاب رضی الله عنه رسید، و از رأی نظر و عمرو بن العاص خبر شد، و به خداوند سوگند، آن را بد ندید^۲.

قول معاذ درباره طاعون عمواس

احمد از ابوقلابه روایت نموده که: در شام طاعون واقع شد آگاه عمرو بن عاص رضی الله عنه گفت: این عذابی است که واقع شده، بنابراین از آن در دره ها و وادی ها متفرق شوید، این خبر به معاذ رضی الله عنه رسید، ولی او را در این گفته اش تصدیق ننمود، می گوید: و گفت: بلکه آن شهادت و رحمت است، و دعای نبی تان صلی الله علیه و آله و سلم است، بار خدایا، سهم معاذ و اهله را از رحمت خود بده. ابوقلابه می گوید: من شهادت رحمت را فهمیدم، ولی ندانستم که دعای نبی مان چطور است، تا اینکه به من خبر داده شد که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شبی در حالی که نماز می خواند، ناگهان در دعای خود گفت: «پس تب یا طاعون» - سه مرتبه -^۳، هنگامی

۱- یعنی در جاهای مان باقی نمی مانیم.

۲- این چنین در البدایه (۷/۷۸) آمده است.

۳- ضعیف. احمد (۵/ ۲۴۸) سند آن منقطع است زیرا ابوقلابه معاذ را درک نکرده است.

که صبح نمود، انسانی از فامیلش به او گفت: ای رسول خدا، دیشب تو را شنیدم که به دعایی دعا می نمودی، گفت: «آن را شنیدی؟» پاسخ داد: بلی، فرمود: «من از پروردگارم ﷻ خواستم تا اتم را توسط قحطی هلاک نسازد، و او این را از من پذیرفت و از خداوند خواستم که دشمنی را بر ایشان مسلط نگرداند، که آن‌ها را نابود سازد و از خداوند خواستم که آن‌ها را متفرق نگرداند، تا یکدیگر را تعذیب نمایند، و به قتل برسانند، ولی از من نپذیرفت - یا گفت: بازداشته شدم - گفتم: پس تب یا طاعون باشد»، سه مرتبه^۱.

خوشحالی ابو عبیده به طاعون

ابن عساکر از عروه بن زبیر رضی الله عنه روایت نموده که: ابو عبیده بن جراح و خانواده اش از مرض عمواس در عافیت بودند، وی گفت: بار خدایا، نصیب و حصه ات در آل (ابو) عبیده را نیز عطا فرما، آن گاه در خنصر^۲ ابو عبیده آبله ای برآمد، و وی به طرف آن نگاه می نمود، گفته شد: این چیزی نیست، فرمود: من امیدوارم که خداوند در آن برکت اندازد، چون وی وقتی در چیز اندک برکت اندازد زیاد می گردد. و نزد وی همچنان از حارث بن عمیره حارثی روایت است که: معاذ بن جبل رضی الله عنه وی را نزد ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه فرستاد، ابو عبیده طاعونی را که در کف دستش برآمده بود نشان داد، تا از وی به پرسد که چطور است؟ - این در حالی بود که وی به طاعون مبتلا شده بود - ، و وضعیت آن در نفس حارث خیلی خطرناک معلوم شد، و زمانی که آن طاعون را دید ترسید، ابو عبیده سوگند یاد نمود که: دوست ندارم، در عوض آن برایم شترهای سرخ باشد^۳.

صبر بر نایبنا شدن

صبر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر نایبنا شدن: صبر زید بن ارقم رضی الله عنه بر نایبنا شدنش بخاری^۴ از زید بن ارقم رضی الله عنه روایت نموده، که می گفت: چشمم درد گرفت، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عیادت من نمود، بعد از آن گفت: «ای زید، اگر چشمت از بین می رفت چه می کردی؟» پاسخ دادم: صبر می نمودم، و ثواب آن را از خدا می خواستم، فرمود: «ای زید، اگر

۱- هیشمی (۲/۳۱۱) می گوید: این را احمد روایت نموده. و ابوقلابه معاذ را درک ننموده است.

۲- انگشت کوچک.

۳- این چنین در المنتخب (۵/۷۴) آمده است.

۴- الأذب (ص ۷۸).

چشمت از بین رفت، و بعد از آن صبر نمودی، و ثواب آن را از خداوند خواستی، ثواب جنت است»^۱. و نزد احمد از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: با پیامبر صلی الله علیه و آله برای عیادت زید بن ارقم وارد شدم، و او از چشم‌های خود شکایت داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «ای زید، اگر بینایی‌ات از بین رفت، و صبر نمودی و اجر آن را از خداوند خواستی حتماً با خداوند تعالی در حالی ملاقات می‌کنی که بر تو گناهی نمی‌باشد»^۲. هیشمی (۲/۳۰۸) می‌گوید: در این جعفی آمده، و درباره وی سخن زیادی است، ولی ثوری و شعبه او را ثقه دانسته‌اند.

و نزد ابویعلی و ابن عساکر از زیدبن ارقم رضی الله عنه روایت است که: پیامبر صلی الله علیه و آله برای عیادت وی در مریضی که عائد حالش گردیده بود وارد شد و گفت: «از این مریضی‌ات بر تو هیچ باکی نیست، ولی اگر پس از من زنده بمانی و کور شوی چگونه خواهی بود؟» گفت: در آن صورت، صبر می‌کنم و اجر آن را از خدا می‌خواهم، فرمود: «بدون حساب داخل جنت می‌شوی، و او پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله کور شد^۳. بیهقی به معنای این را از زید، چنانکه در الكنز (۲/۱۵۷) آمده، روایت نموده است، و طبرانی این را در الکبیر از زید به مانند آن روایت نموده، و افزود است: پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله کور شد، و باز خداوند تعالی بینایی‌اش را به وی اعاده نمود، و بعد از آن درگذشت، خداوند رحمتش کناد. هیشمی (۲/۳۰۹) می‌گوید: کسی را نیافتم که نباته بنت بریر بن حمار را ذکر نموده باشد.

صبر یکی از اصحاب بر نابینا شدن

بخاری^۴ از قاسم بن محمد روایت نموده که: مردی از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بینایی خود را از دست داد، وی را عیادت نمودند، گفت: صحت چشمانم را به خاطری

۱- ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۵۳۲) و طبرانی (۵/ ۲۱۵).

۲- ضعیف. احمد (۳/ ۱۵۶) در آن جابر جعفی است که رافضی و ضعیف است. وخیثمة بن ابی خیایصة لین الحدیث است.

۳- ضعیف. طبرانی (۵/ ۲۱۱) بیهقی (۶/ ۴۷۹) هیشمی (۲/ ۳۰۹) می‌گوید: نباته بنت برید ذکرش در کتب رجال نرفته است.

۴- الأدب (ص ۷۸).

می‌خواستیم که به‌سوی پیامبر ﷺ نگاه کنیم و وقتی که او درگذشته است، دوست ندارم که این بیماری هردو چشمم به آهویی از آهوهای تباله^۱ باشد^۲.

صبر بر مرگ اولاد، اقارب و دوستان

صبر سیدنا محمد رسول خدا ﷺ بر مرگ پسرش ابراهیم

ابن سعد^۳ از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابراهیم را دیدم که در پیش روی پیامبر خدا ﷺ جان می‌داد، و چشم‌های رسول خدا ﷺ اشک می‌ریخت، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «چشم اشک می‌ریزد، و قلب اندوهگین می‌گردد، و جز آنچه پروردگاران را راضی میکند، غیر آن را نمی‌گوییم، به خدا سوگند، ای ابراهیم، ما به خاطر تو اندوهگین هستیم».

و نزد وی^۴ همچنان از مکحول روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ در حالی که بر عبدالرحمن تکیه نموده بود داخل شد و ابراهیم جان می‌داد، هنگامی که در گذشت چشم‌های پیامبر خدا ﷺ اشک ریخت، عبدالرحمن به او گفت: ای پیامبر خدا، این چیزی است، که مردم را از آن نهی می‌کنی، وقتی مسلمانان تو را ببینند که گریه می‌کنی، آن‌ها نیز گریه می‌کنند!! گوید: هنگامی که اشکش خشک شد، گفت: «این مهربانی است و کسی که رحم نکند رحم نمی‌شود، مردم را از نوحه خوانی نهی می‌کنیم، و از اینکه مردی به آنچه توصیف شود که در وی نیست»، بعد از آن فرمود: «اگر وعده با هم یک جا شدن، و راه پیمودنی نمی‌بود، و آخر ما به اول مان نمی‌پیوست، بر وی اندوهی غیر از این اندوه می‌داشتیم، ما بر وی غمگین هستیم، چشم اشک می‌ریزد، قلب اندوهگین می‌شود، و آنچه پروردگاران را ناراضی گرداند، آن را نمی‌گوییم، باقی دوره شیرخوارگی وی در جنت می‌باشد»^۵.

۱- تباله: شهری است در یمن.

۲- و ابن سعد (۲/۸۵) مانند این را از قاسم روایت نموده است.

۳- ۱/۹۰.

۴- ۱/۸۸.

۵- این را وی (۱/۸۹) همچنان از عبدالرحمن بن عوف طویل‌تر از آن، و به معنای آن روایت کرده است.

صبر پیامبر ﷺ بر مرگ فرزند یکی از دخترانش

طیالسی، احمد، ابوداود، ترمذی، ابن ماجه، ابوعوانه و ابن حبان از اسامه بن زید رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، که یکی از دخترانش کسی را نزد وی فرستاد، و او را طلب می‌نمود، به او خبر میداد که طفلی از وی در حال مرگ است، پیامبر صلی الله علیه و آله به همان کس گفت: «به طرف وی برگرد، و به او خبر بده، که خداوند آنچه را می‌گیرد مال اوست و آنچه را می‌دهد نیز از آن اوست، و هر چیز نزد وی دارای یک وقت معین است، وی را امر کن تا صبر کند، و ثواب آن راز خدا بخواهد». فرستاده برگشت و گفت: وی سوگند داد، که باید نزدش بیایی، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست، و سعدبن عباده، معاذبن جبل، ابی بن کعب و زیدبن ثابت رضی الله عنهم و مردان دیگری با او برخاستند، من نیز با ایشان حرکت کردم، طفل به سوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حرکت داده شد، که نفسش حرکت می‌نمود و می‌جنبید، گویی که در مشکی باشد، چشم‌های پیامبر صلی الله علیه و آله اشک زد، و سعد به او گفت: ای پیامبر خدا، این چیست؟ گفت: «این رحمتی است که خداوند آن را در قلب‌های بندگان خود قرار داده است، و خداوند بندگان با رحم را رحم می‌کند»^۱. این چنین در الکنز (۸/۱۱۸) آمده است.

صبر پیامبر صلی الله علیه و آله بر مرگ عمویش حمزه

بزار و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی که حمزه بن عبدالمطلب به شهادت رسید بر سر وی ایستاد و منظری را دید که هیچ منظری را دردناکتر از آن ندیده بود، و دید که تکه تکه شده است، و گفت: «رحمت خدا بر تو باد، تا جایی که من می‌دانم تو وصل کننده رحم و انجام دهنده کارهای خیر بودی، به خدا سوگند، اگر اندوه و غمگینی کسی که بعد از توست بر تو نمی‌بود، دوست داشتم که تو را بگذارم، تا خداوند از شکم‌های درندگان - یا کلمه‌ای مانند آن - حشرت کند. به خدا سوگند، در مقابل این عمل هفتاد تن را چون مرده تو تکه تکه خواهم نمود». آن گاه جبرئیل علیه السلام با این سوره بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد و خواند:

﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ﴾ [النحل: ۱۲۶] تا به آخر آیت.

ترجمه: «اگر خواستید مجازات کنید، تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید».

۱- بخاری (۱۲۸۴) مسلم (۹۲۳) ابوداود (۳۱۲۵) ابن ماجه (۱۵۸۸) احمد (۵/۲۰۴).

آن گاه پیامبر خدا ﷺ برای قسم خویش کفاره داده و از اجرای این عمل اجتناب ورزید.^۱ در این صالح بن بشیری مری آمده و وی، چنانکه هیثمی (۶/۱۹) می گوید، ضعیف می باشد، و حاکم (۳/۱۹۷) این را به این اسناد به مانند آن روایت نموده است. و نزد طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ مقابل حمزه رضی الله عنه ایستاد، و به سوی آنچه بر وی انجام داده شده بود نگاه نمود: گفت: «اگر زنان ما غمگین نمی شدند وی را دفن نمی نمودم، و وی را می گذاشتم تا در شکم های درندگان و چینه دان های پرندگان باشد، و خداوند او را از آن جا برانگیزد». می گوید: و آن چه را در وی دید، اندوهگینش ساخت و گفت: «اگر بر آن ها پیروز شدم، سی مرد آنها را تکه تکه خواهم نمود»، آن گاه خداوند تعالى در این باره نازل فرمود:

﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ ۗ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ﴾ [النحل: ۱۲۶].
 تابه این قول خداوند ﴿يَمْكُرُونَ﴾.

ترجمه: «و اگر خواستید مجازات کنید، تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید، و اگر شکیبایی پیشه کنید، این کار برای شکیبایان بهتر است... و حيله و مکر می کنند».

بعد از آن دستور داد و او به طرف قبله نهاده شد، بعد نه مرتبه بر وی تکبیر گفت، و سپس شهدا را کنار وی جمع نمود، و هرگاه شهیدی آورده می شد، در پهلوی وی گذاشته می شد، و پیامبر ﷺ بر وی و شهدا هفتاد قرآن نازل شد، پیامبر خدا ﷺ عفو نمود و مثله کردن را ترک کرده^۲. در این احمد بن ایوب بن راشد آمده، و ضعیف می باشد. این را هیثمی (۶/۱۲۰) گفته است.

اندوه پیامبر ﷺ بر زید بن حارثه

ابن ابی شیبه، ابن منیع، بزار، باوردی، دارقطنی در الأفراد و سعید بن منصور از اسامه بن زید رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: هنگامی که پدرم کشته شد، نزد پیامبر ﷺ آمدم، وقتی که مرا دید چشم هایش اشک ریخت، و به فردای آن نیز نزد وی آمدم،

۱- ضعیف. بزار (۱۷۹۵) در سند آن صالح بن بشیر المری است که ضعیف است. حاکم (۳/۱۹۷) به مانند آن.

۲- ضعیف. طبرانی (۶۲/۱۱۲، ۶۳، ۶۴) نگا: مجمع (۶/۱۲۰).

گفت: «امروز نیز از دیدن تو چیزی را می‌بینم که دیروز از تو دیدم»^۱. این چنین در المنتخب (۵/۱۳۶) آمده است. و نزد ابن سعد^۲ از خالد بن شمیر روایت است که گفت: هنگامی که زید بن حارثه به شهادت رسید، پیامبر ﷺ نزدشان آمد، می‌افزاید: آن‌گاه دختر زید به طرف پیامبر خدا ﷺ با اضطراب و گریان دوید، و رسول خدا ﷺ گریست، و آوازش بلند گردید، سعد بن عباده رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، این چیست؟ پاسخ داد: «این شوق دوست به دوستش است»^۳.

اندوه پیامبر ﷺ بر عثمان بن مظعون

ترمذی از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ عثمان بن مظعون را در حالی که درگذشته بود می‌بوسید، و گریه می‌نمود، و چشم‌هایش اشک می‌ریخت^۴. این چنین در الإصابه (۲/۴۶۴) آمده است، و ابن سعد (۳/۲۸۸) از عایشه رضی الله عنها مانند آن را روایت کرده است، و در روایت وی آمده، که گفت: من اشک‌های پیامبر ﷺ را دیدم که بر رخسار عثمان بن مظعون جاری بود.

صبر اصحاب پیامبر ﷺ بر مرگ

صبر ام حارثه بر مرگ پسرش

بخاری و مسلم از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: حارثه بن سراقه رضی الله عنه در روز بدر به قتل رسید، موصوف در جمله نظاره کنندگان جنگ بود^۵، و او را تیر نامعلومی رسید و به قتلش رسانید، آن‌گاه مادرش آمد و گفت: ای رسول خدا، مرا از حارثه خبر بده، اگر در جنت باشد صبر می‌کنم، وگرنه، خدا خواهد دید که چه کار می‌کنم - یعنی نوحه و فریاد می‌کشم، و نوحه و فریاد تا آن وقت حرام نشده بود - ، پیامبر خدا ﷺ به او گفت: «وای بر تو، آیا عقل خود را از دست داده‌ای؟! آن هشت جنت است، به پسر تو فردوس

۱- بزار (۲۶۷۵) ابن ابی شیبه (۷/۵۳۲).

۲- ۳/۳۲.

۳- ابن عساکر در تاریخ دمشق (۵/۴۶۲).

۴- صحیح. ترمذی (۹۸۹) وی گفته است: حسن صحیح است. آلبانی نیز آن را در صحیح الترمذی، (۷۸۸) صحیح دانسته است.

۵- از کسانی که قتال را تماشا می‌کنند، و خود در آن شرکت نمی‌نمایند.

اعلی رسیده است»^۱. این چنین در البدایه (۳/۲۷۴) آمده. و این را بیهقی^۲ از انس به مانند آن روایت نموده، و در روایتی آمده: اگر در جنت باشد صبر می‌کنم، و اگر غیر آن باشد بر وی به سختی گریه می‌کنم، گفت: «ای ام حارثه، چندین جنت در جنت است، و به فرزند تو فردوس اعلی رسیده است»^۳. و طبرانی آن را^۴، از حصن بن عوف خثعمی رضی الله عنه به معنای آن روایت کرده، و در حدیث وی آمده، که گفت: «ای ام حارثه آن یک جنت نیست، بلکه جنت‌های زیادی است، و او در فردوس اعلی است»، گفت: پس صبر می‌کنم. و ابن نجار این را از انس به شکل طویل^۵، روایت نموده است، و در حدیث وی آمده: ام حارثه گفت: ای پیامبر خدا، اگر در جنت باشد، نه گریه می‌کنم، و نه اندوهگین می‌شوم، و اگر در آتش باشد، تا در دنیا زنده هستم، گریه می‌کنم، گفت: «ای ام حارث - یا حارثه - آن یک جنت نیست، بلکه جنت در جنت هاست، و حارث در فردوس اعلی است». آن گاه او در حالی برگشت که می‌خندید و می‌گفت: به به، ای حارث!!

صبر ام خلد بر فرزندش

ابن سعد^۶ از محمد بن ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنه که گفت: در روز قریظه مردی از انصار که به او خلد رضی الله عنه گفته می‌شد، به قتل رسید، می‌گوید: کسی نزد مادرش آمد، و به او گفت: ای مادر خلد! خلد به قتل رسید است، می‌افزاید: وی با پوشیدن نقاب آمد، و به او گفته شد: خلد به قتل رسیده، و تو نقابدار هستی! گفت: اگر خلد را از دست داده‌ام، حیای خود را از دست نمی‌دهم، این سخن به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داده شد، فرمود: «برای او اجر دو شهید است»، می‌گوید گفته شد: این چرا ای رسول خدا؟ پاسخ داد: «چون او را اهل کتاب به قتل رسانیده‌اند»^۷. این را ابونعیم از عبدالخیر بن قیس

۱- بخاری (۳۹۸۲) ترمذی (۳۱۷۴۱) احمد (۳/۲۶، ۲۶۴، ۲۷۲).

۲- ۹/۲۷۳.

۳- این را ابن ابی شیبیه، چنانکه در الکنز (۵/۲۷۳) آمده، و حاکم (۳/۲۰۸)، و ابن سعد (۳/۶۸) از این به معنای آن روایت نموده‌اند.

۴- چنانکه در الکنز (۵/۲۷۵) آمده.

۵- چنانکه در الکنز (۷/۲۶) آمده.

۶- ۳/۸۳.

۷- ضعیف. ابویعلی (۱۵۹۱) و (۲۴۸۸) ابوداود (۲۴۸۸) آلبانی آن را در ضعیف ابوداود (۵۳۵) ضعیف دانسته است.

بن شماس از پدرش و از بابایش، چنانکه در الکنز (۲/۱۵۷) آمده، روایت نموده، و همچنان این را ابویعلی از طریق عبدالخیر بن قیس بن ثابت بن قیس بن شماس از پدرش از بابایش به مانند آن، چنانکه در الإصابه (۱/۴۵۴) آمده، روایت کرده، و گفته: ابن منده می‌گوید: این حدیث غریب است، و ما این را جز از این طریق نمی‌شناسیم.

صبر ابوطلحه و ام سلیم بر موت فرزندان

بزار از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ام سلیم نزد ابوانس آمد و گفت: امروز برای چیزی آمده‌ام که بد می‌بری، گفت: همیشه از پیش این اعرابی به چیزهایی می‌آیی که بد می‌برم، ام سلیم گفت: اعرابی بود ولی خداوند وی را برگزید، و اختیارش نمود، و او را نبی گردانیده است، پرسید: چه با خود آورده‌ای؟ ام سلیم گفت: شراب حرام شده است، ابوانس گفت: این جدایی میان من و توست، وی مشرک در گذشت، بعد ابوطلحه رضی الله عنه نزد ام سلیم آمد، و ام سلیم به او گفت: من با تو در حالی که مشرک باشی ازدواج نمی‌کنم، ابوطلحه گفت: به خدا سوگند، این هدفت نیست، ام سلیم گفت: پس هدفم چیست؟ گفت: هدفت طلا و نقره است، ام سلیم گفت: من تو را و نبی خدا صلی الله علیه و آله را شاهد و گواه می‌گیرم، که اگر اسلام آوردی از تو به سبب اسلام راضی شوم، گفت: چه کسی با من در این کار همراه می‌باشد؟ ام سلیم گفت: ای انس برخیز و با عمویت برو، وی برخاست، [انس می‌افزاید:] وی دست خود را بر شانه من گذاشت، و به راه افتادیم تا اینکه نزدیک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم، او کلام ما را شنید و گفت: «این ابوطلحه است، که در میان چشم‌هایش عزت اسلام دیده می‌شود»، آن گاه به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سلام داد و گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ». «گواهی می‌دهم که معبود بر حقی جز یک خدا وجود ندارد، و محمد بنده و رسول اوست»، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ام سلیم را به عقد نکاح او بنا بر اسلام آوردنش درآورد، ام سلیم برای او طفلی به دنیا آورد و آن بچه راه رو شد، و پدرش به وی خیلی گرویده و خوشحال گردید، بعد از آن خداوند تبارک و تعالی آن طفل را قبض نمود، بعد ابوطلحه آمد و گفت: ام سلیم پسرم چه حال دارد؟ گفت: خوب است، ام سلیم گفت: آیا غذا نمی‌خوری، امروز غذای ظهرت را تأخیر نمودم؟ ام سلیم می‌افزاید: غذای ظهرش را به وی تقدیم داشتیم، و بعد گفتم: ای ابوطلحه عاریتی را قومی به عاریت گرفتند، و آن عاریت تا مدتی که خداوند حکم نموده بود نزدشان باقی ماند، بعد صاحبان عاریت دنبال عاریت خود فرستادند، و

عاریت خود را پس گرفتند، آیا اینها حق دارند که بی‌قراری و ناشکیبایی نمایند؟ گفت: نه، ام سلیم گفت: پسر دنیا را ترک گفته است، گفت: در کجاست؟ پاسخ داد: آنجا در خلوت خانه است، پس وی داخل شد، و پرده را از وی برداشت و استرجاع خواند^۱، و بعد از آن نزد پیامبر خدا ﷺ رفت، و او را از قول ام سلیم آگاه کرد، پیامبر ﷺ فرمود، «سوگند به ذاتی که مرا به حق برگزیده، خداوند پسری را در رحم وی به خاطر صبرش بر فرزندش انداخته است»، می‌افزاید: بعد ام سلیم آن طفل را وضع نمود، و پیامبر خدا ﷺ گفت: «ای انس نزد مادرت برو و به او بگو: وقتی که ناف پسر را بریدی، چیزی به او نچشانی و او را به‌سوی من بفرستی»، می‌گوید: او را بر دستان من گذاشت و نزد پیامبر ﷺ آوردنش، و در جلوی روی وی گذاشتم، فرمود: «سه دانه خرمای خوب برایم بیاور»^۲ می‌افزاید: آن‌ها را آوردم، او دانه‌هایشان را انداخت، و بعد آن را در دهن خود انداخت و جوید و حل نمود، و سپس دهن بچه را باز نمود و آن را در دهن وی انداخت، و طفل شروع نمود و زبان خود را در دهن خود می‌گردانید، پیامبر ﷺ فرمود: «چون انصاری است خرما را دوست می‌دارد»، و افزود: «نزد مادرت برو و بگو: خداوند در این برایت برکت بدهد و او را نیکوکار و متقی بگرداند»^۳. هیثمی^۴ می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر احمد بن منصور الرمادی که ثقة می‌باشد، و در روایتی در نزد بزار همچنان آمده که: ام سلیم به وی^۵ گفت: با تو در حالی ازدواج کنم، که چوبی را عبادت می‌کنی، که فلان غلامم آن را می‌کشد و حدیث را متذکر شده است^۶.

از انس^۷ روایت است که گفت: ابوطلحه^۸ پسری داشت که مریض بود، ابوطلحه بیرون شد و آن طفل در گذشت، هنگامی که ابوطلحه برگشت، پرسید: پسر من

۱- گفت: «إنا لله وإنا إليه راجعون».

۲- خرمای «عجوه»، گونه‌ای خرمای نیکو و خوب مدینه. م.

۳- صحیح. بزار (۲۶۶۹) نگا: المجمع (۹/۲۶۱).

۴- ۹/۲۶۱.

۵- ابوطلحه.

۶- و رجال آن رجال صحیح می‌باشند. و این را ابن سعد (۸/۳۱۶) از انس بدون ذکر قصه اسلام آوردن ابوطلحه روایت نموده است.

۷- بخاری (۲/۸۲۲).

چه شد؟ ام سلیم گفت: وی در بهترین حالت قرار دارد، آن گاه غذای شب را برای وی تقدیم نمود، و او غذای شب را صرف نمود، و بعد از آن با وی همبستر شد، هنگامی که فارغ گردید، ام سلیم گفت: طفل را دفن نموده‌اند، وقتی که صبح شد ابوطلحه نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، و او را خبر داد، پیامبر ﷺ فرمود: «دیشب با هم همبستر شدید؟»^۱ گفت: آری، فرمود: «بار خدایا، برای‌شان برکت بده»، و او بچه‌ای به دنیا آورد، ابوطلحه به من گفت: وی را نگاه کن تا نزد پیامبر ﷺ بیاوری، بنابراین او را نزد پیامبر ﷺ آورد، و [مادرش] خرماهایی با وی فرستاد، و پیامبر ﷺ طفل را گرفت و گفت: «آیا چیزی با وی هست؟» گفتند: آری، خرماهایی هست، بعد پیامبر ﷺ آن خرماها را گرفت و جوید، و سپس از دهن خود گرفت و در دهن طفل گذاشت، و با آن کامش را مالید و نامش را عبدالله گذاشت.^۲ و در روایت دیگری^۳ آمده: پیامبر خدا ﷺ گفت: «ممکن است خداوند برای آن دو در شب‌شان برکت بدهد»، سفیان می‌گوید: مردی از انصار گفت: من برای (آن دو) نه اولاد دیدم که همه قاری قرآن بودند^۴ -^۵.

صبر ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر مرگ فرزندش عبدالله

حاکم^۶ از قاسم بن محمد روایت نموده، که گفت: عبدالله بن ابی بکر رضی الله عنه در روز طائف هدف تیری قرار گرفت، و چهل شب پس از درگذشت پیامبر خدا ﷺ زخمش تازه گردید و درگذشت، بعد ابوبکر نزد عایشه رضی الله عنها رفت و گفت: ای دخترم، به خدا سوگند، گویی از گوش گوسفندی گرفته شده، و از منزل ما بیرون کرده شد. عایشه گفت: ستایش خدایی را است که که دل تو را نیرومند، و تصمیم و اراده‌ات را به‌سوی رشد استوار گردانیده است، بعد ابوبکر رضی الله عنه بیرون آمد، و باز دوباره داخل گردید و گفت: ای دخترم: آیا از این می‌ترسید، که عبدالله را زنده دفن نموده باشید؟ پاسخ داد: «إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»،

۱- قول پیامبر ﷺ چنین است: «أعرستم الليلة». م.

۲- بخاری (۵۴۷۰) مسلم (۵۵۰۹)، (۵۵۱۰).

۳- ۱/۱۷۴.

۴- درست این است، که برای، عبدالله نه پسر دیدم.

۵- بخاری (۱۳۰۱).

۶- ۳/۴۷۷.

ای پدرم، ابوبکر گفت: من نیز به خدای شنوا و دانا از شیطان رانده شده پناه می‌برم، ای دخترم برای هر کسی الهام و وسوسه‌ای می‌باشد: الهامی از ملک، وسوسه‌ای از شیطان، [راوی] می‌گوید: بعد وفد ثقیف نزد وی آمد، و آن تیر تا آن وقت نزدش بود، و آن را برای‌شان بیرون آورد و گفت آیا هیچ یکی از شما این تیر را می‌شناسد؟ سعد بن عبید برادر بنی عجلان گفت: این تیری است که من آن را تراشیده بودم، نخ داده بودم، بر آن زه پیچیده بودم و خودم آن را پرتاب نموده بودم، ابوبکر رضی الله عنه گفت: این همان تیری است که عبدالله بن ابی بکر را به قتل رسانیده است، ستایش خدایی راست که او را به دست تو عزت بخشید، و تو را به دست وی ذلیل نگردانید، و دایره حفاظت او وسیع است^۱.

صبر عثمان و ابوذر رضی الله عنهما در این باره

ابن سعد از عمرو بن سعید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی که برای عثمان رضی الله عنه فرزندی تولد می‌شد، آن را در حالی که در تکه‌ای می‌بود می‌خواست، و بویش می‌نمود، به او گفته شد: این کار را چرا می‌کنی؟ گفت: دوست دارم، که اگر وی را چیزی برسد، از وی در قلبم چیزی واقع شده باشد، - یعنی محبت و دوستی. این چنین در الکنز (۲/۱۵۷) آمده است، و ابونعیم از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده، که به وی گفته شد: تو مردی هستی که بچه‌ای برایت باقی نمی‌ماند، گفت: ستایش خدایی راست، که آن‌ها را از دار فنا می‌گیرد، و در دار بقا ذخیره‌شان می‌کند^۲. این چنین در الکنز (۲/۱۵۷) آمده است.

صبر عمر رضی الله عنه بر مرگ برادرش زید

حاکم^۳ از عمر بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی که برای عمر رضی الله عنه مصیبتی می‌رسید، می‌گفت: مصیبت زیدبن خطاب به من رسید و صبر نمودم، عمر رضی الله عنه قاتل برادرش زید را دید، و به او گفت: وای بر تو، آن چنان برادرم را کشته‌ای، که هرگاه باد شرق می‌وزد من وی را یاد می‌کنم^۴.

۱- و بیهقی (۹/۹۸) این را به مانند آن روایت نموده، و در روایت وی آمده: و تو را به دست او ذلیل نگردانید، و او را برای هردوی‌تان وسیع‌تر است.

۲- ابونعیم در «الحلیة» (۱۶۱/۱).

۳- ۳/۲۲۷.

۴- و بیهقی (۹/۹۸) از عبدالرحمن بن زید مانند این را روایت کرده است.

صبر صفيه رضی الله عنهما بر مرگ برادرش حمزه

حاکم^۱ از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: هنگامی که حمزه رضی الله عنه به قتل رسید، صفيه رضی الله عنها در طلب وی بیرون رفت، و نمی دانست که وی چه کاری کرده است، در این راستا با علی و زبیر رضی الله عنهما برخورد نمود، علی به زبیر گفت: برای مادرت بگو، و زبیر به علی گفت: نه، تو به عمهات بگو. پرسید: حمزه چه شد؟ آن‌ها برایش چنان وانمود ساختند که نمی دانند، سپس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، و او فرمود: «من بر عقل وی می ترسم»، و دست خود را بر سینه وی گذاشت و دعا نمود، آن گاه صفيه استرجاع خواند^۲ و گریه نمود، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و بالای سر وی ایستاد و دید که مثله شده است، و گفت: «اگر ناشکیبایی زنان نمی بود، او را می گذاشتم، تا از چینه دان پرندگان و شکم درندگان جمع آوری می شد»^۳، بعد از آن درباره مقتولین دستور داد، و بر آن‌ها نماز خواندن را شروع نمود، و نه تن و حمزه رضی الله عنه را می گذاشت و بر آن‌ها هفت تکبیر می گفت، بعد آنها برداشته می شدند، و حمزه باقی می ماند، و باز نه تن را می آوردند و بر آن‌ها هفت تکبیر می گفت، و برداشته می شدند، و حمزه باقی می ماند، و باز نه تن را می آوردند و آن‌ها هفت تکبیر می گفت، تا اینکه از آنان فارغ شد^۴. این را همچنان ابن ابی شیبه و طبرانی به مانند آن از ابن عباس رضی الله عنهما، چنانکه در المنتخب (۵/۱۷۰) آمده، روایت نموده اند، و بزار این را، چنانکه در المجمع (۶/۱۱۸) آمده، روایت نموده و [صاحب المجمع] گفته است: در اسناد بزار و طبرانی یزید بن ابی زیاد آمده، و ضعیف می باشد.

و نزد بزار، احمد و ابویعلی از زبیر بن عوام رضی الله عنه روایت است که: در روز احد زنی به شتاب می آمد، و نزدیک بود به مقتولین برسد، می گوید: و پیامبر صلی الله علیه و آله مناسب ندانست که او آن‌ها را ببیند، بنابراین گفت: «زن، زن». زبیر می گوید: من شناختم که او مادرم صفيه است، می افزاید: آن گاه به شتاب به سوی وی بیرون آمدم، می گوید: و قبل از اینکه به کشته شدگان برسد به او رسیدم، می افزاید: او - که زن قوی و شدیدی بود - مرا

۱- ۳/۱۹۷

۲- گفت: «إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

۳- در المنتخب والمجمع آمده: حشر می شد.

۴- ضعیف. حاکم (۱۹۷/۳) طبرانی (۶۲/۱۱)، نکا: المجمع (۶/۱۸۱).

در سینه‌ام به سیلی زد و گفت: از من دور شو، زمین از تو نیست، گفتم: پیامبر خدا ﷺ تو را سوگند داده است، می‌افزاید: آن گاه ایستاد و دو جامه را که با خود داشت بیرون نمود و گفت: این دو جامه را برای برادرم حمزه آورده‌ام، خبر کشته شدن وی به من رسیده است، او را در این دو جامه کفن کنید، می‌گوید: آن دو جامه را آوردیم، تا حمزه را در آن‌ها کفن نماییم، متوجه شدیم که پهلوی وی مرد مقتولی از انصار قرار دارد، و (به وی) نیز همان عملی انجام گرفته که به حمزه انجام گرفته است، می‌افزاید: احساس حیا و کاستی نمودیم که حمزه در دو جامه کفن شود، و انصاری بدون کفن باشد، گفتیم: یک جامه برای حمزه باشد، و دیگری برای انصاری، و آن‌ها را با هم اندازه نمودیم، که یکی از دیگری بزرگتر بود، بعد در میان آنها قرعه انداختیم، و هر یک را در همان جامه‌ای کفن نمودیم که به نام او بر آمده بود^۱. هیشمی (۶/۱۱۸) می‌گوید: در این عبدالرحمن بن ابی زناد آمده، و ضعیف می‌باشد، و بعضی وی را ثقه دانسته است. و نزد ابن اسحاق در سیرت از زهری و عاصم بن عمر بن قتاده و محمد بن یحیی و غیر ایشان درباره قتل حمزه روایت است که گفتند: صفیه بنت عبدالمطلب آمد تا به سوی برادرش نگاه کند، زبیر رضی الله عنه با وی روبرو شد و گفت: ای مادرم، پیامبر خدا ﷺ تو را امر می‌کند تا برگردی، گفت: چرا، من شنیدم که برادرم مثله شده است؟ و این برای خداست، و چرا ما به این راضی نباشیم؟! إن شاء الله صبر خواهیم نمود، و ثواب و اجر آن را از خداوند خواهیم خواست، آن گاه زبیر آمد و به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «راهش را باز کن»، بعد وی نزد حمزه آمد، و برایش مغفرت خواست، بعد از آن دستور داده شد و او دفن گردید^۲.

صبر ام سلمه بر مرگ شوهرش

احمد از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: ابوسلمه رضی الله عنه روزی از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آمد و گفت: [از] پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قولی شنیدم که به آن خوشحال گردیدم، گفت:

۱- صحیح. احمد (۱/۱۶۵) بیهقی (۳/۴۰۱) ابویعلی (۶۸۶) نگا: الارواء (۳/۱۶۵) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است و آلبانی در ارواء (۷۱۱) می‌گوید: این سندی است حسن که همه‌ی رجال آن جز ابن ابی الزناد که حفظش تغییر کرد ثقه‌اند. البته یحیی بن ذکریا بر او متابعه کرده است: بیهقی (۳/۴۰۱) که سند آن صحیح است.

۲- آن همان در الإصابه (۴/۳۴۹) آمده است.

«هر مسلمانی را که مصیبتی برسد، و او در وقت مصیبت خود استرجاع بخواند^۱، و بعد بگوید: «اللَّهُمَّ أَجْرُنِي فِي مُصِيبَتِي وَأَخْلِفْ لِي خَيْرًا مِنْهَا» «بار خدایا، مرا در مصیبتم پاداش بده، و از آن بهتری را برایم عوض عنایت فرما همانطور می‌شود». ام سلمه می‌گوید: این را از وی حفظ نمودم، و هنگامی که ابوسلمه وفات نمود، استرجاع خوانده گفتم: بار خدایا، در مصیبتم به من پاداش بده، و از آن بهتری را برایم عوض عنایت فرما. بعد از آن به نفس خود برگشتم و گفتم: از ابوسلمه کجا برایم بهتر پیدا خواهد شد؟! هنگامی که عده‌ام سپری شد، پیامبر ﷺ برای داخل شدن نزد من اجازه خواست، و من در آن وقت پوستی را دباغی می‌نمودم، آن گاه دست‌های خود را از مواد دباغی شستم، و به او اجازه دادم، و بالشت پوستی را که از پوست درخت خرما بود پر شده بود گذاشتم و او بر آن نشست، و مرا برای خود خواستگاری نمود، هنگامی که از گفته خود فارغ شد به او گفتم: ای پیامبر خدا، اینطور نیست که به تو رغبت نداشته باشم، ولی من زنی هستم که رشک شدیدی دارم، و می‌ترسم از من چیزی ببینی، که خداوند مرا به سبب آن تعذیب نماید، و من زنی هستم سالخورده و دارای عیال، فرمود: «آنچه از رشک یاد نمودی، آن را خداوند از تو خواهد برد، و آنچه از سن یاد نمودی، مرا نیز مثل آنچه تو را رسیده، رسیده است، و آنچه درباره عیال متذکر شدی، عیال تو عیال من است»، می‌گوید: پس خود را به پیامبر خدا ﷺ سپردم، ام سلمه می‌افزاید: و خداوند از ابوسلمه بهتری را که پیامبر خدا ﷺ است به من عطا فرمود^۲. این رانسائی، ابن ماجه و ترمذی روایت نموده‌اند، و ترمذی می‌گوید: حسن و غریب است. این چنین در البدایه (۴/۹۱) آمده، و ابن سعد هم (۸/۶۳ ۶۴) این را روایت کرده است.

صبر اسید بن حضیر بر مرگ همسرش

ابن ابی شیبه، احمد، شاشی، و ابن عساکر از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: از حج و یا عمره برگشتیم، و در ذی الحلیفه استقبال شدیم، و بچه‌های انصار در همان جا با اهل خود روبرو می‌شدند، با اسید بن حضیر رضی الله عنه روبرو شدند و او را از مرگ همسرش آگاه نمودند، آن گاه وی سر خود را با جامه‌ای پوشانید و به گریه نمودن

۱- بگوید: «إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». م.

۲- صحیح. ترمذی (۳۵۱۱) احمد (۲۸/۴) ابن ماجه (۱۴۴۷) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

شروع کرد، به او گفتم: خدا مغفرت کند، تو یار پیامبر خدا ﷺ هستی، و از سابقه و قدمت برخورداری، تو را چه شده که بر زنی گریه می‌کنی؟ می‌گوید: سر خود را از جامه بیرون نمود و گفت: به جانم سوگند، راست گفتمی، می‌سزد که بر هیچ کس بعد از سعد بن معاذ گریه نکنم، مردی که پیامبر خدا ﷺ نیز آن گفته خود را درباره‌اش گفت!! گفتم: رسول خدا ﷺ درباره وی چه گفت؟ پاسخ داد: پیامبر ﷺ گفت: «عرش به وفات سعد بن معاذ لرزید!!»، عایشه می‌گوید: و او در میان من و پیامبر خدا ﷺ حرکت می‌نمود^۱. این چنین در الکنز (۷/۴۲) آمده است، و ابن سعد (۳/۱۲) و حاکم (۳/۲۸۹) این را از عایشه رضی الله عنها به مانند آن روایت نموده‌اند، حاکم می‌گویند: به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم این را روایت ننموده‌اند، و ذهبی می‌گوید: صحیح است، و این را همچنان به مانند آن ابونعیم از عایشه رضی الله عنها، چنانکه در الکنز (۸/۱۱۸) آمده، روایت نموده است، مگر نزد وی آمده، که گفت: آیا برای من می‌سزد که گریه نکنم، در حالی که از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «پایه‌های عرش به خاطر مرگ سعد بن معاذ لرزید». و نزد طبرانی، چنانکه در المجمع (۹/۳۰۹) آمده، روایت است که گفت: چرا گریه نکنم، در حالی که از پیامبر ﷺ شنیدم... و آن را متذکر شده، و صاحب المجمع گفته است: اسنادهای آن حسن است.

صبر ابن مسعود بر مرگ برادرش عتبه

ابونعیم^۲ از عون روایت نموده، که گفت: هنگامی که به عبدالله ابن مسعود رضی الله عنه خبر وفات برادرش عتبه رضی الله عنه رسید، گریه نمود، به او گفته شد: آیا گریه می‌کنی؟ گفت: او برادر نسبی‌ام بود، و همراهم با پیامبر خدا ﷺ بود ولی با این حال دوست ندارم که من قبل از وی می‌بودم^۳، اینکه او بمیرد و من به خاطر اجر و ثواب و طلب رضای خدا صبر کنم، برایم محبوب‌تر است از اینکه من بمیرم و او بر من به خاطر طلب رضای خدا صبر نماید. و نزد ابن سعد^۴ از خیثمه رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که به

۱- صحیح. احمد (۳۵۲/۴) ابن سعد و حاکم (۲۰۷/۳) ابن عساکر (۴۵/۳) اصل آن در بخاری (۵/۴۴) و مسلم (۲۴۶۶) از حدیث جابر موجود می‌باشد.

۲- الحلیه (۴/۲۵۳).

۳- یعنی: قبل از وی می‌مردم.

۴- ۴/۹۴.

عبدالله خبر مرگ برادرش عتبه رضی الله عنه رسید، چشم‌هایش اشک ریخت و گفت: این رحمت و مهربانی است، که خداوند آن را آفریده است. و ابن آدم مالک آن نیست.

صبر ابواحمد بن جحش بر وفات خواهرش زینب

ابن سعد^۱ از عبدالله بن ابی سلیط رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابواحمد بن جحش را دیدم که تخت زینب بنت جحش را در حالی که خود کور بود حمل می‌نمود و گریه می‌کرد، و وی از عمر رضی الله عنه شنید که می‌گفت: ای ابواحمد، از تخت کنار برو تا مردم اذیت نکنند، و بر تخت وی ازدحام نموده بودند، ابواحمد پاسخ داد: ای عمر به سبب همین بود که خیرهای زیادی به دست آوردم و همین گریه است که حرارت و گرمی آنچه را من می‌یابم سرد می‌کند، عمر رضی الله عنه گفت: باش، باش.^۲

صبر مسلمانان بر مرگ عمر بن الخطاب

ابن سعد^۳، ابن منیع و ابن عساکر از احنف بن قیس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: از عمر بن خطاب رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: قریش سرداران مردم‌اند، هر یک از آنها داخل دروازه‌ای شود، گروهی از مردم با وی در آن داخل می‌گردند. من تعبیر این قول او را ندانستم، تا اینکه به کارد زده شد، و هنگامی که مرگش فرارسید به صهیب دستور داد تا سه روز برای مردم نماز بدهد، و دستور داد که برای مردم طعام ساخته شود، و طعام داده شوند تا انسانی را خلیفه تعیین نمایند، وقتی که آنان از جنازه برگشتند، طعام آورده شد، سفره‌ها پهن شد، ولی مردم از خوردن به سبب اندوهی که در آن قرار داشتند باز ایستادند، آن گاه عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه گفت: ای مردم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درگذشت و ما بعد از وی هم خوردیم، و هم نوشیدیم، و ابوبکر درگذشت، بعد از وی هم خوردیم و هم نوشیدیم، و از خوردن گزیری نیست، پس از این طعام بخورید، سپس عباس رضی الله عنه دست خود را دراز نمود و خورد، و مردم نیز دست‌های خود را بلند نمودند و

۱- ۸/۸۰.

۲- نزدیک میت باش یا گریه کن.

۳- ۴/۱۹.

خوردند، آن گاه قول عمر رضی الله عنه را دانستم که آن‌ها سرداران مردم‌اند^۱. این چنین در الکنز (۷/۶۷) آمده، و طبرانی مانند این را روایت نموده، و هیشمی (۵/۱۹۶) می‌گوید: در این علی بن زید آمده، و حدیث وی حسن است، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

امر ابوبکر و علی به مردم به صبر بر موت اقارب

ابن ابی خيثمه، دینوری در المجالسه و ابن عساکر از ابو عیینه رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: ابوبکر رضی الله عنه وقتی مردی را تعزیت می‌داد، می‌گفت: همراه صبر و شکیبایی مصیبتی نیست، و با ناشکیبایی فایده‌ای نیست. ما قبل مرگ آسان است، و ما بعد آن دشوار، وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به یاد بیاورید، مصیبت‌تان کوچک می‌گردد، خداوند اجرتان را بزرگ گرداند^۲. و ابن عساکر از سفیان روایت نموده، که گفت: علی بن ابی طالب اشعث بن قیس رضی الله عنه را بر فرزندش تعزیت داد و گفت: اگر اندوهگین شوی، این به خاطر رحمتان حق است، و اگر صبر کنی، نزد خداوند در بدل پسرت برایت عوضی است، اگر تو صبر کنی قدر بر تو جاری شده، و مأجور هستی، و اگر ناشکیبایی نمایی نیز بر تو جاری گردیده و گنهکاری^۳.

صبر بر همه مصیبت‌ها

صبر یک زن انصاری بر مرض صرع^۴

بزار از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بود، زن انصاری نزدش آمد و گفت: ای پیامبر خدا، این خبیث^۱ بر من غلبه نموده است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او

۱- ضعیف. ابن سعد در طبقات (۴/۱۹) در سند آن علی بن زید است که بر اساس سخن ابن حجر در التقریب (ص ۴۰۱) ضعیف است.

۲- این چنین در الکنز (۸/۱۲۲) آمده است.

۳- این چنین در الکنز (۸/۱۲۲) آمده است.

۴- صرع یا Epilepsie، بیماری عصبی است که غالباً با حالت اختلاج و تشنج و احساس درد و خفگی و سستی در اعضای بدن شروع می‌شود، و مریض ناگهان بر زمین می‌افتد و دندانها را به هم فشار می‌دهد و چهره‌اش کبود و گاهی بدنش مانند چوب می‌شود، و این حالت چند دقیقه طول می‌کشد، سپس شروع به تنفس می‌کند، و انقباضاتی در عضلات چهره‌اش پیدا می‌شود و آن گاه با حالت ضعف و سستی به خواب می‌رود، این بیماری به علت‌های مختلف از جمله عارضه مغزی بروز می‌کند، و قابل معالجه است. به نقل از فرهنگ عمید. م.

گفت: «اگر تو بر همین حالتی که در آن قرار داری صبر کنی، روز قیامت در حالی می‌آیی که بر تو گناه و حسابی نیست»، گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، من تا ملاقات خداوند صبر می‌کنم. و گفت: من از این خبیث می‌ترسم که مرا برهنه سازد، آن‌گاه پیامبر ﷺ برای او دعا نمود، و وقتی که از آمدن آن خبیث می‌ترسید، به پرده‌های کعبه می‌آمد، و خود را به آن آویزان می‌نمود، و به آن می‌گفت: دور شو به خواری و حقارت، و آن خبیث از وی می‌رفت. و نزد احمد از عطاء رضی الله عنه روایت است که گفت: ابن عباس رضی الله عنهما به من گفت: آیا زنی از اهل جنت را به تو نشان ندهم؟ گفتم: بلی، [نشان بده] گفت: این سیاه، نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: من به مرض صرع گرفتار می‌شوم، و خود را برهنه می‌سازم، درباره‌ام به خداوند دعا کن، فرمود: «اگر خواسته باشی صبر کن و برایت جنت است، و اگر خواسته باشی خداوند را دعا می‌کنم تا تو را عافیت بدهد»، گفت: نه، بلکه صبر می‌کنم، به خداوند برای او دعا کن تا خود را برهنه نسازم، و از من دور نشود^۱. می‌گوید: آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله برای او دعا نمود^۲. این چنین این را بخاری و مسلم روایت نموده‌اند، و بعد بخاری به نقل از عطاء گفته است: وی همین زن را که ام زفر رضی الله عنها است و زن دراز و سیاهی بود در پرده کعبه دید^۳.

حکایت مردی با زنی که در جاهلیت زناکار بود

بیهقی از عبدالله بن مغفل رضی الله عنه روایت نموده که: زنی در جاهلیت زناکار بود، مردی بر وی گذشت، یا آن زن بر آن مرد عبور نمود، آن‌گاه آن مرد دست خود را به طرف وی دراز کرد، آن زن گفت: باز ایست، خداوند شرک را برده و اسلام را آورده است، بنابراین آن مرد او را ترک نمود و برگشت، و به طرفش نگاه می‌نمود، تا اینکه رویش به دیواری اصابت نمود، بعد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و این را برایش متذکر شد، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «تو بنده‌ای هستی که خداوند به تو خیر را اراده نموده، و وقتی که خداوند به بنده‌ای خیر را اراده نماید، جزای گناهش را زود به او می‌دهد، و وقتی که به بنده‌ای

۱- خبیث: همان شیطانی است که در آن داخل می‌شد.

۲- این لفظ «و از من دور نشود» در بخاری نیامده است.

۳- بخاری (۵۶۵۲) مسلم (۲۵۷۶) احمد (۱/۳۴۶، ۳۴۷).

۴- این چنین در البدایه (۶/۱۶۰) آمده است.

شر را اراده نماید، گناهِش را برایش نگه می‌دارد، تا او را در روز قیامت کامل سزا بدهد»^۱. این چنین در الکنز (۲/۱۵۵) آمده است.

قول عمر: هر چیزی که به مؤمن می‌رسد و او آن را بد می‌بیند همان مصیبت است

ابن سعد، ابن ابی شیبه، عبد بن حمید، ابن المنذر و بیهقی از عبدالله بن خلیفه روایت نموده‌اند که گفت: در جنازه‌ای با عمر رضی الله عنه بودم، بند کفشش قطع شد، وی استرجاع خواند و گفت: هر چیزی که برایت ناخوشایند تمام شود، همان برایت مصیبت است. و نزد مروزی از سعید بن مسیب روایت است که گفت: بند میان انگشت کفش عمر رضی الله عنه قطع شد، و گفت: «إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، گفتند: ای امیرالمؤمنین، آیا بر بند کفش استرجاع می‌گویی؟ گفت: هر چیزی که به یک مومن می‌رسد، و او آن را بد می‌بیند همان مصیبت است^۲.

عمر و امر نمودن ابو عبیده به صبر بر دشمن، و صبر عثمان تا این که مظلومانه به قتل رسید

مالک، ابن ابی شیبه، ابن ابی الدنیا، ابن جریر، حاکم و بیهقی از اسلم روایت نموده‌اند که گفت: ابو عبیده رضی الله عنه به عمر بن خطاب رضی الله عنه درباره جمع شدن نیروهای روم و هراس خود از آنها نوشت، عمر رضی الله عنه به او نوشت: اما بعد، هر گاه برای یک بنده مؤمن شدتی نازل گردد، خداوند بعد از آن گشایشی می‌آورد، و یک مشکل هرگز بر دو آسانی غالب نمی‌گردد، خداوند متعال در کتاب خود می‌گوید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٢٠٠﴾﴾

[آل عمران: ۲۰۰].

۱- صحیح لغیره. بیهقی در شعب (۹۸۱۷) ابن حبان (۲۴۵۵) احمد (۲۷/۴) رجال آن ثقة هستند جز اینکه حسن بصری عنعنه کرده است و مدلس است. من می‌گویم: این حدیث بدون داستانش شاهد دارد: ترمذی (۶۴/۲) ابن عدی (۱۷۴) بیهقی در اسماء (۱۵۴۵) از انس بصورت مرفوع. ترمذی می‌گوید: حسن غریب است و در سند آن سنان بن سعد است که صدوق است.. نگا: الصحیحة (۱۲۲۰) صحیح الجامع (۳۰۸).

۲- این چنین در الکنز (۲/۱۵۴) آمده است.

ترجمه: «ای مومنان صبر کنید و ثابت قدم باشید و خود را آماده سازید و از خدا بترسید تا رستگار شوید»^۱.

شکر

شکر سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ: پیامبر ﷺ و طولانی نمودن سجده برای شکرگزاری خداوند ﷻ

احمد از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ بیرون گردید، و به سوی اطاق خود رفت و [در آن] داخل گردید، و روی خود را به طرف قبله گردانیده و به سجده افتاد و سجده را طولانی نمود، حتی که گمان نمودم خداوند ﷻ جان وی را در آن قبض نمود، سپس به او نزدیک شدم و (نشستم)، بعد سر خود را بلند نمود و گفت: «این کیست؟» گفتم: عبدالرحمن، گفت: «چه کار داری؟» گفتم: ای پیامبر خدا، آن چنان سجده نمودی که ترسیدم خداوند جانت را در آن قبض نموده باشد، گفت: جبریل نزد آمد و به من بشارت داده گفت: خداوند ﷻ می گوید: هر کس بر تو درود بگوید، بر وی رحمت فرو می بارم، و هر کس بر تو سلام بدهد، بر وی سلام می دهم، بنابراین من برای خداوند ﷻ سجده شکر نمودم»^۲. هیشمی (۲/۲۸۷) می گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن ثقه اند.

و طبرانی از معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر خدا ﷺ رفتم، متوجه شدم که رسول خدا ﷺ ایستاده است و نماز می خواند، وی همانطور تا صبح می ایستاد، آن گاه آنچنان سجده نمود که گمان نمودم جانش در آن قبض شده باشد، بعد گفت: «می دانی این چرا؟» گفتم: خدا و رسولش دانانتراند، و آن را سه یا چهار بار برایم تکرار نمود، و فرمود: «آنقدر که پروردگارم بر من فرض کرده بود نماز خواندم، و پروردگارم نزد آمد^۳ و در آخر آن به من گفت: با امت چه کنم؟ گفتم: ای پروردگارم

۱- این چنین در الكنز (۲/۱۵۴) آمده، و ابونعیم در الحلیه (۱/۵۸) از عبدالرحمن بن مهدی روایت نموده، که می گوید: در عثمان رضی الله عنه دو چیز بود، که در ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مانند آن ها نبود، صبر وی بر نفسش تا اینکه مظلومانه به قتل رسید، و جمع نمودن مردم بر قرآن.

۲- حسن. احمد (۱۹۱) بیهقی (۱۰/۱۹۰) ابویعلی (۸۵۸) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۳- یعنی: فرستاده پروردگار.

تو داناتری، و آن را سه بار یا چهاربار برایم تکرار کرد و در آخرش به من گفت: من با امت چه کنم؟ گفتم: تو داناتری ای پروردگارا، گفت: من تو را در امت اندوهگین نمی‌سازم، آن گاه برای پروردگارم سجده نمودم، و پروردگارم شاکر است و شاکران را دوست می‌داد.^۱ هیشمی (۲/۲۸۸) می‌گوید: این را طبرانی در الکبیر از حجاج بن عثمان سکسکی و او از معاذ روایت نموده، ولی او معاذ را درک نکرده است، و ابن حبان او را در اتباع تابعین متذکر شده، و این حدیث از طریق بقیه آمده، و او آن را به صورت عنعنه روایت کرده است. و طبرانی از عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به زیارت پیامبر خدا آمدم، دیدم که برایش وحی نازل می‌شود، هنگامی که نزول وحی تمام شد، به عایشه رضی الله عنها گفت: «چادرم را به من بده»، بعد بیرون رفت و داخل مسجد گردید، و در آنجا جز یک گروه مردم [که به وظیفه خاص مشغول بودند] دیگر کسی وجود نداشت، آن گاه در گوشه‌ای دور از مردم نشست [و منتظر ماند] تا اینکه ذکر کننده ذکر خود را تمام نمود، بعد سوره تنزیل سجده را خواند، و سجده را طولانی نمود، حتی کسی که دو میل دور بود، و مردم از سجده وی شنیدند و مسجد از مردم پر شد، آن گاه عایشه رضی الله عنها کسی را به سوی خانواده خود فرستاد، که نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیاید، چون من از وی چیزی را دیدم که ندیده بودم، بعد سر خود را بلند نمود، و ابوبکر رضی الله عنه به او گفت: ای پیامبر خدا سجده را طولانی نمودی؟ گفت: «برای شکرگزاری پروردگارم سجده نمودم، به خاطر آنچه که از امتم به من داد، هفتاد هزار بدون حساب داخل جنت می‌شوند»، ابوبکر گفت: ای پیامبر خدا امت زیادتر و خوبتر است، بنابراین آن‌ها را زیاد بخواه، دو یا سه مرتبه اینطور گفت: آن گاه عمر رضی الله عنه گفت: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم فدایت، بخشش امت را خواستی^۲. در این، چنانکه در المجمع (۲/۲۸۹) ذکر شده، موسی بن عبیده آمده، و ضعیف می‌باشد.

شکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام دیدن یک مرد آفت زده

طبرانی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده که: از پهلوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردی عبور نمود، که مرض دایمی داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پایین آمد و سجده نمود، بعد ابوبکر رضی الله عنه از نزد وی گذشت و پایین آمد و سجده نمود، و عمر از نزد وی گذشت و پایین آمد و سجده نمود^۳.

۱- ضعیف. طبرانی (۱۰۲/۲۰) نگا: المجمع (۲/۲۸۸).

۲- ضعیف: چنانکه هیشمی می‌گوید (۲/۲۸۹).

۳- در این عبدالعزیز بن عبیدالله آمده، و چنانکه در المجمع (۲/۲۸۹) آمده، ضعیف می‌باشد.

شکر پیامبر ﷺ بر این که خداوند اهلش را از سریه‌ای برایش سالم برگردانید بیهقی از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سریه‌ای را از اهل خود فرستاد و گفت: «بار خدایا، از تو بر من نذر باشد که اگر ایشان را سالم برگردانیدی، تو را آن چنان که شایسته و حقت است شکر نمایم»، جز اندکی سپری ننموده بودند که سالم برگشتند، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ستایش برای خداوند است، به خاطر فراخی نعمت‌های خداوند»، گفتم: ای رسول خدا، آیا نگفتی که اگر خداوند ایشان را برگرداند، او را آن چنان که سزاوار حق شکرگزاری است شکر می‌نمایم؟ گفت: «آیا نکردم؟»^۱. این چنین در الکنز (۲/۱۵۱) آمده است.

شکر اصحاب نبی ﷺ

شکرگزاری مردی که پیامبر صلی الله علیه و آله به او خرمایی داد

بیهقی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: گدایی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، و او صلی الله علیه و آله یک دانه خرما به وی داد، گدا آن را انداخت، دیگری نزدش آمد، و پیامبر صلی الله علیه و آله به او نیز یک دانه خرما داد، گدا گفت: سبحان الله، خرمایی از جانب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به کنیز گفت: «نزد ام سلمه برو، و وی را امر کن تا همان چهل درهمی را که نزدش هست به وی بدهد». و نزد وی همچنان از حسن رضی الله عنه روایت است که گدایی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، و پیامبر صلی الله علیه و آله به او یک دانه خرما داد، آن مرد گفت: سبحان الله، نبیی از انبیا، یک خرما را صدقه می‌کند؟! پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «آیا نمی‌دانی که در آن مثنال ذره‌های بسیار هست؟» بعد دیرگی آمد و از وی سؤال نمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله به او یک دانه خرما داد، وی گفت: خرمایی از نبیی از انبیا!! تا وقتی باقی هستم این خرما از من جدا نخواهد شد، و همیشه تا ابد خواهان برکت آن خواهم بود. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد چیز خوبی به وی بدهند و آن مرد جز اندکی درنگ ننمود که ثروتمند شد.^۲

۱- بیهقی در الشعب (۴۳۹۰).

۲- این چنین در الکنز (۴/۴۲) آمده است.

شکرگزاری عمر به خاطر بلندی منزلتش از طرف خداوند و قولش درباره شکر و صبر

ابن سعد و ابن عساکر از سلیمان بن یسار روایت نموده‌اند که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه بر ضجنان^۱ عبور نمود و گفت: من خود را در حالی می‌دیدم که در این مکان برای خطاب می‌چرانیدم، و او به خدا سوگند، تا جایی که من میدانم درشتخوی و سخت بود، و بعد از آن عهده دار امر امت محمد صلی الله علیه و آله شدم، سپس برای تمثیل چنین گفت:

لاشيء فيما تری الا بشاشته یقی الإله ویودی المال والولد
ترجمه: «در چیزی که می‌بینی جز شادمانیش چیزی نیست، الله باقی می‌ماند و مال و فرزند هلاک می‌شوند»^۲.

بعد از آن به شتر خود گفت: خوب^۳.

و ابن عساکر از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اگر دو مرکب به من داده شوند: مرکب شکر و مرکب صبر، باکی ندارم که کدام‌شان را سوار شوم^۴

قول عمر درباره مرد مبتلا [به امراض] و در مورد مرد دیگر در این مورد

عبد بن حمید از عکرمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه از پهلوی مرد مبتلا به جذام، کور، کر و گنگ عبور نمود، و به کسانی که با وی همراه بودند گفت: آیا از نعمت‌های خداوند در این مرد چیزی را می‌بینید؟ گفتند: نه، گفت: آیا نمی‌بینید که پیشاب می‌کند، و بند نمی‌شود، نمی‌پیچد، بلکه پیشابش به آسانی از وی^۵ بیرون می‌شود، این نعمتی از خداست^۶. و ابونعیم در الحلیه از ابراهیم روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه از مردی شنید که می‌گفت: بار خدایا، من مال و نفس خود را در راه تو

۱- کوهی است نزدیک مکه.

۲- محفوظ این بند این چنین است: «لاشيء فيماتری تبقی بشاشته»، «در آنچه می‌بینی چیزی نیست که بشاشتش باقی بماند».

۳- این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۱۷) آمده است.

۴- این چنین در المنتخب (۴/۴۱۷) آمده است.

۵- به اصلاح از پاورقی.

۶- این چنین در الکنز (۲/۱۵۴) آمده است.

انفاق می‌کنم، عمر گفت: چرا یکی از شما سکوت اختیار نمی‌کند، اگر آزمایش شد صبر کند، و اگر عاقبت داده شد شکرگزاری نماید.^۱

قول عمر به مردی که به او سلام داد، و نامه وی برای ابوموسی و گفتارش درباره اهل شکر

مالک، ابن المبارک و بیهقی از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: وی از عمر بن خطاب رضی الله عنه شنید، که مردی به او سلام داد، و او سلام وی را پاسخ داد، بعد از آن عمر رضی الله عنه از وی پرسید: تو چطور هستی؟ گفت: خداوند را ستایش می‌کنم، عمر گفت: این همان چیزی است، که از تو می‌خواستم.^۲ و ابن ابی حاتم از حسن بصری روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب به ابوموسی اشعری رضی الله عنه نوشت: به رزقت از دنیا قناعت کن، چون رحمان بعضی بندگانش را بر بعضی دیگر در رزق فضیلت داده است، و این آزمایشی است که همه را به آن امتحان می‌کند، کسی را که گشایش داده به گشایش امتحان می‌کند، که شکرگزاری وی چگونه است، و شکرگزاری وی به خداوند ادای همان حقی است که بر وی در آنچه به او رزق داده و عطا نموده فرض گردانیده است.^۳ و دینوری از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اهل شکر زیادتى از طرف خداوند دارند، بنابراین آن زیادت را بخواهید، خداوند می‌گوید:

﴿شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ [ابراهیم: ۷].

ترجمه: «اگر شکرگزاری نمایید برای‌تان می‌افزاییم»^۴.

شکرگزاری عثمان در روبرو نشدن با قومی که کار زشتی می‌نمودند

ابونعیم^۵ از سلیمان بن موسی روایت نموده که: عثمان بن عفان رضی الله عنه به سوی قومی که بر امر زشت و بدی مشغول بودند فراخوانده شد، وی به طرف آن‌ها بیرون گردید، و دریافت که متفرق شده‌اند و اثر زشتی را دید، و از اینکه با آنها روبرو نگردیده بود خدا را ستود، و غلام، یا کنیزی را رها ساخت.

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۵۴) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۲/۱۵۱) آمده است.

۳- این چنین در الکنز (۲/۱۵۱) آمده.

۴- این چنین در الکنز (۲/۱۵۱) آمده است.

۵- الحلیه (۱/۶۰).

قول علی درباره نعمت و شکر

بیهقی از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نعمت پیوسته به شکر است، و شکر وابسته به زیادت است، و هردوی آنها در ریسمانی با هم بسته‌اند، و تا اینکه شکر از بنده قطع نگردد، افزونی و زیادت از خداوند هرگز قطع نمی‌شود. و نزد ابن ماجه و عسکری از محمد بن کعب قرظی روایت است که گفت: علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود: خداوند چنان نیست که در شکر بگشاید، و در زیادت و فزونی را ببندد، و خداوند چنان نیست که در دعا را بگشاید، و در اجابت را ببندد، و خداوند چنان نیست که در توبه را بگشاید و در مغفرت و بخشش را ببندد و از کتاب خداوند تعالی برای تان می‌خوانم. خداوند گفته است:

﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ [غافر: ۶۰].

ترجمه: «مرا فراخوانید خواست شما را قبول می‌کنم».

و گفته است:

﴿شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ [ابراهیم: ۷].

ترجمه: «اگر شکرگزاری نمایید برای تان می‌افزایم».

و گفته است،

﴿ادْكُرُونِي أَذْكَرَنَّكُمْ﴾ [البقرة: ۱۵۲].

ترجمه: «مرا یاد کنید شما را یاد می‌کنم».

و فرموده است:

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا﴾

[النساء: ۱۱۰].

ترجمه: «و هر که گناه کند یا بر خود ستم نماید، از خدا آمرزش طلبد، خدا را آمرزگار

و مهربان می‌یابد»^۱.

قول ابودرداء، عایشه و اسماء درباره شکر

ابن عساکر از ابودرداء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در هر شب و روزی که داخل شده‌ام، و مردم بلایی را در آن به من نسبت نداده‌اند، آن را نعمت بزرگی از طرف خدا

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۵۱) آمده است.

بر خود دیده‌ام. و نزد وی همچنان از ابودرداء روایت است که گفت: کسی که نعمت خداوند را جز در خوردن و نوشیدن بر خود نبیند، فهمش کم و عذابش فرارسیده است.^۱

ابن ابی الدنيا و ابن عساکر از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: هر بنده‌ای که آب صفا را بنوشد، و آن آب بدون اذیت داخل شود، و بدون اذیت خارج گردد، شکر بر وی واجب شده است.^۲ و طبرانی در الکبیر از اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها روایت نموده: هنگامی که ابن زبیر رضی الله عنه به قتل رسید، نزد اسماء چیزی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را در سبدی به او داده بود، و او آن را گم کرده و به جستجویش پرداخت، هنگامی که آن را پیدا کرد به سجده افتاد.^۳

اجر و پاداش

اجر و پاداش سیدنا محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

احمد از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز بدر برای سوار شدن هر سه تن یک شتر رسیده بود، و ابولبابه و علی رضی الله عنهما همراهان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند، می‌گویند: نوبت پیاده رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، آن دو گفتند: ما به عوض تو پیاده می‌رویم، فرمود: «شما از من قوی‌تر نیستید، و من در اجر از شما بی‌نیازتر نیستم»^۴. این را نسائی هم روایت نموده است. این چنین در البدایه (۳/۲۶۱) آمده، و بزار این را روایت نموده، و گفته است: وقتی که نوبت پیاده رفتن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرا رسید، آن دو گفتند: سوار شو، تا ما به عوض تو پیاده برویم... و باقی مانند آن است، چنانکه در المجمع (۶/۶۹) آمده، و گفته: در این عاصم بن بهدله آمده، و حدیث وی حسن است، و بقیه رجال احمد رجال صحیح‌اند.

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۵۲) آمده است. و ابونعیم در العلیه (۲۱۰/۱۲۲۰) مانند آن را از وی به هر دو وجه روایت نموده است.

۲- این چنین در الکنز (۲/۱۵۲) آمده است.

۳- هیثمی (۲/۲۹۰) می‌گوید: اسناد آن حسن است، و درباره بعضی رجال آن سخن است.

۴- صحیح. احمد (۱/۴۱۱، ۴۱۸) ابن حبان (۱۶۸۸) و ابونعیم (۶/۲۲۴).

اجر و پاداش اصحاب نبی ﷺ

تکلف صحابه در ایستادن در نماز برای بدست آوردن ثواب

طبرانی در الکبیر از مطلب بن ابی وداعه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مردی را دید که نشسته نماز می‌خواند، فرمود: «نماز نشسته نصف نماز ایستاده است»^۱، آن گاه مردم به قیام تکلف نمودند^۲. هیشمی (۲/۱۵۰) می‌گوید: در این صالح بن ابی الاخضر آمده، جمهور وی را ضعیف دانسته‌اند، و احمد گفته است: از حدیث وی در اعتبار استفاده می‌شود. و نزد احمد از ابن شهاب از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی وارد مدینه شد، که در مدینه تب وجود داشت، و مردم به تب مبتلا شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داخل مسجد شد، و مردم نشسته نماز می‌خواندند، گفت: «نماز نشسته نصف نماز ایستاده است»^۳. رجال وی، چنانکه حافظ در الفتح (۳/۳۹۵) می‌گوید: ثقه‌اند. و زیاد به روایت از ابن اسحاق گفته است، ابن شهاب زهری از عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه متذکر شده: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش وارد مدینه شدند، تب مدینه آنان را فرا گرفت و همه مریض شدند و به تکلیف افتادند، و خداوند آن را از نبی خود دور کرده بود، بطوری که همه نشسته نماز می‌خواندند، می‌گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد، [و دیدم] که آن‌ها همانطور در نماز می‌خواندند، آن گاه به آنان گفت: «بدانید که نماز نشسته نصف نماز ایستاده است»، بعد مسلمانان به خاطر بدست آوردن اجر و پاداش علی‌رغم ضعف و مریضی که داشتند به قیام تکلف نمودند^۴.

قصه ربیعہ بن کعب با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره حرص وی به ثواب

احمد از ربیعہ بن کعب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: تمام روز خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می‌کردم تا اینکه نماز عشاء را می‌خواند، بعد وقتی که به خانه‌اش داخل می‌شد، بر

۱- البته در اجر و پاداش.

۲- صحیح لغیره. طبرانی در الکبیر (۲۰ / ۲۹۱) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۳۸۲۸) صحیح دانسته است.

۳- صحیح. ابن ماجه (۱۲۳۰) احمد (۳ / ۴۲۵) آلبانی آن را در صحیح ابن ماجه (۱۰۱۵) صحیح دانسته است.

۴- این چنین در البدایه (۳/۲۲۴) آمده است.

دروازه‌اش می‌نشستم، و [با خود] می‌گفتم: ممکن است برای پیامبر خدا ﷺ ضرورتی پیش آید، و پی در پی از رسول خدا ﷺ می‌شنیدم که می‌گفت: «سبحان الله وبحمده»، تا اینکه خسته می‌شدم و بر می‌گشتم، یا چشم‌هایم بر من غلبه می‌نمودند و خواب می‌رفتم، روزی برایم با در نظر گرفتن حقم بر او و خدمتم برایش گفتم: «ای ربیعہ بن کعب از من بخواه تا به تو بدهم»، می‌گوید: گفتم: ای پیامبر خدا، در این باره فکر می‌کنم و بعد آن را به عرض می‌رسانم. می‌افزاید: با خود فکر نمودم، و دانستم که دنیا قطع شدنی و زایل شدنی است، و در آن رزقی برایم هست که می‌آید و کفایت خواهد نمود. می‌گوید: بنابراین گفتم: از پیامبر خدا درباره آخرتم سؤال می‌کنم، چون وی نزد خداوند از منزلت [بلندی] که لایق اوست برخوردار می‌باشد، می‌افزاید: بعد نزدش آمدم و گفتم: «ای ربیعہ چه کردی؟» می‌گوید: گفتم: بلی، ای پیامبر خدا، از تو می‌خواهم تا نزد پروردگارت مرا شفاعت کنی، و او مرا از آتش رها سازد، می‌گوید: پیامبر ﷺ پرسید: «ای ربیعہ چه کسی تو را به این امر نمود؟» می‌گوید: گفتم: نه، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، هیچ کس مرا به این امر نکرده است، ولی هنگامی که تو گفستی، از من سؤال کن به تو می‌دهم، و نزد خداوند از منزلت [بلندی] برخوردار بودی که تو لایق آن هستی، در کار خود فکر نمودم، و دانستم که دنیا قطع شدنی و زایل شدنی است، و من در آن رزقی دارم که برایم خواهد آمد، بنابراین گفتم: از پیامبر خدا برای آخرتم سؤال می‌کنم، می‌گوید: آن گاه پیامبر خدا ﷺ مدت طولانی خاموش شد، و بعد از آن به من گفتم: «من این کار را می‌کنم، ولی مرا بر نفست به کثرت سجده یاری کن»^۱. این چنین در البدایه (۵/۳۳۵) آمده است، و این را طبرانی در الکبیر^۲ از روایت ابن اسحاق به مانند آن روایت کرده، و مسلم و ابوداود آن را به اختصار روایت نموده‌اند. و در لفظ مسلم آمده، که گفت: با پیامبر خدا ﷺ شب را سپری می‌نمودم، و آب وضو و ضرورت وی را برایش می‌آوردم، [باری] به من گفتم: «از من بخواه»، گفتم: از تو رفاقت و همراهی ات را در جنت می‌خواهم، گفت: «آیا غیر از

۱- مسلم (۴۸۹) احمد (۵۹/۴) ابوداود (۱۳۲۰).

۲- طبرانی (۵۲/۵) نکا: مجمع الزوائد (۴۲۹/۲).

این؟ گفتم: همان است که گفتم: فرمود: «پس مرا به کثرت سجده بر نفست یاری کن»^۱.

عبدالجبار بن حارث و طلب ثواب از صحبتش با پیامبر ﷺ

ابن منده و ابن عساکر - و گفته: حدیث غریب است - از عبدالجبار بن حارث بن مالک بن حرشی^۲ مناری^۳ روایت نموده‌اند که گفت: از سرزمین سرات در وفدی نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم، هنگامی که نزدش رسیدم او را به تحیت عرب تحیت داده، گفتم: صبح‌تان بخیر، فرمود: «خداوند ﷻ محمد و امتش را به غیر این تحیه، تحیت داده است، به سلام دادن بعضی‌شان بر بعضی». آن گاه گفتم: «السلام عليك يا رسول الله»، به من گفت: «وعليك السلام»، بعد از آن فرمود: «اسمت چیست؟» گفتم: جبار بن حارث، گفت: «تو عبدالجبار بن حارث هستی» گفتم: من عبدالجبار بن حارث هستم، و اسلام آوردم و با پیامبر ﷺ بیعت نمودم، هنگامی که بیعت نمودم، به او گفته شد: این مناری سوارکاری از سوارکاران قومش است، آن گاه پیامبر خدا ﷺ به من اسبی داد، و نزد رسول خدا ﷺ اقامت کردم و همراهش [بر ضد دشمنان] جنگ می‌کردم، بعد پیامبر خدا ﷺ شیهه اسبی را که به من داده بود نشنید، پرسید: «چرا من شیهه اسب حرشی را نمی‌شنوم»، گفتم: ای پیامبر خدا به من خبر رسید، که از شیهه آن اذیت شدی، بنابراین آن را اخته نمودم. آن گاه پیامبر خدا ﷺ از اخته کردن اسبها منع نمود، و به من گفته شد: اگر از پیامبر ﷺ نامه‌ای می‌خواستی، چنانکه پسر عمویت تمیم داری از وی خواست [برایت بهتر می‌بود]، گفتم: از وی عاجل خواست یا آجل؟ گفتند: بلکه از وی عاجل خواست، گفتم: من از عاجل منصرف شده‌ام، ولی از پیامبر خدا ﷺ می‌خواهم که فردا به فریادم در پیش روی خداوند ﷻ برسد^۳.

قول پیامبر ﷺ درباره عمروبن تغلب و قول عمرو در این باره

۱- این چنین در الترغیب (۱/۲۱۳) آمده است.

۲- درست حدسی است، منسوب به حدس، به دو فتحه، شاخه‌ای از لخم.

۳- این چنین در المنتخب (۵/۲۱۵) آمده است.

بخاری از عمرو بن تغلب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مردمی داد، و به دیگران نداد، گویی آن‌ها بر وی خشم گرفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من قومی را به سببی می‌دهم که از ناشکیبایی و جزع آن‌ها می‌ترسم، و قوم دیگری را به آنچه خداوند از خیر و بی‌نیازی در قلب‌هایشان گردانیده است و می‌گذارم، از جمله آن‌ها عمرو بن تغلب است»، عمرو می‌گوید: من دوست ندارم که شترهای سرخ رنگ در بدل [این] کلمه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برایم باشد^۱. این چنین در البدایه (۴/۳۶۱) آمده است، و این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۵۱۸) از چندین طریق از عمرو بن تغلب به مانند آن روایت کرده است.

قصه علی و عمر با مردی که مادرش را طواف می‌داد

بیهقی از عمرو بن حماد روایت نموده، که گفت: مردی برای ما حدیث بیان نموده گفت: علی و عمر رضی الله عنهما از طواف بیرون شدند، و ناگهان به اعرابی برخوردند، که مادرش با وی بود، و او را بر پشت خود حمل می‌نمود، و رجز^۲ خوانده می‌گفت:

«انا مطيتها لانفر* وإذا الركاب ذعرت لا اذعر* وما حملتني وارضعني اكثر* لييك

اللهم لييك».

ترجمه: «من سواری وی هستم و فرار نمی‌کنم و وقتی که شتران سواری بترسند نمی‌ترسم، دوره حمل و شیردادن وی برایم زیادتر است بار خدایا، به خدمت ایستاده‌ام».

علی گفت: ای ابوحفص بیا داخل طواف شویم، ممکن است رحمت نازل شود و همه ما را در بگیرد، و اعرابی داخل شد و مادرش را طواف داده می‌گفت:

«أنا مطيتها لانفر* وإذا الركاب زعرت لا أذعر* وما حملتني وأرضعتني أكثر* لييك

اللهم لييك».

و علی می‌گفت:

إن ترها فالله أشكر يجزيك بالقليل الاكثر^۱

۱- بخاری (۳۱۴۵).

۲- شعری که برای مفاخرت، یا در جنگ برای تحریک خوانده شود. م.

ترجمه: «اگر با وی نیکی کنی، خداوند شکرگزارتر است، و با چیز اندک برایت پاداش زیادتر می‌دهد»^۲.

دست کشیدن ابن عمر رضی الله عنهما از شتر خود و چراننده آن برای خدا و ازدواجش به خاطر ثواب

ابونعیم^۳ از میمون بن مهران روایت نموده، که گفت: یاران نجده حروری^۴ بر شتری شتری از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما عبور نمودند، و آن را با خود بردند، چراننده آن آمد و گفت: ای ابو عبدالرحمن از شتر به نیت ثواب و پاداش از طرف خداوند دست بکش، پرسید: آن را چه شده است؟ پاسخ داد: یاران نجده بر آن عبور نمودند و آن را با خود بردند، پرسید: چگونه شتر را بردند و تو را گذاشتند؟ گفت: مرا نیز با آن برده بودند، ولی از نزدشان فرار نمودم، پرسید: چه انگیزه‌ای تو را واداشت که آن‌ها را ترک نمودی و نزد من آمدی؟ پاسخ داد: تو از آن‌ها برایم محبوبتری، گفت: تو را به خدایی که جز او دیگر معبودی نیست، من از آن‌ها برایم محبوبترم؟ [راوی] می‌گوید: و او برای وی سوگند یاد نمود، ابن عمر رضی الله عنهما گفت: من از تو نیز با وی به نیت ثواب و پاداش از طرف خداوند دست می‌کشم، آن‌گاه آزادش نمود، بعد مدتی درنگ نموده بود که کسی نزدش آمد و گفت: فلان شترت را می‌خواهی؟ - و نام آن را برایش برد - هم اکنون آنجا در بازار فروخته می‌شود، گفت: چادرم را به من بده، هنگامی که چادر را بر شانه‌های خود گذاشت و ایستاد، دوباره نشست و چادرش را گذاشت، بعد از آن گفت: من از آن به نیت ثواب و پاداش از طرف خداوند دست کشیده بودم پس چرا طلبش نمایم؟!^۵

۱- ضعیف. بیهقی در الشعب (۷۹۲۵) در سند آن جهالت کسی که از عمرو بن حماد روایت کرده است وجود دارد.

۲- این جنین در الكنز (۸/۳۱۰) آمده است.

۳- الحلیه (۱/۳۰۰).

۴- یکی از زعمای خوارج.

۵- در الإصابه (۲/۳۴۸) می‌گوید: این را سراج در تاریخ خود روایت کرده، و ابونعیم آن را از طریق وی به سند صحیح از میمون روایت نموده و آن را متذکر شده است. و ابن سعد (۴/۱۲۵) از عمرو بن دینار رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما خواست تا ازدواج نکند، حفصه رضی الله عنها

قول عمار رضی الله عنه در حال حرکتش به سوی صفین

ابن سعد^۱ از عبدالرحمن بن ابزی و او از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت نموده که: وی در حال حرکتش به سوی صفین در کناره فرات گفت: بار خدایا، اگر بدانم که این از من برای بیشتر راضی کننده و قابل پسند است، که آتش بزرگی را بر افروزم و خود را در آن اندازم این کار را می‌کنم. بار خدایا، اگر بدانم که این از من برای بیشتر راضی کننده و قابل پسند است که خود را در این آب اندازم و غرق کنم، این کار را می‌کنم، من جز به خاطر رضای تو نمی‌جنگم، و امیدوارم مرا، در حالی که رضای تو را می‌خواهم، ناامید نگردانی^۲.

قول ابن عمر درباره عملش بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ابونعیم^۳ از عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: خیری را که امروز انجام می‌دهم از دو برابری که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام می‌دادم برایم محبوبتر است، چون [وقتی] ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم، فکر و توجه ما را کاملاً آخرت به خود جلب کرده بود نه دنیا، ولی امروز دنیا به ما روی آورده است^۴.

سعی و کوشش در عبادت سعی و کوشش سیدنا محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم

بخاری و مسلم از علقمه روایت نموده‌اند که گفت: از عایشه رضی الله عنها پرسیدم: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی از روزها را اختصاص می‌داد؟ گفت: نه، عمل وی دایمی بود، و کدام یک از شما توانایی آنچه را دارید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشت! این چنین در صفة الصفوه (ص ۷۴) آمده است. و بخاری و مسلم از مغیره بن شعبه رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد تا این که پاهایش ورم نمود، به او گفته شد: آیا خداوند

به او گفت: ازدواج کن، اگر مردند بر آن‌ها پاداش و اجر داده می‌شوی، و اگر باقی ماندند، برای خداوند تو را دعا می‌کنند.

۱- ۳/۲۵۸.

۲- ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۳) این را از عبدالرحمن بن ابزی از عمار به مانند آن به اختصار روایت نموده است.

۳- الحلیه (۱/۲۸۷).

۴- طبرانی از عبدالله مانند این را روایت نموده، و هیشمی (۹/۳۵۴) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند.

۵- بخاری (۱۹۸۷) و (۶۴۶۶) مسلم (۷۸۳) احمد (۴۳/۶، ۵۵، ۱۷۴).

گناهان قبلی و بعدی ات را نبخشیده است؟ گفت: «آیا بنده شاکر نباشم؟!». این چنین در البدایه (۶/۵۸) آمده، و ابن سعد (۱/۳۸۴) به مانند این را از مغیره روایت نموده است، و تفصیل این موضوع در بخش نماز خواهد آمد.

سعی و کوشش اصحاب پیامبر ﷺ

سعی و کوشش عثمان و عبدالله بن زبیر در عبادت

ابونعیم^۲ از زبیر بن عبدالله از مادر بزرگش که به وی زهیمه گفته می‌شد روایت نموده، که گفت: عثمان رضی الله عنه همیشه روزه می‌گرفت، و شب را، به جز اندکی از اولش، قیام می‌نمود^۳. و ابن عساکر از مجاهد روایت نموده، که گفت: ابن زبیر رضی الله عنه در عبادت به حدی رسیده بود، که کسی به آن نرسیده بود، سیلی آمد و مردم را از طواف بازداشت، آن گاه ابن زبیر آمد و یک هفته در میان آب طواف نمود^۴.

و ابن جریر از قطن بن عبدالله روایت نموده، که گفت: ابن زبیر رضی الله عنه هفت روز روزه وصال^۵ می‌گرفت، حتی که روده‌هایش خشک گردید^۶. و نزد وی همچنان از هشام بن عروه روایت است که گفت: عبدالله بن زبیر هفت روز روزه وصال می‌گرفت، و هنگامی که خیلی مسن شد، آن را سه روز گردانید^۷.

شجاعت

۱- بخاری (۱۱۳۰) و (۴۱۳۶، ۶۴۷۱) مسلم (۲۸۹۱) ترمذی (۴۱۲) ابن ماجه (۱۴۳۱) نسائی (۳/۲۱۹).

۲- الحلیه (۱/۵۶).

۳- ابن ابی شیبه مانند این را، چنانکه در المنتخب (۵/۱۰) آمده، روایت نموده است.

۴- این چنین در المنتخب (۵/۲۲۶) آمده است.

۵- روزه وصال آن است که شب و روز روزه گیرد و افطار نکند.

۶- این روش وی است، و آنچه فقها بر آن هستند این است که: روزه وصال حرام است، و این ویژه پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

۷- این چنین در المنتخب (۵/۲۲۶) آمده است، و قصه آن دو و غیر ایشان از صحابه در بخش نماز خواهد بود.

شجاعت سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ و اصحابش: قول انس و علی درباره شجاعت پیامبر ﷺ

بخاری و مسلم - لفظ از مسلم است - از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیکوترین مردم، جوانمردترین مردم و شجاع‌ترین مردم بود، اهل مدینه شبی ترسیدند، و گروهی به طرف صدا رفتند، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که قبل از آن‌ها به سوی صدا رفته بود، در بازگشت با آن‌ها روبرو شد، و بر اسبی از ابوطلحه که برهنه بود سوار بود و شمشیر بر گردنش بود و می‌گفت: «ترسید، ترسید»، و افزود: «این را^۱ بحر یافتم یا این بحر است»، می‌گوید: و آن اسبی بود که به سستی نسبت داده می‌شد.^۲ و نزد مسلم از وی روایت است که گفت: در مدینه ترسی پیش آمد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسب ابوطلحه را که به او مندوب گفته می‌شد به عاریت گرفت، و آن را سوار شد و گفت: «اثری از ترس ندیدم، و این را بحر یافتیم»، انس می‌گوید: وقتی که دشواری و معرکه شدید می‌شد به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پناه می‌بردیم.^۳ و نزد احمد و بیهقی از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت است که گفت: در روز بدر از مشرکین به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پناه بردیم، و او شجاع‌ترین مردم بود.^۴

شجاعت پیامبر ﷺ در روز حنین و قول براء در این باره

بخاری از ابواسحاق روایت نموده، که وی از براء بن عازب رضی الله عنه شنید، البته در وقتی که مردی از قیس وی را پرسید: آیا از [همراهی] پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز حنین فرار نمودید؟ او گفت: ولی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرار نمود. مردم هوازن خیلی تیرانداز بودند، هنگامی که ما بر آن‌ها حمله نمودیم، شکست خوردند، و ما مشغول جمع آوری غنایم شدیم، و آن‌ها ما را مورد هدف تیرها قرار دادند، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر قاطر سفیدش دیدم که ابوسفیان رضی الله عنه^۵ جلوی قاطر را گرفته بود، و او می‌گفت «أنا النبي لا كذب»،

۱- یعنی اسب را، مراد اینست که این اسب خیلی چالاک است. م.

۲- بخاری (۲۸۲۰) و (۳۰۴۰) مسلم (۲۳۰۷) ترمذی (۱۶۸۷) ابن ماجه (۲۷۷۲).

۳- مسلم (۲۳۰۷).

۴- این چنین در البدایه (۶/۳۷) آمده است.

۵- او ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب است.

«من بدون دروغ پیامبر هستم»^۱، و در روایتی از بخاری آمده است که گفت: «من بدون دروغ پیامبر هستم»، و در روایتی از بخاری آمده است که گفت: «من بدون دروغ پیامبر هستم. من ابن عبدالمطلب هستم»^۲، و در روایت دیگری نزد وی آمده که بعد از آن از قاطر خود پیاده شد^۳. این را مسلم و نسائی نیز روایت نموده‌اند، و نزد مسلم از براء روایت است که گفت: بعد از می‌گفت: «أنا النبي لا كذب * أنا ابن عبدالمطلب * اللهم نزل نورك». «من بدون دروغ نبی هستم، من ابن عبدالمطلب هستم، بار خدایا نصرت رانازل کن». براء می‌گوید: وقتی جنگ و سختی شدید می‌شد به رسول خدا ﷺ پناه می‌بردیم، و شجاع همان کسی است که به وی پناه برده می‌شود^۴. و قصه‌های شجاعت ابوبکر و عمر، علی، طلحه، زبیر، سعد، حمزه، عباس، معاذ بن عمرو، معاذ بن عفوا، ابودجانه، قتاده، سلمه بن اکوع، ابوحداد، خالد بن ولید، براء بن مالک، ابومحجن، عمار بن یاسر، عمرو بن معدیکرب و عبدالله بن زبیر رضی الله عنهم را در شجاعت اصحاب در جهاد قبلاً گذشت.

تقوی و پرهیزگاری

پرهیزگاری و پارسایی سیدنا محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم

احمد از عمرو بن شعیب و او از پدرش و از جدش روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شب هنگام خرمایی را در زیر پهلویش یافت و آن را خورد، و آن شب نتوانست بخوابد، یکی از همسرانش گفت: ای رسول خدا، شب را به بیداری سپری نمودی، گفت: «من در زیر پهلویم یک دانه خرما یافته‌ام و آن را خوردم، و نزد ما خرماهایی از خرماهای صدقه بود، بنابراین ترسیدم که از آن باشد»^۵. احمد این را به تنهایی روایت نموده، و اسامه بن زید همان لیثی و از رجال مسلم است. این چنین در البدایه (۶/۵۹) آمده است.

۱- بخاری (۲۸۶۴) مسلم (۱۷۷۶).

۲- بخاری (۲۸۷۴).

۳- بخاری (۴۳۱۷).

۴- این چنین در البدایه (۴/۳۲۸) آمده است.

۵- صحیح. احمد (۱۸۳/۲، ۱۹۳) احمد شاکر و آلبانی آن را صحیح دانسته‌اند.

پرهیزگاری و پارسایی اصحاب پیامبر ﷺ

پرهیزگاری ابوبکر صدیق ؓ

احمد در الزهد از محمدبن سیرین روایت نموده، که گفت: هیچ کسی را جز ابوبکر ؓ نمی‌شناسم که طعام خورده خود را قصداً استفراغ نموده باشد، برای وی طعامی آورده شد، و او آن را خورد، بعد از آن به او گفته شد: آن را نعمان ؓ آورده است، گفت: مرا از فالگویی^۱ ابن نعمان طعام دادید، و بعد استفراغ نمود. و نزد بغوی از عبدالرحمن بن ابی الدنیا از ابن نعیمان ؓ، که از جمله اصحاب پیامبر ﷺ بود، و دارای شکل روشن و درخشانی بود، روایت است که: قومی نزدش آمدند و گفتند: آیا نزد تو چیزی برای زنی که باردار نمی‌شود هست؟ گفت: بلی، گفتند: چیست؟ گفت:

«یا أيتها الرحم العقوق. صه لدنيا لداها وفقو، وتحرم من العروق. ياليتها في الرحم العقوق. لعلها تعلق أو تُفريق»^۲.

آن گاه به وی گوسفند و روغن داد، و او مقداری آن را برای ابوبکر ؓ آورد و او از آن خورد، هنگامی که تمام کرد ابوبکر ؓ برخاست و استفراغ^۳ نمود، و بعد از آن گفت: یکی از شما چیزی را برای ما آورد، و ما را با خبر نمی‌سازد که آن را از کجا [آورده] است؟^۴.

و ابونعیم^۵ از زید بن ارقم ؓ روایت نموده، که گفت: ابوبکر صدیق ؓ غلامی داشت که بر وی مالیه‌ای تعیین می‌نمود، آن غلام شبی برای وی طعامی آورد، و ابوبکر ؓ لقمه‌ای از آن خورد غلام به او گفت: چرا هر شب مرا می‌پرسیدی و امشب نپرسیدی؟ گفت: گرسنگی مرا به آن واداشت، این را از کجا آوردی؟ گفت: در جاهلیت بر قومی گذشتم و برای آن‌ها فالگیری کردم^۶، و آن‌ها به من وعده دادند، هنگامی که آن روز فرارسید بر آن‌ها عبور نمودم، ناگاه دیدم که در آنجا عروسی داشتند و این را به

۱- کهانت. م.

۲- این کلمات غامض و نامفهوم‌اند. م

۳- شاید درست: «دادند» باشد.

۴- ابن کثیر می‌گوید: اسناد آن جید و حسن است. این چنین در المنتخب (۴/۳۶۰) آمده است.

۵- الحلیه (۱/۳۱).

۶- رقیه نمودم.

من دادند، گفت: نزدیک بود مرا هلاک کنی^۱. آن گاه دست خود را در حلق خود فرو برد و به استفراغ نمودن شروع کرد، و آنچه را خورده بود بیرون نمی‌آمد، به او گفته شد: این جز به وسیله آب بیرون نمی‌آید، در همان حال تشت آب را خواست و از آن می‌نوشید و استفراغ می‌نمود تا اینکه آن را بیرون انداخت، به او گفته شد: خدا رحمت کند، همیشه این‌ها به خاطر همین لقمه بود، گفت: اگر جز با جانم بیرون نمی‌شد باز هم بیرونش میکشیدم، از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: «هر جسدی که از حرام نمو نموده است آتش به آن سزاوار است»^۲ بنابراین ترسیدم که چیزی از بدنم از این لقمه نمو کند^۳.

پرهیزگاری و پارسایی عمر و علی رضی الله عنهما

مالک و بیهقی از زیدبن اسلم روایت نموده‌اند که گفت: عمر رضی الله عنه شیری را نوشید و خوشش آمد، سپس از کسی که شیر را به او داده بود پرسید: این شیر را از کجا آوردی؟ وی به ایشان گفت که کنار آبی رفت، و در آنجا تعدادی از حیوانات صدقه آب می‌نوشیدند، و آنان از شیرهای آن‌ها برای ما دوشیدند، و من آن را در این ظرف آب ریختم، عمر رضی الله عنه انگشت خود را داخل دهان نمود و آن را استفراغ کرد^۴. این چنین در المنتخب (۴/۴۱۸) آمده است. و ابن سعد^۵ از مسوربن مخرمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما هم نشینی عمر بن خطاب را می‌نمودیم و از او پرهیزگاری می‌آموختیم. و ابن عساکر از شعبی روایت نموده، که گفت: علی بن ابی طالب روزی درکوفه بیرون رفت، و

۱- و در الكنز آمده است: «وای بر تو: نزدیک بود مرا هلاک کنی».

۲- طبرانی در الاوسط و ابونعیم در الحلیة (۱/ ۳۱) از ابوبکر. همچنین احمد و دارمی د ابن حبان و حاکم از جابر. مناوی آن را در فیض القدیر (۵/ ۲۲) مشکل دار دانسته است. آلبانی آن را در صحیح الجامع (۴۵۱۹) صحیح دانسته است.

۳- ابونعیم می‌گوید: این را عبدالرحمن بن قاسم از پدرش از عایشه رضی الله عنها به مانند آن روایت نموده، و هکذا منکدرین محمد بن منکدر از پدرش از جابر رضی الله عنه مانند آن را روایت کرده است. و ابن جوزی در صفه الصفوه (۱/۹۵) می‌گوید: بخاری از افراد خود به روایت از عایشه رضی الله عنها بخشی از این حدیث را روایت نموده است. حسن بن سفیان و دینوری در المجالسه از زید بن ارقم رضی الله عنه مانند این را، چنانکه در المنتخب (۴/۳۶۰) آمده، روایت کرده‌اند.

۴- مالک (۱/۲۲۷) بیهقی در شعب (۵۷۷۱).

بر دروازه‌ای ایستاد و آب خواست، آن‌گاه دختری با آفتابه‌ای و دستمالی بیرون آمد، علی رضی الله عنه به او گفت: ای دختر: این منزل از کیست؟ گفت: از فلان قسطل، وی گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «نه از چاه قسطل آب بنوش، و نه هم در سایه عشر گیرنده^۱ بنشین^۲».

پرهیزگاری و پارسایی معاذ و ابن عباس رضی الله عنهما

ابونعیم^۳ از یحیی بن سعید روایت نموده که: معاذ بن جبل رضی الله عنه دو زن داشت، و وقتی که روز [نوبت] یکی از آنها می‌بود از خانه دیگرش وضو نمی‌گرفت، بعد از آن هردوی‌شان در مریضی که در شام عاید حال‌شان گردید وفات کردند، و مردم در آن فرصت مشغول بودند، بنابراین هردو در یک حفره دفن گردید، و او در میان‌شان قرعه اندازی نمود، که کدام‌شان اول در قبر گذاشته شود. و نزد وی همچنان از طریق مالک از یحیی روایت است که گفت: معاذبن جبل دو زن داشت، و وقتی که نزد یکی از آنان می‌بود، از خانه دیگری آب هم نمی‌نوشید. و ابن سعد از طاووس روایت نموده، که گفت: گواهی می‌دهم که از ابن عباس رضی الله عنهما شنیدم که می‌گفت: شهادت می‌دهم که از عمر رضی الله عنه شنیدم که تهلل می‌گفت، و ما در موقف^۴ ایستاده بودیم، آن‌گاه مردی به ابن عباس گفت: آیا وی را در وقت پایین شدنش دیدی؟^۵ ابن عباس رضی الله عنه پاسخ داد: نمی‌دانم، و مردم از پرهیزگاری و پارسایی ابن عباس تعجب نمودند.^۶

توکل توکل سیدنا محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

قصه وی با صحرانشین که خواست او را در خوابش به قتل برساند

-
- ۱- عشرگیرنده یا عشر کسی است که مالیات تجارت را می‌گیرد.
 - ۲- این چنین در الکنز (۲/۱۶۵) آمده، و گفته است: در رجال آن کسی را ندیدم که درباره‌اش سخن گفته شده باشد.
 - ۳- الحلیه (۱/۲۳۴).
 - ۴- عرفات.
 - ۵- البته پایین شدنش از عرفات.
 - ۶- این چنین در المنتخب (۵/۲۲۹) آمده است.

بخاری و مسلم از جابر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: وی با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جنگ نجد به جهاد رفته بود. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت، او را در دره‌ای که پر از درخت عضاء^۱ بود خواب چاشت فرا گرفت، و مردم در سایه درخت‌ها به خاطر قرار گرفتن در سایه متفرق شدند و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله زیر سایه درختی بود، و شمشیر خود را در آن آویزان نموده بود، جابر می‌گوید: اندکی خواب نموده بودیم، که ناگهان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ما را فراخواند، و ما نیز به او پاسخ دادیم، و متوجه شدیم که بیابانگردی نزدش نشسته است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این شمشیرم را از نیام کشید و من خواب بودم و بیدار شدم دیدم که شمشیر برهنه در دستش است و گفت: تو را چه کسی از من باز می‌دارد؟ گفتم: الله، آن گاه شمشیر را در نیام انداخت و نشست»^۳. و پیامبر صلی الله علیه و آله او را با اینکه آن کار را نمود مواخذه و تعذیب نکرد.

و نزد بیهقی از جابر رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با محارب و غطفان در نخل^۴ جنگید، و آن‌ها غفلتی را از مسلمانان دیدند، در این اثنا مردی از ایشان که به او غورث بن حارث گفته می‌شد آمد، و بر سر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با شمشیر ایستاد و گفت: تو را چه کسی از من باز می‌دارد؟ گفت: «الله» آن گاه شمشیر از دست وی افتاد، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شمشیر را گرفت و گفت: «تو را چه کسی از من باز می‌دارد؟» گفت: اسیرگیر نیکو باش، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «گواهی می‌دهی که معبودی جز یک خدا نیست؟» گفت: نه، ولی با تو عهد می‌بندم که با تو نجنگم، و با قومی که با تو می‌جنگند نباشم، بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله رهایش ساخت، بعد غورث نزد یاران خود آمد و گفت: از نزد بهترین مردم نزدتان آمدم، و بعد نماز خوف را متذکر شده است^۵. این چنین در البدایه (۴/۸۴) آمده است.

۱- درخت بزرگ و خاردار است.

۲- بار دوم.

۳- بخاری (۲۹۱۰) مسلم (۸۴۳).

۴- مکانی است در نجد.

۵- صحیح. بیهقی در الدلائل (۳/۱۶۸، ۱۶۹).

توکل اصحاب نبی ﷺ

توکل امیرالمؤمنین علی ﷺ

ابوداود در القدر و ابن عساکر از یحیی بن مره روایت نموده‌اند که گفت: علی ﷺ شب هنگام به‌سوی مسجد بیرون می‌رفت، و نماز نفل می‌خواند، [باری] ما برای حراست وی آمدم، هنگامی که فارغ شد نزد ما آمد و گفت: چه شما را اینجا نشانیده است؟ گفتیم: از تو حراست می‌کنیم، گفت: از اهل آسمان حراست می‌کنید یا از اهل زمین؟ گفتیم: بلکه از اهل زمین، گفت: تا در آسمان حکم نشود در زمین چیزی به وقوع نمی‌پیوندد، و برای هر کس دو ملک موظف شده‌اند، از وی دفاع می‌کنند و حراست می‌نمایند، تا اینکه قدر وی بیاید، وقتی که قدرش آمد او را با قدرش وا می‌گذارند، و بر من از طرف خداوند و قایه و سپری محکمی است، اما وقتی اجلم بیاید از من دور می‌شود، و کسی طعم و ذائقه ایمان را تا وقتی نمی‌چشد که نداند و بر این باور نباشد که آنچه به او رسید، از وی خطا شدنی نبود، و آنچه به وی نرسیده، به او رسیدنی نبوده است.

و نزد آن دو همچنان از قتاده ﷺ روایت است که گفت: آخرین شبی که بر علی ﷺ آمد در آن آرام نمی‌گرفت، خانواده وی درباره‌اش متردد شدند، و یکی با دیگری سری در تماس شدند تا اینکه جمع گردیدند و او را سوگند دادند، گفت: همراه هر بنده‌ای دو ملک است که از وی در صورتی که تقدیر بر چیزی نرفته باشد دفاع می‌کنند. یا گفت: تا اینکه تقدیر نیاید - ، وقتی که تقدیر آمد او و قدر را با هم وا می‌گذارند، بعد از آن به‌سوی مسجد بیرون رفت و به قتل رسید. و نزد ابن سعد و ابن عساکر از ابومجلز روایت است که گفت: مردی (از مراد) در حالی نزد علی آمد، که وی در مسجد نماز می‌خواند، و گفت: از خود حراست و حفاظت نما، چون گروهی از مراد می‌خواهند تو را به قتل برسانند، گفت: با هر فرد دو ملک است که وی را از آنچه مقدر نیست حفاظت می‌نمایند، و وقتی قدر آمد، او را با قدر وا می‌گذارند، و اجل و قایه محکمی است^۱.

۱- این چنین در الكنز (۱/۸۸) آمده است، و نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۷۵) از یحیی بن ابی کثیر و غیر وی آمده، که گفت: به علی ﷺ گفته شد: آیا از تو حراست نکنیم؟ وی گفت: از مرد اجل وی حراست می‌کند.

و ابونعیم^۱ از جعفر بن محمد و او از پدرش روایت نموده، که گفت: دو مرد به خاطر خصومتی پیش علی آمدند، و او در کنج دیواری نشست، مردی گفت: ای امیرالمؤمنین، دیوار می‌افتد، علی علیه السلام فرمود: برو خداوند خود نگهبان است، و در میان آن دو حکم نمود و برخاست، و بعد از آن دیوار افتاد.

توکل عبدالله بن مسعود رضی الله عنه

ابن عساکر از ابوظبیه روایت نموده، که گفت: عبدالله مریض شد، البته در همان مرضی که در آن وفات نمود، عثمان بن عفان رضی الله عنه وی را عیادت نمود و گفت: از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهانم، پرسید: چه اشتها داری؟ گفت: رحمت پروردگارم را، پرسید: آیا به طبیبی برایت دستور ندهم؟ گفت: خود طبیب^۲ مرا مریض نموده است، گفت: آیا عطایی برایت امر نکنم؟ گفت: به آن ضرورتی ندارم، گفت: بعد از تو برای دخترانت باشد، گفت: آیا بر دخترانم از فقر می‌ترسی؟! من دخترانم را امر نموده‌ام که هر شب سوره واقعه را بخوانند، من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «کسی که سوره واقعه را هر شب بخواند، ابداً او را فاقه‌ای نمی‌رسد»^۳. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۲۸۱) آمده است. و مانند این قصه برای ابوبکر و ابودرداء رضی الله عنهما در صبر بر همه امراض بدون ذکر سوره واقعه گذشت.

رضا به قضا

اقوال عمر، ابوذر، علی و ابن مسعود در این باره

ابن المبارک، ابن ابی الدنیا در الفرج و عسکری در المواعظ از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در هر حالی که باشم باکی ندارم، در حالتی که دوست می‌دارم، و در حالتی که بد می‌برم، چون من نمی‌دانم که خیر در آنچه دوست می‌دارم هست، یا

۱- الدلائل (ص ۲۱۱).

۲- یعنی خداوند جل شانہ که طبیب حقیقی است. م.

۳- ضعیف. ابن عساکر (۱/ ۳۴۶۱) ابن سنی (۶۷۴) در عمل البوم و اللیلة و دیگران. این حدیث از چند جهت اشکال دارد: انقطاع و منکر بودن متن آن و ضعیف بودن راویان آن و اضطراب و همچنین ناشناخته بودن ابی طیبیه. احمد و ابوحاتم و دارقطنی و بیهقی و مناوی و آلبانی بر ضعف آن اجماع دارند. نگا: الضعیفة (۲۸۹).

در آنچه بد می‌بینم^۱. و ابن عساکر از حسن^۲ از علی علیه السلام روایت نموده که به وی گفته شد: ابوذر رضی الله عنه می‌گوید: فقر از غنا برایم محبوب‌تر است، و مریضی از صحت برایم محبوب‌تر است! گفت: خداوند ابوذر را رحم کند، اما من می‌گویم: کسی که به حسن انتخاب خداوند توکل نماید، آن گاه هر حالتی را که خداوند برایش انتخاب کند، وی آرزو نمی‌نماید که: کاش در غیر آن قرار داشته باشم، و این حقیقت دانستن رضا بر تصرف قضا است^۳. و ابن عساکر از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: کسی که به قضای خداوند تن در دهد و راضی گردد، قضا بر وی جاری می‌گردد و برایش اجر می‌باشد، و کسی که به قضای خداوند راضی نگردد، قضا بر وی جاری می‌گردد. و عملش نابود می‌شود^۴. و ابونعیم^۵ از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هر کس در روز قیامت آرزو می‌کند، که [کاش] در دنیا طعام کفافی خورد، صبح نمودن و شب کردن در دنیا بر هر حالتی که باشد شما را ضرر نمی‌رساند، مگر اینکه در نفس اندوه و بی‌قراری از آن حالت باشد، و اینکه یکی از شما آتش پاره‌ای را به دندان بگیرد تا خاموش گردد، برایش بهتر از این است که به امری که خداوند آن را فیصله نموده، بگوید: ای کاش این نمی‌بود!!

تقوی

سخن گفتن علی رضی الله عنه با اهل قبور و قول وی درباره تقوی

دینوری و ابن عساکر از کمیل بن زیاد روایت نموده‌اند که گفت: با علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیرون رفتیم، هنگامی که به صحرا رسید، به طرف قبرستان رو کرد و گفت: ای اهل قبور، ای اهل خاکسار شدن و کهنه شدن، ای اهل وحشت، خبر نزد شما چیست؟ خبر نزد ما این است که اموال تقسیم شدند و اولاد یتیم گردیدند، و شوهرها تغییر یافتند، این خبر نزد ماست، خبر نزد شما چیست؟ بعد از آن به من رو کرد و گفت: ای کمیل اگر برای آنان به جواب دادن اجازه داده شود می‌گویند: بهترین توشه تقوی است. بعد گریه نمود و گفت:

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۴۵) آمده است.

۲- از حسن بن علی.

۳- این چنین در الکنز (۲/۱۴۵) آمده است.

۴- این چنین در الکنز (۲/۱۴۵) آمده است.

۵- الحلیه (۱/۱۳۷).

ای کمیل، قبر صندوق عمل است، و هنگام مرگ برایت معلوم می‌شود.^۱ و ابونعیم در الحلیه و ابن عساکر از قیس بن ابی حازم روایت نموده‌اند که گفت: علی رضی الله عنه گفت: باید توجه‌تان به قبول شدن عمل [نزد خدا] زیادتز از توجه‌تان به تقوی باشد، چون عملی که توأم با تقوی باشد هرگز کم نمی‌گردد، و عمل که قبول شده باشد چگونه کم گردد؟! و نزد ابونعیم در الحلیه و ابن ابی الدنیا از عبد خیر رضی الله عنه روایت است که گفت: علی رضی الله عنه فرمود: عملی با تقوی کم نمی‌گردد، و چیزی که قبول می‌شود چگونه کم گردد؟^۲

اقوال ابن مسعود، ابودرداء و ابی بن کعب درباره تقوی

یعقوب بن سفیان و ابن عساکر از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: اینکه بدانم خداوند عملی را از من قبول می‌کند، از اینکه به پری زمین برایم طلا باشد نزدیک‌تر است.^۳ و ابونعیم^۴ از ابودرداء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: چقدر نیکوست، خواب زیرکان و افطار آنان!! چگونه بر بیدار خوابی احمقان و روزه آنان عیب می‌گیرند، و مثقال ذره‌ای از نیکی صاحب تقوی و یقین از عبادت مغروران که به اندازه کوه‌ها باشد بزرگتر، افضل‌تر و راجح‌تر است. و نزد ابن ابی حاتم از ابودرداء روایت است که گفت: اینکه با تقوا گردم که خداوند یک نمازم را قبول نموده است، از دنیا و آنچه در آن است برایم محبوب‌تر است، خداوند می‌گوید:

﴿يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾ [المائدة: ۲۷].

ترجمه: «اللَّهُ فقط از پرهیزگاران قبول می‌کند».

چنانکه در تفسیر ابن کثیر^۵ آمده است و ابن عساکر از ابی بن کعب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هر یک از شما که چیزی را برای [رضای] خدا ترک کند، خداوند بهتر از آن را از طریقی که وی گمان نمی‌کند به او می‌دهد، و اگر آن را از جایی به دست

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۴۲) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۲/۱۴۲) آمده است.

۳- این چنین در الکنز (۲/۱۴۲) آمده است.

۴- الحلیه (۱/۲۱۱).

۵- ۲/۴۳.

می آورد که نمی داند، و [بر حلال و حرام بودنش] پروایی نداشته باشد، خداوند چیز شدیدتر از آن بر سر او از جایی می آورد که گمانش را نمی نمود.^۱

خوف

خوف سیدنا محمد رسول خدا ﷺ

بیهقی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ای پیامبر خدا، تو را می بینم که پیر شده‌ای؟ فرمود: «مرا [سوره های] هود، الواقعة، والمرسلات، عمّ يتساءلون و اذا الشمس كوّرت پیر نموده‌اند!!» و در روایت دیگری نزد ابوسعید آمده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه پرسید: ای پیامبر خدا پیری به سویت سریع آمد؟! فرمود: «مرا هود و امثالش: الواقعة، عمّ يتساءلون و اذا الشمس كوّرت پیر نموده‌اند».^۲ این چنین در البدایه (۶/۵۹) آمده است.

احمد از ابوسعید رضی الله عنه و او از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده، که گفت: «چگونه خوش باشم، در حالی که صاحب شاخ^۳، شاخ را در دهن برده، و پیشانی خود را خم نموده، و گوشش را متوجه نموده انتظار می کشد که چه وقت امر کرده می شود؟!» مسلمانان گفتند: ای پیامبر خدا، پس چه بگوییم؟ فرمود، «بگویید»: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا»، «خداوند برای ما کافی است، و نیک نگهبان است، و بر خدا توکل نمودیم».^۴ این را ترمذی هم روایت نموده، و گفته است: حسن است.^۵ و ابن نجار از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قارییی شنید که می خواند:

﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا﴾ [المزمل: ۱۲].

ترجمه: «نزد ما قیده‌های گران و آتش افروخته شده است».

و با شنیدن آن بیهوش گردید. این چنین در الكنز (۴/۴۳) آمده است.

۱- این چنین در الكنز (۲/۱۴۲).

۲- صحیح. ترمذی (۳۲۹۷) نگا: صحیح الترمذی (۲۶۲۷) و الصحیحة (۹۵۵).

۳- شاخ: همان صور است، که صاحب آن اسرافیل علیه السلام می باشد.

۴- صحیح. ترمذی (۲۴۳۱) احمد (۷۴/۳) ابن حبان (۲۵۶۹) نگا: صحیح الجامع (۱۰۷۱) و الصحیحة.

۵- این چنین در البدایه (۶/۵۶) آمده.

خوف اصحاب پیامبر ﷺ

قصه خوف جوانی از انصار

حاکم - و گفته: از اسناد صحیح برخوردار است - و بی‌هقی از طریق وی از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: جوانی از انصار را آن چنان ترس خداوند فرا گرفت، که در وقت نام بردن آتش گریه می‌نمود، حتی که این مسئله او را در خانه حبس نمود، و موضوع به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یادآوری شد، و او در خانه نزدش آمد. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد وی داخل شد، او را در آغوش خود کشید، و او در حال جان داد و افتاد، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «رفیق‌تان را آماده کنید^۱، چون خوف جگرش را قطع نمود»^۲. این چنین در الترغیب (۵/۲۲۳) آمده است، و ابن ابی الدنیا هم این را روایت نموده است. و ابن قدامه نیز از حذیفه رضی الله عنه روایت نموده، و مانند آن را متذکر شده و در حدیث وی آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدش آمد، هنگامی که جوان به طرف وی نگاه کرد، برخاست و با او روبروسی نمود، و جان داد و افتاد، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «صاحب‌تان را آماده کنید، چون ترس آتش جگرش را قطع نموده است، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، خداوند او را از آتش پناه داد، کسی که چیزی را آرزو می‌نماید آن را طلب می‌کند، و کسی که از چیزی می‌ترسد، از آن می‌گریزد»^۳. این چنین در الکنز (۲/۱۴۴) آمده است.

و حاکم - که آن را صحیح دانسته - از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: هنگامی که خداوند سبحانه و تعالی این آیه را بر پیامبر خود نازل نمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾

[التحریم: ۶].

-
- ۱- تجهیز و تکفین وی را آماده کنید. م.
 ۲- ضعیف. حاکم (۲/ ۴۹۴) ابن عساکر (۴/ ۱۸۲) حاکم آن را صحیح دانسته. آلبنانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۹۶۶) ضعیف دانسته است.
 ۳- بسیار ضعیف. ابن ابی دنیا در «کتاب الخائفین» همچنین در الترغیب (۱/ ۲۲۷، ۴۸۴) از طریق الاصبهانی. آلبنانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۹۶۷) ضعیف دانسته است.

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزم آن انسان‌ها و سنگ هاست نگه دارید».

پیامبر خدا ﷺ روزی آن را برای اصحاب خود تلاوت نمود، و جوانی بیهوش به زمین افتاد، آن گاه پیامبر ﷺ دست خود را بر سینه وی گذاشت، و دید که قلبش حرکت می‌کند، فرمود: «ای جوان بگو: لا إله إلا الله»، و او آن را گرفت، و پیامبر ﷺ او را به جنت بشارت داد، اصحابش گفتند: ای پیامبر خدا، آیا از میان ما این فقط برای اوست؟^۱ گفت: «آیا قول خداوند متعال را نشنیده‌اید:

﴿ذَٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعَبَدَ﴾^۲» [ابراهیم: ۱۴].

ترجمه: «این برای کسی است که از مقام من بترسد، و از وعده عذاب بیمناک باشد».

این چنین در الترغیب (۵/۱۹۴) آمده است.^۲

قول عمر و ابوبکر رضی الله عنهما درباره خوف و رجا

بیهقی از سعید بن مسیب رضی الله عنه روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه مریض شد، و پیامبر ﷺ جهت عیادتش نزد وی داخل شد و گفت: «ای عمر چه حال داری؟» گفت: امیدوارم و می‌ترسم، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «در قلب مؤمنی که رجا و خوف جمع شوند، خداوند رجا را برای وی می‌دهد و از خوف در امانش می‌دارد».^۳ این چنین در الكنز (۲/۱۴۵) آمده است. و ابوالشیخ از حسن رضی الله عنه روایت نموده که: ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود: آیا نمی‌بینی که خداوند آیه آسایش را در پهلوی آیه شدت و آیه شدت را در پهلوی آیه آسایش ذکر نموده است، تا مؤمن در رجا و ترس باشد، و از خدا غیر حق را آرزو نکند، و خود را به دست خود به هلاکت نیندازد؟^۴

اقوال عثمان، ابو عبیده و عمران بن حصین درباره خوف

۱- یعنی این بشارت فقط برای اوست.

۲- ضعیف. حاکم (۲/۳۵۱) و آل‌بانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۹۴۰) ضعیف دانسته است.

۳- سند آن ضعیف است. به علت انقطاع زیرا سعید بن مسیب از عمر نشینده است. نگا: کنز العمال (۸۵۲۷).

۴- این چنین در الكنز (۲/۱۴۴) آمده است. و قصه‌های خوف ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در خوف خلفا گذشت.

ابونعیم^۱ از عبدالله بن الرومی روایت نموده، که گفت: به من خبر رسیده که عثمان رضی الله عنه گفت: اگر من در میان جنت و دوزخ باشم و ندانم که به کدامشان درباره من امر داده می‌شود، این را انتخاب می‌کنم که قبل از دانستن مسیرم به طرف یکی از آنها خاکستر باشم^۲. و ابن عساکر از قتاده روایت نموده، که گفت: ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه فرمود: دوست دارم که گوسفندی می‌بودم و خانواده‌ام مرا می‌کشتند و گوشتم را می‌خوردند و آبگوشتم را می‌آشامیدند. می‌گوید: عمران بن حصین رضی الله عنه گفت: دوست دارم که خاکستری بر تپه‌ای می‌بودم، و یاد مرا در یک روز طوفانی پراکنده می‌ساخت^۳.

خوف ابن مسعود

ابونعیم^۴ از عامربن مسروق روایت نموده، که گفت: مردی نزد عبدالله رضی الله عنه گفت: دوست ندارم از اصحاب یمین باشم، اینکه از مقربین باشم برایم محبوب‌تر است. می‌گوید: عبدالله گفت: لیکن اینجا مردی هست که دوست دارد وقتی مرد دیگر برانگخته نشود - هدف خودش است - و نزد وی همچنان از حسن روایت است که گفت: عبدالله بن مسعود رضی الله عنه فرمود: اگر در میان جنت و دوزخ بایستم و به من گفته شود: انتخاب کن، تو را مختار می‌سازیم، هر کدامشان که برایت پسندیده‌تر است، از اهل همان باش، [و در عین حال به من گفته شود، که] و اگر می‌خواهی خاکستر باش، من دوست دارم که خاکستر باشم.

خوف ابوذر، ابودرداء و ابن عمر

ابونعیم^۵ از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به خدا سوگند، اگر آنچه را من می‌دانم بدانید به زن‌های تان نزدیک نمی‌شوید، و بر بسترهای تان آرام نمی‌گیرید، به خدا

۱- الحلیه (۱/۶).

۲- احمد همچنان مانند این را از عثمان در الزهد، چنانکه در المنتخب (۵/۱) آمده، روایت کرده است.

۳- این چنین در المنتخب (۵/۷۴) آمده است، و ابن سعد (۳/۴۱۳) این را از قتاده و او از ابوعبیده به مانند این روایت نموده است. و نزد ابن سعد (۴/۲۶) همچنان از قتاده روایت است که گفت: به من خبر رسیده، که عمران بن حصین گفت: دوست دارم خاکستری می‌بودم که بادها مرا می‌بردند و پراکنده‌ام می‌کرد.

۴- الحلیه (۱/۱۳۳).

۵- الحلیه (۱/۱۶۴).

سوگند، دوست دارم خداوند ﷻ مرا روزی که آفرید درختی می آفرید که قطع می شد و میوه هایش خورده می شد!! و ابونعیم^۱ از حزام بن حکیم روایت نموده، که گفت: ابودرداء^۲ گفت: اگر بدانید که پس از مرگ) شما چه (می بینید، طعامی را به اشتها نمی خورید، و نوشیدنی را به اشتها نمی نوشید، و داخل خانه ای برای پناه بردن به سایه داخل نمی شوید، و حتماً به دشت های بیرون می روید، و بر سینه های خود می زنید، و بر نفس های خود گریه می کنید، و من دوست دارم درختی می بودم که قطع می شد و بعد خورده می شد. و نزد ابن عساکر از ابودرداء^۳، روایت است که گفت: دوست دارم گوسفندی برای اهل خود می بودم، و مهمانی بر آن ها گذر می کرد، و آنها به رگ های گردنم [کارد را] می گذرانیدند و مرا می خوردند و به دیگران می خوراندند.^۴

خوف معاذ و ابن عمر

ابونعیم^۴ از طاووس روایت نموده، که گفت: معاذ بن جبل^۵ به سرزمین ما وارد شد، شیخ های ما به او گفتند: اگر دستور بدهی از این سنگ و چوب برایت گردآوریم، و مسجدی برایت بنا کنیم، گفت: من می ترسم که در روز قیامت مکلف حمل آن بر پشت خود شوم.^۶ و ابونعیم^۷ از نافع روایت نموده، که گفت: ابن عمر^۸ وارد مکه شد، و از وی در حالی که در سجده بود شنیدم که می گفت: می دانی که از شریک شدن با قریش بر این دنیا جز تو خوف تو [دیگر چیزی] مرا باز نمی دارد.^۹ و نزد وی همچنان^{۱۰} از ابوحازم^{۱۱} روایت است که گفت: ابن عمر^{۱۲} بر مردی از اهل عراق گذشت که

۱- الحلیه (۱/۲۱۶).

۲- چنانکه در الكنز (۲/۱۴۵) آمده.

۳- ابن سعد (۴/۱۲) از عبدالله بن عمر^{۱۳} روایت نموده، که گفت: دوست دارم که من این ستون می بودم.

۴- الحلیه (۱/۲۳۶).

۵- ضعیف منقطع. طاووس از معاذ حدیث نشنیده است و بلکه از او ارسال کرده است. نگا: التهذیب (۹/۳).

۶- الحلیه (۱/۲۹۲).

۷- یعنی از شریک شدن با آنها در لذت های دنیا فقط خوف تو مرا باز می دارد و بس. م.

۸- ۱/۳۱۲.

افتاده بود، گفت: وی را چه شده است؟ گفتند: وقتی که قرآن نزد وی تلاوت شود این چیز به او می‌رسد، ابن عمر رضی الله عنهما گفت: ما از خدا می‌ترسیم ولی نمی‌افتیم.

خوف شداد بن اوس انصاری

ابونعیم^۱ از شداد بن اوس انصاری رضی الله عنه روایت نموده که: وی وقتی داخل بستر می‌شد، در بستر خود پهلوی می‌خورد، و خوابش نمی‌آمد، آن گاه می‌گفت: بارخدا، آتش خواب را از من ربوده است، و بر می‌خاست و تا صبح نماز می‌خواند.

خوف ام المؤمنین عایشه

ابن سعد^۲ از عمرو بن سلمه رضی الله عنه روایت نموده که: عایشه رضی الله عنها گفت: به خدا سوگند، دوست دارم درختی می‌بودم، به خدا سوگند، دوست دارم خدا سوگند، دوست دارم خدا سوگند، دوست دارم خدا سوگند، دوست دارم خداوند مرا هیچ چیزی نمی‌آفرید. و نزد وی همچنان از ابن ابی ملیکه روایت است، که: ابن عباس رضی الله عنهما قبل از وفات عایشه رضی الله عنها نزد وی رفت و او را ستود و گفت: بشارت باد، ای همسر پیامبر خدا، که جز از تو باکره‌ای را نکاح نکرد، و برائتت از آسمان نازل شد!! بعد از وی ابن زبیر رضی الله عنهما نزد وی رفت، و عایشه رضی الله عنها گفت: عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرا ستود، و دوست نداشتم امروز از کسی می‌شنیدم که مرا می‌ستاید! دوست دارم من فراموش شده می‌بودم.

گریه

گریه سیدنا محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

بخاری از عبدالله^۳ رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «برایم بخوان»، گفتم: برای تو بخوانم، در حالی که بر تو نازل شده است؟! گفت: «من دوست دارم که قرآن را از غیر خود بشنوم»، عبدالله می‌گوید: آن گاه سوره نساء را خواندم، تا اینکه به اینجا رسیدم:

۱- الحلیه (۱/۲۶۴).

۲- ۸/۷۴.

۳- عبدالله بن مسعود.

﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾^(۴۱)
 [النساء: ۴۱].

ترجمه: «آن گاه چگونه خواهد بود، که از هر امت گواهی بیآوریم، و تو را بر آن ها گواه بیآوریم».

پیامبر ﷺ فرمود: «بس است، آن گاه ملتفت شدم، که چشم‌هایش اشک می‌ریزند^۱. این چنین در البدایه (۶/۵۹) آمده است، و بعض قصه‌های وی در نماز خواهد بود.

گریه اصحاب پیامبر ﷺ

گریه اهل صفة در وقت نزول آیه ای

بیهقی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که نازل شد:

﴿أَقِمْنَ هَذَا الْحَدِيثَ تَعَجُّبُونَ ﴿۵۹﴾ وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ ﴿۶۰﴾﴾ [النجم: ۵۹-۶۰].

ترجمه: «آیا از این سخن تعجب می‌کنید و می‌خندید و گریه نمی‌کنید».

آن گاه اصحاب صفة گریه نمودند، حتی که اشک‌هایشان بر گونه‌هایشان جاری شد، هنگامی که پیامبر خدا ﷺ صدای گریه‌شان را شنید با آنها گریه نمود، و ما به گریه وی گریه نمودیم، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «کسی که از ترس خدا گریه کند داخل آتش نمی‌شود، و کسی که بر گناه مداومت کند داخل جنت نمی‌گردد، و اگر گناه نمی‌کردید خداوند قومی را می‌آورد که گناه می‌کردند، و آنها را می‌بخشید»^۲. این چنین در الترغیب (۵/۱۹۰) آمده است.

۱- بخاری (۴۵۸۲) مسلم (۸۰۰).

۲- ضعیف. بیهقی و بغوی (۳۶۴/۱۴) آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۹۳۲) ضعیف دانسته است و گفته است: اما جمله‌ی پایانی از حدیث ابوهریره بصورت مرفوع دارای اصل می‌باشد. همچنین در صحیح مسلم و غیره و همچنین در الصحیحة (۹۶۸) تخریج شده است. / پایان سخن آلبانی. من می‌گویم: همینطور جمله‌ی اول دارای شواهدی از حدیث ابوهریره نزد ترمذی و نسائی و حاکم موجود است و بر اساس این شواهد صحیح لغیره است چنانکه در «صحیح الترغیب» (۳۳۲۴) و صحیح الجامع (۷۷۷۸) آمده است. تنها جمله‌ی میانی می‌ماند که شاهی برای آن نیافتیم.

گریه نمودن مرد حبشی در پیش روی پیامبر ﷺ هنگامی که آیه‌ای را تلاوت نمود

بیهقی و اصبهانی از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت نمود:

﴿وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾ [البقرة: ۲۴].

ترجمه: «و هیزم آن مردم و سنگ هاست».

و افزود: «هزار سال در آن آتش برافروخته شد تا اینکه سرخ گردید، و هزار سال دیگر تا اینکه سفید گردید، و هزار سال دیگر تا اینکه سیاه گردید، و حالا سیاه و تاریک است و شعله‌اش خاموش نمی‌گردد»، انس می‌گوید: در پیش روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرد سیاهی قرار داشت، و به آواز بلند گریست، آن گاه جبرئیل علیه السلام بر وی نازل شد و گفت: این گریه کننده در پیش رویت کیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «مردی است از حبشه»، و او را به نیکی ستود [جبرئیل] گفت: خداوند عز وجل می‌گوید: «به عزت جلال و بلندیم بالای عرشم سوگند، چشم هر بنده‌ای که در دنیا از خوفم بگرید، خنده او را در جنت زیاد می‌گردانم»^۱. این چنین در الترغیب (۵/۱۹۴) آمده است.

گریه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما

عبدالرزاق از قیس بن ابی حازم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدم، و ابوبکر رضی الله عنه در جایش ایستاده بود، وی ثنای خداوند را به خوبی گفت، و خیلی گریست^۲. و شافعی از حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه در خطبه خود در روز جمعه این می‌خواند

﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾ [التكوير: ۱].

ترجمه: «وقتی که آفتاب پیچیده شود».

۱- ضعیف. ترمذی (۳۴۶ / ۳) ابن ماجه (۵۸۷ / ۲) ترمذی می‌گوید: حدیث ابوهیرره در این باره موقوف صحیح تر است و گمان نمی‌کنم کسی جز یحیی بن ابی بکر از شریک آن را مرفوع روایت کرده باشد. / پایان سخن ترمذی. برخی از آن بصورت موقوف به صحت رسیده است. مالک در موطا (۱۵۶ / ۳) نگا الضعیفة (۱۳۰۵) مجمع الزوائد (۱۸۸ / ۱۰) ضعیف الترغیب (۲۱۳۲).

۲- این چنین در المنتخب (۵/۲۶۰) آمده است.

تا اینکه به اینجا رسید:

﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ ﴿۱۴﴾﴾ [التکویر: ۱۴].

ترجمه: «هر نفس آن چه را آماده کرده می‌داند».

و بعد از آن سوره را قطع می‌نمود. و نزد ابوعبید از حسن روایت است که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه این را خواند.

﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ ﴿۷﴾ مَّا لَهُ مِنْ دَافِعٍ ﴿۸﴾﴾ [الطور: ۷-۸].

ترجمه: «عذاب پروردگارت واقع شدنی است. برای آن هیچ بازدارنده‌ای نیست».

و از [اندیشه و ترس] آن چنان ورم کرد که بیست روز مردم به عیادتش می‌رفتند. و نزد ابوعبید از عبید بن عمیر رضی الله عنه روایت است که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه نماز فجر را برای ما امامت نمود، و در آن سوره یوسف را شروع نمود و آن را خواند، تا اینکه به اینجا رسید:

﴿وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾ [یوسف: ۸۳].

ترجمه: «و هر دو چشم او به سبب اندوه سفید گردید، و غم خود را در حالی که پر از غم می‌بود فرو می‌خورد».

و گریه نمود تا اینکه قرائتش قطع شد و رکوع نمود. (۱۳۰۸) و نزد عبدالرزاق سعید بن منصور، ابن سعد، ابن ابی شیبه و بیهقی از عبدالله بن شداد بن هاد روایت است که گفت: صدای سینه عمر را توأم با گریه در حالی که در آخر صفوف در نماز صبح بودم شنیدم، و او سوره یوسف را می‌خواند، تا اینکه به اینجا رسید:

﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾ [یوسف: ۸۶].^۱

ترجمه: «من فقط غم سخت و اندوه خود را به خدا شکایت و بیان می‌کنم».

و ابونعیم^۲ از هشام بن حسن روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه آیه را تکرار می‌نمود گلویش می‌گرفت، و گریه می‌نمود تا اینکه می‌افتاد، بعد از آن در خانه خود می‌بود، تا اینکه عیادت می‌شد، و او را گمان می‌نمودند که مریض است.

گریه عثمان رضی الله عنه

۱- این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۰۱) آمده است.

۲- این چنین در المنتخب (۴/۳۸۷) آمده است.

ترمذی - که آن را حسن دانسته - از هانیء مولای عثمان بن عفان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عثمان رضی الله عنه وقتی بر قبری می ایستاد، آن قدر می گریست که ریشش تر می شد، به او گفته شد: جنت و دوزخ را یاد می کنی ولی گریه نمی نمایی، و قبر را یاد می کنی و گریه می کنی؟! گفت: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت: «قبر اولین منزل از منازل آخرت است، اگر [انسان] از آن نجات پیدا کند، ما بعد آن (از آن) آسان تر است و اگر از آن نجات نیابد، ما بعد آن شدیدتر است»^۱. می افزاید: و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت: هر منظری را که دیدم قبر از آن وحشتناکتر است». و و رزین در این افزوده است که: هانی گفت: از عثمان شنیدم که بر قبری می سرود:

فان تنج منها تنج من ذی عظیمه
والا فانی لا اخالك ناجیا
«اگر از قبر نجات یابی از جایی بزرگی نجات یافته ای، و الا من تو را کامیاب فکر نمی کنم»^۲.

گریه معاذ رضی الله عنه

حاکم^۳ - که لفظ از وی است - و ابونعیم^۴ از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده اند که گفت: عمر از نزد معاذبن جبل رضی الله عنه گذشت که گریه می نمود، گفت: چه تو را می گریاند؟ پاسخ داد: حدیثی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم: «کمترین ریا شرک است، و محبوب ترین بندگان نزد خداوند پرهیزکاران مخفی هستند، آنانی که اگر غالب شدند، جستجو نشود، و وقتی که حاضر شوند، شناخته نشوند، اینها امامان هدایت و چراغ های علم اند»^۵. حاکم می گوید: از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و

۱- حسن. ترمذی (۲۳۰۸) ابن ماجه (۴۲۶۷) نگا: صحیح ترمذی آلبنانی (۱۸۷۸) صحیح الجامع (۱۶۸۴) و «التذکره» قرطبی (ص ۱۰۱ تحقیق من چاپ دارالغد الجدید) و حاکم (۴/۳۳۰).

۲- الحلیه (۱/۵۱).

۳- این چنین در الترغیب (۵/۳۲۲) آمده، و ابونعیم در الحلیه (۱/۶۱) این را از هانی به اختصار روایت کرده است.

۴- ۳/۲۷۰.

۵- بسیار ضعیف. حاکم (۳/۲۷۰) ابن حبان در «المجروحین» (۱/۲۶۴) ابن عدی (۷/۲۴۹۰) طبرانی در «الکبیر» (۲۰/۳۶-۵۳) حاکم آن را صحیح دانسته است. ذهبی نیز آن را به همین سخن حاکم نقل نموده و چیزی نگفته است. نگا: الضعیفة (۲۹۷۵) و ضعیف الجامع (۱۳۷۹).

مسلم آن را روایت ننموده‌اند. ذهبی می‌گوید: درباره ابوقحذم [راوی]، ابوحاتم گفته است: حدیثش نوشته نمی‌شود، و نسائی گفته: ثقه نیست.

گریه ابن عمر رضی الله عنهما

ابونعیم^۱ از قاسم بن ابی بزه روایت نموده، که گفت: کسی که از ابن عمر رضی الله عنهما شنیده بود برایم حدیث جدید بیان نمود که: وی این را خواند:

﴿وَيْلٌ لِلْمُطَفِّينَ ﴿٦﴾﴾ تا به این جا رسید ﴿يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦﴾﴾
[المطففين: ۱-۶].^۲

ترجمه: «وای بر کم‌کنندگان... روزی که ایستاده می‌شوند مردم به حضور پروردگار عالمیان.»

افزود: آن گاه ابن عمر رضی الله عنهما گریه نمود حتی که افتاد، و از خواندن ما بعد آن عاجز آمد.^۳ و احمد مانند این را^۴، روایت نموده است، و نزد هر دوی‌شان همچنان از نافع روایت است که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما هر گاه این دو آیه آخر سوره بقره را خوانده، گریه نموده است:

﴿وَإِنْ تُبَدُّوْا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوْهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾ [البقرة: ۲۸۴].^۵

ترجمه: «و اگر آنچه را در دل‌های‌تان است آشکار کنید یا پنهان کنید، خداوند شما را به آن حساب می‌کند.»

بعد از آن می‌گفت: این حساب خیلی‌ها شدید است. و نزد ابونعیم همچنان^۶ از نافع روایت است که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما وقتی که می‌خواند،

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾ [الحديد: ۱۶].

۱- الحلیه (۱/۱۵).

۲- الحلیه (۱/۳۰۵).

۳- ضعیف. ابونعیم در حلیه (۳۰۵/۱) در سند آن جهالت کسی که از ابن عمر شنیده مشکل ایجاد کرده است.

۴- المطففون ۶-۱).

۵- چنانکه در صفه الصفوه (۱/۲۳۴) آمده.

۶- الآیه: البقره: ۲۸۴).

ترجمه: «آیا مؤمنان را وقت آن نرسیده که دل‌هایشان از یاد کردن الله بترسد». گریه می‌نمود، و گریه بر وی غلبه می‌یافت.^۱ و ابن سعد^۲ از یوسف بن ماهک روایت نموده، که گفت: با ابن عمر رضی الله عنهما نزد عبید بن عمیر رضی الله عنه رفتم، او برای یاران خود حکایت می‌نمود، به طرف ابن عمر رضی الله عنهما نگاه کردم که چشم‌هایش اشک می‌ریزند^۳. و نزد ابن سعد^۴ از عبید بن عمیر روایت است که: وی تلاوت نمود:

﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ﴾ [النساء: ۴۱].

ترجمه: «آن‌گاه چگونه خواهد بود که از هر امت گواهی بیاوریم».

تا اینکه آیه را ختم نمود، و ابن عمر بر اثر این آنقدر گریست که ریش و گریبان‌ش از اشکش تر شد، عبدالله می‌گوید: کسی که در پهلوی ابن عمر رضی الله عنهما بود برایم حدیث بیان نموده گفت: خواستم تا به سوی عبید بن عمیر بروم و به او بگویم: بس است کوتاه کن، چون این شیخ را اذیت نمودی.

گریه ابن عباس و عباد بن صامت رضی الله عنهما

ابونعیم^۵ از عبدالله بن ابی ملیکه روایت نموده، که گفت: ابن عباس رضی الله عنهما را از مکه تا مدینه همراهی نمودم، وی وقتی فرود می‌آمد بخشی از شب را قیام می‌نمود^۶، می‌گوید: ایوب از وی پرسید که قرائتش چگونه بود؟ گفت: وی خواند:

﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ﴾ [ق: ۱۹].

ترجمه: «سرانجام سكرات مرگ فرارسید، این همان چیزی است که از آن می‌گریختی و کناره می‌گرفتی».

و این را به ترتیل می‌خواند، و صدای سینه‌اش توأم با گریه افزون می‌شد. و نزد وی همچنان^۷ از ابورجاء رضی الله عنه روایت است که گفت: این جای ابن عباس - مجرای اشکش -

۱- الحدید: ۱۶).

۲- ابوالعباس این را در تاریخ خود به سند جید، چنانکه در الإصابه (۲/۳۴۹) آمده، روایت نموده است.

۳- ۴/۱۶۲.

۴- و ابونعیم این را در الحلیه (۱/۳۰۵) به اختصار از یوسف بن ماهک روایت کرده است.

۵- النساء: ۴۱).

۶- الحلیه (۱/۳۲۷).

۷- ق: ۱۹).

چون بند کفش کهنه بود. و ابونعیم^۱ از عثمان بن ابی سوده روایت نموده، که گفت: عبادۀ بن صامت رضی اللہ عنہ را بر این دیوار - دیوار مسجد که مشرف بر وادی جهنم است - دیدم که سینه خود را بر آن گذاشته و گریه می نمود، گفتم: ای ابوولید چه تو را می گریاند؟ گفت: این همان مکانی است که پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به ما خبر داد که جهنم را در آن دیده است.

سخن سخن سیدنا محمد پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

وصف صحابه از سخن گفتن پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

بخاری از عایشه رضی اللہ عنہا روایت نموده که: پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چنان سخن می گفت، که اگر شمارش گری آن را می شمرد، می توانست آن را بشمرد^۲. و نزد وی همچنان از عایشه رضی اللہ عنہا روایت است که گفت: آیا تو را در شگفت نیندازم، ابوفلان آمد و در پهلوی حجره من نشست، و از پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم صحبت می کرد، و آن را به من می شنواید، و من نماز می گزاردم، ولی قبل از این که نماز خود را تمام کنم برخاست، و اگر وی را در می یافتم، بر وی رد می نمودم که پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چون شما شتابزده سخن نمی گفت^۳. این را احمد، مسلم و ابوداود نیز روایت نموده اند، و در روایت ایشان آمده است: آیا تو را در مورد ابوهیره رضی اللہ عنہ در تعجب نیندازم... و مانند آن را متذکر شده است. و نزد احمد از عایشه رضی اللہ عنہا روایت است که گفت: سخن پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم واضح و روشن بود، و هرکس آن را می فهمید، و به شتاب حرف نمی زد^۴. این را ابوداود هم روایت کرده است. و نزد ابویعلی از جابر یا ابن عمر رضی اللہ عنہما روایت است که گفت: در کلام پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم سکون یا آرامش وجود داشت^۵ - ۶. و نزد احمد از انس رضی اللہ عنہ روایت است که: وقتی پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم سخن می گفت آن را سه مرتبه تکرار می نمود، و وقتی نزد قومی می آمد، سه مرتبه بر آن ها سلام می داد^۷.

۱- ۱/۳۲۹.

۲- بخاری (۳۵۶۷) ابوداود (۳۶۵۴).

۳- بخاری (۳۵۶۸) مسلم (۲۴۹۳).

۴- صحیح. احمد (۱۳۸/۶) ابوداود (۳۶۵۵) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۵- در نص «ترتیل اوترسیل» استعمال شده، که معانی وسیعی را در بر می گیرد، و در مجموع می توان گفت: سخن را آراسته، آشکار، بدون تکلف، زیبا و ساده می گفت. م.

۶- حسن. ابوداود (۴۸۳۸) آلبانی آن را حسن دانسته است.

۷- احمد (۲۱۳/۳) بخاری (۹۵).

این را بخاری نیز روایت نموده است. و نزد احمد از ثمامه بن انس روایت است که: انس وقتی سخن می‌گفت، آن را سه مرتبه می‌گفت، و متذکر می‌گردید که پیامبر ﷺ وقتی سخن می‌گفت، آن را سه مرتبه می‌گفت، و سه بار اجازه می‌خواست. و نزد ترمذی از ثمامه از انس ﷺ روایت است که: پیامبر ﷺ وقتی سخن می‌گفت، همان کلمه را سه مرتبه تکرار می‌نمود، تا از وی دانسته شود^۱. بعد از آن ترمذی گفته است: حسن، صحیح و غریب است. و نزد احمد از ابوهریره ﷺ روایت است که گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «با کلام جامع مبعوث شدم، و به رعب نصرت داده شدم، و در حالی که در خواب بودم کلیدهای خزانهای زمین برای من آورده شد، و در دستم گذاشته شد»^۲.

این چنین این را بخاری روایت نموده است. و نزد ابن اسحاق از عبدالله بن سلام ﷺ روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ وقتی که می‌نشست زیاد صحبت می‌نمود و چشم خود را به طرف آسمان بلند نمی‌کرد^۳. این چنین این را ابوداود در کتاب الأدب از حدیث ابن اسحاق روایت نموده است. این چنین در البدایه (۶/۴۰ و ۴۱) آمده است.

پشیمانی و ندامت عمرو بن عاص به سبب کثرت سؤالش از پیامبر ﷺ

ترمذی^۴ از عمرو بن عاص ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ در وقت صحبت خود به سوی شیرترین قوم به خاطر جلب وی متوجه می‌گردید، وی در وقت صحبت خود به سوی من نیز متوجه می‌شد، حتی [باری] گمان نمودم که من بهترین قوم هستم، و گفتم: ای پیامبر خدا من بهتر هستم یا ابوبکر؟ گفت: «ابوبکر»، گفتم: ای پیامبر خدا من بهتر هستم یا عمر؟ گفت: «عمر»، گفتم: ای پیامبر خدا من بهتر هستم یا عثمان؟ گفت: «عثمان»، و هنگامی که از پیامبر خدا ﷺ سؤال نمودم به من راست گفت^۵، و دوست داشتم که از وی نمی‌پرسیدم^۱. طبرانی از وی به مانند این را

۱- صحیح. ترمذی (۳۶۴۰) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۲- صحیح. احمد (۲۶۴/۱۲، ۴۵۵) بخاری (۲۹۷۷).

۳- ضعیف. ابوداود (۴۸۳۷) آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

۴- الشمائل (ص ۲۵).

۵- در نص آمده: «فصدقنی»، «برایم راست گفت»، و در المجمع آمده: «فصدعنی»، «از من روی گردانید»، و این درست است. و معنای صورت اول چنین است: سخن حق را که ابوبکر و عمر... از من بهتراند، برایم گفت. م.

روایت نموده، و اسناد آن، چنان که هیشمی (۹/۱۵) گفته، حسن است، و در صحیح بعضی آن را بدون سیاق وی متذکر شده است.

تبسم و خنده

تبسم و خنده سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ: تبسم پیامبر ﷺ

بخاری و مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا ﷺ را هرگز آن چنان در حال خنده ندیدم که زبان کوچکش را دیده باشم، فقط تبسم می نمود^۲. و نزد ترمذی از عبدالله بن حارث بن جزء رضی الله عنه روایت است که گفت: هیچ کس را از پیامبر خدا ﷺ پرتبسم تر ندیدم^۳. و نزد وی همچنان از عبدالله بن حارث روایت است که گفت: خنده پیامبر خدا ﷺ فقط تبسم بود^۴، و ترمذی گفته: صحیح است. و نزد مسلم از سماک بن حرب روایت است که: برای جابر بن سمره رضی الله عنه گفتم: آیا با پیامبر خدا ﷺ همنشینی داشتی؟ گفت: بلی، خیلی زیاد، وی هنگامی که نماز صبح را می خواند تا طلوع آفتاب از جای نمازش بر نمی خاست، (و وقتی که [آفتاب] طلوع می نمود) بر می خاست، و آن‌ها صحبت می نمودند و درباره کارهای جاهلیت بحث می کردند و می خندیدند، و پیامبر خدا ﷺ تبسم می نمود^۵. و نزد طیالسی از سماک روایت است که گفت: برای جابر بن سمره گفتم: آیا با پیامبر خدا ﷺ همنشینی داشتی؟ گفت: بلی، وی اندک خاموش می بود^۶ و اندک می خندید، و گاهی اصحابش

۱- ضعیف. ترمذی در شمائل (۳۲۹) در سند آن محمد بن اسحاق است که مدلس است و اینجا به

شنیدن (سماع) تصریح نکرده است. (با صیغه عن - از - روایت کرده است).

۲- بخاری (۶۰۹۲) مسلم (۱۸۹۹).

۳- صحیح. ترمذی (۳۶۴۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۴- صحیح. ترمذی (۳۶۴۲) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۵- مسلم (۲۳۲۲).

۶- این چنین در البدایه آمده است، و در الکنز از جابر روایت است که: وی خیلی‌ها خاموش می بود.

به نقل از روایت طبرانی.

نزد وی شعر می خواندند، و گاهی چیزی را از کارهایشان می گفت و آن ها می خندیدند، و گاهی تبسم می نمود.^۱

و ابونعیم و ابن عساکر از حصین بن یزید کلبی رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در حال خنده ندیدم، فقط متبسم می بود، و گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگ را از گرسنگی بر شکم خود می بست.^۲

عمره و پرسیدن عایشه از وضعیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه اش

خرائطی و حاکم از عمره روایت نموده اند که گفت: از عایشه رضی الله عنها پرسیدم: وقتی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با زنان خود خلوت می کرد چگونه می بود؟ گفت: چون مردی از مردان شما می بود، مگر اینکه وی کریم ترین مردم و نرم ترین مردم و پر خنده و متبسم بود.^۳ این چنین در الکنز (۴/۴۷) آمده است، و ابن عساکر از عمره مانند آن را، چنان که در البدایه (۶/۴۴) آمده، روایت نموده است، و ابن سعد (۱/۹۱) به معنای آن را روایت کرده است.

خنده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

بزار از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وحیی یا وعظی می آمد، می گفتم: بیم دهنده قومی است، که برای شان عذاب آمده است، و وقتی که آن حالت از وی می رفت، نسبت به همه مردم روی گشاده تر، خندان تر، و بشاش تر می بود.^۴ هیشمی^۵ می گوید: اسناد آن حسن است. و نزد طبرانی از ابواسامه

۱- این چنین در البدایه (۶/۴۱ ۴۲) آمده است، و ابن سعد (۱/۳۷۲) از سماک مانند این را روایت کرده است.

۲- این چنین در الکنز (۴/۴۲) آمده است، و ابن قانع مانند این را از حصین روایت نموده، و این را متذکر نشده که: و گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگ را... الی آخر آن، چنانکه در الإصابه (۱/۳۴۰) آمده است.

۳- ضعیف. ابن سعد و الخرائطی (ص ۱۱) ابن عدی (۶۴/۲) در سند آن حارثه بن ابی الرجال است که ضعیف است. آلبانی آن را در الضعیفة (۴۱۸۵) ضعیف دانسته است.

۴- حسن. بزار (۲۴۷۷) نگا: المجمع (۱۷/۹).

روایت است که گفت: پیامبر ﷺ پر خنده‌ترین مردم، و خوش طبع‌ترین آن‌ها بود.^۱ در این علی بن یزید الهانی آمده، و موصوف، چنان که هیثمی (۹/۱۷) می‌گوید، ضعیف می‌باشد.

خنده پیامبر ﷺ در روز خندق

ترمذی^۲ از عامربن سعد روایت نموده، که گفت: سعد رضی الله عنه گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در روز خندق دیدم که خندید حتی که داندان‌های پسینش^۳ آشکار گردید، می‌گوید: گفتم: (سبب خنده‌اش) چه بود؟ گفت: مردی با خود سپری داشت، و سعد تیرانداز ماهر بود، و [آن مرد] با سپر این طور و این طور می‌کرد، و پیشانی خود را می‌پوشانید، سعد تیر را برای وی کشید، و هنگامی که سرش را بلند نمود او را زد، و تیر از آن - یعنی پیشانی آن مرد - خطا نرفت، و آن مرد را انداخت و پاهایش را بلند نمود، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خندید حتی که دندان‌های پسینش آشکار شد، گفتم: از چه خندید؟ گفت: از عمل وی به آن مرد^۴.

خنده پیامبر ﷺ از عملکرد مرد فقیری در رمضان

بخاری^۵ از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: هلاک شدم! با همسر در رمضان همبستر شدم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «غلامی را آزاد کن»، پاسخ داد: ندارم، فرمود: «دو ماه به دنبال هم روزه بگیر»، پاسخ داد: نمی‌توانیم، فرمود: «شصت مسکین را طعام بده»، پاسخ داد: این را نمی‌توانم پیدا کنم، بعد برای پیامبر صلی الله علیه و آله سبدی^۶ که در آن خرما بود، آورده شد وی گفت: «سائل کجاست؟ این را صدقه کن»، آن مرد گفت: از خود فقیرتر؟ به خدا سوگند، میان دو لابه مدینه^۷ هیچ

۱- ضعیف. طبرانی (۸/ ۲۰۸) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۴۴۸۷) و المجمع (۱۷/۹) ضعیف دانسته است.

۲- الشمائل (ص ۱۶).

۳- چهار دندان آسیاب. م.

۴- ضعیف. ترمذی در شمائل (۲۲۶) آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

۵- صحیح خود (۲/۸۹۹).

۶- در نص: «العرق» استعمال شده، و ابراهیم می‌گوید: هدف از «عرق» سبد می‌باشد.

۷- دو زمینی است در دو طرف مدینه، که در آن‌ها سنگ‌های سیاه می‌باشد.

اهل بیتی فقیرتر از ما نیست، آن گاه پیامبر ﷺ خندید، حتی که دندان‌های پسینش آشکار گردید و گفت: «پس برای شما باشد»^۱.

حدیث ابوذر و ابن مسعود درباره خنده پیامبر ﷺ

ترمذی^۲ از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «من اولین مردی را که وارد جنت می‌شود، و آخرین مردی را که از آتش بیرون می‌شود می‌دانم، مردی در روز قیامت آورده می‌شود و گفته می‌شود: گناهان صغیره وی را به او عرضه کنید، و کبیره‌های آن از وی پنهان کرده می‌شود، و به او گفته می‌شود: در فلان روز، چنین و چنین عمل نمودی، و او اقرار می‌کند و انکار نمی‌نماید، و از کبیره‌های آن در خوف است، بعد گفته می‌شود: در بدل هر بدی به او یک نیکی بدهید، آن گاه می‌گوید: من گناهانی دارم که در این جا نمی‌بینمش». ابوذر می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ را دیدم که خندید حتی که دندان‌های پسینش آشکار گردید^۳.

و نزد وی همچنان از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «من آخرین کسی را که از آتش بیرون می‌شود می‌شناسم، مردی است که از آتش بالای دست و پا - [مثل حرکت نمودن طفل] - بیرون می‌شود به او گفته می‌شود: برو و داخل جنت شو»، پیامبر ﷺ افزود: «وی می‌رود تا داخل جنت شود، و مردم را می‌یابد که منزل‌ها را گرفته‌اند، آن گاه بر می‌گردد و می‌گوید: ای پروردگارم، مردم منزل‌ها را گرفته‌اند، به او گفته می‌شود: آیا زمانی را که در آن بودی به یاد داری؟ می‌گوید: بلی، به او گفته می‌شود: آرزو کن، آن گاه او آرزو می‌کند، و به او گفته می‌شود: برای تو همان چیزی است که آرزو نمودی، و ده برابر دنیا، وی می‌گوید: آیا به من در حالی که تو پادشاه هستی مسخره می‌کنی!»، عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: من پیامبر خدا ﷺ را دیدم که می‌خندد، حتی که دندان‌های پسینش آشکار گردید^۴.

وقار و بزرگواری

۱- بخاری (۱۹۳۶).

۲- الشرائع (ص ۱۶).

۳- مسلم (۱۹۰) ترمذی (۲۵۹۶).

۴- بخاری (۷۵۱۱) مسلم (۱۸۶).

وقار پیامبر ﷺ

قاضی عیاض در الشفاء از خارجه بن زید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در نشستن خود با وقارترین مردم بود، و چیزی از دست و پایش به شکل غیرموزون بیرون نمی‌شد^۱. این را ابوداود در المراسیل، چنان که در شرح الشفاء از خفاجی (۲/۱۱۷) آمده، روایت نموده است.

وقار معاذ بن جبل رضی الله عنه

ابونعیم^۲ از شهر بن حوشب روایت نموده، که گفت: اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی که صحبت می‌نمودند، و معاذبن جبل رضی الله عنه در میان‌شان می‌بود، نظر به هیبتی که داشت به طرفش نگاه می‌نمودند. و در نزد وی همچنان از ابومسلم خولانی روایت است که گفت: داخل مسجد حمص شدم و ناگهان متوجه شدم که در آن تعداد سی تن از بزرگ سالان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله قرار دارند، و در میان‌شان جوانی است، سیاه چشم، دارای دندان‌های درخشان، و خاموش وقتی که قوم در چیزی شک می‌نمودند به طرف وی روی آورده از او می‌پرسیدند، به یکی از هم نشینانم گفتم: این کیست؟ گفت: معاذبن جبل رضی الله عنه، آن گاه محبت وی در قلبم جای گرفت، و تا این که متفرق شدند همراه‌شان بودم. و نزد وی همچنان از ابومسلم روایت است که: وی روزی با اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله داخل مسجد شد، البته در ابتدای خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و در وقتی که اصحاب از همه وقت زیادت‌تر حاضر بودند، می‌گوید: در مجلسی نشستیم که در آن سی تن و اندی حاضر بودند، و همه‌شان حدیثی را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله متذکر می‌شدند، و در حلقه یک جوان گندمگون، شیرین منق و درخشان قرار داشت، و از همه قوم در سن جوان‌تر بود، و وقتی که از احادیث قوم چیزی برای‌شان مشتبه می‌شد، آن را به وی محول می‌نمودند، و او درباره‌اش برایشان صحبت می‌نمود، و تا این که از وی سؤال نمی‌کردند، برای‌شان صحبت نمی‌نمود، گفتم: ای عبدالله تو کیستی؟ گفت: من معاذبن جبل هستم.

فرو بردن خشم

۱- ضعیف. ابوداود در مراسیل خود (۵۰۵) در آن عمر بن عبدالعزیز بن وهیب است که مجهول است.

۲- الحلیه (۱/۲۳۱).

طیالسی، احمد، حمیدی، ابوداود، ترمذی، ابویعلی، سعیدبن منصور و غیر ایشان از ابوبرزه اسلمی رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که گفت: مردی در مقابل ابوبکر صدیق رضی الله عنه غلظت و درشتی نمود، ابوبرزه گفت: آیا گردنش را زنم؟ ابوبکر رضی الله عنه او را بازداشت گفت: این حق برای هیچ کسی بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیست.^۱ این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است. و احمد در الزهد از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هیچ بنده‌ای جرعه‌ای از شیر یا عسل را ننوشیده، که بهتر از نوشیدن جرعه خشم باشد. این چنین در الکنز آمده است.

غیرت

غیرت ابی بن کعب رضی الله عنه

ابن عساکر از ابی بن کعب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: فلانی به منزل زن پدرش می‌رود، ابی گفت: اگر من می‌بودم او را به شمشیر می‌زدم، پیامبر صلی الله علیه و آله خندید و گفت: «چقدر با غیرت هستی! من از تو باغیرت ترم، و خداوند از من باغیرت‌تر است»^۲.

غیرت سعد بن عباده رضی الله عنه

بخاری و مسلم از مغیره روایت نموده‌اند که گفت: سعدبن عباده گفت: اگر مردی را با زنم دیدم، او را با لبه تیز شمشیر می‌زنم، این خبر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسید، و فرمود: «آیا از غیرت سعد تعجب می‌کنید؟ به خدا سوگند، من از وی با غیرت‌تر هستم، و خداوند از من با غیرت‌تر است، و به سبب غیرتش خداوند فواحش آشکار و پنهان را حرام گردانیده است، عذر بیشتر از همه نزد خدا پسندیده‌تر است، و به همین خاطر است که بیم دهندگان و بشارت دهندگان را فرستاده است، و مدح و ستایش بیشتر از همه نزد خدا پسندیده‌تر است، و به همین خاطر است که خداوند جنت را وعده نموده است»^۳.

۱- صحیح. احمد (۹/۱) نسائی (۷/۱۱۰) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۲- این چنین در المنتخب (۵/۱۳۲) آمده است.

۳- بخاری (۷۴۱۶) مسلم در کتاب اللعان (۱۴۹۹).

و نزد مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت: سعدبن عباده گفت: اگر کسی را با اهل خود یافتم تا اینکه چهار شاهد نیاورم آیا او را مجازات نکنم؟! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بلی [مجازات]»، سعد گفت: هرگز، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده قبل از آن کارش را با شمشیر می‌سازم! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «به آنچه سیدتان می‌گوید: گوش فرادهید! وی غیور است، و من از وی باغیرت ترم، و خداوند از من با غیرت‌تر است»^۱. این چنین در مشکوه (ص ۲۷۸) آمده است، و ابویعلی این را از ابن عباس طویلتر روایت نموده است، و در حدیث وی آمده: گفتند: ای پیامبر خدا، او را ملامت مکن، چون وی مرد غیوری است، به خدا سوگند، جز با زن باکره با دیگری ازدواج ننموده است، و هر زنی را که طلاق داده کسی از ما نظر به شدت غیرت وی با او جرأت ازدواج را نکرده است، سعد گفت: ای پیامبر خدا (به خدا سوگند)، من می‌دانم که این^۲ حق است، و این از نزد خداوند است، ولی از این تعجب نمودم که اگر آن فرومایه را در حالی بیایم که مردی در میان ران‌هایش نشسته باشد، و من تا این که چهار شاهد نیاورم این حق را نداشته باشم که وی را تکان بدهم و یا حرکت بدهم!! به خدا سوگند، و تا آمدن من کار خود را تمام می‌کند^۳.

غیرت و رشک عایشه رضی الله عنها

مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شبی از نزد وی بیرون رفت، می‌گوید: من بر وی رشک نمودم، بعد آمد و آنچه را من انجام می‌دادم دید، گفت: «ای عایشه تو را چه شده است، آیا به غیرت و رشک آمده‌ای؟» گفتم: چرا مثل من بر مثل تو غیرت و رشک ننماید؟! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «شیطان تو نزدت آمده است»، عایشه پرسید: ای رسول خدا، آیا با من شیطان است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پاسخ داد: «بلی»، گفتم: و با تو ای پیامبر خدا؟ گفت: «بلی، ولی خداوند مرا مدد و همکاری نمود، و او اسلام آورد»^۴. این چنین در مشکاه (ص ۲۸۰) آمده است. و ابن سعد^۱ از

۱- ضعیف. ابویعلی (۲۷۴۰) نگا: المجمع (۵/۱۲).

۲- مسئله چهار شاهد.

۳- هیشمی (۵/۱۲) می‌گوید: این را ابویعلی روایت نموده و سیاق از وی است، و احمد نیز به اختصار از وی روایت کرده است، و مدار آن بر عبّادبن منصور است و او ضعیف می‌باشد.

۴- مسلم در صفة القيامة (۲۸۱۵).

عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ام سلمه رضی الله عنها ازدواج نمود، به سبب آنچه از زیبایی وی برای مان متذکر شدند، به شدت اندوهگین شدم، می‌گویند: بعد به طرق مخفی به دینش کوشش نمودم و دیدم، می‌افزاید: و این را برای حفصه یادآوری کردم - و آن دو با هم یک دست بودند -، حفصه گفت: نخیر، به خدا سوگند، این غیرت و رشک است، ام سلمه آن چنان که می‌گویند نیست، بعد حفصه نیز حيله‌ای برای دیدن او جست، و او را دید، و گفت: او را دیدم، به خدا سوگند، او آن چنان که تو می‌گویی نیست، و نه هم نزدیک به آن، ولی به آن هم زیباست، عایشه رضی الله عنها می‌گوید: بعد او را دیدم، به عمرم سوگند، وی چنان بود که حفصه گفته بود، ولی من در حال غیرت و رشک بودم.

انکار علی رضی الله عنه به کسی که به غیرت نیاید

رسته از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: آیا به من از زن‌های شما خبر نرسیده است که عجم‌های کافر را در بازار مزاحمت می‌کنند، آیا به غیرت نمی‌آیید؟ کسی که به غیرت نیاید در او خیر نیست. و نزد وی همچنان از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: غیرت به دو قسم است: خوب و نیکو که مرد به آن اهل خود را اصلاح می‌کند، و غیرتی که وی را داخل آتش می‌نماید.^۲

امر به معروف و نهی از منکر

حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد کسانی که قبل از ما امر به معروف و نهی از منکر نمودند و اذیت شدند

طبرانی از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد و گفت: «ای ابن مسعود»، گفتم: لبیک، ای پیامبر خدا - سه مرتبه آن را گفت - ، و افزود: «می‌دانی کدام یک از مردم بهتر است؟» گفتم: خدا و رسولش دانانترند، فرمود: «بهترین مردم آن‌هایی‌اند که عمل بهتر دارند، البته وقتی که دین خود را بفهمند»، بعد از آن گفت: «ای ابن مسعود»، گفتم: لبیک، ای پیامبر خدا، فرمود: «می‌دانی کدام یک از مردم عالم‌تر است؟» گفتم: خدا و پیامبرش دانانتراند؟ فرمود: «عالم‌ترین مردم

۱- ۸/۹۴

۲- این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است.

حق بین ترین آن‌ها در وقت اختلاف مردم است، اگر چه در عمل مقصر و کوتاه باشد، و اگر چه به سرین خود به آهستگی راه رود. کسانی که قبل از من بودند به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و سه گروه آن‌ها نجات یافت و بقیه هلاک گردیدند. گروهی در مقابل پادشاهان قیام نمودند علیه آنها به خاطر دین خود و دین عیسی بن مریم جنگیدند، بنابراین آنان را گرفتند و به قتل رسانیدند، و با ااره‌ها قطع‌شان نمودند، و گروه دیگری قدرت مقابله با پادشاهان را نداشتند، و نه هم قدرت این را که در میان آن‌ها اقامت کنند و آنان را به سوی خدا و دین عیسی بن مریم فرا خوانند، به این سبب این‌ها در زمین پراکنده شدند، و رهبانیت^۱ اختیار نمودند»، پیامبر ﷺ افزود: «و همین‌ها هستند که خداوند درباره‌شان گفته است:

﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ﴾ [الحديد: ۲۷].

ترجمه: «ترک دنیا را که آنها نو پیدا کرده بودند، آن را برایشان فرض نگردانیده بودیم، لیکن آن را برای طلب خوشنودی‌الله اختراع کردند».

بعد پیامبر ﷺ گفت: «کسانی که به من ایمان بیاورند، مرا تصدیق کنند و از من پیروی نمایند، آن را^۲ به درستی رعایت نموده‌اند، و کسانی که از من پیروی نکنند، آن‌ها هلاک شوندگان‌اند». و در روایتی آمده است: «و گروهی نزد پادشاهان و جباران رفتند و به سوی دین عیسی بن مریم فراخواندند، بنابراین گرفتار شدند و با ااره‌ها به قتل رسانیده شدند، و به آتش سوزانیده شدند، و صبر نمودند تا این که به خدا پیوستند» - و بقیه به مانند حدیث قبلی است -^۳.

پیامبر و بر حذر داشتن کسی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک نماید

بزار از معاذبن جبل رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تا اینکه درمیان شما دو مستی ظاهر نگردد بر هدایتی از جانب پروردگارتان می‌باشید: مستی جهل، و مستی دوست داشتن زندگی، و [در نبودن این دو پدیده] شما امر به معروف

۱- رهبانیت عبارت است، از غلو و زیاده روی در عبادت، و تحمل مشقت و تکلیف بر نفس چون امتناع از ازدواج، خوردن، نوشیدن، و گوشه نشینی و عبادت در کوه‌ها.

۲- رهبانیت را.

۳- هیشمی (۷/۲۶۰) می‌گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و رجال یکی از آن‌ها، رجال صحیح‌اند. غیر از بکیرین معروف که احمد و غیر وی او را ثقه دانسته‌اند و در وی ضعف است.

می‌کنید، نهی از منکر می‌نمایید و در راه خدا جهاد می‌کنید، و وقتی که دوستی دنیا در شما آشکار گردید، نه به معروف امر می‌کنید، و نه هم از منکر نهی می‌نمایید، و نه هم در راه خدا جهاد می‌کنید. گویندگان به کتاب و سنت در آن روز چون مهاجرین و انصار سابقین و اولین‌اند»^۱.

منزلت کسی در روز قیامت که در دنیا امر به معروف و نهی از منکر می‌کند

بیهقی، نقاش در معجم خود و ابن نجار از واقد بن سلامه از یزید رقاشی از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «آیا شما را از اقوامی خبر ندهم که نه انبیا هستند و نه هم شهدا، ولی انبیا و شهدا در روز قیامت بر منزلت آنها نزد خداوند غبطه می‌خورند، آنان بر منبرهایی از نور قرار دارند و شناخته می‌شوند»، گفتند: ای پیامبر خدا، آنان کیستند؟ گفت: «آنانی که بندگان خداوند را دوست خداوند، و خداوند را دوست بندگان او می‌سازند، و در روی زمین به خاطر نصیحت می‌گردند»، گفتیم: این که خدا را دوست بندگان او می‌سازد آشکار است، ولی چگونه بندگان خداوند را دوست او می‌سازند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «آنها را به آنچه خدا دوست می‌دارد امر می‌کنند، و از آنچه خدا بد می‌بیند نهی‌شان می‌نمایند، و وقتی که از آنها اطاعت نمودند خداوند عز و جل ایشان را دوست می‌دارد»^۲.

چه وقت این امت امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کند

طبرانی در الأوسط از حذیفه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتیم: ای رسول خدا، امر به معروف و نهی از منکر چه وقت ترک می‌شود، در حالی که این دو عمل سید و سردار اعمال نیکوکاران‌اند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «وقتی شما را آنچه برسد که بنی اسرائیل را رسیده بود»، گفتم: ای پیامبر خدا، بنی اسرائیل را چه رسیده بود؟ گفت: «وقتی که خوب‌ها و برگزیدگان شما چاپلوسی فاجرهای تان را بکنند، و فهم و دانایی نصیب شیرهای تان گردد، و پادشاهی به دست خردان تان بیفتد، در این وقت است که فتنه شما را فرا می‌گیرد، به پیش می‌روید^۳، و به طرف تان پیش روی می‌گردد»^۱. در این

۱- هیشمی (۷/۲۷۱) می‌گوید: در این حسن بن بشر آمده است که ابوحاتم و غیر وی او را ثقه دانسته‌اند، و در وی ضعف است.

۲- و واقد و یزید هر دو ضعیف‌اند، این چنین در الکنز (۲/۱۳۹) آمده است.

۳- به سوی دشمن.

عمار بن سیف آمده، که عجلی و غیر وی او را ثقه دانسته‌اند، و گروهی ضعیف دانسته‌اند، و بقیه رجال آن ثقه‌اند، و در بعض‌شان اختلاف است، چنان که هیشمی (۷/۲۸۶) گفته، و این را همچنان ابن عساکر و ابن نجار از انس رضی الله عنه روایت کرده‌اند، و ابن ابی الدنیا از عایشه به معنای آن را، چنان که در الکنز (۲/۱۳۹) آمده، روایت نموده است.

توضیح ابوبکر بر منبر درباره معنای این آیه: عَلَیْكُمْ أَنْفُسَكُمْ

ابن ابی شیبه، احمد، عبد بن حمید، عدنی، ابن منیع، حمیدی، ابوداود، ترمذی - و گفته: حسن و صحیح است -، نسائی، ابن ماجه، ابویعلی، ابونعیم در المعرفة، دار قطنی در العلل - و گفته: همه راویان آن ثقه‌اند -، بیهقی، سعید بن منصور و غیر ایشان از قیس بن ابی حازم روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که ابوبکر رضی الله عنه به خلافت برگزیده شد، به منبر بالا رفت و بعد از حمد خداوند گفت: شما ای مردم، این آیه را می‌خوانید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَن ضَلَّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ﴾

[المائدة: ۱۰۵].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید مراقب خود باشید، هنگامی شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شده‌اند به شما زیانی نمی‌رساند».

و شما این را در غیر جاهایش وضع می‌کنید^۱، من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «مردم وقتی که منکر را دیدند، و آن را تغییر ندادند، نزدیک می‌باشد که خداوند تمام آن‌ها را به عذاب گرفتار نماید»^۲.

و نزد ابن مردویه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: ابوبکر رضی الله عنه روزی که به خلیفه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مسمی گردید بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست، و خداوند را ستوده بر او ثنا گفت، و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد، بعد از آن دست‌های خود را بازکرد، و بر جای نشستن پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر گذاشت و گفت: از دوست در حالی که در همین جا نشسته بود شنیدم که این آیه را تفسیر می‌نمود:

۱- ضعیف. طبرانی در «الاوسط» (۱۴۴) نگا: «المجمع» (۷/۲۸۶).

۲- یعنی از آن به عدم لزوم امر به معروف و نهی از منکر استدلال می‌کنید. م.

۳- صحیح. ابوداود (۴۳۸۸) ترمذی (۲۱۶۸) ابن ماجه (۴۰۰۵) احمد (۱/۲، ۵، ۷، ۹) آلبنی آن را صحیح دانسته است.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ﴾

بعد آن را تفسیر نمود، و تفسیر وی برای ما این بود که گفت: «آری، هر قومی که در میان آن‌ها عمل بدی انجام شود، و در میان‌شان فساد صورت پذیرد، و آن‌ها نه آن را تغییر دهند و نه هم به آن انکار کنند، بر خداوند حق می‌گردد تا آن‌ها را همه به عذاب مبتلا کند، و بعد از آن دعای‌شان را قبول ننماید»، بعد انگستان خود را داخل گوش‌هایش نمود و گفت: اگر این را از دوست نشنیده باشم، این دو کر شوند^۱. و بیهقی از ابوبکر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی که قومی در میان قوم دیگری فساد نمایند و قوم ثانی از قوم اول قوی‌تر باشند، ولی علی‌رغم آن باز هم دست آن‌ها را از فساد باز ندارند، خداوند بر آنان بلایی را نازل می‌کند، و بعد آن را از ایشان دور نمی‌سازد^۲.

امر عمر و عثمان برای مسلمانان در امر به معروف و نهی از منکر

ابن ابی شیبه، ابوعبیده در الغریب و ابن ابی الدنیا در الصمت از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: شما را چه بازمی‌دارد که وقتی بی‌خردی را دیدید ناموس‌های مردم را می‌درد، آشکارا در رد و انکار بر عمل وی اقدام کنید؟ گفتند: از زبان وی می‌ترسیم، عمر رضی الله عنه گفت: این پایین‌تر از آن است که گواه باشید^۳.

و ابن ابی شیبه^۴ از عثمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: قبل از این که شیرهای‌تان بر شما مسلط شوند، و خوب‌ها و برگزیده‌های‌تان بر آن‌ها دعا کنند و دعای‌شان قبول نشود، امر به معروف و نهی از منکر نمایند^۵.

۱- این چنین در کنز العمال (۲/۱۳۸) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۲/۱۳۸) آمده است.

۳- اشاره به همان آیه قرآنی است که می‌گوید: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى

النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ [البقرة: ۱۴۳]. ترجمه: «و هم چنین (که شما را هدایت دادیم) شما را امتی معتدل (مختار) گردانیدیم تا بر مردم (در قیامت) گواه باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد». هدف عمر رضی الله عنه این است که: این عمل‌تان که از زبان بدکاران می‌ترسید و به سبب آن امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کنید، از مقام گواه بودن، که شما در آن قرار دارید، خیلی پایین است. م.

۴- این چنین در الکنز (۲/۱۳۹) آمده است.

۵- این چنین در الکنز (۲/۱۳۹) آمده است.

ترغیب علی در امر به معروف و بی‌دادن وی از ترک نهی از منکر

ابن ابی شیبه از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: باید به معروف امر کنید، و از منکر نهی نمایید، و در امر خدا جدی و کوشا باشید، در غیر آن قومی بر شما غالب خواهند شد که شما را تعذیب کنند، و خداوند آن‌ها را تعذیب نماید. و نزد حارث آمده، که گفت: باید به معروف امر کنید، و از منکر نهی نمایید در غیر آن شریک‌های تان بر شما مسلط می‌شوند، بعد از آن خوب‌های تان دعا می‌کنند و دعای‌شان قبول نمی‌شود. و نزد ابن ابی حاتم از علی رضی الله عنه روایت است که: در خطبه خود گفت: ای مردم، کسانی که قبل از شما بودند، به سبب سوار شدن‌شان بر گناهان هلاک شدند، و آن‌ها را ربانیون و احبار^۱ نهی نمودند، و هر باری که در گناهان و معاصی فرو می‌رفتند، و ربانیون احبار آن‌ها را نهی نمی‌کردند، عذاب آنان را فرا می‌گرفت، بنابراین قبل از این که مثل آنچه بر آن‌ها نازل شد بر شما نازل گردد به معروف امر کنید، از منکر نهی نمایید، و بدانید که امر به معروف و نهی از منکر رزقی را قطع نمی‌کند، و اجل را نزدیک نمی‌سازد^۲.

مسدد و بیهقی - که آن را صحیح دانسته - از علی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: جهاد سه گونه است: جهاد به دست، جهاد به زبان و جهاد به قلب، اولین جهادی که مغلوب می‌گردد [و از بین برده می‌شود] جهاد با دست است، بعد از آن جهاد زبان، بعد از آن جهاد قلب و وقتی که قلب معروف را نشناسد، و منکر را بد نبیند، واژگون گردیده، و معکوس گردانیده شده است. و نزد ابن ابی شیبه و ابونعیم و نصر در الحجة از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: اولین جهادی را که از دست می‌دهید، جهاد با دست‌های تان است، بعد از آن جهاد به قلب‌های تان است، و هر قلبی که معروف را نشناسد، و منکر را بد نبیند، معکوس و واژگون گردیده است، چنان که توشه دان واژگون می‌گردد و آنچه در آن است فرو می‌ریزد^۳.

اقوال عبدالله بن مسعود در باره امر به معروف و نهی از منکر

۱- ربانیون و احبار همان علمای یهوداند.

۲- این چنین در الکنز (۲/۱۳۹) آمده است.

۳- این چنین در الکنز (۲/۱۳۹) آمده است.

طبرانی از طارق بن شهاب روایت نموده، که گفت: عتریس بن عرقوب شیبانی نزد عبدالله رضی الله عنه آمد و گفت: کسی که امر به معروف و نهی از منکر نکند هلاک شده است، عبدالله گفت: بلکه کسی قلبش معروف را نشناسد، و منکر را بد نبیند هلاک گردیده است.^۱ و طبرانی از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردم سه گروه‌اند، و در غیر اینها خیری نیست: مردی که گروهی را دید در راه خدا جهاد می‌کند، و [همراه شان] با نفس و مال خود جهاد نمود، و مردی که با زبان خود جهاد کرد، و امر به معروف و نهی از منکر نمود، و مردی که حق را به قلب خود شناخت. هیثمی^۲ می‌گوید: در این کسی است که من وی را نشناختم. و ابن عساکر از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که گفت: بر ضد منافقین با دست‌های خود بجنگید، و اگر جز ترشروی در مقابل‌شان دیگر عملی نتوانستید، در روهایشان ترش رویی کنید.^۳

و ابن ابی شیبه و نعیم از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: وقتی که منکری را دیدی، و نتوانستی آن را تغییر بدهی، همینقدر برایت کافی است که خداوند بداند تو آن را در قلبت بد می‌بری.^۴ و نزد هردوی‌شان از ابن مسعود همچنان روایت است که گفت: انسانی که گناهی را که انجام می‌شود مشاهده می‌کند و آن را بد می‌برد مانند کسی می‌باشد که از آن غایب است، و اگر از آن غایب می‌باشد، و از آن رضایت نشان می‌دهد، مانند کسی می‌باشد که در آن حاضر بوده است.

و نزد نعیم و ابن نجار از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت: اموری اتفاق خواهد افتاد که اگر کسی از آن غایب باشد، و بر آن رضایت نشان دهد مانند کسی است که در

۱- هیثمی (۷/۲۷۵) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. و این را همچنان ابونعیم در الحلیه (۱/۳۵) از طارق به مانند آن روایت نموده، و ابن ابی شیبه و نعیم در الفتن از ابن مسعود به مانند آن را، چنان که در الکنز (۲/۱۴۰) آمده، روایت نموده‌اند.

۲- ۷/۲۷۶.

۳- این چنین در الکنز (۲/۱۴۰) آمده است. و طبرانی این را از وی به معنای آن روایت نموده است. هیثمی (۷/۲۷۶) می‌گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و در یکی از آنها شریک آمده، و موصوف حسن الحدیث است، و بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند.

۴- این چنین در الکنز (۲/۱۴۰) آمده است.

آن حاضر بوده است، و کسی که در آن حاضر بوده، و آن را بد دیده مانند کسی است که از آن غایب بوده است.^۱

اقوال حدیفه درباره امر به معروف و نهی از منکر

ابونعیم^۲ از ابورقاد روایت نموده، که گفت: با مولای خود که پسر خردسالی بودم بیرون آمدم، و با حدیفه^۳ بر خوردم که می‌گفت: اگر در زمان پیامبر خدا ﷺ انسان کلمه [نفاق] را بر زبان می‌آورد به آن منافق می‌گردید، و من اکنون آن کلمه را از هر یک از شما در یک نشست چهار بار می‌شنوم، باید به معروف امر کنید، از منکر نهی نمایید، و باید به خیر تشویق کنید، در غیر آن همه‌تان را خداوند به عذاب ریشه کن می‌سازد، یا این که شیرهای‌تان را بر شما مسلط می‌سازد، و بعد از آن خوبها و برگزیده‌های‌تان دعا می‌کنند، و دعای‌شان قبول نمی‌شود.^۳

و نزد ابونعیم^۴ از حدیفه^۵ روایت است که گفت: کسی را که از ما نیست خدا لعنت کند، به خدا سوگند، یا امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید یا این که در میان خود می‌جنگید، و شیرهای‌تان بر خوبهای‌تان مسلط می‌شوند، و آنان را می‌کشند حتی که هیچکس باقی نمی‌ماند، تا امر به معروف و نهی از منکر نماید، بعد از آن خداوند ﷻ را دعا می‌کنید، و او دعای شما را به خاطر کینه و غضبش بر شما قبول نمی‌کند. و نزد وی^۵ همچنان از حدیفه^۶ روایت است که گفت: بر شما زمانی خواهد آمد، که بهترتان در آن کسی باشد که به معروفی امر نکنند، و از منکری نهی ننمایند.^۶

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۴۰) آمده است. و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۳۵) از ابن مسعود^۷ روایت نموده، که گفت: صالحان می‌روند و در زمره پیشینیان قرار می‌گیرند، و اهل شک و کسی که معروفی را نمی‌شناسد و منکری را بد نمی‌بیند باقی می‌ماند. و طبرانی مانند این را روایت نموده، و رجال آن، چنان که هیشمی (۷/۲۸۰) گفته، رجال صحیح‌اند.

۲- الحلیه (۱/۲۷۹).

۳- ابن ابی شیبه مانند این را، چنان که در الکنز (۲/۱۴۰) آمده، روایت نموده است.

۴- الحلیه (۱/۲۷۹).

۵- ۱/۲۸۰.

۶- ابن ابی شیبه این را از وی به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۱۴۰) آمده، روایت نموده است. و این را ابن ابی الدنیا در کتاب الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر از ابوسعید خدری^۸ به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۱۴۰) آمده، روایت کرده است.

قول عدی و ابودرداء در این باره

ابن عساکر از عدی بن حاتم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: معروف و عمل پسندیده شما منکر و ناپسند زمانی بوده که گذشت، و منکر شما امروز معروف زمانی است که می‌آید، و شما تا آن وقت به خیر می‌باشید که منکرتان را معروف ندانید، و معروف‌تان را منکر ندانید، و عالم‌تان در میان‌تان بدون استهزا شدن و سبک گردیدن صحبت نماید^۱. و ابن عساکر از ابودرداء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من به معروف امر می‌کنم، و آن را انجام نمی‌دهم، ولی از خداوند آرزومندم که بر آن پاداش داده شوم^۲.

عمر و نهی نمودن خانواده‌اش از منکری که مردم را از آن باز می‌داشت و قولش درباره هشام بن حکیم

ابن سعد و ابن عساکر از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده‌اند که گفت: عمر رضی الله عنه وقتی که می‌خواست مردم را از چیزی منع نماید، اول از اهل خود شروع می‌نمود و آن‌ها را باز می‌داشت، (می‌گفت): کسی را ندانم در چیزی واقع شود که من از آن نهی نموده‌ام، و در غیر آن دو برابر عذابش می‌کنم^۳. و مالک و ابن سعد از ابن شهاب روایت نموده‌اند که گفت: هشام بن حکیم بن حزام رضی الله عنه در میان مردانی که با وی همراه بودند امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود، و عمر بن الخطاب رضی الله عنه می‌گفت: تا وقتی که من و هشام زنده باشیم این نخواهد بود^۴.^۵

وصیت عمیربن حبیب به پسرش

طبرانی در الأوسط از ابوجعفر خطمی روایت نموده، که جدش عمیربن حبیب بن خماشه رضی الله عنه - که پیامبر صلی الله علیه و آله را در وقت بلوغش درک نموده بود - به پسرش توصیه نمود و گفت: ای پسر، تو را از مجالست بی‌خردان برحذر می‌دارم، چون همنشینی

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۴۱) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۲/۱۴۰) آمده است. و ابونعیم در الحلیه (۱/۲۱۳) این را از وی به مانند آن روایت نموده است.

۳- این چنین در الکنز (۲/۱۴۱) آمده است.

۴- منکر و امور غیر شرعی.

۵- این چنین در الکنز (۲/۱۴۱) آمده است.

آن‌ها بیماری است، کسی که از بی‌خرد در گذرد و عفو نماید خوشحال می‌گردد، و کسی که به او پاسخ دهد پشیمان می‌شود، کسی که به چیز اندکی که بی‌خرد می‌آورد راضی نشود به زیاد راضی می‌گردد^۱، و وقتی که یکی از شما خواست به معروف امر کند، یا از منکر نهی نماید، باید نفس خود را به صبر بر اذیت آماده سازد، و به ثواب از جانب خداوند متعال اعتماد داشته باشد، چون کسی که به ثواب از طرف خداوند ﷻ اعتماد نماید، رسیدن اذیت به او ضرری وارد نمی‌کند^۲.

ترس ابوبکره از این که زمانی را درک نماید که در آن امر به معروف و نهی از منکر نباشد

طبرانی در عبدالعزیز بن ابی بکره روایت نموده که: ابوبکره رضی الله عنه با زنی از بنی غدانه ازدواج نمود، و آن زن فوت کرد، و ابوبکره رضی الله عنه وی را به قبرستان انتقال داد، در این موقع برادران آن زن از اینکه ابوبکره بر وی نماز بگزارد مانع شدند، ابوبکره به آن‌ها گفت: این کار را نکنید، چون من از شما به نماز گزاردن مستحق ترم، گفتند: یار رسول خدا ﷺ راست، می‌گوید: آن گاه بر وی نماز گزارد، و ابوبکره داخل قبر شد، آن گاه او را به شدت دفع نمودند و راندند، و افتاد و بیهوش گردید، بعد به سوی اهلس انتقال داده شد، و در آن روز بیست تن از پسران و دخترانش بر وی فریاد کشیدند - عبدالعزیز می‌گوید: من در آن روز خردترین ایشان بودم، وی یکبار به هوش آمد و گفت: بر من فریاد نکشید، چون بیرون شدن هیچ جانی برایم از جان ابوبکره محبوب‌تر نیست، آن گاه قوم به وحشت افتاده گفتند: چرا ای پدرمان؟ گفت: من از این می‌ترسم که زمانی را درک نمایم که نتوانم در آن امر به معروف و نهی از منکر کنم، و در آن روز خیری نیست^۳.

روی گردانیدن و اعراض انس و ابن عمر از نهی حجاج از منکر از ترس اذیت

۱- یعنی کسی که سخن اندک بی‌خردان را متحمل نشود و مقابله نماید منجر بر آن می‌شود که از آنان سخن ناسزای زیادتر بشنود. م.

۲- رجال آن، چنان که هیثمی (۷/۲۶۶) می‌گوید: ثقه‌اند. و این را همچنان ابونعیم و احمد در کتاب الزهد، چنان که در الإصابه (۳/۳۰) آمده، روایت نموده‌اند.

۳- رجال وی، چنان که هیثمی (۷/۲۸۰) می‌گوید، ثقه‌اند.

طبرانی از علی بن زید روایت نموده، که گفت: در قصر با حجاج بودم، و او مردم را به خاطر ابن الاشعث ترغیب می نمود^۱، در این اثنا انس بن مالک رضی الله عنه آمد، و نزدیک شد، حجاج گفت: بگو، ای خبیث، ای گردنده در فتنه، باری با علی بن ابی طالب، (و باری با ابن زبیر) و باری با اشعث، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، تو را چنان که صمغ^۲ ریشه کن می شود از ریشه می کنم، و تو را چنان که سوسمار پوست کرده می شود پوست می کنم، انس گفت: هدف امیر - خداوند اصلاحش کند - کیست؟ حجاج گفت: تو هدفم هستی - خداوند گوشت را کر کند، انس استرجاع خواند و گفت: «انالله وانا الیه راجعون» و بعد نزد وی بیرون رفت و گفت: اگر من اولادم را به یاد نمی آوردم و از وی بر آنها نمی ترسیدم، در همانجا به او سخنی می گفتم که بعد از آن را ابداً زنده نمی گذاشت^۳. و بزار از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: از حجاج شنیدم که سخنانی می کرد، و کلامی را متذکر شد، که من آن را منکر دانستم و خواستم تغییر بدهم، ولی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله را به یاد آوردم: «برای مؤمن سزاوار نیست که نفس خود را ذلیل بسازد»، می گوید: گفتم: ای رسول خدا، چگونه نفس خود را ذلیل می سازد؟ گفت: «به بلایی گرفتار می شود که توان آن را ندارد»^۴.

گوشه نشینی

قول عمر رضی الله عنه درباره گوشه نشینی

ابن ابی شیبه، احمد در الزهد و ابن ابی الدنیا در العزله از عمر رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: گوشه نشینی راحتی است از اختلاط بدها. و نزد احمد در الزهد، نزد ابن حبان در الروضة و نزد عسکری در المواعظ از عمر رضی الله عنه روایت است که گفت: سهم خود

۱- آن ها را پیش می نمود، که یا قتل را قبول کنند یا توبه نمایند.

۲- انگم، شلم، نوعی گیاه. م.

۳- هیثمی (۷/۲۷۴) می گوید: علی بن زید ضعیف است، و [از طرف بعضی] آئنه دانسته شده.

۴- هیثمی (۷/۲۷۴) می گوید: این را بزار و طبرانی در الأوسط و الکبیر به اختصار روایت نموده اند، و اسناد طبرانی در الکبیر جید است، و رجال آن رجال صحیح اند، غیر زکریان بن یحیی بن ایوب ضریر که خطیب درباره وی گفته: وی از گروهی روایت نموده، و گروهی از وی روایت نموده اند، و هیچکس درباره اش صحبت ننموده است.

را از گوشه نشینی بگیریید^۱. و ابن المبارک این را در کتاب الرقائق از عمر به مانند آن^۲، روایت کرده است، و دینوری از معافی بن عمران روایت نموده که: عمر بن الخطاب از نزد قومی عبور نمود، که مردی را که در [حدی از حدود] خدا گرفته شده بود تعقیب می نمودند، آن گاه گفت: خوشی مبادا به این روی ها جز در شر دیده نمی شوند^۳.

قول ابن مسعود درباره گوشه نشینی و وصیتش به مردی و به فرزندش در این مورد

طبرانی از عدسه طائی روایت نموده، که گفت: در سرف^۴ بودم، و عبدالله رضی الله عنه نزد ما آمد، آن گاه اهلیم مرا با چیزهایی نزد وی فرستاد، و بچه هایی از ما که در شترچرانی بودند از فاصله، چهار شب پرنده ای را آوردند، و من آن را نزد وی بردم، هنگامی که آن را نزدش بردم، از من پرسید: این پرنده را از کجا آوردی؟ می گوید: گفتم: بچه هایی از ما که در شترچرانی بودند از مسیر چهار شب آورده اند، عبدالله گفت: دوست دارم در جایی باشم که این پرنده شکار شده، و با هیچ کس در مورد چیزی صحبت نکنم، و با من صحبت نکنند، تا اینکه به خداوند سبحانه و تعالی بپیوندم^۵. و نزد ابونعیم^۶ از قاسم روایت است که گفت: مردی به عبدالله گفت: (ای ابو عبدالرحمن) توصیه ام کن، گفت: در خانه ات بنشین، زبانت را نگه دار، و بر یاد گناهت گریه کن. و نزد طبرانی از اسماعیل بن ابی خالد روایت است که گفت: ابن مسعود پسرش ابوعبیده را به سه کلمه توصیه نمود: ای پسر، تو را به ترس خدا توصیه می کنم، باید خانه ات تو را جای بدهد و بر یاد گناهت گریه کن^۷.

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۵۹) آمده است.

۲- چنان در فتح الباری (۱۱/۲۶۲) آمده.

۳- این چنین در الکنز (۲/۱۵۹) آمده است.

۴- اسم جایی است در نزدیکی مکه.

۵- هیثمی (۱۰/۳۰۴) می گوید: رجال آن رجال صحیح اند، غیر عدسه طائی که تفه می باشد، و ابن عساکر این را به معنای آن به اختصار از ابن مسعود، چنان که در الکنز (۲/۱۵۹) آمده، روایت نموده است.

۶- الحلیه (۱/۱۳۵).

۷- هیثمی (۱۰/۲۹۹) می گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و رجال یکی از آن ها رجال صحیح اند.

رغبت و علاقمندی حذیفه، ابن عباس، ابوالجهم و ابودرداء در گوشه نشینی حاکم از حذیفه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: دوست دارم کسی می‌داشتم که به کارهای من رسیدگی می‌نمود، و خودم درم را تا پیوستنم به خدا می‌بستم، که هیچ کسی بر من داخل نمی‌شد، و من هم به‌سوی آن‌ها بیرون نمی‌شدم^۱. و ابن ابی‌الدنیا در العزله از مالک از مردی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: اگر ترس و سواس نمی‌بود، به شهری می‌رفتم که در آن شناخته نمی‌شدم و دوستی برایم نمی‌بود، چون مردم را فقط مردم فاسد می‌کند^۲. و ابن ابی‌الدنیا در العزله از مالک روایت نموده، که گفت: از یحیی بن سعید شنیدم که گفت: ابوالجهم (بن حارث بن صمه رضی الله عنه) با انصار مجالست نداشت، و وقتی که تنهایی برایش ذکر می‌شد، می‌گفت: اختلاط با مردم از تنهایی بدتر است^۳. و ابن عساکر از ابوالدرداء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نیکوترین صومعه مرد مسلمان خانه‌اش است، در آن نفسش، چشمش و فرجش را نگه می‌دارد، و زنه‌ار که شما در بازار بنشینید، چون نشستن در بازار در لهو و لغو می‌اندازد^۴.

گوشه نشینی معاذبن جبل رضی الله عنه

طبرانی از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما روایت نموده که: وی از کنار معاذ بن جبل رضی الله عنه در حالی عبور نمود، که وی بر دروازه‌اش ایستاده بود و به دستش اشاره می‌نمود، گویی که با خودش صحبت می‌کند، عبدالله بن عمرو به او گفت: ای ابوعبدالرحمن تو را چه شده که با خود صحبت می‌کنی؟ گفت: چیزی نشده‌ام، ولی دشمن خدا^۵ می‌خواهد مرا از آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم بازگرداند؟ گفت^۶: همه عمرت در خانه‌ات رنج می‌کشی؟! آیا به‌سوی مجلس بیرون نمی‌شوی؟ و من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۵۹) آمده است، و ابونعیم در الحلیه (۱/۲۷۸) از وی به مانند این را روایت کرده است.

۲- این چنین در الکنز (۲/۱۵۹) آمده است.

۳- این چنین در الکنز (۲/۱۵۹) آمده است.

۴- این چنین در الکنز (۲/۱۵۹) آمده است.

۵- هدف از دشمن خدا شیطان است.

۶- شیطان.

شنیدم که می‌گفت: «کسی که در راه خدا بیرون رود در حمایت خداوند می‌باشد، و کسی که مریضی را عیادت نماید در حمایت خداوند ﷺ می‌باشد، و کسی که بامداد یا غروب به مسجد برود، در ذمه خداوند ﷺ می‌باشد، و کسی که نزد امامی به خاطر تقویت و عزت نمودن وی برود، در ذمه خداوند ﷺ می‌باشد، و کسی که در خانه‌اش بنشیند و هیچ کس را به بدی غیبت نکند، در ذمه خداوند ﷺ می‌باشد»، دشمن خدا می‌خواهد مرا از خانها م به سوی مجلس بیرون کند^۱. هیشمی (۱۰/۳۰۴) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط و الکبیر به مانند آن به اختصار روایت نموده، و بزار هم روایت کرده، و رجال احمد رجال صحیح‌اند، غیر ابن لهیعه که حدیثش در ضمن ضعفش حسن است.

قناعت

ترغیب عمر رضی الله عنه به قناعت

ابن المبارک از عبدالله بن عبید روایت نموده، که گفت: عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر تن احنف رضی الله عنه پیراهنی را دید و گفت: ای احنف این پیراهنت را به چند نگرفتی؟ گفت: این را به دوازده درهم گرفتم، عمر رضی الله عنه گفت: و ای بر تو چرا به شش درهم گرفتی، و باقی آن در آنچه می‌بود که می‌دانی؟^۲ و ابن ابی حاتم از حسن بصری روایت نموده، که گفت: عمر بن الخطاب رضی الله عنه به ابوموسای اشعری رضی الله عنه نوشت: به رزقت^۳ در دنیا قناعت کن، چون رحمان بعضی از بندگان خود را بر بعضی در رزق فضیلت داده است، بلکه به آن هر یکی را آزمایش می‌کند، کسی را که برایش گشایش آورده می‌آزماید که شکرگزاری وی در آن چگونه است، و شکر وی برای خداوند ادا نمودن آنچه است، که خداوند بر وی در آنچه برایش رزق داده و عطا نموده فرض گردانیده است^۴.

قناعت علی و وصیتش و وصیت سعد به قناعت

۱- ضعیف. طبرانی (۱۵۰/۸) ابن عساکر (۳۴۸/۶) در آن ابن لهیعه است که ضعیف است.

۲- این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است.

۳- با اصلاح از پاورقی، چون در اصل «روح» آمده است. م.

۴- این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است.

عسکری از ابوجعفر روایت نموده، که گفت: علی علیه السلام از خرمای ناسره و خشک خورد، بعد آب نوشید، و بر شکم خود زد و گفت: کسی که شکمش او را داخل آتش سازد. خداوند او را دور راند، بعد چنین تمثیل آورد.

فإنك مهماتعط بطنك سؤله	وفرجك نالا منتهى الدّم أجمعا
------------------------	------------------------------

ترجمه: «تو هر گاهی که خواهش شکم و فرجت را برآورده سازی و بدهی، هردوی آن‌ها انتهای پستی را نصیب شده‌اند»^۱. و نزد دینوری از شعبی روایت است که گفت: علی بن ابی طالب فرمود: ای فرزند آدم، فکر^۲ فردا را بر فکر امروز مقدم مساز، اگر اجلت نیامده باشد، رزقت در فردا می‌آید، و بدان که اگر مال را اضافه از مصرف جمع و کسب کنی، آن را برای غیرت ذخیره می‌نمایی^۳. و ابن عساکر از سعد رضی الله عنه روایت نموده، که وی برای فرزندش گفت: ای فرزندم، اگر توانگری را طلب نمودی، به قناعت طلبش کن، چون کسی که از قناعت بهره‌مند نباشد، مال غنی‌اش نمی‌سازد^۴.

روش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش در ازدواج و نکاح

ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه رضی الله عنها

طبرانی از جابر بن سمره رضی الله عنه - یا از مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گوسفند می‌چرانید، بعد گوسفند چرانی را ترک نمود و به شترچرانی پرداخت، و در حالی که او و شریکش در شترچرانی بودند، خواهر خدیجه آنان را به کرایه گرفت، هنگامی که سفر را تمام نمودند، از طرف آنها برای خواهر خدیجه چیزی باقی ماند، و شریکش نزد خواهر خدیجه رفت و آمد داشت، و از وی دین خود را طلب می‌نمود، و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفت: برو، محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: «تو برو، من حیا می‌کنم»، باری خواهر خدیجه، که [شریک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] نزدشان آمده بود، گفت: محمد کجاست؟ پاسخ داد: به او گفتم، وی می‌گوید که حیا می‌نماید، خواهر خدیجه گفت: مردی را با حیاتر، و عقیف‌تر ... و ... ندیدم، و این در قلب خواهرش

۱- این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است.

۲- یعنی فکر اینکه فردا چه طور خواهد شد و چه خواهد نمودم. م.

۳- این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است.

۴- این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است.

خدیجه افتاد، و کسی را نزد محمد ﷺ فرستاد و گفت: نزد پدرم برو و مرا خواستگاری کن، پیامبر ﷺ [در پاسخ به این درخواست خدیجه] فرمود: «پدرت مرد ثروتمند است و او این کار را نمی‌کند»، خدیجه گفت: برو ملاقاتش کن و با او صحبت نما، من از طرف تو کافی هستم، و هنگام مست بودنش نزدش بیا، پیامبر ﷺ چنین نمود، و نزد پدر خدیجه بود، و او خدیجه را به نکاح وی در آورد، هنگامی که صبح نمود در مجلس نشست، به او گفته شد: کار نیکویی نمودی که محمد را زن دادی، گفت: آیا این کار را نموده‌ام؟ گفتند: بلی، وی برخاست و نزد خدیجه آمد و گفت: مردم می‌گویند: من محمد را زن داده‌ام، گفت: بلی، و رأی خود را غلط و بی‌مورد ندان، چون محمد چنین و چنان است، و آن اندازه بر وی اصرار ورزید که راضی گردید، بعد از آن دو اوقیه نقره یا طلا برای محمد ﷺ فرستاد و گفت: لباس بخر و به من هدیه کن و قوچ بخر و این چیز را، و پیامبر ﷺ چنان نمود^۱. هیشمی (۹/۲۲۲) می‌گوید: این را طبرانی و بزار روایت نموده‌اند، و رجال طبرانی، غیر ابو خالد والبی که ثقه است، رجال صحیح‌اند، و رجال بزار همچنان رجال صحیح‌اند، مگر شیخ وی احمد بن یحیی صوفی که ثقه است، و از رجال بزار همچنان رجال صحیح‌اند، مگر شیخ وی احمد بن یحیی صوفی که ثقه است، و از رجال صحیح نمی‌باشد، و در آن گفته: خدیجه گفت: نزد وی بدون اکراه بیا، در بدل: در وقت مستی اش، و درباره لباس گفته است: آن را به وی اهدا کن، در بدل به من.

و نزد احمد و طبرانی از ابن عباس رضی الله عنه - طوری که حماد می‌پندازد - روایت است که: رسول خدا ﷺ از خدیجه خواستگاری نمود، و پدرش از نکاح دادن وی ابا می‌ورزید، آن گاه خدیجه طعام و نوشیدنی را آماده ساخت و پدرش را با تنی چند از قریش دعوت نمود، و آنها خوردند و نوشیدند، و مست شدند، آن گاه خدیجه گفت: محمد بن عبدالله از من خواستگاری می‌کند، مرا به نکاح وی درآور، پدرش او را به نکاح وی در آورد، بعد پدرش را عطر زد و به او لباس پوشانید - و با پدران همینطور می‌نمودند - هنگامی که مستی اش از وی دور گردید، متوجه شد که خوشبویی زده شده و لباس بر تنش است، گفت: چه کاری نموده‌ام؟ این چیست: گفت: مرا به نکاح محمد بن عبدالله درآوردی، گفت: من یتیم ابوطالب را زن می‌دهم؟! نه، سوگند به

۱- طبرانی در «الکبیر» (۲/ ۲۰۹) بزار (۲۶۷).

جانم! خدیجه گفت: آیا حیا نمی‌کنی؟ می‌خواهی خودت را نزد قریش سفیه و بی‌خرد جلوه دهی، مردم را خبر می‌دهدی که تو مست بودی؟ و تا آن اندازه بر وی اصرار ورزید که راضی گردید.^۱

و نزد ابن سعد^۲ از نفیسه روایت است که گفت: خدیجه بنت خویلد زن هوشیار، نیرومند و شریف بود، البته در ضمن آنچه خداوند از کرامت و خیر برای او اراده نموده بود، و در آن روز از همه قریش نسب بهتری داشت، و بر همه‌شان شرافت بزرگی داشت، و از همه‌شان سرمایه‌دارتر بود، و هر یک از قومش حریص و آرزومند به نکاح وی بود، البته اگر بر آن توانایی پیدا می‌کردند، او را خواستگاری نموده بودند، و برایش مال‌ها مصرف کرده بودند، وی مرا به عنوان تجسس کننده^۳ نزد محمد ﷺ بعد از اینکه در قافله‌اش از شام برگشت فرستاد، گفتم: ای محمد، چه تو را از ازدواج باز می‌دارد؟ گفت: «در دستم آنچه بدان ازدواج کنم نیست»، گفتم: اگر این از طرف تو پرداخته شود و به‌سوی زیبایی و مال و شرف و همتایی و برابری دعوت شوی آیا قبول نمی‌کنی؟ پرسید: «این کیست؟» گفتم: خدیجه، گفت: «این برای من چگونه مقدور است؟» نفیسه می‌گوید: گفتم، این بر من باشد، فرمود: «من این کار را می‌کنم»، بعد رفتم و خدیجه را خبر داده، آن‌گاه خدیجه نزد وی فرستاد که در فلان و فلان ساعت بیا، و نزد عمویش عمرو بن اسد هم فرستاد تا وی را به نکاح درآورد، عمرو حاضر شد رسول خدا ﷺ نیز با عمویش وارد گردید، و یکی از آنها وی را به نکاح داد، و عمرو بن اسد گفت: بینی این نر کوبیده نمی‌شود!^۴ پیامبر خدا ﷺ در حالی که بیست و پنج سال داشت و خدیجه در آن روز چهل سال عمر داشت با وی ازدواج نمود، و خدیجه پانزده سال قبل از [عام] الفیل به دنیا آمده بود.

ازدواج پیامبر ﷺ با عایشه و سوده رضی الله عنهما

طبرانی از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: هنگامی که خدیجه رضی الله عنها وفات نمود، خوله بنت حکیم بن اوقص رضی الله عنها - همسر عثمان بن مظعون رضی الله عنه البته در مکه -

۱- رجال آن دو، همچنان که هیشمی (۹/۲۲۰) می‌گوید، رجال صحیح‌اند.

۲- ۱/۱۳۱.

۳- کسی را که دنبال آوردن خبری روان کنند، و او این وظیفه را مخفیانه انجام دهد.

۴- یعنی وی کفو است و نکاحش رد نمی‌شود.

گفت: ای رسول خدا آیا ازدواج نمی‌کنی؟ گفت: «چه کسی را؟» پاسخ داد: اگر خواسته باشی باکره و اگر خواسته باشی بیوه، فرمود: «باکره کیست؟» پاسخ داد: دختر محبوب‌ترین خلق خدا نزدت، عایشه دختر ابوبکر، پرسید: «بیوه کیست؟» پاسخ داد: سوده بنت زمعه، که به تو ایمان آورده، و تو را در دینت پیروی نموده، فرمود: «برو و او را برای من خواستگاری کن»، بنابراین خوله آمد و داخل خانه ابوبکر شد، و ام رومان مادر عایشه رضی الله عنها را دریافت و گفت: ای ام رومان، چه خیر و برکتی را خداوند بر شما داخل نموده است؟! مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده است، و عایشه را برایش خواستگاری می‌کنم، ام رومان پاسخ داد: [من این را] دوست دارم، منتظر ابوبکر باش که می‌آید، بعد ابوبکر آمد، و خوله گفت: ای ابوبکر چه خیر و برکتی را خداوند بر شما داخل نموده است؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرستاده، که عایشه را برایش خواستگاری کنم، ابوبکر گفت: آیا او برای وی مناسب است؟ وی دختر برادرش است، آن گاه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگشتم، و آن را برایش متذکر شدم، فرمود: «نزد وی برگرد، و به او بگو: تو در اسلام برادرم هستی، و من برادرت هستم، و دختر تو برایم جایز است»، وی دوباره نزد ابوبکر آمد، ابوبکر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برایم فراخوان، بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد، و او را به نکاح وی درآورد^۱. هیشمی (۹/۲۲۵) میگوید: رجال وی، رجال صحیح‌اند، غیر محمد بن علقمه که حسن الحدیث می‌باشد. و احمد این را از ابوسلمه و یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب روایت نموده، که هر دو گفتند: هنگامی که خدیجه وفات نمود... و حدیث را به معنای آن متذکر شده، و در آخر آن افزوده، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «برگرد و به او بگو: من برادر تو در اسلام هستم و تو برادر من هستی، و دخترت برایم جایز است»، آن گاه برگشتم، و آن را برای وی متذکر شدم، ابوبکر گفت: منتظر باش، و بیرون شد، ام رومان گفت: مطعم بن عدی عایشه را برای پسرش (جبیر) درخواست نموده بود، (و ابوبکر برایش وعده کرده بود)، به خدا سوگند، ابوبکر هرگز وعده‌ای ننموده بود که از آن خلاف ورزیده باشد، بنابراین ابوبکر نزد مطعم بن عدی رفت) و نزد مطعم زنش، مادر همان پسرش بود، و با ابوبکر چنان صحبت نمود که وعده‌اش برای مطعم از میان رفت، چون مطعم، وقتی که ابوبکر به او گفت: درباره امر این دختر چه می‌گویی؟ به سوی همسرش روی گردانید، و به او گفت: در این باره چه

۱- طبرانی (۲۳/۲۳) احمد (۶/۲۱۱) نگا: سخن هیشمی در این باره.

می‌گویی؟ وی به طرف ابوبکر روی گردانید و به او گفت: ممکن است اگر ما این جوان را زن بدهیم، تووی را به دست بیاوری و به دینت، که در آن قرار داری، داخلش کنی، آن گاه ابوبکر روی خود را به طرف مطعم گردانید و به او گفت: تو چه می‌گویی؟ پاسخ داد: وی آنچه را می‌گوید که می‌شنوی^۱، آن گاه از نزد وی در حالی بیرون گردید، که خداوند اثر همان وعده‌اش را از نفسش بیرون نموده بود، و برای خوله گفت: رسول خدا ﷺ را برایم فراخوان، و او وی را فراخواند، و ابوبکر عایشه رضی الله عنها را، که در آن روز شش سال داشت به نکاح وی درآورد.

بعد از آن خوله بیرون گردید، و نزد سوده بنت زمعه داخل گردید و گفت: خداوند چه خیر و برکتی را بر تو داخل نموده است؟ پرسید: و آن چیست؟ پاسخ داد: رسول خدا ﷺ مرا فرستاده است، که تو را برایش خواستگاری کنم، سوده گفت: من دوست دارم و راضی هستم، نزد پدرم وارد شو، و این را برای وی متذکر شو - پدر وی شیخ بزرگ سالی بود که از حج تخلف ورزیده بود - ، آن گاه نزد وی وارد گردید، و او را به روش جاهلیت سلام داد، پرسید: این کیست؟ پاسخ داد: خوله بنت حکیم، گفت: کارت چیست؟ پاسخ داد: محمد بن عبدالله مرا فرستاده است، تا سوده را برایش خواستگاری کنم، گفت: کفو و هم‌تای عزتمندی است، دوستت سوده چه می‌گوید؟ گفت: این را دوست می‌دارد، گفت: او را^۲ نزد من فراخوان، و پیامبر ﷺ نزد وی آمد و زمعه سوده را به نکاح وی داد، آن گاه برادر سوده عبد بن زمعه از حج آمد، و شروع به خاک انداختن بر سرش نمود، و او بعد از این که اسلام آورد گفت: سوگند به جانم، روزی که من بر سرم خاک را می‌انداختم که رسول خدا ﷺ با سوده دختر زمعه ازدواج نموده است بی‌خرد و سفیه بودم!!

عایشه می‌گوید: بعد به مدینه آمدیم، و در بنی حارث بن خزرج در سنح^۳ حاضر شدیم، می‌افزاید: رسول خدا ﷺ آمد و داخل خانه ما شد، و مادرم در حالی نزد آمد

۱- این زیادت و بقیه زیاده‌های قوس از «سیرت حلبیه» نقل شده‌اند، که بدون آن کلام چندان درست نمی‌نماید.

۲- رسول خدا ﷺ را.

۳- سنح: به ضم میم و نون، و گفته شدن، به سکون نون، موضع و جایی است در بلندی‌های مدینه که در آن منازل بنی حارث بن خزرج قرار داشت.

که در بادپیچ (تاب)^۱ قرار داشتم، و مرا در میان دو درخت خرما در هوا می‌برد و می‌آورد، وی مرا از آن پایین نمود، و من گیسویی داشتم، وی آن را به دو طرف فروآویخت، و با آب صورتم را پاک نمود، بعد دستم را گرفته با خود برد و نزد دروازه ایستاد، و من نفس نفس می‌زدم، تا اینکه نفسم آرام شد، بعد از آن مرا داخل نمود متوجه شدم که رسول خدا ﷺ بر تختی در خانه ما نشسته است، و نزدش مردان و زنانی از انصاراند، بعد [مادرم] مرا در اطای ننگه داشت و گفت: این‌ها اهل تواند، خداوند برای تو در آن‌ها، و برای آن‌ها در تو برکت عنایت فرماید، آن‌گاه مردان و زنان برخاستند و بیرون رفتند، و رسول خدا ﷺ در خانه‌مان با من زفاف نمود، نه برایم شتر کشته شد و نه برایم گوسفند ذبح گردید، بلکه سعدبن عباده رضی الله عنه همان کاسه بزرگ را که برای پیامبر خدا ﷺ در وقت گردشش نزد همسرانش می‌فرستاد آورد. و من در آن روز دختر هفت ساله^۲ بودم^۳.

ازدواج پیامبر ﷺ با حفصه بنت عمر رضی الله عنهما

بخاری و نسائی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده‌اند که: عمر رضی الله عنه هنگامی حفصه از خنیس بن حدافه سهمی - که در بدر شرکت کرده بود و در مدینه وفات یافت - بیوه باقی ماند، با عثمان رضی الله عنه روبرو گردید و گفت: اگر خواسته باشی حفصه را به نکاح درآورم، پاسخ داد: در مورد این کار فکر خواهم نمود، بعد شب‌هایی درنگ نمود و گفت: به این نتیجه رسیدم که ازدواج نکنم، عمر می‌گوید: بعد به ابوبکر رضی الله عنه گفتم: اگر خواسته باشی حفصه را به نکاح درآورم، و او خاموش باقی ماند، و من بر وی نسبت به خشمم بر عثمان خشمگین‌تر بودم، بعد شب‌هایی درنگ نمود، و پیامبر ﷺ وی را خواستگاری نمود، و او را به نکاح پیامبر ﷺ درآوردم، بعد از این معامله ابوبکر با من

۱- طنابی که دو سوی آن را بر جایی بلند ببندند و کودکان در میان آن نشسته در هوا آیند و روند. و به عبارت دیگر ریسمانی که از جایی آویزان کنند و در آن بنشینند و در روی هوا به جلو و عقب حرکت کنند، در لهجه عامی آن را «باد» و «گاز» نیز می‌گویند. به نقل از لاروس و فرهنگ عمید. م.

۲- این چنین در اصل آمده، ودر آنچه حافظ در الفتح (۷/۱۵۹) از احمد نقل نموده، آمده است: من در آن روز دختر نه ساله بودم، و این درست است، چنانکه در روایت‌های متعدد بخاری و غیر وی آمده است.

۳- صحیح. احمد (۲۱۱/۶) ابوداود (۴۹۳۵) آلبنی آن را صحیح دانسته است.

روبرو شد و گفت: ممکن است وقتی که حفصه را به من عرضه داشتی و من به تو پاسخ ندادم، بر من خشمگین شده باشی، گفتم: آری، گفت: مرا از پاسخ برایت فقط همین بازداشت که از پیامبر ﷺ شنیدم که وی را یاد نمود، و نخواستم راز وی را افشا کنم، و اگر وی ترکش می نمود من قبولش می کردم.^۱ این چنین در جمع الفوائد (۱/۲۱۴) آمده است.

و این را همچنان احمد و بیهقی و ابویعلی و ابن حبان روایت نموده اند، و ابن حبان افزوده است: عمر گفت: من از عثمان به رسول خدا ﷺ شکایت نمودم، رسول خدا ﷺ فرمود: «حفصه با کسی بهتر از عثمان ازدواج می نماید، و عثمان با کسی بهتر از حفصه ازدواج می کند»، بعد پیامبر ﷺ دخترش را به نکاح وی درآورد.^۲ این چنین در منتخب الکنز (۵/۱۲۰) آمده است.

ازدواج پیامبر ﷺ با ام سلمه بنت ابی امیه رضی الله عنها

نسائی به سند صحیح از ام سلمه روایت نموده، که گفت: هنگامی که عده ام سلمه سپری گردید، ابوبکر رضی الله عنه وی را خواستگاری نمود، ولی وی با او ازدواج ننمود، بعد پیامبر ﷺ (کسی) را فرستاد که وی را برایش خواستگاری نماید، ام سلمه گفت: رسول خدا ﷺ را خبر بده، که من زن غیرتمند^۳ هستم، و زنی هستم که اطفال زیادی دارم، و هیچ کس از اولیایم حاضر نیست.

رسول خدا ﷺ فرمود: «به او بگو: قوت که: غیرتمند هستی، خداوند را دعا خواهیم نمود، و غیرت و رشک از میان خواهد رفت، و قوت که: من زنی هستم که اطفال زیادی دارم، اطفال از طرف تو کفایت می شوند^۴، و قوت که: هیچ کس از اولیایم حاضر نیست، هیچ یک از اولیایت حاضر یا غایب چنان نیست که این را بد برد»، آن گاه به پسرش عمر رضی الله عنه گفت: برخیز و برای رسول خدا ﷺ نکاح کن و او برای

۱- بخاری (۴۰۰۵).

۲- بخاری (۵۱۲۲) احمد (۱/۱۲، ۱۷) نسائی (۶/۷۷ - ۷۸) ابویعلی (۶).

۳- هدف از غیرتمند بودن، زود به خشم و رشک آمدن و داشتن احساسات قوی که باعث بروز عکس العمل آنی و فوری گردد می باشد. م.

۴- یعنی: دیگر مسئولیت آن ها به دوش تو نمی باشد، و از طرف تو من مسئولیت آن ها را به صفت جزء فامیل خود به عهده می گیرم، و نفقه و مصرف شان را به دوش می گیرم. م.

پیامبر ﷺ نکاح نمود.^۱ این چنین در الإصابه (۴/۴۵۹) و جمع الفوائد (۱/۲۱۴) آمده است.

و نزد ابن عساکر از ام سلمه روایت است: هنگامی که وی به مدینه آمد، به آن‌ها خبر داد که وی دختر ابی امیه بن مغیره است، ولی تکذیبش نمودند، تا این که عده‌ای از آنان راهی حج شدند، و گفتند: برای خانواده‌ات بنویس^۲، وی [برای خانواده‌اش] توسط آن‌ها نوشت، و به مدینه در حالی برگشتند که آن را تصدیق می‌نمودند، بنابر آن عزت و احترامش نزد آن‌ها افزون گردید. می‌افزاید: هنگامی که زینب را به دنیا آوردم^۴ پیامبر ﷺ آمد و مرا خواستگاری نمود، گفتم: مثل من نکاح می‌شود؟^۵ در من دیگر فرزند نیست^۶، و من غیور و عیال دار هستم، فرمود: «من از تو بزرگترم، غیرت را خداوند می‌برد، و عیال، دیگر به دوش خدا و رسول وی‌اند»، آن گاه رسول خدا ﷺ با وی ازدواج نمود، و نزدش می‌آمد و می‌گفت: (این زنا)، «زینب کجاست»، بعد عمار آمد و او را با خود برد و گفت: این رسول خدا ﷺ را [از حاجتش] باز می‌دارد - ام سلمه وی را شیر می‌داد - ، بعد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: «زینب کجاست؟»^۷ قریبه بنت ابی امیه - که در همان موقع نزد خواهرش بود - گفت: او را ابن یاسر گرفت، پیامبر ﷺ فرمود: «من امشب نزدتان می‌آیم»، بنابراین سفره خود را گذاشتم، و دانه‌هایی از جو را که در کوزه‌ام بود بیرون کردم، و روغنی را در آن آمیخته و برایش غذایی ساختم، بعد شب را سپری نمود و صبح کرد، هنگامی که صبح نمود گفت: «تو

۱- یعنی: مادرش را به عقد نکاح رسول خدا ﷺ در آورد. م.

۲- صحیح. احمد (۳۱۳/۶، ۳۱۷) نسائی (۶/۸۱ - ۸۲).

۳- در الإصابه و ابن سعد آمده: آیا برای فامیلت نامه می‌نویسی، و این درست‌تر می‌نماید.

۴- البته بعد از درگذشت ام سلمه.

۵- در الإصابه و ابن سعد آمده: من من نکاح نمی‌شود، و این درست‌تر می‌نماید.

۶- یعنی به سنی رسیده‌ام که دیگر نمی‌زایم.

۷- قریبه خواهر ام سلمه است.

نزد خانواده خود از کرامتی برخوردار هستی، اگر خواسته باشی هفت شب نزدت می‌مانم، و اگر نزدت هفت شب نمایم، نزد زنانم نیز هفت شب می‌نمایم»^۱.

ازدواج پیامبر با ام حبیبه بنت ابی سفیان رضی الله عنها

زبیر بن بکار از اسماعیل بن عمرو روایت نموده که: ام حبیبه دختر ابوسفیان رضی الله عنها گفت: من در سرزمین حبشه بودم، که ناگاه فرستاده نجاشی - وی کنیزی بود، که به او ابرهه گفته می‌شد، و به کار لباس و روغن نجاشی مشغول می‌نمود - آمد و برای ورود نزدم اجازه خواست، به او اجازه دادم، گفت: پادشاه به تو می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من نوشته است که تو را به نکاح وی درآورم، گفتم: خداوند تو را به خیر بشارت دهد، گفت: پادشاه به تو می‌گوید: کسی را وکیل بگردان که تو را به نکاح دهد، ام حبیبه می‌گوید: آن گاه نزد خالد بن سعید بن عاص رضی الله عنه فرستادم و او را وکیل گردانیدم، و دو حلقه نقره‌ای، و همچنان دو خلخال نقره‌ای را که بر تن داشتم، و انگشترهایی از نقره را که در هر انگشت پاهایم بودند، به خاطر خوشی از بشارتی که ابرهه به من داده بود به وی دادم، هنگامی که غروب فرارسید نجاشی جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و کسانی را از مسلمانان که در آنجا بودند امر نمود تا حاضر شوند، بعد نجاشی بیانیه داد و گفت: ستایش خدایی راست که پادشاه، منزله، مؤمن، عزیز و جبار است، و شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و محمد بنده و رسول خداست، و او همان کسی است که عیسی بن مریم [مردم را] به وی بشارت داده بود. اما بعد: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست نموده است، که ام حبیبه دختر ابوسفیان را برای وی به نکاح بدهم، و من به این درخواست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پاسخ دادم، و برای وی چهار صد دینار مهر داده است^۲ و دینارها را در پیش روی قوم ریخت، بعد خالد بن سعید صحبت نمود و گفت: ستایش خدا راست وی را ستایش می‌کنم و از وی مغفرت می‌طلبم، و شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست و شهادت می‌دهم که محمد بنده و رسول اوست، وی را به هدایت و دین حق فرستاده است، تا آن را بر همه ادیان غالب گرداند، اگر چه

۱- این چنین در الکنز (۷/۱۱۷) آمده است. و نسائی این را به سند صحیح از ام سلمه به مانند آن، چنان که در الإصابه (۴/۴۵۹) آمده، روایت کرده است. و ابن سعد (۸/۹۳) از ام سلمه مانند این را روایت نموده است.

۲- در ابن سعد آمده: و برای وی... مهر دادم.

مشرکین بد برند، اما بعد: آنچه را رسول خدا ﷺ طلب نموده است قبول نمودم، و ام حبیبه بنت ابی سفیان را در نکاح وی در آوردم، و خداوند برای رسول خدا ﷺ برکت بدهد، و نجاشی دینارها را به خالد بن سعید پرداخت، و او آن را قبض نمود، بعد خواستند که برخیزند، نجاشی گفت: بنشینید چون این از سنت انبیا است، که وقتی ازدواج نمودند باید طعامی در ازدواج خورده شود، بنابراین طعامی را طلب نمود و آن‌ها خوردند و بعد از آن پراکنده شدند.^۱

و حاکم^۲ این را از اسماعیل بن عمرو بن سعید بن عاص روایت نموده که گفت: ام حبیبه فرمود: در خواب دیدم که شوهرم عبیدالله بن جحش در بدترین و قبیح‌ترین صورت قرار دارد، آن گاه ترسیدم و گفتم: به خدا سوگند، حال وی دگرگون شده است، ناگهان وی وقتی که صبح نمود گفت: ای ام حبیبه، من درباره دین فکر نمودم، و هیچ دینی را بهتر از نصرانیت ندیدم، در ماقبل به آن گرویده بودم^۳، و بعد از آن در دین محمد داخل شدم، و حالا باز به نصرانیت برگشته‌ام، گفتم: به خدا سوگند برایت بهتر نیست!^۴ و او را از خوابی که برایش دیده بودم خبر دادم ولی به آن توجه و پروایی نکرد، و به شراب روی آورد، تا اینکه درگذشت، و من در خواب دیدم که کسی می‌آید و به من می‌گوید: ای ام المؤمنین، ترسیدم و آن را چنین تأویل نمودم که رسول خدا ﷺ با من ازدواج می‌کند، می‌افزاید: و جز اندکی نگذشته بود که زمان عده‌ام سپری شد، و ناگاه فرستاده نجاشی آمد... و حدیث را به مانند آن متذکر شده است، و در آخر آن بعد از این قولش و آن‌ها خوردند و پراکنده شدند، افزود: ام حبیبه گفت: هنگامی که مال به دستم رسید، نزد ابرهه که به من بشارت داده بود فرستادم به او گفتم: من در آن روز به تو همان چیزها را دادم، و مالی در دستم نبود، حالا این پنجاه مثقال^۵ را بگیر و از آن استفاده کن، وی عطردانی را به من داد، و در آن همه آنچه بود که من به او داده بودم، و آن را برایم مسترد نمود و گفت: پادشاه به من دستور داده است، که هیچ چیزی را از تو کم نکنم، و من کسی هستم که به لباس و روغن وی مشغول، و دین

۱- این چنین در البدایه (۴/۱۴۳) آمده است.

۲- ۴/۲۰.

۳- البته در جاهلیت وی به این دین گرویده بود.

۴- در ابن سعد آمده: به خدا سوگند، این برایت بهتر نیست.

۵- پنجاه مثقال طلا. م.

رسول خدا ﷺ را پیروی نموده‌ام، و به خدا ایمان آورده‌ام، و پادشاه زنان خود را دستور داده است، که همه عطری را که نزدشان هست برای تو بفرستند. هنگامی که فردا شد، وی برایم عود، ورس، عنبر و زیاد^۱ زیادی آورد، و با همه آن نزد رسول خدا ﷺ آمدم، وی آن را بر من و نزد من می‌دید، ولی بد نمی‌دید و انکار نمی‌نمود، بعد از آن ابرهه گفت: کار و نیاز من به تو اینست که رسول خدا ﷺ را از طرف من سلام بگویی، و به او بگویی که من از دین وی پیروی نموده‌ام، می‌افزاید: بعد از آن به من توجه نمود، و او همان کسی بود که مرا آماده ساخت، و هر وقتی که نزد من داخل می‌شد می‌گفت: کارم را به خودت فراموش نکنی. ام حبیبه می‌افزاید: هنگامی که نزد رسول خدا ﷺ آمدم، به او خبر دادم که خواستگاری چگونه بود، و ابرهه با من چه کرد، رسول خدا ﷺ تبسم نمود، و سلام ابرهه را به او رسانیدم، فرمود: «وعلیهاالسلام ورحمة الله وبرکاته»^۲.

ازواج پیامبر ﷺ با زینب بنت جحش رضی الله عنها

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که عده زینب رضی الله عنها سپری شد، پیامبر ﷺ به زید رضی الله عنه گفت: «برو وی را برای من خواستگاری کن»، وی به راه افتاد، و در حالی نزدش آمد، که خمیرش را آماده می‌کرد، می‌گوید: هنگامی که وی را دیدم، در سینه‌ام بزرگ جلوه نمود، حتی نمی‌توانستم به سویش نگاه کنم، به خاطری که رسول خدا ﷺ وی را یاد نموده بود بنابراین پشت خود را به سوی وی گردانیدم، و عقب رفتم و گفتم: ای زینب بشارت بادا برایت، مرا رسول خدا ﷺ فرستاده است، و تو را خواستگاری می‌کند، زینب گفت: من تا این که با پروردگارم صلی الله علیه و آله مشورت نکنم کاری را نمی‌کنم، بعد از آن به سوی مسجد خود برخاست، و قرآن نازل گردید، و رسول خدا ﷺ آمد و بدون اجازه نزد وی داخل شد، انس می‌گوید: و ما خود را در حالی یافتیم، که وقتی رسول خدا ﷺ نزد وی داخل گردید، برای مان نان و گوشت داد، و مردم بیرون شدند و مردانی باقی ماندند که در خانه بعد از طعام صحبت می‌نمودند، بعد رسول خدا ﷺ بیرون شد، و من دنبالش نمودم، وی به حجره‌های همسرانش یکی بعد از دیگری

۱- نوعی خوش بوی که از جانوری به نام گربه زباد گرفته می‌شود، و واحد آن «زیاده» است. به نقل از لاروس. م.

۲- این را ابن سعد (۸/۹۷) از اسماعیل بن عمرو بن سعید اموی به معنای آن روایت کرده است.

می‌آمد، و بر آن‌ها سلام می‌داد، و آنان می‌گفتند: ای رسول خدا، اهلت را چگونه یافتی؟ نمی‌دانم که من به او خبر دادم - که قوم بیرون شده‌اند - یا این که خبر داده شد، می‌گوید: آن گاه به راه افتاد، و داخل خانه شد، و من رفتم که با او داخل شوم، ولی پرده را در میان من و خودش انداخت، و حکم حجاب نازل گردید، و قوم به آن پند داده شدند:

﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾ [الاحزاب: ۵۳].

ترجمه: «به خانه‌های پیامبر داخل نشوید، مگر آن که برای‌تان اجازه داده شود»^۱.
این چنین این را مسلم و نسائی روایت نموده‌اند.

و نزد بخاری از انس رضی الله عنه روایت است که: در ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با زینب بنت جحش نان و گوشت داده شد، و من برای دعوت مردم به طعام فرستاده شدم، قومی می‌آمدند و می‌خوردند و بیرون می‌شدند، و باز قومی می‌آمدند و می‌خوردند و بیرون می‌شدند، و من دعوت نمودم، تا اینکه کسی را نیافتم که دعوتش نمایم، آن گاه گفتم: ای نبی خدا، هیچکس را نمیابم که فراخوانمش، گفت: «طعام‌تان را جمع کنید»، و سه نفر که در خانه با هم صحبت می‌نمودند باقی ماندند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون شد و به سوی حجره عایشه رضی الله عنها به راه افتاد و گفت: «السلام علیکم أهل البيت ورحمه الله وبرکاته»، عایشه گفت: «و علیک السلام ورحمه الله وبرکاته»، اهلت را چگونه یافتی؟ خداوند به تو برکت بدهد، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله حجره‌های همه همسرانش را یکی بعد از دیگری دنبال نمود، و به آنان چنان می‌گفت که به عایشه گفته بود، و آنان نیز به وی چنان می‌گفتند، که عایشه گفته بود، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت، [و دید] که سه نفر در خانه با هم صحبت می‌کنند - و پیامبر صلی الله علیه و آله خیلی باحیا بود - به طرف حجره عایشه بیرون گردید، نمی‌دانم که من به او خبر دادم، یا به او خبر داده شد که قوم بیرون شده‌اند، آن گاه برگشت، و وقتی پایش را از چهارچوب به (در داخل) گذاشته بود، و [پای] دیگرش بیرون بود، پرده را در میان من و خودش فروهشت و آیه حجاب نازل گردید^۲.

۱- مسلم (۲۴۲۸) احمد (۳/۱۹۵).

۲- بخاری (۴۷۹۳).

و نزد ابن ابی حاتم از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با یکی از زنانش ازدواج و عروسی نمود^۱، و ام سلیم رضی الله عنها برایش حیس^۲ ساخت و بعد آن را در ظرف کوچکی انداخت و گفت: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برو، و به او بگو که این از طرف ما برایش یک تحفه ناچیز است - انس می گوید: مردم در آن روز در سختی قرار داشتند - من آن را آوردم و گفتم: ای رسول خدا، این را ام سلیم برایت فرستاده است، وی برایت سلام تقدیم نموده می گوید: این از طرف ما برایش یک تحفه ناچیز است، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی آن نگاه نمود و گفت: «آن را در گوشه خانه بگذار»، بعد از آن گفت: «برو، فلان و فلان را برایم فراخوان»، و مردان زیادی را نام گرفت و گفت: «و هر کسی را از مسلمانان که با او روبرو شدی [فراخوان]»، آن گاه کسانی را که برایم گفته بود، و کسی را از مسلمانان که با او روبرو شدم دعوت نمودم، بعد آمدم که خانه و صفه و حجره از مردم پر شده اند - [راوی گوید] پرسیدم: ای ابوعثمان: چه تعداد بودند؟ گفت: در حدود سیصد تن - . انس می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت: «ظرف طعام را بیاور»، و من آن را برایش آوردم، وی دست خود را روی آن گذاشت و دعا نمود، و آنچه خدا خواسته بود گفت، بعد از آن فرمود: «باید ده نفر ده نفر حلقه شوند، و باید بسم الله بگویند، و باید هر انسان از آنچه نزدیکش است بخورد»، سپس بسم الله گفتند و شروع به خوردن نمودند، و وقتی که همه شان خوردند [و از آن فارغ شدند] رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت: «آن را بلند کن»، می گوید: آمدم و کاسه را گرفتم، و به آن نگاه نمودم، و نمی دانم که آن هنگامی که گذاشتمش زیادتر بود یا هنگامی که جمع نمودم!!

می افزاید: و مردانی باقی ماندند و با هم در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله صحبت می نمودند، و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله که با وی ازدواج نموده بود، همراه شان بود، و روی خود را به طرف دیوار گردانیده بود، آن ها صحبت را طولانی نمودند، و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله باعث تکلیف و مشقت شدند، و پیامبر صلی الله علیه و آله با حیاترین مردم بود، و اگر

۱- البته هدف شب اول عروسی است.

۲- طعامی بوده مرکب از خرما با روغن و پنیر ترش، که شورانیده می شده تا هسته آن بیرون آید و همچون ترید شود.

می دانستند، آن برایشان گران می بود^۱، آن گاه رسول خدا ﷺ برخاست و بر حجره‌ها و همسرانش سلام داد، و هنگامی که وی را دیدند آمد، گمان نمودند که بر وی گرانی نموده‌اند، بنابراین به طرف در روی آوردند و بیرون شدند، و رسول خدا ﷺ تشریف آورد و داخل خانه شد، و پرده را در حالی پایین نمود که من در حجره بودم، آن گاه رسول خدا ﷺ اندکی در خانه‌اش درنگ نمود، و خداوند قرآن نازل کرد، و پیامبر ﷺ در حالی بیرون شد که این آیه را می خواند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ﴾ تا به این قول خداوند ﴿إِنْ تُبَدُّوا شَيْئًا أَوْ تُخَفُّوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ [الاحزاب: ۵۳-۵۴].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در خانه‌های پیامبر داخل نشوید، مگر اینکه برای صرف غذا به شما اجازه داده شود... اگر چیزی را آشکار کنید یا پنهان دارید، خداوند به همه چیز داناست».

انس می گوید: پس آن‌ها را قبل از مردم بر من تلاوت نمود، و زمان من به آن‌ها از همه مردم اول‌تر است^۲. این را مسلم، نسائی و ترمذی نیز روایت نموده‌اند، و ترمذی گفته: حسن و صحیح است، و بخاری و ابن جریر نیز این را روایت کرده‌اند. این چنین در البدایه (۴/۱۴۶) آمده است. و ابن اسعد (۸/۱۰۴) این را از چند طریق از انس روایت نموده است.

ازدواج پیامبر ﷺ با صفیه بنت حیی بن اخطب رضی الله عنها

ابوداود از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اسیران جمع کرده شدند - البته در خیبر - ، و دحیه رضی الله عنها آمد و گفت: ای رسول خدا از اسیران کنیزی به من بده، گفت: «برو و کنیزی را بگیر»، وی رفت و صفیه دختر حیی را گرفت، آن گاه مردی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای نبی خدا، برای دحیه صفیه دختر حیی سید قریظه و

۱- یعنی اگر می دانستند که نشستن و صحبت‌شان سبب اذیت پیامبر ﷺ می شود این عمل را انجام نمی دادند، و اذیت پیامبر ﷺ بالای‌شان ناخوشایند و گران تمام می شد. م.

۲- بخاری (۴۷۹۳) مسلم (۲۴۲۸) نسائی (۱۳۶/۶) ترمذی (۳۲۱۸).

نضیر را دادی و او جز برای تو مناسب نیست^۱، پیامبر ﷺ فرمود: «صفیه را فراخوانید»، هنگامی که پیامبر ﷺ به سوی وی نگاه نمود، گفت: «کنیزی را غیر از وی از اسیران بگیر»، و رسول خدا ﷺ وی را آزاد نمود و با او ازدواج کرد^۲، این را بخاری و مسلم نیز روایت نموده‌اند.

و نزد بخاری از انس روایت است که گفت: به خیبر آمدم، و هنگامی که (خداوند برای پیامبر ﷺ) قلعه را فتح نمود، جمال و زیبایی صفیه دختر حیی بن اخطب به او تذکر داده شد، این در حالی بود که شوهر وی به قتل رسیده بود، و او خودش عروس بود، آن گاه پیامبر ﷺ وی را برای خود برگزید، و او را با خود بیرون نمود، وقتی که با وی به سد صهباء^۳ رسید، وی حلال گردید^۴، و رسول خدا ﷺ با وی همبستر شد، بعد از آن حیسی^۵ را روی پوست کوچکی آماده ساخت، به من گفت: «کسانی را که در اطراف هستند خبر کن»، و همان ولیمه وی برای صفیه بود، بعد از آن به طرف مدینه بیرون شدیم، و پیامبر ﷺ را دیدم که عقبش را برای وی با عبایی می‌پیچید، بعد از آن نزد شتر خود می‌نشست و زانوی خود را می‌گذاشت و صفیه پایش را بر زانوی وی می‌گذاشت و سوار می‌شد^۶.

و نزد وی همچنان از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ سه شب در میان خیبر و مدینه اقامت نمود، و در آن با صفیه عروسی کرد، و من مسلمانان را به ولیمه وی دعوت نمودم که در آن نه نان بود (و نه) گوشت، و در آن فقط همین بود که بلال را امر نمود تا پوست‌ها را فرش نماید، و بر آن خرما، پنیر و روغن را انداخت، مسلمانان گفتند: یکی از امهات المؤمنین است، یا کنیزش؟ گفتند: اگر بر وی حجاب افکند، وی یکی از امهات المؤمنین است، و اگر بر وی حجاب نیفکند کنیزش است،

۱- اینجا نام یکی از روایان که یعقوب نام دارد، آمده بود، و بنا به عدم ضرورت حذف گردید. م.

۲- صحیح. بخاری (۳۷۱) مسلم (۱۳۶۵) ابوداود (۲۹۹۸).

۳- موضعی است در پایین خیبر.

۴- یعنی با پاک شدن از حیض برای وی حلال گردید.

۵- در مورد حیض شرحی در صفحه (۴۳۴) گذشت. م.

۶- بخاری.

هنگامی که حرکت نمود، برای وی در عقبش جای آماده ساخت و حجاب را بر وی کشید^۱. این چنین در البدایه (۴/۱۹۶) آمده است.

و احمد از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که صفیه دختر حبیب بن اخطب رضی الله عنها نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خرگاهش داخل گردید، تعدادی از مردم حاضر گردیدند، و من نیز با ایشان حاضر شدم، تا در آن بهره‌ای برایم باشد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون شد و گفت: «از نزد مادرتان برخیزید»، هنگامی که غروب فرارسید حاضر شدیم، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی من بیرون گردید، و در گوشه چادرش به اندازه یک نیم مد^۲ خرمای عجوه بود، و گفت: «از ولیمه مادرتان بخوردید»،^۳ هیشمی (۹/۲۵۱) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند، و ابن سعد (۸/۱۲۴) مانند آن را روایت کرده است. و طبرانی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: در چشم‌های صفیه سبزی^۴ وجود داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: «این سبزی در چشم‌هایت چیست؟» پاسخ داد: برای شوهرم گفتم: من در خواب دیدم، که گویی مهتابی در آغوشم افتاد، آن گاه مرا به سیلی زد و گفت: آیا پادشاه یثرب^۵ را می‌خواهی؟ صفیه افزود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی نزد من مبعوض‌تر نبود، پدرم و شوهرم را به قتل رسانیده بود، ولی به دنبال هم از من معذرت خواست و گفت: «ای صفیه، پدرت عرب را بر من جمع نمود و این چنین و آن چنان نمود»، تا این که آن بغض و عداوت از نفسم رفت.^۶ هیشمی (۹/۲۵۱) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. و حاکم^۷ از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با صفیه

۱- بخاری (۵۰۸۵).

۲- پیمانهای است، در عراق برابر با دو رطل و در حجاز برابر با یک رطل و یک سوم رطل، و برخی آن را به اندازه پری دو کف انسان دانسته‌اند. مقیاس معادل ۷۵۰، گرام. به نقل از لاروس و فرهنگ عمید. م.

۳- حسن. احمد (۳۳۳/۳) ابن سعد (۸/۱۲۴).

۴- یعنی: سیاهی، و عرب‌ها سبزی را بر سیاهی اطلاق می‌کنند، بدین معنی که در چشم‌های وی در اثر ضربه سیاه گشتگی وجود داشت. از پآوری و با تصرف. م.

۵- مدینه منوره. م.

۶- صحیح. طبرانی (۶۷/۲۴).

۷- ۴/۲۸

همبستر شد، ابویوب رضی الله عنه بر دروازه پیامبر صلی الله علیه و آله شب را سپری نمود، و هنگامی که صبح نمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید تکبیر گفت، و همراه ابویوب شمشیر بود، و گفت: ای رسول خدا، وی دختری بود که نوعروسی کرده بود، و تو پدر و برادر و شوهرش را کشته بودی، از آن رو از طرف وی بر تو مطمئن نبودم، رسول خدا صلی الله علیه و آله خندید، و برایش سخن نیکو گفت^۱. حاکم می‌گوید: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند، و ذهبی [نیز] می‌گوید: صحیح است. و ابن عساکر این را از عروه به معنای آن، و طویل‌تر از آن، چنانکه در الکنز (۷/۱۱۹) آمده، روایت نموده است. و ابن سعد (۲/۱۱۶) این را از ابن عباس رضی الله عنهما طویل‌تر از آن روایت کرده است، و در روایت وی آمده: گفتم: اگر حرکت نمود به تو نزدیک باشم. و ابن سعد از عطاء بن یسار روایت نموده، که گفت: هنگامی که صفیه از خیبر آمد، در خانه‌ای مربوط به حارثه بن نعمان رضی الله عنه پایین آمد، و زنان انصار شنیدند و آمدند و به جمال و زیبایی وی نگاه نمودند، و عایشه رضی الله عنها در حالی که نقاب بر روی داشت آمد، و هنگامی که بیرون آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به دنبالش بیرون آمد و گفت: «ای عایشه چگونه دیدی؟» گفت: یک یهودی را دیدم!! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این را مگو، وی اسلام آورده است، و اسلامش نیکو گردیده است^۲. و از سعید بن مسیب به سند صحیح روایت است که گفت: صفیه آمد و در گوشش یک برگ طلا بود، و آن را به فاطمه رضی الله عنها و زنانی که باوی بودند بخشید. این چنین در الإصابه (۴/۳۴۷) آمده است.

ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با جویریة بنت حارث خزاعی رضی الله عنها

ابن اسحاق از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله زنان اسیر شده بنی مطلق را تقسیم نمود، جویریة بنت حارث رضی الله عنها در تقسیم برای ثابت بن قیس بن شماس یا به یکی از پسرعموهایش رسید، و جویریة خود را از وی مکاتب ساخت^۳، و او زن زیبا و نمکین بود، هر کسی که وی را می‌دید در قلبش اثر می‌گذاشت، وی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، تا از وی در [ادای] کتابت خود استعانت

۱- صحیح. حاکم (۲۸/۴).

۲- ضعیف. ابن سعد در طبقات (۱۳۶/۸) از عطاء بصورت مرسل.

۳- عقد کتابت آن است که در بدل اعطای مبلغی وی را رها نماید. م.

بجوید، عایشه می‌گوید: به خدا سوگند، همان لحظه‌ای که وی را بر در حجره‌ام دیدم از او بدم آمد، و دانستم که پیامبر ﷺ چیزی را از وی خواهد دید که من دیدم، آن گاه نزد وی وارد شد و گفت: ای رسول خدا، من جویریه دختر حارث بن ابی‌ضرا رسید قومش هستم، و مرا مصیبتی رسیده است که بر تو پوشیده نیست، و در تقسیم به ثابت بن قیس بن شماس رسیدم، و از وی خود را مکاتب نمودم، حالا نزد تو آمده‌ام و از تو در [ادای] کتابتم کمک و استعانت می‌جویم، گفت: «آیا بهتر از این را می‌خواهی؟» گفت: و آن چیست ای رسول خدا؟ فرمود: «بدل کتابتت را از طرف تو ادا می‌کنم و با تو ازدواج می‌نمایم»، پاسخ داد: بلی، ای رسول خدا، این کار را نمودم. عایشه می‌افزاید: و این خبر در میان مردم پخش گردید که رسول خدا ﷺ با جویریه دختر حارث ازدواج نموده است، مردم گفتند: [قوم وی] پدر همسر رسول خدا ﷺ شدند، و اسیرانی را که از آن‌ها در دست داشتند رها نمودند، عایشه می‌گوید: و با ازدواج پیامبر ﷺ با وی صد اهل بیت از بنی‌مطلق آزاد گردیدند، و هیچ زنی را پر برکت‌تر از وی برای قومش نمی‌دانم.^۱ این چنین در البدایه (۵/۱۵۹) آمده است. و ابن سعد (۸/۱۱۶) به سند واقدی از عایشه به مانند آن را روایت نموده، ولی شوهرش را صفوان بن مالک نامیده، و این چنین این را حاکم (۴/۲۶) از طریق واقدی روایت نموده است.

و واقدی از عروه روایت نموده، که گفت: جویریه بنت حارث گفت: سه شب قبل از قدوم پیامبر ﷺ [در خواب] دیدم، که گویی مهتاب از یثرب حرکت کرد و در آغوشم افتاد، ولی خوب ندیدم که هیچکس از مردم راز آن خبر کنم، بعد از آن رسول خدا ﷺ آمد، و هنگامی که اسیر شدیم، آرزوی همان خواب را نمودم، می‌گوید: و رسول خدا ﷺ مرا آزاد نمود، و با من ازدواج کرد، به خدا سوگند، درباره قومم با وی صحبت ننمودم، بلکه مسلمانان خودشان آنها را رها نمودند، و از این موضوع تا آن وقت نمی‌دانستم، که یکی از دختران عموم آمد و آن را برایم خبر داد، و بر آن خداوند تعالی را ستودم.^۲ این چنین در البدایه (۴/۱۵۹) آمده است. و حاکم (۴/۲۷) این را از طریق واقدی از حزام بن هشام از پدرش به مانند آن روایت کرده است.

۱- حسن. احمد (۲۷۷/۶) ابوداود (۳۹۳۱) به مانند آن. آلبنی آن را حسن دانسته است.

۲- ضعیف. حاکم (۲۷/۴) در سند آن واقدی متروک است.

ازدواج پیامبر ﷺ با میمونه بنت حارث هلالی رضی الله عنها

حاکم^۱ از ابن شهاب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ یک سال بعد از صلح حدیبیه برای ادای عمره در ماه ذی القعدة سال هفتم بیرون شد، و این همان ماهی بود که مشرکین وی را [در سال گذشته] از مسجد حرام بازداشته بودند، وقتی که با یأجج رسید، جعفر بن ابی طالب را پیش از خود نزد میمونه دختر حارث بن حزن عامریه فرستاد، جعفر او را برای وی خواستگاری نمود، و میمونه کار خود را به عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه محول گردانید، و خواهر وی ام افضل به دست عباس بود، آن گاه عباس او را به نکاح رسول خدا ﷺ در آورد، و رسول خدا ﷺ در سرف^۲ برای مدتی اقامت گزید، تا اینکه میمونه آمد، و رسول خدا ﷺ در سرف با وی عروسی و همبستری نمود. و خداوند تعالی چنان مقدر نموده بود، که مرگ میمونه دختر حارث رضی الله عنها یک مدت بعد از آن باشد، و او در همان جایی درگذشت که رسول خدا ﷺ با وی زفاف نموده بود.

و در نزد وی همچنان از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که: رسول خدا ﷺ با میمونه دختر حارث رضی الله عنها ازدواج نمود، و سه روز در مکه اقامت گزید، آن گاه حویطب بن عبدالعزی با تنی چند از قریش در روز سوم نزدش آمدند و به او گفتند: مدت تمام شده است، بنابراین از نزد ما بیرون شو، فرمود: «شما را چه می شود، اگر مرا بگذارید و در میان شما ازدواج کنم، و برای تان طعام بسازم و به آن حاضر شوید؟» گفتند: ما به طعام تو ضرورتی نداریم، از نزد ما بیرون شو، آن گاه با میمونه دختر حارث رضی الله عنها بیرون آمد، و در سرف با وی عروسی نمود^۳. حاکم که ذهبی همراهش موافقه نموده، گفته است: این حدیث به شرط مسلم صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده اند.

پیامبر ﷺ و شوهر دادن دخترش فاطمه به علی بن ابی طالب رضی الله عنهما

۱- ۴/۳۰.

۲- مکانی است قریب مکه.

۳- صحیح. حاکم (۴/۳۱).

بیهقی در الدلائل از علی روایت نموده، که گفت: فاطمه از رسول خدا ﷺ خواستگاری شد، و یکی از کنیزهایم به من گفت: آیا خبر شدی که فاطمه از نزد رسول خدا ﷺ خواستگاری شده؟ گفتم: نخیر، گفت: خواستگاری شده، و تو را چه باز می‌دارد که نزد رسول خدا ﷺ بروی و پیامبر ﷺ وی را به نکاح تو درآورد، گفتم: آیا نزد من چیزی هست که به آن ازدواج نمایم؟ گفت: تو اگر نزد رسول خدا ﷺ بروی او را به نکاح تو در می‌آورد، علی ﷺ می‌افزاید: سوگند به خدا تا آن قدر مرا تشویق و تحریک نمود، که نزد رسول خدا ﷺ وارد شدم، هنگامی که در پیش رویش نشستم خاموش ماندم، و به خدا سوگند از بزرگی و هیبت نتوانستم حرف بزنم، آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «چه تو را آورده، آیا کاری داری؟»، من خاموش ماندم، فرمود: «ممکن است آمده باشی که فاطمه را خواستگاری کنی؟» پاسخ دادم: بلی، پرسید: «آیا نزدت چیزی هست که وی را توسط آن برای خود حلال سازی؟» گفتم: نخیر، به خدا سوگند، ای رسول خدا، فرمود: «زره که تو را بدان مسلح ساختم چه شد؟» سوگند به ذاتی که جان علی در دست اوست، آن زره حطمیه^۱ بود و قیمتش به چهاردهم^۲ نمی‌رسید، پاسخ دادم: نزد من هست، فرمود: «او را به نکاح تو درآوردم، و آن را برایش بفرست، و توسط آن او را برای خود حلال گردان»، و این مهر فاطمه دختر رسول خدا ﷺ بود^۳. این چنین در البدایه (۷/۳۴۶) آمده است. و این را همچنان الدولابی در (الذریة الطاهرة)، چنانکه در کنز العمال (۱۱۳۷) آمده، روایت کرده است.

و طبرانی را بریده ﷺ روایت نموده، که گفت: تنی چند از انصار به علی ﷺ گفتند: نزدت فاطمه هست^۴، آن گاه علی نزد رسول خدا ﷺ آمد، و پیامبر ﷺ فرمود: «پسر ابوطالب چه دارد؟» پاسخ داد: ای رسول خدا، فاطمه دختر پیامبر خدا ﷺ را

۱- در اصل «لحطمیه» آمده، و در الکنز «لحطمیة» آمده، و در النهایه آمده: حطمیه همانست که شمشیرها را می‌شکنند، و گفته شده نوع زره پهن و سنگین است، و گفته شده: این زره منسوب به شاخه‌ای از عبدالقیس است که برای‌شان حطمة بن محارب گفته می‌شد، و زره می‌ساختند، و این نزدیک‌ترین اقوال به درست بودن است.

۲- درست چهارصد درهم است، چنان که در الکنز آمده.

۳- صحیح. بیهقی در «الدلائل» (۳/۱۶۰).

۴- یعنی: وی را از رسول خدا ﷺ خواستگاری کن.

خواستگاری می‌کنم، فرمود: «مرحباً وأهلاً»^۱، و بر آن نیفزود، بعد از آن علی بن ابی طالب به سوی همان گروه که انتظار وی را می‌کشیدند بیرون گردید، آنان پرسیدند: چه کردی؟ گفت: نمی‌دانم، مگر این که او به من گفت: (مرحباً و اهلاً)، گفتند: یکی از آن‌ها از رسول خدا ﷺ برای کفایت می‌کند، او برایت اهل و خوشی را داده است، و بعد از اینکه فاطمه را به نکاح وی درآورد، فرمود: «ای علی برای عروس ولیمه ضروری است»، سعد رضی الله عنه گفت: نزد من قوچی است و (گروهی)^۲ از انصار برای وی چند صاع جواری جمع نمودند، هنگامی که شب زفاف و همبستری فرارسید، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «تا اینکه مرا ملاقات ننموده‌ای کاری مکن»، آن‌گاه رسول خدا ﷺ را آبی را طلب، و از آن وضو نمود، و آن را برای (علی) ریخت و گفت: «بارخدا، برای‌شان برکت عطا کن، و برای‌شان در یک جایی‌شان برکت عنایت فرما»، هیشمی^۳ می‌گوید: این را طبرانی و بزار به مانند آن روایت کرده‌اند، مگر این که وی گفته است: تنی چند از انصار به علی گفتند: اگر فاطمه را خواستگاری کنی بهتر می‌شود، و در آخرین آن گفته: «بارخدا، برای‌شان برکت عطا کن، و برای‌شان در شیر بچه‌هایشان برکت بده»^۴. و رویانی و ابن عساکر مانند این^۵ را، روایت کرده‌اند، و در روایت ایشان آمده: «بارخدا، برای‌شان برکت عطا کن، و بر آنان برکت نازل فرما، و برای‌شان در یکجایی‌شان برکت بده، و برای‌شان در نسل‌شان برکت بده، و برای‌شان در نسل‌شان برکت نصیب فرما»^۶.

و طبرانی از اسماء بنت عمیس رضی الله عنها^۷ روایت نموده، که گفت: هنگامی که فاطمه برای علی بن ابی طالب نکاح گردید، در خانه وی جز یک بوریای فرش شده‌ای، یک

۱- خوش آمدید». م.

۲- به نقل از الکنز و ابن سعد.

۳- ۹/۲۰۹.

۴- و رجال هردوی آن‌ها رجال صحیح‌اند، غیر عبدالکریم بن سلیط که ابن حبان وی را ثقه دانسته است.

۵- چنان که در الکنز (۷/۱۱۳) آمده.

۶- این را همچنان نسائی به مانند آن، چنانکه در البدایه (۷/۳۴۲) آمده، روایت نموده است. و در روایتی آمده: «بار خدا، برای‌شان در جمع شدنشان برکت بده». و ابن سعد (۸/۲۱) این را از بریده به مانند آن روایت کرده است.

۷- وی همسر جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه است، که بعد از درگذشت وی با ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازدواج نمود، و بعد از وی با علی رضی الله عنه. م.

بالمشت که از پوست درخت خرما پر شده بود، یک سبو و یک کوزه دیگر چیزی نیافتیم، رسول خدا ﷺ کسی را فرستاد: «تا اینکه من نزدت نیامده‌ام کاری نکنی - یا گفت: با اهلت نزدیک نشوی -»، بعد پیامبر ﷺ آمد و گفت: «آیا برادرم اینجا هست؟» ام ایمن رضی الله عنها - وی مادر اسامه بن زید رضی الله عنه است، حبشی و زن صالحی بود - گفت: ای رسول خدا، این برادرت است، و تو دخترت را به نکاحش درآورده‌ای؟ - پیامبر ﷺ در میان اصحاب خود عقد برادری بسته بود، و در میان علی و خودش عقد برادری بسته بود -، گفت: «ای ام ایمن این می‌باشد»، می‌گوید: آن گاه ظرفی را که در آن آب طلب نمود، و چیزی را که خدا خواسته بود گفت، و سینه علی و رویش را مسح نمود، و سپس فاطمه را طلب نمود، و فاطمه در حالی به سوی وی برخاست که از حیا در چادرش می‌پیچید و می‌لغزید، رسول خدا ﷺ از آن آب بر وی پاشید، و به او چیزی را که خدا خواسته بود گفت: بعد به او گفت: «من، در اینکه تو را به نکاح محبوب‌ترین اهلم برایم درآورم تقصیری ننمودم»، بعد از آن کسی را از پشت پرده یا از پشت دروازه دید و گفت: «این کیست؟» پاسخ داد: اسماء، فرمود: «اسماء دختر عمیس؟»، گفت: آری، ای رسول خدا، فرمود: «برای احترام و عزت رسول خدا آمده‌ای؟» پاسخ داد: آری، در شب زفاف دختر باید زنی نزدیکش باشد، که اگر کار و ضرورتی برایش پیش آمد آن را به وی بگوید، می‌افزاید: آن گاه برایم دعایی نمود، که آن دعا محکم‌ترین عملم نزد من می‌باشد، و بعد از آن به علی گفت: «اهلت را مسلط شو»، و روی خود را گردانیده بیرون رفت، و تا این که در حجره‌های خود پنهان شد برای آن‌ها دعا می‌نمود^۱.

و در روایت دیگری همچنان از اسماء بنت عمیس آمده، که گفت: من در زفاف فاطمه دختر رسول خدا ﷺ حضور داشتم، هنگامی که وی صبح نمود، پیامبر ﷺ آمد و دق الباب نمود، و ام ایمن به سوی وی برخاست و در را برایش گشود، پیامبر ﷺ گفت: «ای ام ایمن برادرم را برایم صدا کن»، ام ایمن گفت: «او برادرت است، و دخترت را به نکاحش می‌دهی؟» فرمود: «ای ام ایمن برایم صدایش کن»، آن گاه زنان صدای پیامبر ﷺ را شنیدند و از جای خود جنبیده حرکت کردند، و پیامبر ﷺ در گوشه‌ای نشست، بعد علی آمد و او برایش دعا نمود، و بر او آب پاشید، و بعد از آن

۱- طبرانی در «الکبیر» (۱۳۷/۲۴) نگا: المجمع: (۲۱۰/۹).

گفت: «فاطمه را برایم صدا کن»، و فاطمه در حالی آمد که از حیا عرقش کرده بود، یا اینکه گرفته و مشمئز بود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آرام باش، من تو را برای محبوبترین اهلم نزد من به نکاح داده‌ام»^۱... و مانند آن را متذکر شده^۲.

و ابن عساکر از علی روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که فاطمه را به شوهر داد، آبی را طلب نمود، و آب دهنش را در آن ریخت، و بعد از آن وی را^۳ با خود داخل نمود و آن را در گریبان وی و در میان شانه‌هایش پاشید، و او را به قل هو الله احد و معوذتین^۴ به خدا سپرد^۵. ابویعلی و سعیدبن منصور از علباء بن احمر روایت نموده‌اند که گفت: علی بن ابی طالب فرمود: من فاطمه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را از وی خواستگاری نمودم، [راوی] می‌گوید: علی زره‌اش را با بعضی چیزهای دیگر از متاعش فروخت، و در مجموع پول آن چهارصد و هشتاد درهم شد، می‌افزاید: و پیامبر صلی الله علیه و آله امر نمود که دو سوم آن را در خوشبویی مصرف کند، و یک سوم آن را در لباس، و در کوزه‌ای از آب، آب دهن خود را ریخت، و امرشان نمود که به آن غسل نمایند، و به فاطمه دستور داد که قبل از آمدن وی به فرزندش شیر ندهد، ولی او قبل از اطلاع وی حسین را شیر داد، و در حسن پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی انجام داد که دانسته نمی‌شود آن چه بود، و به همین سبب او عالمتر این دو بود^۶. این چنین در الکنز (۷/۱۱۲) آمده است. و ابن سعد (۸/۲۱) از علباء قصه خوشبویی و لباس را روایت کرده است.

و بزار از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در عروسی علی و فاطمه رضی الله عنهما حاضر شدیم، و هیچ عروسی را بهتر از آن ندیدیم، فرش را پر نمودیم - البته با پوست درخت خرما^۷ - و برای مان خرما و کشمش آورده شد و خوردیم، و فرش فاطمه در شب

۱- طبرانی. (۱۶۳/۲۴).

۲- هیشمی (۹/۲۱۰) می‌گوید: همه این را طبرانی روایت نموده، و رجال روایت اولی رجال صحیح‌اند.

۳- علی رضی الله عنه را.

۴- سوره‌های فلق و الناس.

۵- این چنین در الکنز (۷/۱۱۳) آمده است.

۶- صحیح. ابویعلی (۳۵۳).

۷- با اصلاح از پاورقی. م.

عروسی اش پوست قوچی بود.^۱ هیثمی (۹/۲۰۹) می‌گوید: در این عبدالله بن میمون قداح آمده و ضعیف می‌باشد.

و بیهقی در الدلائل از علی روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ برای فاطمه یک چادر و یک مشک و یک بالشت پوستی که از اذخر^۲ پر شده بود جهاز داد.^۳ این چنین در الکنز (۷/۱۱۳) آمده است. و نزد طبرانی از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ فاطمه را برای علی رضی الله عنهما آماده ساخت، با او یک خمیل - عطاء می‌پرسید: خمیل چیست؟ پاسخ داده شد: قطیفه - ، بالشتی از پوست که از پوست درخت خرما و اذخر پر شده بود و مشک فرستاد، علی و فاطمه رضی الله عنهما قطیفه را فرش می‌نمودند، و از نصف آن به شکل لحاف استفاده می‌کردند.^۴

ازدواج ربیعه اسلمی رضی الله عنه

احمد و طبرانی از ربیعه اسلمی روایت نموده‌اند که گفت: من برای پیامبر ﷺ خدمت می‌نمودم، وی به من گفت: «ای ربیعه آیا ازدواج نمی‌کنی؟» پاسخ دادم: نه، به خدا سوگند، ای رسول خدا، نمی‌خواهم ازدواج کنم، و نزدم چیزی نیست که زن را نگه دارد و او با من اقامت گزیند، و دوست ندارم چیزی از تو مرا مشغول سازد!! آن گاه وی از من روی گردانید، و باز به من بار دوم گفت: «ای ربیعه آیا ازدواج نمی‌کنی؟» گفتم: نمی‌خواهم ازدواج کنم، نزدم چیزی نیست که زن را نگه دارد و او با من اقامت گزیند، و دوست ندارم چیزی از تو مرا مشغول سازد. باز از من روی گردانید، آن گاه من به نفس خود برگشتم و گفتم: به خدا سوگند، رسول خدا ﷺ از من به آنچه مرا در دنیا و آخرت اصلاح می‌سازد عالم‌تر است، به خدا سوگند، اگر به من گفت: آیا ازدواج نمی‌کنی؟ به او می‌گویم: بلی، ای رسول خدا، بدانچه می‌خواهی امرم کن، وی به من فرمود: «ای ربیعه آیا ازدواج نمی‌کنی؟» گفتم: بلی، بدانچه می‌خواهی امرم کن، فرمود: «نزد آل فلان - قبیله از انصار که کمتر نزد رسول خدا ﷺ می‌آمدند - برو، و به آنان بگو: رسول خدا مرا نزد شما فرستاده است، و امرتان می‌کند تا فلانه را به

۱- منکر. بزار (۱۴۰۸) عبدالله بن میمون منکر متروک الحدیث است: (التقریب) (۱/۴۵۵).

۲- گیاهی است از تیره گندمیان که دارای بویی نسبتاً مطبوع است. لاروس. م.

۳- بیهقی در دلائل النبوة (۳/۱۶۱).

۴- هیثمی (۹/۲۱۰) می‌گوید: و در این عطاء بن سائب آمده، که مختلط شده است.

نکاحم در آورید» - یعنی زنی از آن‌ها را نام گرفت - ، آن گاه نزد ایشان رفتم^۱ و به آنان گفتم: رسول خدا ﷺ مرا نزد شما فرستاده است، و امرتان می‌کند که به من زن بدهید، گفتند: مرحبا به رسول خدا، و به فرستاده رسول خدا ﷺ، به خدا سوگند، فرستاده پیامبر خدا ﷺ جز با [برآورده شدن] حاجت و ضرورتش بر نمی‌گردد، آن گاه به من زن دادند، و با من لطف و مهربانی نمودند^۲ و از من شاهد نخواستند. بعد نزد رسول خدا ﷺ اندوهگین برگشتم و گفتم: ای رسول خدا، نزد قوم غیرتمندی رفتم، به من زن دادند و با من لطف و مهربانی کردند و از من شاهد نخواستند، و نزد من مهر نیست، فرمود: «ای بریده اسلمی^۳ برای وی به وزن یک هسته خرما طلا جمع کنید»^۴، می‌گوید: برایم به وزن یک هسته خرما طلا جمع کردند، و آن چه را برایم جمع نموده بودند گرفتم و نزد پیامبر ﷺ آمدم، فرمود: «این را گرفته نزدشان برو، و به آنان بگو: این مهر وی است»، بعد نزدشان آمدم و گفتم: این مهر وی است، و آن را قبول نمودند و از آن رضایت نشان داده گفتند: زیاد و خوب است. می‌افزاید: باز اندوهگین نزد رسول خدا ﷺ برگشتم، فرمود: «ای ربیعه تو را چه شده که اندوهگین هستی؟» پاسخ دادم: ای رسول خدا، هیچ قومی را از آنها کریم‌تر و بخشنده‌تر ندیدم، به آنچه برای‌شان دادم راضی شدند، و نیکی نمودند و گفتند: زیاد و خوب است، و نزد من چیزی نیست که ولیمه بدهم، فرمود: «ای بریده برای وی یک گوسفند جمع کنید»^۵، می‌گوید: آن گاه برایم یک قوچ بزرگ و چاق را جمع نمودند، و رسول خدا ﷺ گفت: «نزد عایشه آمدم و به آنچه رسول خدا ﷺ امرم نموده بود به او گفتم، گفت: این سبد است، که در آن هفت صاع جو می‌باشد، نه، به خدا سوگند، نه، به خدا سوگند، غیر آن ما طعامی نداریم، آن را بگیر. می‌گوید: آن را گرفتم، و بدان نزد پیامبر ﷺ آمدم، و او را از آنچه عایشه گفت خبر دادم، گفت: «این را گرفته نزد ایشان برو، به آنان

۱- به نقل از مسند امام احمد (۴/۵۸) و در مجمع الزوائد آمده: «آن گاه رفت».

۲- هدایایی برایش تقدیم داشتند.

۳- وی بریده بن حصیب اسلمی زعیم قبیله است.

۴- از مسند امام احمد (۴/۵۸).

۵- یعنی: قیمت یک گوسفند را.

بگو: این را فردانان بسازید، و این را^۱ بپزید». گفتند: نان را ما می‌پزیم، ولی قوچ را شما بپزید، آن گاه قوچ را من و تعدادی از قبیله اسلم گرفتیم و ذبح نمودیم، و پوستش کردیم و آن را پختیم، آن گاه نزدمان نان و گوشت آماده گردید، و من ولیمه دادم و پیامبر ﷺ را دعوت کردم.

می‌افزاید: بعد از آن رسول خدا ﷺ به من زمینی داد، و به ابوبکر رضی الله عنه نیز زمینی داد. و دنیا به ما روی آورد، و من با ابوبکر بر سر درخت خرمایی با هم اختلاف نمودیم، من گفتم: این در سهم من است، و ابوبکر گفت: این در سهم من است، و در میان من و ابوبکر سخنانی ردوبدل شد، و ابوبکر سخن ناخوشایندی به من گفت، بعد پشیمان شد و به من گفت: ای ربیعه مثل آن را به من بگو، تا این که قصاص باشد، گفتم: این کار را نمی‌کنم، ابوبکر گفت: یا می‌گویی، یا اینکه رسول خدا ﷺ را برخلاف تو به کمک فرا می‌خوانم، گفتم: من این کار را نمی‌کنم، می‌افزاید: ابوبکر زمین را ترک نمود و به طرف پیامبر ﷺ به راه افتاد، و من نیز از عقب وی او را پیگیری نمودم، آن گاه تعدادی از قبیله اسلم آمدند و گفتند: خداوند ابوبکر را رحم کند، در چه چیز رسول خدا ﷺ را به فریادرسی فرا می‌خواند، در حالی که این او بود که آن چیز را به تو گفت؟ گفتم: آیا می‌دانید وی کیست؟ وی ابوبکر صدیق است!! و دوم دو تن است!! و بزرگسال مسلمانان است!! زنه‌ار که ملتفت نشود و شما را نبیند که مرا بر ضد وی نصرت می‌دهید آن گاه غضب گیرد، و نزد رسول خدا ﷺ بیاید، و رسول خدا ﷺ به خاطر غضب وی غضب گیرد، و خداوند عز وجل به خاطر غضب آن دو خشمگین شود، و ربیعه هلاک گردد!! گفت: ^۲ پس ما را چه دستور می‌دهی؟ پاسخ دادم: برگردید، و ابوبکر رحمه الله علیه نزد رسول خدا ﷺ رفت، و من به تنهایی خود دنبالش نمودم، تا این که نزد پیامبر ﷺ آمد و سخن را چنان که بود برایش نقل نمود، آن گاه رسول خدا ﷺ سر خود را به سوی من بلند نمود و گفت: «ای ربیعه تو را با صدیق چه کار است؟». گفتم: ای رسول خدا اینطور و اینطور بود، و به من کلمه ناخوشایندی گفت، بعد به من گفت: به من آن طور بگو که به تو گفتم تا قصاص باشد، ولی من ابا ورزیدم، آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود «آری به او آنطور پاسخ مده، ولی بگو: خداوند تو را مغفرت کند

۱- گوسفند را.

۲- در المجمع (۹/۴۵) آمده: «گفتند».

ای ابوبکر». حسن می‌گوید: آن گاه ابوبکر رحمه‌الله در حالی روی گردانید که گریه می‌نمود^۱. هیشمی (۴/۲۵۷) می‌گوید: این را احمد و طبرانی روایت نموده‌اند، و در آن مبارک بن فضاله آمده، و حدیث وی حسن می‌باشد، و بقیه رجال احمد رجال صحیح‌اند، و ابویعلی به مانند این را از ربیع به طول آن، چنان که در البدایه (۵/۳۳۶) آمده، روایت نموده است، و حاکم و غیر وی قصه نکاح را، چنان که در الکنز (۷/۳۶) آمده، روایت کرده‌اند، و ابن‌سعد (۳/۴۴) قصه وی را با ابوبکر روایت نموده است.

ازدواج جلیبیب ﷺ

احمد از ابوبرزه اسلمی ﷺ روایت نموده که: جلیبیب ﷺ شخصی بود که نزد زنان می‌رفت، بر آن‌ها می‌گذشت و با آنان بازی می‌نمود، من به همسرم گفتم: جلیبیب را نزد خود داخل نکنید، اگر نزدتان وارد شد، اینطور و آنطور خواهم نمود، می‌گوید: و اگر نزد یکی از انصاری‌ها زن بی‌شوهر می‌بود، تا اینکه نمی‌دانست آیا رسول خدا ﷺ به وی ضرورت و حاجتی دارد یا نه، او را به نکاح نمی‌داد، پیامبر ﷺ به مردی از انصار گفت: «دخترت را به من بده»، می‌گوید: پاسخ داد آری، ای رسول خدا به چشم و این کرامتی است از طرف تو. پیامبر ﷺ فرمود: «من او را برای شخص خودم نمی‌خواهم»، پرسید: پس برای کی، ای رسول خدا؟ فرمود: «برای جلیبیب»، انصاری عرض کرد: با مادرش مشورت می‌کنم، بعد وی به همسرش گفت: رسول خدا ﷺ دخترت را خواستگاری می‌کند، گفت: آری، به چشم، انصاری افزود: او وی را برای خودش خواستگاری نمی‌کند، بلکه وی را برای جلیبیب خواستگاری می‌نماید، همسرش گفت: برای جلیبیب نه! برای جلیبیب نه، به خدا سوگند، به او دختر نمی‌دهیم! هنگامی که خواست برخیزد، تا نزد پیامبر ﷺ بیاید، و او را از گفته مادر دخترش خبر بدهد، دختر گفت: کی مرا از شما خواستگاری نموده است؟ مادرش به او خبر داد، آن دختر گفت: آیا امر رسول خدا ﷺ را بر وی رد می‌کنید! مرا به وی بسپارید، چون او مرا هرگز ضایع نخواهد ساخت، آن گاه پدر وی به سوی رسول خدا ﷺ به راه افتاد، و به او خبر داده گفت: تو می‌دانی و آن دختر، و پیامبر ﷺ او را به نکاح جلیبیب درآورد. می‌گوید: بعد رسول خدا ﷺ در یکی از غزواتش بیرون گردید،

۱- ضعیف. احمد (۴/۸۵) و طبرانی (۵/۵۹) مبارک بن فضاله ضعیف است و حجت نیست.

می‌گوید: هنگامی که خداوند ﷻ غنیمت [و فتح] را نصیبش نمود، گفت: «آیا کسی را مفقود نموده‌اید؟» گفتند: خیر، گفت: «من جلیبب را مفقود نموده‌ام»، گفت: «او را جستجو کنید»، بعد او را در کنار هفت تن [از کافران] دریافتند، که آنان را به قتل رسانیده بود، و بعد خودش را کشته بودند، گفتند: ای رسول خدا، اینجا او در پهلوی هفت تن است، که آن‌ها را به قتل رسانیده و بعد خودش را کشته‌اند، بعد پیامبر ﷺ نزدش آمد و گفت: «هفت تن را کشته، و بعد از آن وی را کشته‌اند!! این از من است و من از وی» - دو بار یا سه بار - ، بعد از آن رسول خدا ﷺ وی را بر هردو دست خود گذاشت و برای وی قبر کنده شد و تختی جز دست‌های پیامبر ﷺ نداشت، بعد او را در قبر گذاشت، و ذکر نکرده که وی را غسل داد، ثابت می‌گوید: و در انصار هیچ زن بی‌شوهری مرغوب‌تر^۱ از وی نبود. و اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه برای ثابت گفته است: آیا می‌دانی که رسول خدا ﷺ برای آن دختر چه دعا نمود؟ گفت: «اللَّهُمَّ صَبِّ عَلَيْهِمُ الْخَيْرَ صَبًّا وَلَا تَجْعَلْ عَيْشَهَا كَدًّا كَدًّا»، ترجمه: «بار خدایا، خیر را بر وی فرو ریز به فرو ریختنی، و زندگی‌اش را مشقت و تکلیف مگردان». می‌گوید: و در انصار هیچ زن بی‌شوهری مرغوب‌تر از وی نبود^۲. هیثمی (۹/۳۶۸) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند. و این حدیث در صحیح بودن ذکر خواستگاری و زن دادن آمده است.

ازدواج سلمان فارسی ﷺ

ابونعیم^۳ از ابوعبدالرحمن سلمی از سلمان ﷺ روایت نموده که: وی با زنی از کنده ازدواج نمود، و با وی در خانه‌اش^۴ عروسی نمود، هنگامی که شب زفاف فرارسید، یارانش به وی رفتند تا اینکه به خانه زنش رسید، هنگامی که به خانه رسید گفت: برگردید، خداوند به شما پاداش دهد و آن‌ها را نزد همسرش داخل نمود، چنان که بی‌خردان نموده‌اند، وقتی که به خانه نگاه نمود، و خانه مزین شده بود، گفت: آیا

۱- یعنی هر کس می‌خواست با وی ازدواج کند. م.

۲- صحیح. رواه احمد (۴/۴۲۲) و مسلم به مانند آن بصورت مختصر (۲۴۷۲) در کتاب فضائل و ابن

حبان (۲۲۶۹).

۳- الحلیه (۱/۱۸۵).

۴- در خانه خود همان زن. م.

خانه‌تان تب دارد^۱ یا کعبه در کنده تغییر مکان نموده است؟ گفتند: نه خانه ما تب دارد، و نه کعبه به کنده تغییر مکان نموده است، وی تا این اینکه همه پرده‌های خانه، به جز پرده دروازه، کشیده نشد داخل خانه نگریدید، و هنگامی که داخل شد متاع و مال زیادی را دید، گفت: این از آن کیست؟ گفتند: متاع تو و متاع همسرت است، گفتم: خلیلیم رضی الله عنه مرا به این توصیه نموده است!! خلیلم مرا توصیه نموده است، که متاعم از دنیا فقط به اندازه توشه یک سوارکار باشد. و خدمتکارانی را دید، گفت: این خدمتکاران از کیست؟ گفتند: خدمه تو و خدمه همسرت، گفت: دوستم رضی الله عنه مرا به این توصیه نموده است! دوستم رضی الله عنه مرا توصیه نموده است، که جز آن هایی را که همراهان همبستری می‌کنم یا برای دیگران به نکاح می‌دهم دیگری را نگاه نکنم، اگر این کار را بکنم، و آن‌ها زنا نمایند، گناهان آن‌ها بدون اینکه از گناهان‌شان چیزی کاسته شود بر من می‌باشد، بعد از آن برای زنانی که نزد همسرش بودند گفت: آیا شما از نزد من بیرون می‌شوید، و مرا با همسرم تنها می‌گذارید؟ گفتند: آری، آن گاه آن‌ها بیرون رفتند، و سلمان رفت و در را بست و پرده را پایین انداخت، بعد از آن آمد و نزد همسرش نشست، و به پیشانی وی دست کشید و به برکت دعا کرد، و به او گفت: آیا در چیزی که تو را به آن امر می‌کنم از من اطاعت می‌نمایی؟ گفت: در مجلس کسی نشسته‌ام که از وی اطاعت کرده می‌شود، سلمان گفت: دوستم رضی الله عنه مرا توصیه نموده است که وقتی با اهلیم یکجای شدم، به طاعت خداوند تعالی یکجای شوم، بنابراین هر دو به سوی مسجد برخاستند و آن قدر که هر دو خواستند نماز گزاردند، بعد از آن بیرون شدند، و او کاری را که یک مرد با همسرش انجام می‌دهد انجام داد، هنگامی که صبح نمود، یارانش نزدش آمدند و گفتند: اهلت را چگونه یافتی؟ و او از آن‌ها روی گردانید، باز آن حرف را تکرار نمودند، و او از ایشان روی گردانید، باز آن را اعاده نمودند و او اعراض نمود، بعد از آن گفت: خداوند تعالی پرده‌ها، چادرها و دروازه‌ها را به خاطری خلق نموده، که آنچه در پشت آن‌هاست پنهان بماند. برای هر فرد شما همینقدر کافیست که از آنچه برایش ظاهر و آشکار شده است سؤال نماید و از آنچه از وی

۱- او را به تب دار به خاطری تشبیه نموده است، که در آن پرده‌ها و اشیای زیادی وجود داشت، و تب دار را نیز گاهی زیر لحاف‌ها می‌پوشانند.

پنهان شده، نباید پرسد. از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: «صحبت کننده از آن^۱ مانند دو خر است که در راه جماع می‌کنند». و نزد وی همچنان از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: سلمان پس از یک مدت غیبت آمد، و عمر رضی الله عنه از وی استقبال نمود و گفت: از بندگی‌ات به خداوند راضی هستم، گفت: پس به من زن بده، می‌گوید: عمر در مقابل وی خاموش ماند، سلمان گفت: بندگی مرا برای خداوند رضایت بخش می‌دانی، و برای خودت پسندم نمی‌کنی؟ هنگامی که صبح نمود، قوم عمر نزدش آمدند، گفت: کاری دارید؟ گفتند: بلی، سلمان گفت: چه کار دارید، اجرا می‌شود، گفتند: از این کار منصرف شو - هدفشان خواستگاری وی از عمر بود - ، گفت: به خدا سوگند، مرا به این اقدام امارت و سلطان وی و انداخته است، ولی گفتم: مرد صالحی است، ممکن است خداوند از من و او نسل صالحی بیرون نماید، می‌گوید: بعد از آن در کنده ازدواج نمود^۲، و حدیث را به مثل آن متذکر شده^۳.

ازدواج ابودرداء رضی الله عنه

ابونعیم^۴ از ثابت بن بنانی روایت نموده است که: ابودرداء رضی الله عنه همراه سلمان رضی الله عنه رفت تا زنی را از بنی لیث برایش خواستگاری نماید، وقتی داخل شد فضیلت سلمان و سابقه‌داری وی را در اسلام یادآور شد، و یادآور گردید که فلان دخترشان را از آنها خواستگاری می‌کند، گفتند: به سلمان زن نمی‌دهیم، ولی به تو زن می‌دهیم، آن‌گاه او با وی ازدواج نمود، و بعد از آن بیرون گردید و گفت: چیزی اتفاق افتاد، که من از ذکر آن برایت حیا می‌کنم، پرسید: چه اتفاق افتاد؟ ابودرداء قضیه را به او خبر داد، سلمان گفت: من مستحق ترم که از تو حیا نمایم، زیرا در حالی که خداوند تعالی او را برای تو فیصله نموده بود من خواستگاریش نمودم^۵. طبرانی مثل این را روایت کرده

۱- از امور زناشویی. م.

۲- ضعیف. ابونعیم (۱/ ۱۸۵) در سند آن حجاج بن فروخ است که چنانکه همیشه (۴/ ۲۹۱) می‌گوید ضعیف است.

۳- و این را طبرانی از ابن عباس به اختصار روایت کرده است، و در اسناد هردو روایت حجاج بن فروخ آمده، و ضعیف است، چنان که همیشه (۴/ ۲۹۱) گفته است.

۴- الحلیه (۱/ ۲۰۰).

۵- ضعیف. ابونعیم (۱/ ۲۰۰) و طبرانی (۶/ ۲۱۶). سند آن منقطع است.

است، هیثمی (۴/۲۷۵) می‌گوید: رجال آن ثقه‌اند، مگر اینکه ثابت نه از سلمان شنیده است و نه از ابودرداء.

ابودرداء و شوهر دادن دخترش درداء به مردی از ضعفای مسلمانان

ابونعیم^۱ از ثابت بنانی روایت نموده، که گفت: یزید بن معاویه از ابودرداء رضی الله عنه دخترش درداء را خواستگاری نمود، ولی او آن را رد نمود، آن‌گاه مردی از همنشینان یزید گفت: خداوند اصلاح کند، به من اجازه می‌دهی تا با وی ازدواج کنم؟ یزید گفت: دور شو وای بر تو! گفت: به من اجازه بده، خداوند اصلاح کند، گفت: بلی [به تو اجازه دادم]، می‌افزاید: او وی را خواستگاری نمود، و ابودرداء او را به نکاح آن مرد درآورد، (می‌افزاید): و این درمیان مردم پخش گردید که یزید از ابودرداء خواستگاری نمود و او رد کرد، و مردی از ضعفای مسلمانان از وی خواستگاری نمود، و او [دخترش را] به نکاح وی درآورد، می‌گوید: ابودرداء گفت: من به مصلحت درداء نظر نمودم، گمان‌تان درباره درداء چیست، که وقتی خدمه خصی شده و بر سر وی بایستند!! و خانه‌هایی را ببیند که چشم‌هایش بدرخشد، دین وی در آن روز کجا خواهد بود؟!^۲

علی بن ابی طالب و شوهر دادن دخترش ام کلثوم به عمر بن الخطاب رضی الله عنه

عبدالرزاق و سعید بن منصور از ابوجعفر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه از علی رضی الله عنه دخترش را خواستگاری نمود، علی گفت: وی کوچک است، و به عمر گفته شد: وی به این سخن ندادن او را اراده می‌نماید، بنابراین با او صحبت نمود، علی گفت: وی را نزدت می‌فرستم، اگر راضی شدی وی زنت است، بعد وی را نزد عمر فرستاد، و عمر ساق [پایش] را برهنه نمود، و او به وی گفت: رها کن، اگر امیرالمؤمنین نمی‌بودی در چشمت سیلی زده بودم^۳. این چنین در الکنز (۸/۲۹۱) آمده است. و ابن عمر مقدسی از محمد بن علی مانند این را، چنان که در الإصابه (۴/۴۹۲) آمده، روایت کرده است. و نزد ابن سعد از محمد روایت است که: عمر ام کلثوم رضی الله عنها را از علی خواستگار نمود، علی گفت: من دختران خود را برای پسران جعفر نگه داشته‌ام. عمر گفت: وی را به نکاح من درآور، به خدا سوگند، در روی زمین هیچ مردی نیست که کرامت و عزت وی

۱- الحلیه (۱/۲۵۱).

۲- امام احمد نیز مثل این را، چنان که در صفه‌الصفوه (۱/۲۶۰) آمده، روایت کرده است.

۳- عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۰۳۵۲).

را به آن اندازه حفظ کند که من حفظ می‌کنم. گفت: این کار را نمودم، آن گاه عمر نزد مهاجرین آمد و گفت: به من مبارکباد بگویی، و آن‌ها برایش مبارکباد گفتند و پرسیدند: با کی ازدواج نموده‌ای؟ گفت: با دختر علی، پیامبر ﷺ گفته است: «هر نسب و سبب در روز قیامت قطع خواهد شد، مگر نسب و سبب من»، من پدرخانم وی بودم و این را نیز خواستم^۱. و از طریق عطای خراسانی روایت است که: عمر به وی چهل هزار مهر داد. این چنین در الإصابه آمده است.

عدی بن حاتم و شوهر دادن دخترش به عمرو بن حرث رضی الله عنه

ابن عساکر از شعبی روایت نموده که: عمرو بن حرث رضی الله عنه از عدی بن حاتم رضی الله عنه خواستگاری نمود، عدی گفت: من جز به حکم خودم او را برایت نکاح نمی‌کنم، پرسید: حکمت چیست؟ گفت: در رسول خدا ﷺ برای شما (الگوی نیکو) بود، و من بر سر تو به مهر عایشه حکم نمودم، چهارصدو هشتاد درهم. و نزد وی همچنان از حمید بن هلال روایت است که گفت: عمرو بن حرث از عدی بن حاتم خواستگاری نمود، و عدی گفت: جزء به حکم خودم به تو زن نمی‌دهم، گفت: حکمی را که بر من نموده‌ای به من نشان بده؟ آن گاه کسی را نزد وی فرستاد که من به چهارصدو هشتاد درهم که سنت رسول خدا ﷺ است حکم نمودم^۲.

ازدواج بلال و برادرش رضی الله عنهما

ابن سعد^۳ از شعبی روایت نموده، که گفت: بلال رضی الله عنه و برادرش از اهل بیتی از یمن خواستگاری نمودند، وی گفت: من بلال هستم و این برادرم است، دو بنده از حبشه هستیم، گمراه بودیم و خداوند ما را هدایت کرد، غلام بودیم و خداوند آزادمان ساخت، اگر به ما زن می‌دهید، ستایش خدا راست، و اگر به ما نمی‌دهید باز هم خدا بزرگ است. و از عمرو بن میمون از پدرش روایت است که: یکی از برادران بلال خود را به

۱- با مجموع طرق آن صحیح است. سعید بن منصور در سنن خود (۵۲۰-۵۲۱) و ابن سعد در طبقات (۴۶۳/۸) و حاکم (۱۴۲/۳) نگا: الصحیحة (۲۰۳/۱).

۲- این چنین در الکنز (۸/۲۹۹) آمده است.

عرب نسبت می‌داد، و ادعا می‌نمود که وی از آن هاست، وی زنی از عرب را خواستگاری نمود، گفتند: اگر بلال حاضر شود به تو زن می‌دهیم، می‌گوید: بلال حاضر شد و شهادت را خواند^۱ و گفت: من بلال بن رباح هستم، و این برادرم است، ولی او در اخلاق و دین شخص خوبی نیست، اگر خواسته باشید به او زن بدهید، و اگر خواسته باشید که بگذاریدش، بگذارید، گفتند: کسی را که تو برادرش باشی به او زن می‌دهیم، و به او زن دادند.

بر خورد با بر کسی که در نکاح با کفار مشابهت نماید

ابوالشیخ در کتاب النکاح از عروه بن زویم روایت نموده که: عبدالله بن قرط ثمالی رضی الله عنه شبی در حمص گشت می‌نمود - وی والی عمر رضی الله عنه بود - ، آن گاه عروسی از پهلوی وی عبور نمود، که در پیش روی وی آتش می‌افروختند، او آنان را با شلاق خود زد، تا این که از عروسی‌شان پراکنده شدند، و هنگامی که صبح شد، بر منبر خود نشست، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: ابو جندله^۲ امامه را نکاح نمود، و برای او طعام زیادی درست کرد، خداوند ابو جندله را رحم کند، و بر امامه رحمت نازل فرماید، و خداوند عروس دیشب‌تان را لعنت کند! آتش‌ها را افروختند و با کفار مشابهت نمودند و خداوند خاموش کننده نور آن هاست. می‌گوید: و عبدالله بن قرط از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.^۳

مهر

مهر رسول صلی الله علیه و آله و سلم

ابن سعد^۴ از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: مهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دوازده اوقیه و نصف آن بود^۱، که پانصد درهم می‌شود، عایشه می‌گوید: اوقیه چهل [درهم] است و نصفش بیست [درهم].

۱- یعنی تشهد حاجت را خواند و آن تشهدی است که در اول صحبت خوانده می‌شود و مشتمل بر حمد و شهادتین است. م.

۲- یکی از اصحاب است.

۳- این چنین در الإصابه (۴/۳۸) آمده است.

نهی عمر از زیادت در مهرها و اعتراض زنی بر وی در این باره

سعید بن منصور، ابویعلی و محاملی از مسروق روایت نموده‌اند که گفت: عمر رضی الله عنه به منبر رفت و گفت: نباید کسی مهر را بیش از چهارصد درهم کند، در زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش بودند مهر در میان آن‌ها چهارصد درهم و کمتر از آن بود، و اگر زیادت در آن تقوی یا عزتی می‌بود، از آن‌ها بر آن سبقت نمی‌نمودید، و بعد از آن پایین آمد، آن گاه زنی از قریش بر وی اعتراض نمود و گفت: ای امیرالمؤمنین، آیا مردم را از این نهی نمودی که مهرهای‌شان را بیش از چهارصد کنند؟ گفت: بلی، آن زن گفت: آیا قول خداوند را نشنیدی که در قرآن می‌گوید:

﴿وَأَتَيْتُمَّ إِحْدَهُنَّ قِنْطَارًا﴾ [النساء: ۲۰].

ترجمه: «و برای یکی آنها مال بسیاری داده باشید».

آن گاه عمر رضی الله عنه گفت: بار خدایا، مغفرت می‌خواهم، همه مردم از عمر فقیه‌تراند، بعد از آن برگشت، و به منبر رفت گفت: ای مردم، من شما را، از اینکه در مهرهای آنان بر چهارصد اضافه کنید نهی نموده بودم اما [حالا به شما می‌گویم]: هر کس آنچه می‌خواهد و هر قدر مالی که به دادن آن راضی است بدهد^۲. و این را سعیدبن منصور و بیهقی از شعبی روایت نموده‌اند که گفت: عمر بن الخطاب خطبه‌ای ایراد نمود، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: آگاه باشید، مهر زنان را زیاد نگیرید، و اگر از کسی به من خبر رسید که زیادت از آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داده بود، داده است، یا برایش داده شده است، زیادی آن را به بیت المال بر می‌گردانم، و بعد از آن پایین آمد، آن گاه زنی از قریش به وی معترض شده گفت: ای امیرالمؤمنین، کتاب خدا مستحق‌تر و سزاوارتر است که پیروی شود یا قول تو؟ پاسخ داد: کتاب خدا، و آن کدام است؟ پاسخ داد:

۱- اوقیه معیاری برای وزن برابر یک ششم اقه است، این معیار پیش از این برابر با چهل درهم بود و بعداً برابر با شصت درهم شد و در اصطلاح زرگران دوازده درهم است، و در این نص چنانکه در دنباله آن معلوم می‌شود، هدف همان چهل درهم است، و در مابعد اوقیه «نش» استعمال شده که هدف از آن نصف اوقیه است. م.

۲- این چنین در الکنز (۸/۲۹۸) آمده است. هیشمی (۴/۲۸۴) می‌گوید: این را ابویعلی در الکبیر روایت نموده، و در آن مجالد بن سعید آمده، و در وی ضعف است، و [از طرف بعضی] ثقه دانسته شده. و این را ابن سعد (۸/۱۶۱) از طریق عطای خراسانی مختصرتر از آن روایت کرده است.

اندکی قبل مردم را از زیادگیری در مهر زنان نهی نمودی، و خداوند متعال در کتاب خود می‌گوید:

﴿وَأَتَيْتُم مِّن قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا﴾ [النساء: ۲۰].

ترجمه: «و برای یکی آنها مال بسیاری داده باشید، با آن هم از آن مال چیزی نگیرید». آن گاه عمر گفت: هر یک از عمر فقیه‌تر است - دو بار با سه بار - ، بعد از آن به منبر برگشت و برای مردم گفت: من شما را از زیادت در مهر زنان نهی نموده بودم، حالا هر کس آنچه در مالش مناسب می‌داند بدهد. و نزد ابو عمرین فضاله در امالی از عمر روایت است که گفت: اگر مهر مایه بلندی و رفعت در آخرت می‌بود، دختران و زنان پیامبر ﷺ به آن مستحق‌تر می‌بودند.^۱

عملکرد عمر، عثمان، ابن عمر و حسن بن علی در مورد مهر

ابن ابی شیبه از ابن سیرین روایت نموده که: عمر رضی الله عنه اجازه داد که برای زن دو هزار مهر داده شود، و عثمان به چهار هزار اجازه داد.^۲ و ابن ابی شیبه از نافع روایت نموده، که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما با صفیه رضی الله عنها به چهارصد در هم ازدواج نمود^۳، صفیه کسی را نزد وی فرستاد که این برای ما کفایت نمی‌کند، آن گاه او دویست برایش پوشیده از عمر افزود.^۴ این چنین در الکنز (۸/۲۹۸) آمده است. طبرانی از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: حسن بن علی رضی الله عنهما با زنی ازدواج نمود، و برایش صد کنیز فرستاد، و همراه هر کنیز هزار درهم بود.^۵ هیشمی (۴/۲۸۴) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

معاشرت زنان و مردان و اطفال

معاشرت عایشه و سوده رضی الله عنهما با یکدیگر

۱- این چنین در کنز العمال (۸/۲۹۸) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۸/۲۹۸) آمده است.

۳- ابن ابی شیبه (۳/۳۲).

۴- ابن ابی شیبه (۳/۳۱۸).

۵- طبرانی (۳/۲۷، ۲۸).

ابویعلی از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: حلوایی^۱ را که برای پیامبر صلی الله علیه و آله پخته بودم نزدش آوردم، و به سوده - که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان من و او قرار داشت - گفتم: بخور، ولی ابا ورزید، گفتم: یا می خوری یا اینکه رویت را آلوده می سازم، باز هم ابا ورزید، آنگاه دستم را در حلوا گذاشتم، و (به آن)^۲ رویش را مالیدم، و پیامبر صلی الله علیه و آله خندید، و با دست خود [حلوا را] برای سوده گذاشت، و به او گفت: «رویش را آلوده ساز»، (پس او رویم را آلوده ساخت)، و پیامبر صلی الله علیه و آله برایش خندید، آن گاه عمر رضی الله عنه عبور نمود، و گفت: ای عبدالله، ای عبدالله^۳، و (پیامبر صلی الله علیه و آله) گمان نمود که وی داخل خواهد شد، لذا گفت: برخیزید، و روهای تان را بشوید». عایشه می گوید: من به خاطر رعب و بیم رسول خدا صلی الله علیه و آله از عمر همیشه از وی مرعوب بوده ام^۴. هیشمی (۴/۳۶۱) می گوید: رجال آن رجال صحیح اند، بدون محمد بن عمرو بن علقمه که حدیث وی حسن است. و ابن عساکر مانند این را روایت کرده است، چنانکه در المنتخب (۴/۳۱۶) آمده است. و ابن نجار مانند این را، چنانکه در الكنز (۷/۳۰۲) آمده، روایت نموده است. و در روایتی آمده: آن گاه زانوی خود را برای وی پایین نمود تا از من قصاص بگیرد، و او از کاسه چیزی را گرفت و در روی من مالید و رسول خدا صلی الله علیه و آله می خندید.

معاشرت عایشه و حفصه با سوده یمانیه

ابویعلی از رزینہ رضی الله عنها - کنیز رسول خدا صلی الله علیه و آله - روایت نموده که: سوده یمانی برای زیارت عایشه در حالی آمد که حفصه دختر عمر رضی الله عنه نزد وی بود، و سوده در شکل و حالت نیکویی آمد، لباس یمنی بر تن داشت، و همانطور چادری بر سر داشت، و دو نقطه از زعفران و صبر مانند دو فرسه^۵ در گوشه چشمش وجود داشت - علیله^۶ می گوید: من زنان را دریافتم که به آن زینت می نمودند -، آن گاه حفصه به عایشه گفت: ای ام المؤمنین رسول خدا صلی الله علیه و آله می آید، و این در میان ما می درخشد، ام

۱- حلوای رقیقی که از آرد و شیر پخته می شود. م.

۲- این زیادت و بقیه زیادت های داخل قوس را المنتخب نقل شده اند.

۳- شخصی را که اسمش عبدالله بود صدا نمود.

۴- حسن. ابویعلی (۴۴۷۶).

۵- فرسه: زخمی که در گردن بیرون آید. به نقل از لاروس. م.

۶- یکی از راویان.

المؤمنین گفت: ای حفصه از خدا بترس، گفت: زینت وی را برسرش خراب خواهم نمود، سوده گفت: چه می‌گویید؟ - گوش وی در شنوایی ضعیف بود - حفصه به او گفت: ای سوده اعور^۱ بیرون شده است، گفت: آری، و به شدت ترسید و به جنبیدن و اضطراب پرداخت، و گفت: کجا پنهان شوم؟ حفصه گفت: خود را به خیمه برسان - خیمه‌ای که مربوط آن‌ها بود و از شاخه‌های درخت خرما درست شده بود و در آن پنهان می‌شدند - ، آن گاه وی رفت و در آن مخفی گردید، و در آن خیمه آلودگی و بافته‌های عنکبوت وجود داشت، بعد رسول خدا ﷺ آمد و آنان می‌خندیدند و از خنده نمی‌توانستند حرف بزنند، پرسید: «خنده از چیست؟» سه بار، و آن دو با دست‌های خویش به سوی خیمه اشاره نمودند، پیامبر ﷺ رفت و متوجه شد که سوده می‌لرزد، به او گفت: «ای سوده، تو را چه شده است؟»، پاسخ داد: ای رسول خدا اعور بیرون شده است! فرمود: «بیرون نشده است و بیرون خواهد شد، بیرون نشده است و بیرون خواهد شد» و وی را بیرون نمود، و غبار و بافته‌های عنکبوت را از وی می‌تکانید^۲. همیشه (۴/۳۱۶) می‌گوید: این را ابویعلی و طبرانی روایت نموده‌اند، مگر اینکه طبرانی گفته است: آن گاه حفصه به عایشه گفت: رسول خدا ﷺ نزد ما وارد می‌شود، و ما دو تن خراب باشیم و این در میان‌مان بدرخشد. در این کسانی‌اند که من نشناختم‌شان.

معاشرت پیامبر ﷺ با عایشه

ابن عدی و ابن عساکر از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که: پیامبر ﷺ نشسته بود و صدا و غوغای مردم و اطفال را شنید، ناگهان متوجه شد که زن حبشی رقص می‌کند، و مردم در اطرافش قرار دارند، گفت: «ای عایشه بیا و بین»، آن گاه گونه‌ام را بر شانه‌های وی گذاشتم، و از میان شانه و سرش نگاه می‌نمودم، وی رضی الله عنها می‌گفت: «ای عایشه سیر نشدی؟» می‌گفتم: نخیر، تا منزلتم را نزدش ببینم، و او را دیدم که در میان قدم‌هایش دم راستی می‌نمود، آن گاه عمر ظاهر شد، و مردم و اطفال پراکنده و متفرق شدند، رسول خدا ﷺ فرمود: «شیطان‌های انس و جن را دیدم که از عمر فرار

۱- شاید مراد از اعور دجال باشد.

۲- ضعیف. ابویعلی (۷۱۶۰) و طبرانی در الکبیر (۷۰۶) که در آن چند ناشناخته هستند. نگا:

المطالب العالیة (۲۸۱۸) و المجمع (۴/۳۱۶).

نمودند... و حدیث را متذکر شده^۱. چنان که در المنتخب (۴/۳۹۳) آمده است. و نزد بخاری و مسلم^۲، روایت است که عایشه گفت: سوگند به خدا، پیامبر ﷺ را دیدم که بر دروازه حجره ام می ایستاد و حبشی ها با حربه ها در مسجد بازی می نمودند، و رسول خدا ﷺ مرا با چادر خود می پوشانید تا از میان گوش و گردن وی به بازی آن ها نگاه کنم، بعد از آن به خاطر من می ایستاد، به حدی که این من می بودم که منصرف می شدم، حالا شما خودتان اندازه و مقدار [ایستادن] یک دختر نوسن و حریص به بازی را اندازه گیری کنید^۳.

معاشرت زنان پیامبر ﷺ با پیامبر ﷺ و در میان خودشان

بخاری از عایشه روایت نموده که: رسول خدا ﷺ نزد زینب دختر جحش رضی الله عنها توقف و درنگ می نمود، و نزد وی غسل می نوشید، آن گاه من و حفصه توافق نمودیم که پیامبر ﷺ نزد هر کدام مان داخل شد، باید به او بگوید: من از تو بوی مغفیر^۴ را استشمام می کنم، مغفیر خورده ای، بعد پیامبر ﷺ نزدیکی آن دو آمد، و او برایش همان سخن را گفت، پیامبر ﷺ فرمود: «نخیر، بلکه نزد زینب بنت جحش غسل نوشیدم، و هرگز به آن برنخواهم گشت^۵»، آن گاه این آیه نازل گردید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾ [التحریم: ۱]. تا به این قول خداوند ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾ [التحریم: ۱۰۴]، برای عایشه و حفصه، ﴿وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا﴾ [التحریم: ۳]، به خاطر این قولش، «بلکه غسل نوشیدم».

ترجمه: «ای پیامبر چرا چیزی را که خدا برایت حلال گردانیده است حرام می گردانی... اگر هردوی شما به سوی خدا توبه کنید، (به نفع شماست) چون

۱- صحیح. ترمذی (۳۶۹۱) آلبانی آن را در «صحیح الترمذی» (۲۹۱۴) صحیح دانسته. ذهبی آن را در «سیر اعلام النبلاء» (۳۶۷/۲) ذکر کرده و گفته است: خارج ابن عبدالله، ابن عدی درباره اش گفته است: لایأس به (ایرادی ندارد). / نگا: الکامل (۳/۹۲۱).

۲- چنان که در المشکوه (ص ۲۷۲) آمده.

۳- بخاری (۹۰۹۰) در کتاب النکاح و مسلم در العیدین (۸۹۲).

۴- صمغی شیرین و بدبوی است که از درخت عرفط تراوش و ترشح می کند. م.

۵- یعنی: دیگر هرگز آن غسل را نخواهم نوشید. م.

قلب‌های شما کج شده است... و آنگاه که پیامبر به بعضی ازواج خود سخنی را پنهان گفت...».

و ابراهیم بن موسی به روایت از هشام گفته: [آنچه پیامبر ﷺ پنهان گفته بود این بود:] «هرگز به آن بر نمی‌گردم، سوگند خوردم و این را برای هیچ کس خبر مده»^۱. مسلم این را به مثل آن روایت کرده است.

و نزد بخاری همچنان از عایشه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ شیرینی و عسل را دوست می‌داشت، و وقتی از نماز عصر عودت می‌نمود، نزد زنان خود داخل می‌شد و نزدیک‌شان تشریف می‌برد، وی نزد حفصه دختر عمر داخل شد، و زیاده‌تر از مدتی که توقف می‌نمود توقف کرد، آن گاه رشکم آمد و از آن پرسیدم، به من گفته شد: زنی از قومش برای وی مشک^۲ از عسل اهدا نموده است، و از آن برای پیامبر ﷺ نوشانیده است، گفتم: به خدا سوگند، حیل‌های برای وی خواهیم ساخت، آن گاه برای سوده بنت زمعه گفتم: رسول خدا ﷺ به تو نزدیک خواهد شد، وقتی که به تو نزدیک گردید بگو: مغفیر خورده‌ای؟ او به تو خواهد گفت: نخیر، به او بگو، این بویی را که استشمام می‌کنم چیست؟^۳ او به تو خواهد گفت: حفصه به من عسل نوشانیده است، بگو: زنبور عسل عرفط^۴ خورده است، و من هم آن را خواهم گفت، و تو ای صفیه نیز آن را برایش بگو، عایشه می‌گوید: سوده گفت: به خدا سوگند، جز اندکی سپری نشده بود، که پیامبر ﷺ بر دروازه ایستاد، و من خواستم او را به آنچه مرا امر نموده بودی از ترس تو [بدون نزدیک شدن] صدا کنم، هنگامی که پیامبر ﷺ به وی نزدیک شد، سوده به او گفت: ای رسول خدا، مغفیر خورده‌ای؟ گفت: «نخیر»، گفت: پس این بویی را که از تو احساس می‌کنم چیست؟ گفت: «حفصه به من مقداری عسل نوشانیده است»، گفت: زنبور عسل عرفط خورده است، و هنگامی که نزد من آمد، مانند آن را گفتم، و هنگامی که نزد صفیه رفت مانند آن را به او گفت، و هنگامی که

۱- بخاری (۴۹۲۱) و مسلم (۱۴۷۴).

۲- خیکی. م.

۳- استشمام بوی بد از پیامبر ﷺ بر وی خیلی گران تمام می‌شد.

۴- درختی است که صمغه بد بوی دارد، و همان صمغ‌اش را مغفیر گفته می‌شود که وقتی زنبور عسل آن را بخورد بوی آن به عسلش انتقال می‌یابد.

نزد حفصه رفت، به او گفت: ای رسول خدا، آیا از آن تو را ننوشانم؟ گفت: «من به آن ضرورتی ندارم؟». عایشه می‌گوید: سوده گفت: به خدا سوگند، آن را حرام نمودیم. به او گفتم: خاموش باش^۱. این را مسلم نیز روایت نموده، این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۳۸۷) آمده است، و ابوداود این را، چنان که در جمع الفوائد (۱/۲۲۹) آمده، روایت کرده، و ابن سعد (۸/۸۵) هم آن را روایت نموده است.

قصه پیامبر ﷺ با همسرانش هنگامی که اراده طلاق آن‌ها را نمود

احمد از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: همیشه حریص بودم که از عمر رضی الله عنه از همان دو زن از همسران پیامبر ﷺ سؤال نمایم که خداوند متعال درباره‌شان گفته است:

﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾ [التحریم: ۴].

ترجمه: «اگر هر دوی شما به سوی خدا توبه کنید (به نفع شماست) چون قلب‌های شما کج شده است».

تا اینکه عمر حج نمود و من نیز با او حج نمودم، هنگامی که به جایی از راه رسیدیم عمر به کناری رفت و من هم با مشک آب رفتم، وی قضای حاجت نمود و بعد از آن نزد آمد، و بر دست‌هایش آب ریختم و وضو نمود، گفتم: ای امیرالمؤمنین، آن دو زن از همسران پیامبر ﷺ که خداوند متعال درباره‌شان گفته:

﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾.

کدامه‌اند؟ عمر گفت: شگفتا به تو ای ابن عباس - زهری می‌گوید: به خدا سوگند، از آنچه وی را پرسید بدش آمد، ولی آن را از وی نپوشانید - گفت: آن دو حفصه و عایشه‌اند، می‌افزاید: بعد از آن به صحبت ادامه داد و گفت: ما گروه قریش قومی بودیم که بر زنان غالب بودیم، و هنگامی که به مدینه آمدیم قومی را دریافتیم که زنان‌شان بر آن‌ها غالب‌اند، آن گاه زنان ما از زنان ایشان آموختند، گفت: و منزل من در بنی امیه بن زید در عوالی بود، افزود: روزی بر زخم خشمگین شدم، ناگهان متوجه شدم که به من جواب پس می‌دهد، و این پاسخ دادن وی را بد دیدم، گفت: چرا اینکه تو را پاسخ می‌دهم بد می‌بری، به خدا سوگند، ازواج پیامبر ﷺ نیز وی را پاسخ می‌دهند، و [گاهی]

یکی از آنان پیامبر ﷺ را از روز تا شب ترک می‌گوید [و با او حرف نمی‌زند]. عمر رضی الله عنه می‌گوید: آن گاه به راه افتادم و نزد حفصه آمدم گفتم: آیا در مقابل رسول خدا ﷺ پررویی می‌کنی و به او جواب می‌دهی؟ گفت: بلی، گفتم: و [گاهی] یکی از شما وی را تا شب ترک می‌کند [و با او حرف نمی‌زند]؟ گفت: بلی، گفتم: کسی که از شما این کار را بکند ناامید و زیانمند شده است! آیا یکی از شما در امن می‌باشد [و از این نمی‌ترسد] که خداوند بر وی به خاطر غضب رسولش خشمگین شود؟ که در این صورت وی هلاک شده است! در مقابل رسول خدا پررویی مکن و به او پاسخ مده، و از وی چیزی مخواه، و هر چه می‌خواهی از من بخواه، و تو را این فریب ندهد که همسایهات زیباتر، و نزد رسول خدا ﷺ از تو محبوب‌تر است - هدفش عایشه است - . عمر رضی الله عنه افزود: من همسایه‌ای از انصار داشتم، و به نوبت نزد رسول خدا ﷺ می‌رفتم، یک روز او می‌رفت و یک روز من، و خبر وحی و غیر آن را برایم می‌آورد، و مثل آن را من برایش می‌آوردم، افزود: و ما با هم صحبت از این داشتیم که غسان اسب‌ها را نعل می‌کند^۱ تا با ما بجنگد، روزی رفیقم رفت، و غروب نزد آمد و دروازه‌ام را زد، و مرا صدا نمود و نزدش بیرون رفتم، گفت: کار بزرگی اتفاق افتاده است! پرسیدم: چه شده است؟ آیا غسان آمده؟ گفت: نخیر، بلکه بزرگتر و آشکارتر از آن، رسول ﷺ زنان خود را طلاق داده است، گفتم: حفصه ناامید و زیان کار شد! این را واقع شدنی می‌پنداشتم، و وقتی نماز صبح را خواندم لباس‌هایم را پوشیده و پایین آمدم، و در حالی نزد حفصه داخل شدم که گریه می‌نمود، گفتم: آیا رسول خدا ﷺ شما را طلاق داده است؟ گفت: نمی‌دانم، وی آنجا در آن بالاخانه گوشه نشینی اختیار نموده، آن گاه نزد غلام سیاه وی آمدم گفتم: برای عمر اجازه بگیر، غلام داخل شد و باز به سویم بیرون آمد و گفت: تو را نزد وی یاد نمودم، ولی خاموشی اختیار نمود، آن گاه برگشتم و نزد منبر آمدم، ناگهان متوجه شدم که گروهی آنجا نشسته‌اند و بعضی گریه می‌کنند، بعد اندکی نشستم، باز آنچه را احساس می‌کردم بر من غلبه نمود، و دوباره نزد غلام آمدم گفتم: برای عمر اجازه بگیر، وی داخل شد و باز به سویم بیرون آمد و گفت: تو را نزد وی یاد نمودم، ولی خاموشی اختیار نمود، باز بیرون آمدم و نزد منبر نشستم، و بار دیگر آنچه احساس می‌کردم بر من غلبه نمود، و نزد غلام آمدم و گفتم: برای عمر اجازه بگیر، وی

داخل شد و باز به سویم بیرون آمد و گفت: تو را نزد وی یاد نمودم، ولی خاموشی اختیار نمود، آن گاه روی خود را برگردانیده بازگشتم، ناگهان متوجه شدم که غلام صدایم می‌کند، گفت: داخل شو که به تو اجازه داد، آن گاه داخل شدم و به رسول خدا ﷺ سلام دادم، متوجه شدم که وی بر فرش بوریایی تکیه نموده است - احمد می‌گوید: یعقوب در حدیث صالح برای مان گفته است که: و نقش‌های بوریا بر پهلووی وی اثر گذاشته بود - گفتم: ای رسول خدا، آیا زنان خود را طلاق داده‌ای؟ وی سر خود را به سویم بلند نمود و گفت: «نخیر»، گفتم: اللّٰه اکبر! ای رسول خدا، اگر ما را می‌دید، ما گروه قریش قومی بودیم که بر زنان غالب بودیم، ولی هنگامی که به مدینه آمدم قومی را دریافتیم که زنان‌شان بر آن‌ها غالب‌اند، و زنان ما هم از زنان آن‌ها آموختند، روزی من بر همسرم خشمگین شدم، دیدم که وی بر من پررویی نمود و پاسخ داد، و پاسخگویی وی را ناپسند دانستم، گفت: رو در رویی و پاسخ دادنم را چرا ناپسند می‌بینی، به خداسوگند زنان رسول خدا ﷺ نیز به وی پاسخ می‌دهند، و [گاهی] یکی از آنان او را از روز تا شب ترک می‌کند [و با او حرف نمی‌زند]، گفتم: کسی که از آن‌ها این کار را بکند ناامید و زیان کار شده است، آیا یکی از آنان در امان می‌باشد [و از این نمی‌ترسد] که خداوند بر وی به خاطر غضب رسولش خشمگین شود؟ و در این صورت وی هلاک گردیده است، آن گاه رسول خدا ﷺ تبسم نمود، گفتم: ای رسول خدا بعد از آن نزد حفصه وارد شدم و گفتم: این تو را فریب ندهد که همسایه‌ات زیباتر و نزد رسول خدا ﷺ از تو محبوب‌تر است، آن گاه رسول خدا ﷺ بار دیگر تبسم نمود، گفتم: ای رسول خدا آیا بنشینم؟ گفت: «آری»، آن گاه نشستم و سرم را در خانه بلند نمودم، به خدا سوگند، چیزی در آن ندیدم که نگاهم را به خود جلب نماید، مگر سه دانه پوست، گفتم: ای رسول خدا، از خداوند بخواه تا بر امت فراخی و گشایش بیاورد، چون بر فارس و روم فراخی و گشایش آورده، در حالی که آن‌ها خدا را عبادت نمی‌کنند، آن گاه خودش را جمع کرده نشست و بعد از آن گفت: «ای ابن خطاب آیا تو در شک هستی؟ آنان قومی‌اند که خوبی‌هایشان در زندگی دنیا برای‌شان تعجیل شده است»، گفتم: ای رسول خدا، برایم مغفرت بخواه، و از فرط خشم خود بر آن‌ها سوگند خورده بود که یک ماه نزد آنان داخل نشود، تا اینکه خداوند

غزوجل وی را عتاب نمود^۱. این چنین در اصل آمده، و در بخاری (۲/۷۸۲) چنین آمده: «حین عاتبه الله»، یعنی «وقتی که خدا وی را عتاب نمود»، و عبارت بخاری درست است. این را بخاری، مسلم، ترمذی و نسائی هم روایت نموده‌اند.

و نزد مسلم همچنان از ابن عباس روایت است که گفت: عمر بن خطاب برایم حدیث بیان نمود و گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ از زنان خود گوشه‌گیری نمود، داخل مسجد شدم، و دیدم که مردم سنگریزه‌ها را به زمین می‌زنند و می‌گویند: رسول خدا ﷺ زنان خود را طلاق داده است، و این قبل از آن بود که به حجاب امر شود، گفتم: این را امروز خواهم دانست... و حدیث را در مورد داخل شدنش نزد عایشه و حفصه و نصیحتش برای آن دو متذکر شده، تا اینکه گفت: آن گاه داخل شدم، و متوجه شدم که رسول خدا در آستانه دروازه بالاخانه قرار دارد، و صدا نموده گفتم: ای رباح، برایم جهت ورود نزد رسول خدا ﷺ اجازه بخواه... و حدیث را به مانند آنچه گذشت متذکر شده، تا اینکه گفت: گفتم: ای رسول خدا، چه از کار زنان بر تو گران تمام می‌شود، اگر آن‌ها را طلاق بدهی، خداوند با توست، و همچنان ملائک وی، جبریل، میکایل و من و ابوبکر و مسلمانان با تو هستیم، و اندک اتفاق افتاده که کلامی را گفته باشم، مگر اینکه تمنی نموده‌ام خداوند قولم را تصدیق نماید - [و بر این عمل] ستایش خدا را به جا می‌آورم - ، آن گاه این آیه نازل گردید، آیه انتخاب نمودن:

﴿عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنْكَنَّ﴾ [التحریم: ۵].

ترجمه: «به تحقیق اگر او شما را طلاق بدهد، پروردگارش به جای شما همسرانی بهتر برای او می‌دهد».

﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحریم: ۴].

ترجمه: «و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید (کاری از پیش نخواهید برد)، زیرا خداوند یاور اوست، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان او هستند».

گفتم: آیا آنان را طلاق داده‌ای؟ گفت: «خیر»، آن گاه بر دروازه مسجد ایستادم و به آواز بلندم صدا نمودم: زنان خود را طلاق نداده است، و این آیه نازل گردید:

﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدْعَاؤُهُ بِهٖ ۖ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ﴾ [النساء: ۸۳].

ترجمه: «و هنگامی که خبری از امن یا خوف پیروزی یا شکست (به آن‌ها برسد)، بدون تحقیق (آن را شایع می‌سازند، و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان و اولی الامر ارجاع کنند، استنباط کنندگان آنان، آن را به درستی می‌دانند و تحلیل می‌کنند».

و من کسی بودم که آن امر را استنباط و بیرون نمودم^۱. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۳۸۹) آمده است. و حدیث را همچنان عبدالرزاق، ابن سعد، ابن حبان، بیهقی، ابن جریر، ابن منذر، ابن مردویه و غیر ایشان، چنانکه در الکنز (۱/۲۶۹) آمده است، روایت نموده‌اند. و احمد از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه در حالی آمد و برای ورود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اجازه گرفت، که مردم بر دروازه‌اش نشسته بودند، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم نشسته بود، ولی به او اجازه داده نشد، بعد از آن عمر رضی الله عنه آمد و اجازه خواست، ولی به او اجازه داده نشد، بعد برای ابوبکر و عمر اجازه داد، و آن دو در حالی داخل شدند، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود، و زنان در اطرافش قرار داشتند، و خودش صلی الله علیه و آله و سلم خاموش بود، آن گاه عمر گفت: با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صحبت خواهم نمود، ممکن است وی بخندد، بنابراین عمر گفت: ای رسول خدا، کاش دختر زید - همسر عمر - را می‌دید، که اندکی قبل از من نفقه خواست و من در گردنش زدم، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خندید حتی که دندان‌های پسینش آشکار گردید، و گفت: «این‌ها هم که در اطراف من اند از من نفقه می‌خواهند»، آنگاه ابوبکر به سوی عایشه برخاست تا بزندش، و عمر به سوی حفصه برخاست، و هر دویشان می‌گفتند: آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی را که نزدش نیست می‌خواهید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن دو را منع نمود، و زنان گفتند: به خدا سوگند، از رسول خدا بعد از این مجلس دیگر چیزی را که نزدش نباشد نمی‌خواهیم، گفت: و خداوند سبحانه و تعالی انتخاب و اختیار را نازل نمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از عایشه شروع نمود و گفت: «من امری را برایت یادآور می‌شوم، دوست ندارم که قبل از

مشورت پدر و مادرت در آن مورد عجله کنی»، پرسید: آن چیست؟ می‌گوید: برایش تلاوت نمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّزَوْجِكَ...﴾ [الاحزاب: ۲۸].

ترجمه: «ای پیامبر! برای زنان خود بگو...».

عایشه پاسخ داد: آیا درباره تو با پدر و مادرم مشورت کنم؟ بلکه خداوند متعال و رسولش را اختیار و انتخاب می‌کنم، و از تو می‌خواهم که برای هیچ زنی از زنان آنچه را من اختیار نموده‌ام یادآور نشوی، پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند تعالی مرا سخت گیر نفرستاده است، بلکه مرا معلم و آسان کننده فرستاده است، هر زنی از آنان اگر از آنچه تو انتخاب نموده‌ای بپرسند، به او خبر می‌دهم»^۱. این را مسلم و نسائی نیز روایت کرده‌اند. و نزد ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که گفت: عایشه فرمود: آیه اختیار و انتخاب نمودن نازل گردید، و از من از جمله زنانش از همه اول شروع نمود و گفت: «من برای امری را یادآور می‌شوم، اگر در آن تا مشورت نمودن پدر و مادرت عجله نکنی بر تو باکی نیست»، می‌گوید: و می‌دانست که پدر و مادرم مرا به جدایی وی دستور نمی‌دهند می‌گوید، بعد از آن گفت: خداوند تبارک و تعالی گفته است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّزَوْجِكَ﴾ هردو آیت.

عایشه می‌افزاید: پس گفتیم: آیا در این باره با پدر و مادرم مشورت کنم؟ من خدا، رسول وی و روز آخرت را می‌خواهم، بعد از آن همه همسرانش را اختیار داد و همه‌شان مثل گفته عایشه را گفتند^۲. بخاری و مسلم هم از عایشه به مانند این را روایت نموده‌اند. و همچنان نزد آن دو و احمد - و لفظ از احمد است - از عایشه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ ما را اختیار داد، و ما او را انتخاب نمودیم، و اختیاری نمودن را هیچ چیز نشمرد^۳. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۳/۴۸۱) آمده است.

۱- بخاری (۴۷۸۵) مسلم (۱۴۷۷).

۲- بخاری (۴۷۸۶) مسلم در کتاب الطلاق (۱۴۷۷) احمد (۴۵/۱۶-۴۸) ابوداود (۲۲۰۳) ترمذی (۱۱۷۶) نسائی (۵۶/۱۶) و ابن ماجه (۲۰۵۲).

۳- یعنی آن اختیار دادن را در جمله طلاق نشمرد، چنانکه در این مسئله بین فقهاء خلاف است که آیا اختیار دادن طلاق است یا نه.

معاشرت پیامبر ﷺ با عایشه و میمونه

بخاری و مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ به من گفت: «من وقتی که از من راضی باشی می‌دانم، و وقتی که بر من خشمگین هم باشی می‌دانم»، پرسیدم: این را از کجا می‌دانی؟ گفت: «وقتی که از من راضی باشی می‌گویی: نخیر، سوگند به پروردگار محمد، و وقتی که بر من خشمگین باشی می‌گویی: نخیر، سوگند به پروردگار ابراهیم»، گفتم: آری، به خدا سوگند، ای رسول خدا، جز اسمت را ترک نمی‌کنم^۱. این چنین در المشکوه (ص ۲۷۲) آمده است.

و ابوداود از عایشه روایت نموده که: وی در سفری با رسول خدا ﷺ بود، می‌گوید با او مسابقه نمودم، و از وی سبقت جستم، هنگامی که چاق شدم باز با او مسابقه دادم و او از من سبقت جست، فرمود: «این به عوض آن سبقت»^۳. این چنین در المشکوه (ص ۲۷۳) آمده است. و ابن نجار از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: نزد میمونه رضی الله عنها مهمان شدم، و اودر آن شب نماز نمی‌خواند^۴، وی لباسی را آورد، و باز لباس دیگری را آورد، و آن را طرف بالای بستر انداخت، و بعد از آن بر پهلو خوابید و جامه را بر روی خود کشید، و چیزی را در پهلویش برای من پهن نمود، و من نیز سرم را بر بالشت وی گذاشتم، بعد پیامبر ﷺ در حالی که نماز خفتن را گزارده بود آمد و به بستر رسید، آن گاه پارچه‌ای را از طرف بالای بستر گرفت، و آن را لنگ بست و پیراهن و تنبان خود را کشید و آن‌ها را آویزان نمود، بعد از آن با وی در لحافش داخل گردید. و وقتی آخر شب فرارسید، پیامبر ﷺ به سوی مشک آبی که آویزان بود برخاست و آن را باز نمود، و از آن وضو کرد، من تصمیم گرفتم که برخیزم و بر وی آب بریزم، ولی ناپسند دانستم که مرا ببیند که بیدار بوده‌ام، بعد به سوی بستر آمد و لباس‌های خود را گرفت و پارچه را کشید، و به سوی مسجد برخاست و به نماز گزاردن پرداخت، آن گاه من برخاستم و وضو نمودم، و آمدم و در طرف چپ وی ایستادم،

۱- بخاری (۵۲۸۸) و مسلم (۲۴۳۹).

۲- صحیح. ابوداود (۲۵۷۸) و آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۳- حسن. بیهقی در «الشعب» (۹۱۲۲). آلبانی آن را در صحیح الجامع (۲۰۵۶) حسن دانسته.

همچنین حاکم (۱/۱۹، ۱۶) که آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده.

۴- یعنی: در ایام حیض قرار داشت. م.

پیامبر ﷺ مرا به دست خود از پشت سرش گرفت و به طرف راستش آورد، آن گاه سیزده رکعت نماز گزارد و من نیز با او نماز گزاردم، بعد از آن نشست و من نیز در پهلویش نشستم، و گونه‌اش را به طرف گونه‌ام خم نمود و صدای نفسش را، که بر اثر خواب بیرون می‌آمد، شنیدم^۱، بعد از آن بلال رضی الله عنه آمد و گفت: نماز ای رسول خدا، و او به سوی مسجد برخاست و به گزاردن دو رکعت نماز پرداخت، و بلال به اقامت گفتن پرداخت^۲.

حسن معاشرت پیامبر ﷺ با یک پیرزن

بیهقی و ابن نجار از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: پیرزنی نزد پیامبر ﷺ آمد، پیامبر ﷺ به او گفت: «تو کیستی»، پاسخ داد: جثامه مزنی، فرمود: «بلکه تو حسانه مزنی هستی^۳، شما چطورید؟ حالتان چگونه است؟ بعد از ما چطور بودید؟»، پاسخ داد: به خیر، پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، و وقتی که بیرون رفت گفتم: ای رسول خدا، به این زن پیر اینقدر خوش آمد می‌گویی؟! گفت: «ای عایشه وی در زمان خدیجه نزد ما می‌آمد، و مراعات آشنایی از ایمان است». و نزد بیهقی همچنان از وی روایت است که گفت: پیرزنی نزد پیامبر ﷺ می‌آمد، و او به وی خوش حال می‌گردید و عزتش می‌نمود، گفتم: پدر و مادرم فدایت، تو برای این پیرزن چیزی انجام می‌دهی که برای هیچ کس انجام نمی‌دهی!! گفت: «وی در زمان خدیجه نزدمان می‌آمد، آیا نمی‌دانی که کرم در دوستی از ایمان است»^۴. این چنین در الکنز (۷/۱۱۵) آمده است. و بخاری^۵ از ابوظیفیل رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ را در جعرانه دیدم که گوشتی را تقسیم می‌نمود، و من در آن روز بچه‌ای بودم که یک عضو شتر را

۱- یعنی بر اثر خواب رویش به سوی روی من مایل شد و به خواب رفت. م.

۲- این چنین در الکنز (۵/۱۱۹) آمده است.

۳- جثامه» برای مبالغه می‌آید، و پلید و کند خاطر و خواب آلود و بی‌همت را افاده می‌کند، و «حسانه» بسیار نیکوکار را گویند. م.

۴- بخاری در «الادب المفرد» (۱۲۹۵) و آلبنی آن را در «ضعیف الادب» (۲۱۱) ضعیف دانسته است. همچنین ابوداود (۵۱۴۴) و حاکم (۳/۶۱۸).

۵- الأُدب (ص ۱۸۸).

می‌توانستم ببرم، آن گاه زنی نزدش آمد و پیامبر ﷺ چادرش را برای وی پهن نمود، گفتم: این کیست؟ پاسخ داد: مادرش که وی را شیر داده است.^۱

معاشرت پیامبر ﷺ با یک غلام حبشی و ابن مسعود

طبرانی، بزار، ابن السنّی، ابونعیم و سعیدبن منصور از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: نزد پیامبر ﷺ در حالی وارد شدم، که غلام حبشی وی پشتش را می‌فشرد، گفتم: ای رسول خدا، آیا از چیزی شکایت داری؟ گفت: «دیشب مرا شتر انداخت»^۲. این چنین در الکنز (۴/۴۴) آمده است. و ابن سعد^۳ از قاسم بن عبدالرحمن روایت نموده، که گفت: عبدالله بن مسعود رضی الله عنه کفش‌های رسول خدا ﷺ را می‌پوشانید، بعد از آن پیش روی وی با عصا می‌رفت، و وقتی به جای نشستن خود می‌آمد، کفش‌های وی را می‌کشید و آن‌ها را در بازوان خود داخل می‌نمود و عصا را به او می‌داد، و وقتی که رسول خدا ﷺ می‌خواست برخیزد کفش‌های وی را در پایش می‌نمود، و با عصا در پیش روی وی حرکت می‌نمود، و قبل از رسول خدا ﷺ داخل حجره می‌شد. و نزد وی همچنان از ابوملیح روایت است که گفت: وقتی که رسول خدا ﷺ غسل می‌نمود عبدالله برایش پرده می‌گرفت، و وقتی که خواب می‌نمود بیدارش می‌کرد، و وقتی جایی می‌رفت فقط وی همراهش می‌رفت.

معاشرت پیامبر ﷺ با انس

ابن ابی شیبه و ابونعیم از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که می‌گفت: رسول خدا ﷺ زمانی که به مدینه آمد من ده سال داشتم، و هنگامی که درگذشت بیست ساله بودم، و مادرهایم مرا به خدمت وی ترغیب و تشویق می‌نمودند. و نزد ابن سعد و ابن عساکر از ثمامه روایت است که گفت: به انس گفته شد: آیا در بدر حاضر بودی؟ گفت: از بدر کجا غایب می‌بودم، بی‌مادر شوی!! محمد بن عبدالله انصاری می‌گوید: انس بن مالک

۱- طبرانی در «الصغیر» (۸۳/۱) و خطیب (۲۱۱/۶) نکا: مجمع الزوائد (۵/۹۶) که آن را به طبرانی در الاوسط ارجاع داده است. بزار می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند به جز عبدالله بن زید بن اسلم که ابوحاتم او را ثقه دانسته و ابن معین و دیگران ضعیفش دانسته‌اند.

۲- ضعیف. بزار (۲۴۴۵).

با رسول خدا ﷺ هنگامی که به سوی بدر حرکت کرد، در حالی بیرون شد که بچه بود و خدمت پیامبر ﷺ را می نمود.^۱

خدمت جوانان انصار و بعض اصحاب پیامبر ﷺ

بزار از انس روایت نموده، که گفت: بیست تن از جوانان انصار به خاطر کارهای رسول خدا ﷺ وی را ملازمت می نمودند، [و همراهش می بودند]، و وقتی که کاری برایش پیش می آمد آن‌ها را دنبال آن می فرستاد.^۲ هیشمی (۹/۲۲) گفته: در آن کسانی اند که من نشناختم شان. و نزد وی همچنان از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر ﷺ را یا دروازه پیامبر ﷺ را پنج تن یا چهارتن از اصحابش ترک نمی نمودند.^۳ در این موسی بن عبیده ربذی آمده و ضعیف می باشد، چنانکه هیشمی می گوید. و نزد وی همچنان از ابوسعید رضی الله عنه روایت است که گفت: ما، به خاطر اینکه شاید برای رسول خدا ﷺ حاجتی پیش آید و یا برای فرستادن دنبال کاری ضرورت افتد، در بودن نزدش نوبت می نمودیم و در این راستا عده‌ای در ضمن نوبتی‌ها به نیت اجر و ثواب می آمدند و تعداد زیاد می شد^۴، روزی رسول خدا ﷺ در حالی نزد ما بیرون گردید، که ما دجال را یاد می نمودیم، گفت: «این چه راز است؟ آیا شما را از راز و سرگوشی منع ننموده بودم؟»^۵ رجال آن، چنانکه هیشمی گفته، ثقه‌اند و در بعض‌شان اختلاف است.

و نزد وی همچنان از عاصم بن سفیان روایت است که: وی از ابودرداء رضی الله عنه یا از ابوذر رضی الله عنه شنید که گفت: از رسول خدا ﷺ اجازه خواستم تا بر دروازه‌اش شب را سپری نمایم و مرا برای ضرورت خود بیدار کند، و او به من اجازه داد و شبی را سپری

۱- این چنین در المنتخب (۵/۱۴۱) آمده است.

۲- ضعیف. بزار (۲۴۴۶).

۳- احتمالا حسن باشد: احمد (۳۰ / ۳) بزار (۲۴۴۷) و طحاوی در «مشکل الآثار» (۱۷۸۱) شیخ ارناووط می گوید: احتمالا حسن است. نگا: مجمع الزوائد (۱ / ۳۱۵).

۴- یعنی کسانی به خاطر ثواب بدون نوبت می آمدند و اشخاصی هم نوبت‌شان می بود، و به این سبب افراد حاضر زیاد می شد. م.

نمودم^۱. رجال آن، چنانکه هیشمی (۹/۲۲) می‌گوید، ثقه‌اند. و ابن عساکر از حذیفه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با رسول صلی الله علیه و آله در ماه رمضان نماز گزاردم، وی برای غسل نمودن برخاست و من برایش پرده گرفتم، و آبی از وی در ظرف اضافی ماند، فرمود: «اگر خواسته باشی آن را بلند کن، و اگر خواسته باشی بر آن بریز»^۲، گفتم: ای رسول خدا، این آب باقیمانده از ریختن آب تازه بر آن برایم پسندیده‌تر است، آن گاه به آن غسل نمودم و او برایم پرده گرفت، گفتم: برایم پرده مگیر، فرمود: «نه، تو را چنانکه مرا پرده نمودی پرده می‌کنم»^۳.

معاشرت پیامبر صلی الله علیه و آله با پسرش ابراهیم و با اطفال اهل بیتش

مسلم^۴ از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هیچکسی را ندیدم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر عیال مهربان‌تر باشد. برای ابراهیم در عوالی مدینه شیردهنده‌ای بود، پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که ما همراهش می‌بودیم به راه می‌افتاد و داخل خانه می‌شد و خانه پر از دود بود، چون شوهر شیردهنده وی آهنگر بود، و ابراهیم را می‌گرفت و می‌بوسید، و دوباره عودت می‌نمود، عمرو می‌گوید: هنگامی که ابراهیم وفات نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ابراهیم پسر من است، و در شیرخوارگی درگذشت، برای وی دو شیرده است که مدت رضاعت وی را در جنت تکمیل می‌کنند»^۵. و احمد این را، چنانکه در البدایه (۶/۴۵) آمده، روایت نموده است. و احمد از عبدالله بن حارث رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله عبدالله، عبیدالله و کثیر بن عباس رضی الله عنه را در یک صف قرار داد، و بعد از آن می‌گفت: «هر کس به‌سوی من سبقت جست برای وی چنین و چنان است». می‌گوید: آن گاه به‌سوی وی می‌دویدند و بر پشت و سینه وی

۱- بزار (۲۴۴۸).

۲- یعنی: بالای آن دیگر آب بریز. م.

۳- این چنین در المنتخب (۵/۱۶۴) آمده است.

۴- ۲/۲۵۴.

۵- مسلم (۲۳۱۶) و احمد (۱۲/۳).

می‌افتادند، و او آنان را می‌بوسید و در آغوش می‌کشید.^۱ هیثمی (۹/۱۷) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و اسناد آن حسن است.

و ابن عساکر^۲ از عبدالله بن جعفر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سفری می‌آمد، با بردن اطفال خانواده‌اش استقبال می‌شد، وی روزی از سفری آمد، و من از همه پیشتر نزدش برده شدم، و او مرا در پیش روی خود سوار نمود، آن گاه یکی از فرزندان فاطمه حسن یا حسین رضی الله عنه آورده شد، و او را در پشت سر خود سوار کرد، و ما سه تن برای یک سواری داخل مدینه شدیم. و نزد وی هم‌چنان از وی روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی از نزدم گذشت که با اطفال بازی می‌نمودم، آن گاه مرا و بچه‌ای را از پسران عباس بر سواری خود سوار نمود، و سه تن بر یک سواری بودیم. و نزد وی هم‌چنان از او روایت است که گفت: من، قثم و عبیدالله فرزندان عباس در حالی که بچه بودیم و بازی می‌کردیم، ناگهان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر سواری از نزدمان عبور نمود و گفت: «این را برایم بلند کنید»، آن گاه مرا در پیش روی خود سوار نمود، و گفت: «این را برایم بلند کنید»، و او را در عقب خود سوار نمود، و عبیدالله برای عباس از قثم محبوب‌تر بود، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اینک که قثم را سوار نمود و او را ترک کرد حیا ننمود، می‌گوید: بعد از آن سه بار بر سرم دست کشید، و هر باری که دست می‌کشید می‌گفت: «بار خدایا، خودت جانشین جعفر در فرزندان باش»^۳.

و ابویعلی از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: حسن و حسین رضی الله عنهما را بر شانه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدم و گفتم: چه خوب اسبی زیر پای‌تان است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «و نیک سوارکارانی‌اند این دو»^۴. این چنین در الکنز (۷/۱۰۶) و المجمع (۹/۱۸۲) آمده، و رجال آن رجال صحیح‌اند. چنان که در المجمع آمده، و گفته: این را بزار به اسناد ضعیف روایت کرده است، و ابن شاهین این را، چنانکه در الکنز آمده

۱- ضعیف. احمد (۲۱۴/۱) طبرانی (در الکبیر) (۱۸۸/۱۹) که مرسل است و شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است.

۲- این را مسلم نیز در باب «فضائل اهل بیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم» روایت نموده است.

۳- این چنین در المنتخب (۵/۲۲۲) آمده است.

۴- ضعیف. بزار (۲۶۲۱) نگا: المجمع (۶/۱۸۲) و المطالب العالیة (۴/۷۲).

روایت نموده است. و نزد ابن عساکر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که حسن رضی الله عنه را بر شانه خود حمل می نمود بیرون آمد، مردی به او گفت: ای بچه، نیک سواری را سوار شده‌ای، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «و نیک سوار کاری است این»^۱. و نزد طبرانی از براء بن عازب رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز می خواند، و حسن و حسین یا یکی از آنها رضی الله عنهما آمد، و بر پشت وی سوار گردید، وی وقتی سر خود را بلند می نمود، با دست خود وی را یا هردوی شان را محکم می گرفت، و گفت: «نیک سواری است سواری تان»^۲. و نزد وی همچنان از جابر رضی الله عنه روایت است که گفت: در حالی نزد رسول صلی الله علیه و آله داخل شدم که بر پاهای او دست هایش را می رفت و حسن و حسین رضی الله عنهما بر پشتش بودند، و می گفت: «نیک شترت است شترت و نیک همتایانی هستی شما»^۳. هیشمی (۹/۱۸۲) می گوید: در این مسروح ابوشهاب آمده، و ضعیف می باشد.

قصه وی با حسن و حسین هنگامی که گم شدند

طبرانی از سلمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما در اطراف رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داشتیم که ام ایمن رضی الله عنها آمد و گفت: ای رسول خدا، حسن و حسین گم شده اند، می گوید: این حادثه در وقت ظهر اتفاق افتاده بود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «برخیزید و فرزندانم را جستجو کنید»، و هر کس به همان طرفی که متوجه بود به حرکت افتاد، و من به طرف پیامبر صلی الله علیه و آله به راه افتادم، وی به راه خود ادامه داد تا اینکه به دامنه کوهی رسید، و ناگهان دید که حسن و حسین به یکدیگر چسبیده اند، و ماری بر دمش ایستاده و از دهنش شرر آتش بیرون می شود، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به سرعت طرف وی رفت و آن مار متوجه شد و چیزی به رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب نمود و به شتاب حرکت کرد و در بعضی سنگها داخل شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله نزد حسن و حسین آمد، و آنان را از یکدیگر جدا نمود، و بر صورتشان دست کشید و گفت: «پدر و مادرم فدای تان، چقدر نزد خداوند عزّتمند هستی»، بعد یکی شان را بر شانه راستش و دیگری را بر شانه چپش

۱- این چنین در الکنز (۷/۱۰۴) آمده است.

۲- هیشمی (۹/۱۸۲) می گوید: اسناد آن حسن است.

۳- ضعیف. طبرانی (۵۲/۳) نگا: المجمع (۹/۱۸۲).

سوار نمود، گفتم: خوشا به حالتان، چه نیک سواری است سواری تان، رسول خدا ﷺ فرمود: «نیک سوارکارانی اند این دو، و پدرشان از اینان بهتر است»^۱. هیشمی (۹/۱۸۲) می‌گوید: در این احمدبن راشد هلالی آمده، وی ضعیف می‌باشد. و این را طبرانی از یعلی بن مره به مثل آن، چنانکه در الکنز (۷/۱۰۷) آمده، روایت نموده است.

و طبرانی از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ بودیم، و به طعامی دعوت شدیم، ناگهان متوجه شدیم که حسین رضی الله عنه در راه با اطفال بازی می‌کند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به شتاب پیش روی قوم رفت و دست خود را باز نمود، و حسین اینجا و آنجا فرار می‌نمود، و رسول خدا ﷺ با وی می‌خندید تا اینکه گرفتش و یک دست خود را در چانه وی گذاشت، و دیگری را در میان سر و گوش هایش، بعد وی را در آغوش کشید و بوسید، و سپس گفت: «حسین از من است و من از او، خداوند کسی را که وی را دوست می‌دارد دوست بدارد، حسن و حسین دو نواده از نواده‌هاند»^۲. این چنین در الکنز (۷/۱۰۷) آمده است.

معاشرت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله

درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله از عثمان بن مظعون تا معاشرت همسرش را نیکو دارد

ابونعیم^۳ از ابواسحاق سبیعی روایت نموده، که گفت: همسر عثمان بن مظعون رضی الله عنها در شکل و صورت نامناسب و با لباس‌های کهنه‌اش نزد زنان پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد، به او گفتند: تو را چه شده؟ پاسخ داد: عثمان در طول شب ایستاده است^۴، و در طول روز روزه دار، آن گاه قول وی به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داده شد، وی با عثمان بن مظعون روبرو گردید و ملامتش نموده گفت: «آیا من پیشوایت نیستم؟» پاسخ داد: بلی هستی، خداوند مرا فدایت بگرداند، و بعد از آن همسر وی در شکل و حالت نیکو و با داشتن خوشبویی آمد و هنگام مرگش سرود:

۱- ضعیف. طبرانی (۳/۶۵) نگا: المجمع (۹/۱۸۲).

۲- حسن. بخاری در ادب المفرد (۳۶۴) ترمذی (۳۷۷۵) ابن ماجه (۱۴۴) آلبنانی آن را در صحیح الجامع (۳۱۴۶) و صحیح الادب (۲۷۹) و الصحیحة (۱۲۲۷) حسن دانسته است.

۳- الحلیه ۱/۱۰۶.

۴- نماز می‌گزارد. م.

یا عینُ جودی بدمع غیر ممنون
 علی امریء بات فی رضوان خالقه
 علی رزیه عثمان بن مظعون
 طوبی له من فقید الشخص مدفون
 و أشرفت أرضه من بعد تفتین
 واورث القلب حزناً لانقطاع له
 حتی الممات فما ترقی له شونی

و ابن سعد (۳/۳۹۴) از ابوپردۀ رضی الله عنه به معنای این را روایت کرده، و عبدالرزاق از عروه به مانند آن، چنانکه در الكنز (۸/۳۰۵) آمده، روایت نموده، و هردوی شان اشعار را متذکر نشده‌اند، و عروه همسر وی را خوله دختر حکیم نامیده، و متذکر شده که وی نزد عایشه رضی الله عنها وارد شد، و در حدیث وی آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عثمان رهبانیت بر ما فرض گردانیده نشده است، آیا من برایت پیشوای نیکو و پسندیده نیستم؟ به خدا سوگند، من از همه شما پرخوف ترم و از شما بیشتر حدود خداوند را حفاظت می‌نمایم»^۱.

درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله از عبدالله بن عمرو تا معاشرت همسرش را نیکو دارد

ابونعیم^۲ از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پدرم زنی را از قریش به نکاحم درآورد، هنگامی که نزدم وارد شد، به سبب قوتی که برای عبادت در روزه و نماز داشتم به وی نزدیک نمی‌شدم. آن گاه عمرو بن عاص نزد همسر آمد و به او گفت: شوهرت را چگونه یافتی؟ پاسخ داد: بهترین مردان - یا بهترین شوهر - ، مردی که نه ستر و پرده ما را نظر نموده و نه به بستر ما نزدیک گردیده است، آن گاه [پدرم] به من روی آورد و سرزنشم نمود و دشنام داد، و با زبانش مورد عتابم قرار داده گفت: زنی را از قریش که از حیثیت و شرف برخوردار است به نکاح درآوردم، و تو بر او تنگ گرفتی و او را بازداشتی^۳ و چنین نمودی! بعد از آن به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به راه افتادید و از من شکایت نمود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله دنبال من فرستاد و نزدش آمدم، به من گفت: «آیا روز را روزه می‌گیری؟» پاسخ دادم: بلی، گفت: «و شب را هم قیام

۱- صحیح. احمد (۲۲۶/۶) نگا: الارواء (۲۰۱۵) و طبرانی (۲۶/۹).

۲- الحلیه (۱/۲۸۵).

۳- یعنی: با وی معامله‌ای را که همسران از شوهران توقع می‌داشته باشند انجام ندادی، و خودش را هم نگذاشتی به دلخواه خود کاری بکند، به این سبب گویی تو وی را تحت فشار قرار داده‌ای و با برآورده نساختن خواهشاتش او را بازداشتی.

می‌کنی؟» پاسخ دادم: بلی، فرمود: «ولی من روزه می‌گیرم، و افطار می‌کنم، نماز می‌گزارم، و خواب می‌شوم، و با زنان نیز یکجای می‌شوم، بنابراین کسی که از سنتم روی گرداند از من نیست»، و گفت: «قرآن را در هر ماه بخوان»^۱. گفتم خود را از این قوی‌تر می‌یابم، فرمود: «پس آن را در هر ده روز بخوان»، گفتم خود را از این قوی‌تر می‌یابم، فرمود: «بنابراین آن را در هر سه روز بخوان» و افزود: «از هر ماه سه روز روزه بگیر»، گفتم: من از آن قوی‌ترم، و تا آن وقت برایم بلند نموده رفت که گفت: «یک روز روزه بگیر و یک روز بخور، چون این بهترین روزه هاست، و این روزه برادرم داود رضی الله عنه است»، حصین در حدیث خود می‌گوید: بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «برای هر عابد نشاط و رغبتی است، و برای هر نشاط و رغبت سستی و شکستگی است، یا به‌سوی سنت یا به‌سوی بدعت، کسی که سستی و شکستگی‌اش به‌سوی سنت باشد هدایت شده، و کسی که سستی و شکستگی‌اش به‌سوی غیر آن باشد هلاک گردیده است». مجاهد می‌گوید: عبدالله بن عمرو وقتی که ضعیف و بزرگ سال هم شده بود، همان روزها را همچنان روزه می‌گرفت، روزهای چندی را متصل روزه می‌گرفت، و بعد از آن روزهایی را افطار می‌نمود تا قوی گردد، می‌افزاید: و وظیفه خود را در قرآن نیز تلاوت می‌نمود، گاهی زیاد می‌نمود و گاهی کم، ولی آن را در وقت معینش به سر می‌رسانید، یا در هفت روز یا در سه روز، و بعد از آن می‌گفت: اگر رخصت رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌پذیرفتم برایم از آنچه او به آن امر نمود پسندیده‌تر بود، ولی از او در حالی جدا شدم که به این امر عمل می‌نمودم، و حالا نمی‌پسندم که این را ترک نمایم و به غیر آن عمل کنم^۲. این را همچنان بخاری به تنهایی خود، چنان که در صفة الصفوه (۱/۲۷۱) آمده، به مانند آن به شکل طویل، روایت کرده است.

آنچه میان سلمان و ابودرداء در این باره اتفاق افتاد

بخاری^۳ از ابوجحیفه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله میان سلمان و ابودرداء رضی الله عنهما عقد برادری بست، سلمان به زیارت ابودرداء رفت، و ام‌درداء رضی الله عنها را در لباس‌های کهنه و حالت خرابی دید، به او گفت: تو را چه شده است؟ پاسخ داد:

۱- در هر ماه یکبار قرآن را ختم کن. م.

۲- بخاری (۵۰۵۲) مسلم (۱۸۵۹) احمد (۱۵۸/۲) ترمذی (۲۴۵۳).

۳- ۱/۲۶۴.

برادرت ابودرداء به دنیا کاری ندارد، بعد ابودرداء آمد و برای سلمان طعامی ساخت و گفت: بخور، من روزه دار هستم، سلمان گفت: تا اینکه تو نخوری من نمی‌خورم، بنابراین او هم خورد. هنگامی که شب فرارسید، ابودرداء رفت تا [برای نماز] برخیزد، سلمان گفت: بخواب، و او خوابید، باز حرکت نمود که برخیزد، سلمان گفت: بخواب، و هنگامی که آخر شب فرارسید، سلمان گفت: اکنون برخیز، و آن گاه هر دو نماز گزارند، بعد سلمان به او گفت: پروردگارت بر تو حق دارد، نفس خودت بر تو حق دارد و همسرت بر تو حق دارد، بنابراین برای هر صاحب حق حقت را بده. آن گاه نزد پیامبر ﷺ آمد، و آن را به او یادآور شد، پیامبر ﷺ فرمود: «سلمان راست گفته است»^۱. این را ابونعیم هم در الحلیه (۱/۱۸۸) از ابوجحیفه به مانند آن با زیادت هایی روایت کرده است، و ابویعلی آن را، چنان که در الکنز (۱/۱۳۷) آمده، روایت نموده، و ترمذی و بزار و ابن خزیمه و دارقطنی و طبرانی و ابن حبان این را، چنان که در الفتح (۴/۱۵۱) آمده، روایت کرده‌اند، و ابن سعد (۴/۸۵) این را به الفاظ مختلف روایت نموده است.

شدت غیرت زبیربن عوام نزد همسرش اسماء

ابن سعد^۲ از اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: زبیر رضی الله عنه با من ازدواج نمود، و در آن وقت در روی زمین جز اسبش نه غلامی داشت و نه مالی و نه چیز دیگری، می‌گوید: من اسبش را علف می‌دادم، و تکلیف آن را از طرف وی به دوش می‌کشیدم، و تربیتش می‌کردم، و برای شتر آبکشش هسته‌های خرما را می‌کوبیدم و آن را علف می‌دادم، و به او آب می‌دادم، و دلو بزرگش را می‌دوختم و خمیر می‌نمودم، ولی نان را خوب نمی‌توانستم بیزم، به این سبب همسایه‌های انصارم برایم نان می‌پختند، و آنان زنان صادقی بودند، و هسته‌های خرما را از زمین زبیر که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او داده بود روی سرم از فاصله دو میل انتقال می‌دادم، می‌گوید: روزی در حالی آمدم که هسته‌های خرما روی سرم بود و با رسول خدا صلی الله علیه و آله که تنی چند از اصحابش با وی بودند روبرو شدم، وی مرا طلب نمود و گفت: «اخ اخ»^۳، تا مرا در عقبش سوار نماید،

۱- بخاری (۱۹۶۸) و ترمذی (۲۴۱۳).

۲- ۸/۲۵۰.

۳- کلمه‌ای است برای شتر گفته می‌شود تا بخوابد.

ولی من از اینکه با مردان بروم حیا نمودم، و زبیر و غیرتش را به یاد آوردم - می‌گوید: و زبیر از با غیرت‌ترین مردم بود -، می‌افزاید: رسول خدا ﷺ دانست که من حیا نمودم، و حرکت نمود، بعد نزد زبیر آمده گفتم: رسول خدا در حالی همراهم روبرو گردید که هسته‌های خرما بر سرم بود، و تنی چند از اصحابش همراهش بودند، آن‌گاه شتر خود را خوابانید تا سوار شوم، ولی حیا نمودم و غیرت تو را به یاد آوردم، گفت: به خدا سوگند، حمل نمودن هسته‌های خرما بر من از سوار شدن با وی شدیدتر و گران‌تر تمام شد. می‌گوید: تا اینکه بعد از آن ابوبکر برایم خادمی فرستاد و او تربیت اسب را از طرف من به عهده گرفت، و انگار که او مرا آزاد نموده باشد^۱. و نزد وی همچنان^۲ از عکرمه روایت است که اسماء دختر ابوبکر به دست زبیرین عوام بود، و او بر وی شدت روا می‌داشت، بنابراین روزی اسماء نزد پدرش آمد، و از شدت وی نزد او شکایت نمود، ابوبکر گفت: ای دخترکم، صبر پیشه کن، زن وقتی که شوهر صالح داشته باشد و شوهرش وفات نماید، و او پس از شوهر خود ازدواج نکند، هردوی‌شان در جنت یکجا جمع می‌شوند.

قصه زنی که از شوهرش به عمر شکایت نمود

طیالسی، بخاری در تاریخ خود و حاکم در الکنی از کهمس هلالی روایت نموده‌اند که گفت: نزد عمر رضی الله عنه بودم، و در حالیکه ما نزدش نشسته بودیم، ناگهان زنی آمد و نزدش نشست، و گفت: ای امیرالمؤمنین، شوهرم شرش زیاد شده، و خیرش کم، به او گفت: شوهرت کیست؟ پاسخ داد: ابوسلمه، گفت: وی مردی است از جمله اصحاب، و مردی است صادق، بعد از آن عمر برای مردی که نزدش نشسته بود گفت: آیا اینطور نیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، او را جز بدانچه گفتم نمی‌شناسیم، بعد به مردی گفت: برخیز، و او را صدایش کن، زن هنگامی که [عمر] دنبال شوهرش فرستاد برخاست و در عقب عمر نشست، و جز اندکی سپری نشده بود که هردوی‌شان آمدند، و ابوسلمه در پیش روی عمر نشست، عمر گفت: این کسی که در عقبم نشسته است چه می‌گوید؟ پرسید: ای امیرالمؤمنین، این کیست؟ گفت: این همسرت است، پرسید: چه می‌گوید؟ پاسخ داد: ادعا می‌کند که خیر تو کم شده و شرت زیاد، گفت: ای

۱- صحیح. نگا: کتاب من «مسئولیت زن مسلمان» چاپ مکتبه العلم.

امیرالمؤمنین چیزی نادرست و بدی گفته است! وی از زنان خوب و صالح خاندان است، از همه‌شان لباس زیادتر دارد، و از همه‌شان در خانه مرفه‌تر قرار دارد، ولی [جفت] نر وی کهنه و پیر شده است، عمر به زن گفت: چه می‌گویی؟ پاسخ داد: راست گفت، بعد عمر به طرف وی برخاست و مرا با شلاق مورد ضرب قرار داده، گفت: ای دشمن جان! مالش را خوردی، جوانی‌اش را به فنا دادی، بعد شروع به خیر دادن چیزی نمودی که در وی نیست. گفت: ای امیرالمؤمنین، شتاب و عجله مکن، به خدا سوگند، ابداً در این مجلس دیگر بار نمی‌نشینم، بعد برایش امر اعطای سه جامه را داد و گفت: این را در بدل آنچه به تو انجام دادم بگیر، و زنه‌ار که دیگر از این شیخ شکایت نمایی. افزود: گویی من به سویش نگاه می‌کنم که با لباس‌ها برخاست، آن گاه عمر رضی الله عنه به طرف شوهرش روی گردانیده گفت: آنچه مرا دیدی که در مقابلش انجام دادم تو را به آن واندارد که برایش بدی برسانی، گفت: این کار را نمی‌کنم. می‌گوید: بعد هر دو رفتند، و عمر گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گوید: «امتم همان قرنی است که من از آن‌ها هستم، باز دوم و سوم، سپس قومی پیدا می‌شود که سوگندهایشان قبل از شهادت‌هایشان می‌باشد، و بدون اینکه از آنان گواهی خواسته شود گواهی می‌دهند، و در بازارهایشان آوازاها و بانگ‌هایی دارند»^۱.

قصه زن دیگری و شوهرش با عمر

ابن سعد از شعبی روایت نموده، که گفت: زنی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: از بهترین اهل دنیا نذت شکایت می‌کنم، مگر مردی که از وی به عملی سبقت جسته باشد یا مثل عمل وی عمل کرده باشد، شب تا صبح قیام می‌نماید، و روز تا غروب روزه می‌گیرد، بعد از آن حیا بر وی غالب شد و گفت: ای امیرالمؤمنین معافم کن، گفت: خداوند به تو پاداش نیکو دهد، نیک ستودی، تو را معاف نمودم، هنگامی که برگشت، کعب بن سور گفت: ای امیرالمؤمنین، او در شکایت برای تو به آخرین مرحله رسید، پرسید: چه شکایت نمود؟ پاسخ داد: از شوهرش، فرمود: زن را نزدم حاضر کنید، (و کسی را دنبال شوهرش فرستاد و او آمد)^۲، پس برای کعب گفت: در میان‌شان قضاوت

۱- ابن حجر می‌گوید: اسناد آن قوی است. این چنین در الکنز (۸/۳۰۳) آمده است، و این را همچنان ابویکرین (ابی) عاصم، چنان که در الإصابه (۴/۹۳) آمده، روایت کرده است.

۲- به نقل از الاستیعاب.

کن، گفت: تو حاضر باشی و من قضاوت کنم! گفت: تو به چیزی پی بردی که من بدان پی نبردم، گفت: خداوند متعال می گوید:

﴿فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبْعًا﴾ [النساء: ۳].

ترجمه: «بنابراین زنانی را که خوش‌تان آید، دو زن، سه زن و چهار زن نکاح کنید». سه روز روزه بگیر، و یک روز را نزد وی افطار نما، سه شب قیام کن و شبی نزد وی بخواب. عمر گفت: این نسبت به اول برایم شگفت آورتر و مقبول‌تر است^۱، و او را به عنوان قاضی برای مردم بصره فرستاد. یشکری این را از شعبی به معنای آن و طولانی‌تر از آن روایت کرده است، و در آن آمده: عمر به او گفت: به من راست بگو، در حق باکی نیست، آن زن گفت: ای امیرالمؤمنین، من زن هستم، و آنچه را زنان اشتها می‌کنند، من نیز اشتها می‌نمایم. و نزد عبدالرزاق از قتاده روایت است که گفت: زنی نزد عمر آمد و گفت: شوهرم شب قیام می‌کند و روز روزه می‌گیرد، گفت: آیا مرا امر می‌کنی، تا او را از قیام شب و روزه روز بازدارم؟ آن گاه آن زن حرکت نمود، و بازگشت و برای عمر مثل آن را گفت، و عمر چون قول نخستش به وی پاسخ داد، آن گاه کعب بن سور به او گفت: ای امیرالمؤمنین، برای وی^۲ حقی است، پرسید: حقی چیست؟ گفت: خداوند چهار زن را برای وی حلال گردانیده است، بنابراین او را یکی از آن چهار بگردان^۳، برای وی در هر چهارشب یک شب حق است، و از هر چهار روز یک روز، آن گاه عمر شوهرش را طلب نمود، و دستورش داد که از هر چهارشب یک شب با وی بخوابد، و از هر چهار روز یک روز را بخورد^۴.

قصه ابوغرزه و همسرش نزد عمر

ابن جریر از ابو غرزه رضی الله عنه روایت نموده که: وی دست ابن ارقم رضی الله عنه را گرفت، و او را نزد همسرش برد و گفت^۵: آیا مرا بد می‌بینی؟ پاسخ داد: بلی، ابن ارقم برای ابوغرزه

۱- اشاره به فهم او از شکایت زن از شوهرش است. م.

۲- برای این زن. م.

۳- با اصلاح از پاورقی. م.

۴- این چنین در الکنز (۳۰۸/۸۳۰۷) آمده است. این را ابن ابی شیبه از طریق ابن سیرین و زبیر بن بکار در الموقیفات از طریق محمد بن معن و ابن درید در الأخیار المنثوره از ابوحاتم سجستانی از ابوعبیده روایت نموده‌اند، و طرق دیگری نیز دارد. این چنین در الإصابه (۳/۳۱۵) آمده است.

۵- برای همسرش. م.

گفت: چه تو را به این عملت واداشت؟ گفت: سخن مردم برایم زیاد شده است، بعد این ارقم نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد و به او خبر داد، آن گاه او کسی را نزد ابوغرزه فرستاد و به او گفت: چه تو را به آن عملت واداشت؟ پاسخ داد: سخن مردم بر سرم زیاد شده است، آن گاه کسی را دنبال همسرش فرستاد و او نیز نزد عمر آمد، عمه‌اش هم با او بود، که کسی وی را نمی‌شناخت، وی به همسر ابوغرزه گفت: اگر تو را عمر پرسید: بگو: او مرا سوگند داد، بنابراین بد دیدم که دروغ بگویم، عمر به وی گفت: تو را به آنچه گفتمی چه واداشت؟ گفت: وی مرا سوگند داد، بنابراین ناپسند دیدم که دروغ بگویم، عمر گفت: آری، باید یکی از شما دروغ بگوید، و خوش خلقی نماید، چون همه خانه‌ها بر محبت استوار نمی‌باشند، ولی بر اساس شرافت‌ها و اسلام باید معاشرت داشت^۱.

قصه عاتکه دختر زید بن عمرو

وکیع از ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف روایت نموده، که گفت: عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل رضی الله عنه در دست عبدالله پسر ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود، و عبدالله وی را خیلی زیاد دوست می‌داشت، و به این سبب باغچه‌ای را به او داد البته مشروط به این که پس از وی ازدواج نکند، بعد عبدالله در روز طائف مورد هدف تیری قرار گرفت، و چهل شب بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زخمش پاره شد و درگذشت، آن گاه عاتکه درباره وی چنین مرثیه گفت:

وَأَلَيْتَ لَا تَتَفَنَّكَ عَيْنِي سَخِينَةً عَلَيْكَ وَلَا يَنْفِكَ جَلْدِي أُغَيْرَا

مدی الدهر ماغنت حمامة أَيْكَةٍ وما طرد الليل ذ الصبح المنورا

ترجمه: «سوگند یاد نموده‌ام، که چشمم بر فراق تو همیشه گرم باشد، و پوستم همیشه غبارآلود باشد، البته در طول زمان، و تا وقتی که کبوتری که بخواند، و تا وقتی که شب صبح روشن را طرد نماید».

بعد عمر بن خطاب رضی الله عنه وی را خواستگاری نمود، عاتکه گفت: عبدالله به من باغچه‌ای داده است (تا) ازدواج نکنم، عمر گفت: فتوا بخواه، بنابراین او از علی بن ابی طالب رضی الله عنه فتوا خواست، علی گفت: باغچه را به فامیلش برگردان، و ازدواج نما، آن گاه

۱- این چنین در الکنز (۸/۳۰۳) آمده است.

عمر با وی ازدواج نمود، و تعدادی از اصحاب رسول خدا ﷺ را در مجلس عروسی اش خیر نمود، که در جمله آن‌ها علی بن ابی طالب نیز حاضر بود، و او از جمله اصحاب پیامبر ﷺ از دوستان خاص عبدالله بی‌ابی بکر ﷺ به حساب می‌رفت، علی به عمر گفت: به من اجازه بده، تا با او صحبت کنم، گفت: با او صحبت کن. علی گفت: ای عاتکه:

وَأَلَيْتُ لَاتُنْفِكُ عَيْنِي سَخِينَةَ عَلِيكَ وَلاَ يَنْفِكُ جَلْدِي أَغْبْرَا
(آن گاه وی گریست)، عمر گفت: خدا تو را ببخشد، اهلَم را با من ناسازگار
مگردان!^۱

قصه ابن عباس و همسرش و قول خاله‌اش میمونه در این باره

عبدالرزاق از ندبه^۲ کنیز میمونه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: مرا میمونه فرستاده بود و نزد ابن عباس رضی الله عنه داخل شدم، دیدم که در خانه‌اش دو بستر پهن بود، آن گاه نزد میمونه برگشتم و گفتم: گمان می‌کنم ابن عباس همسرش را ترک گفته و با وی قهر است، بعد میمونه کسی را نزد دختر سرج‌کندی همسر ابن عباس فرستاد و از وی جویای مسئله شد، وی گفت: در میان من و او جدایی و قهر نیست، ولی من در حال حیض هستم، آن گاه میمونه نزد ابن عباس فرستاد که آیا از سنت رسول خدا ﷺ اعراض می‌کنی؟! رسول خدا ﷺ با یکی از زنانش که در حالی حیض می‌بود در حالی نزدیک می‌شد، که پارچه‌ای تا زانو و نصف رانش بر تن می‌داشت^۳.

قصه ابن عباس و یکی از پسرعموهایش با کنیزی

بخاری^۴ از عکرمه روایت نموده، که گفت: نمی‌دانم کدام یکی‌شان برای دیگری طعام ساخته بود، ابن عباس یا پسر عمویش؟ و در حالی که کنیز در پیش روی‌شان

۱- این چنین در الکنز (۸/۳۰۲) آمده است. و ابن سعد این را به سند حسن از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب به اختصار، چنانکه در الإصابه (۴/۳۵۶) آمده، روایت کرده است.

۲- در عیون الأخبار (۴/۱۱۵) «قریره» آمده است.

۳- یعنی: رسول خدا ﷺ با همسران خود که حائض می‌بودند، در یک بستر خواب می‌نمود، و همراه‌شان به جز از مقاربت جنسی، شوخی و مزاح می‌نمود، و این امر در شرع ممانعتی ندارد. م.

۴- این چنین در الکنز (۵/۱۳۸) آمده است.

۵- الأدب (ص ۴۹).

کار می نمود، ناگهان یکی از آنان برای وی گفت: ای زناکار! دومی گفت: باز ایست، اگر در دنیا تو را حد نزند، در آخرت حد می زند، گفت: اگر وی همینطور باشد چه نظر داری؟^۱ گفت: خداوند فاحش و بذله گوئی را دوست نمی دارد. گوینده این قول که: خداوند فاحش و بذله گوی را دوست نمی دارد^۲، ابن عباس است.

قصه همسر عمرو بن العاص همراه یک کنیزش

ابن عساکر از ابوعمران فلسطینی روایت نموده، که گفت: در حالی که همسر عمرو بن العاص رضی الله عنه سر عمرو را از شپش پاک می نمود، ناگهان یکی از کنیزانش را صدا نمود، و او در آمدن نزدش تأخیر نمود، آن گاه گفت: ای زناکار، عمرو گفت: وی را دیده ای که زنا کرده باشد؟ گفت: خیر، فرمود: به خدا سوگند، به سبب آن روز قیامت هشتاد تازیانه زده خواهی شد! وی این را برای کنیز خود گفت، و از وی خواهش نمود که او را ببخشد، و او بخشید، آن گاه عمرو برایش گفت: چرا وی برایت عفو نکند، وی زیر دست تو است، آزادش کن، گفت: آیا این بسنده آن هست؟ عمرو پاسخ داد: شاید^۳.

بعضی قصه های اصحاب رضی الله عنهم درباره معاشره

ابونعیم^۴ از ابوالمتوکل روایت نموده که: ابوهریره رضی الله عنه یک کنیز زنگی داشت که آن ها را به عمل خود اندوهگین ساخته بود، روزی ابوهریره تازیانه را بر وی بلند نمود و گفت: اگر قصاص نمی بود تو را به این می زدم، ولی برای کسی می فروشم که قیمتت را برایم کامل می دهد، برو تو برای خدا هستی. و ابوعبیده و ابن عساکر از عبدالله بن قیس یا ابن ابی قیس روایت نموده اند که گفت: من در جمله کسانی بودم، که از عمر رضی الله عنه هنگام تشریف آوری اش به شام، همراه ابوعبیده^۵ از وی استقبال نمودند، و در حالی که عمر حرکت می نمود ناگهان بازیگران با شمشیر (و گل)^۶ از اهل اذرعاع^۷ از

۱- یعنی اگر این کنیز واقعاً زناکار باشد باز هم برایش زناکار نگویم. م.

۲- حسن. بخاری در «ادب المفرد» (۳۳۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۳- این چنین در الکنز (۵/۴۸) آمده است.

۴- الحلیه (۱/۳۸۴).

۵- در اصل ابوبریده آمده، و آن تصحیف است.

۶- به نقل از کتاب الاموال، و در اصل والکنز آمده: «و نیزه ها».

۷- سرزمینی است در اطراف شام، مجاور سرزمین بلقاء و عمان، که امروز برایش «درعا» گفته می شود.

وی استقبال نمودند. گفت: باز ایستید، برگردانید آنان را منع کنید. ابو عبیده (رضی الله تعالی عنه) گفت: ای امیرالمؤمنین این رواج عجم هاست اگر تو از آن منع‌شان کنی، می‌پندارند که در نفس تو نقض عهد و پیمان‌شان نهفته است، عمر فرمود: بگذاریدشان (عمر و آل عمر) در طاعت ابو عبیده‌اند^۱. و محاملی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده که: عمر با زبیر رضی الله عنهما مسابقه نمود، و زبیر از وی سبقت جست و گفت: سوگند به پروردگار کعبه، از تو سبقت جستم، بعد از آن عمر بار دیگر همراهش مسابقه نمود و از وی سبقت جست و گفت: سوگند به پروردگار کعبه، از تو سبقت جستم!^۲ ابن ابی شیبه و خطیب در الجامع از سلیم بن حنظله روایت نموده‌اند که گفت: نزد ابی بن کعب رضی الله عنه آمدم تا همراهش صحبت کنیم، هنگامی که برخاست، ما نیز همراهش برخاستیم و پیاده با وی حرکت نمودیم، آن گاه عمر رضی الله عنه خود را به وی رسانیده گفت: آیا این را فتنه‌ای برای متبوع و ذلتی برای پیرو نمی‌بینی؟^۳ و ابو نعیم^۴ از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: مردی نزد سلمان رضی الله عنه آمد و گفت: کردار مردم امروز چقدر نیکوست، مسافرت نمودم، به خدا سوگند، وقتی نزد یکی از آن‌ها حاضر می‌شدم، می‌پنداشتم نزد فرزند پدرم حاضر شده‌ام! ابوالبختری می‌گوید: بعد از آن افزود: این حسن عملکرد و لطف و مهربانی‌شان را نشان می‌دهد. سلمان گفت: ای برادرزاده‌ام این پدیده خوشایند پیامد ایمان است، آیا چهارپایی را ندیده‌ای، وقتی که بارش بر آن بار شود، با آن به سرعت حرکت می‌کند، و وقتی مسیرش طولانی گردد تأخیر و سستی می‌کند.

مسدد، ابن منبع و دارمی از حیه دختر ابو حیه روایت نموده‌اند که گفت: مردی در وقت چاشت نزد من وارد شد، گفتم: ای بنده خدا چه کار داری؟ پاسخ داد: من و همراهم در طلب شترمان آمده‌ایم، همراهم برای جستجو رفته و من در سایه داخل شدم، تا خود را در پناه آن بگیرم و از نوشیدنی بنوشم، می‌گوید: من به سوی شیر ترش شده‌ای که داشتم برخاستم و از آن او را نوشانیدم، و به سویش به دقت نگاه نموده گفتم: ای بنده خدا تو کیستی؟ گفت: ابوبکر، گفتم: ابوبکر یار رسول خدا صلی الله علیه و آله همانی

۱- این چنین در الکنز (۷/۳۳۴) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۷/۳۳۴) آمده است.

۳- این چنین در الکنز (۸/۶۱) آمده است.

۴- الحلیه (۱/۲۰۳).

که [نام] وی را شنیده‌ام؟ پاسخ داد: آری، آن گاه جنگ مان را در جاهلیت علیه خشم، و جنگ بعضی را برخلاف برخی دیگرمان و اتحاد و همبستگی را که خداوند آورده برایش یادآور شدم و گفتم: ای عبدالله تا چه وقت امر مردم اینطور می‌باشد؟ گفت: تا وقتی که امامان - [رهبران] - استوار و برابر باشند، (پرسیدم: امامان چیست؟) گفت: آیا رئیس [قوم] را ندیده‌ای که در قبیله می‌باشد، و از وی متابعت می‌کنند و اطاعت می‌نمایند؟ امامان همین هانند، البته تا وقتی که استوار و برراه باشند^۱.

یعقوب بن سفیان، بیهقی و ابن عساکر از حارث بن معاویه روایت نموده‌اند که: وی نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد و عمر برایش گفت: اهل شام را چگونه پشت سر گذاشتی؟ وی او را از حال‌شان خبر داد، عمر خدا را ستود و بعد از آن گفت: ممکن است شما با اهل شرک همنشین داشته باشید؟ پاسخ داد: نخیر، ای امیرالمؤمنین! فرمود: شما اگر با آن‌ها بنشینید همراه‌شان می‌خورید و می‌نوشید، و تا وقتی که این را انجام ندهید به خیر و عافیت می‌باشید^۲. این چنین در الکنز (۲/۳۰۰) آمده. و ابن ابی حاتم از عیاض روایت نموده که عمر رضی الله عنه به ابوموسی اشعری هدایت داد، تا آنچه را گرفته و داده در یک پوست برایش تقدیم نماید^۳، و ابوموسی کاتب نصرانی داشت، و آن را برای عمر تقدیم نمود، عمر از آن به شگفت آمد و گفت: این خیلی امین و حفاظت کننده است، آیا نامه‌ای را که از شام برای ما آمده در مسجد نمی‌خوانی؟ ابوموسی برایش گفت: وی نمی‌تواند [داخل مسجد شود]، عمر پرسید: آیا وی جنب است؟ پاسخ داد: نخیر، بلکه نصرانی است، می‌گوید: آن گاه مرا نکوهش نمود و بر رانم زده گفت: اخراجش کنید! و تلاوت نمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَرَىٰ أَوْلِيَاءَ﴾ [المائدة: ۵۱].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصارا را دوست مگیرید»^۴.

۱- ابن کثیر می‌گوید: اسناد آن حسن و جید است. این چنین در الکنز (۳/۱۶۲) آمده است.

۲- حسن. دارمی در «المقدمه».

۳- یعنی: صورت حساب خود را، برای محاسبه تقدیم کند، و در آن وقت به خاطر نبودن کاغذ در پوست می‌نوشتند. م.

۴- این چنین در تفسیر ابن کثیر (۲/۶۸) آمده است.

روش پیامبر ﷺ و اصحابش در خوردن و نوشیدن

روش پیامبر ﷺ در طعام خوردن و نوشیدن

بخاری و مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طعامی را عیب نگرفته است، اگر اشتهای آن را می‌داشت می‌خورد، در غیر آن ترکش می‌نمود.^۱ این چنین در البدایه (۶/۴۰) آمده است. و ابن عساکر از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پسندیده‌ترین چیز از گوسفند برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازویش^۲ بود.^۳ و نزد ترمذی در الشمائل (ص ۱۲) از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازو را دوست می‌داشت، می‌گوید: و در بازو زهر داده شد، و بر این باور بود که یهود برایش زهر داده است.^۴ و نزد وی همچنان از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به منزل ما تشریف آورد، و برایش گوسفندی ذبح نمودیم، فرمود: «انگار آنان دانسته‌اند که ما گوشت را دوست می‌داریم»^۵، ترمذی می‌گوید: و در حدیث قصه‌ای هست. و نزد وی همچنان از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: از کدو خوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمد، باری برایش طعامی آورده شد، یا به طعامی دعوت گردید، پس من شروع نموده آن را پی‌گیری می‌نمودم پیش رویش می‌گذاشتم، به خاطری که می‌دانستم او این را دوست می‌دارد.^۶ و نزد وی همچنان از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که طعام می‌خورد، سه انگشتش را می‌لیسید.^۷

ابن نجار از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روی زمین می‌خورد، گوسفند می‌دوشید و دعوت غلام را به نان جو اجابت می‌کرد.^۸ و ابن عساکر

۱- بخاری (۵۴۰۹) احمد (۳/۱۰۰).

۲- یعنی: بازوی گوسفند، و آن عبارت از دست گوسفند می‌باشد ماسوای پاچه‌اش. م.

۳- این چنین در الکنز (۴۰/۳۷) آمده است.

۴- صحیح. ترمذی در «الشمائل» (۱۶۱) ابوداوود (۳۷۸۱) احمد (۸/۶) ذهبی آن را صحیح دانسته است.

۵- صحیح. ترمذی در «الشمائل» (۱۷۲) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۶- صحیح. ترمذی در «الشمائل» (۱۵۳) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

۷- صحیح. مسلم (۲۰۴۳) ترمذی در «الشمائل» (۷۶) و در سنن (۱۸۰۳) و احمد (۳/۳۹۰).

۸- این چنین در الکنز (۴/۴۴) آمده است.

از یحیی بن ابی کثیر روایت نموده، که گفت: سعد بن عبادہ رضی اللہ عنہ هر روز یک کاسه ثرید^۱ برای رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم می فرستاد، و جای هر یک از همسرانش که می بود، آن کاسه همانجا برایش می رسید^۲. و ابن جریر از انس رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: گوسفندی برای رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دوشیده شد، و او از شیر آن نوشید، و بعد از آن آبی را گرفت و مضمضه نموده گفت: «این چربی دارد»^۳. این چنین در الکنز (۴/۳۷) آمده است.

و نزد ابویعلی از ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ روایت است که گفت: رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در منزلی فرود آمد، و زنی یک گوسفند را به دست فرزندش برای وی فرستاد، پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آن را دوشید و گفت: «این را برای مادرت ببر»، و پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آن را دوشید و برای ابوبکر نوشانید، بعد گوسفند دیگری را آورد، و پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آن را دوشید و خودش نوشید^۴. این چنین در الکنز (۴/۴۴) آمده است. و سعید بن منصور از ابراهیم رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دست راستش را به طعام، به نوشیدنی، به وضویش و مانند آن اختصاص می داد، و دست چپش را برای استنجاء و برای بینی پاک نمودن و مانند آن فارغ می نمود^۵. و ابونعیم از جعفر بن عبداللہ بن حکم بن رافع روایت نموده، که گفت: حکم رضی اللہ عنہ مرا که طفل بودم دید که از اینجا و آنجا می خورم، برایم گفت: ای بچه، طوری که شیطان می خورد نخور!! پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وقتی که می خورد انگشتانش از پیش رویش تجاوز نمی نمود^۶.

پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و تعلیم دادن آداب طعام خوردن برای اصحابش و گفتن بسم الله در اول آن

ابن نجار از عمرو بن ابی سلمه رضی اللہ عنہما روایت نموده، که گفت: روزی با رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم طعام خوردم، و از اطراف کاسه گوشت برمی داشتم، رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود: «از نزد

۱- طعامی از نان خرد کرده در آبگوشت که پارچه های گوشت نیز در آن باشد، و از بهترین طعام های آن زمان محسوب می شده. م.

۲- این چنین در الکنز (۴/۳۷) آمده است.

۳- صحیح. احمد (۱/۲۲۳، ۲۲۷) و بیهقی (۱/۱۶۰). نگا: «الصحيحه» (۱۳۶۱).

۴- ضعیف. منقطع است. ابویعلی (۱۰۳) عبدالرحمن بن ابی لیلی از ابوبکر نشنیده است. نگا: «المجمع» (۵۸/۶).

۵- این چنین در الکنز (۸/۴۵) آمده است.

۶- این چنین در الکنز (۸/۴۶) آمده، و در الإصابه (۱/۳۴۴) می گوید: سند آن ضعیف است.

خودت بخور»^۱. این چنین در الکنز (۸/۴۶) آمده است. احمد، ابوداود، نسائی ابن قانع، طبرانی، حاکم و غیر ایشان از امیه بن مخشی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را دید که می‌خورد و بسم‌الله نگفته بود، و وقتی یک لقمه از طعامش ماند، وی آن را به دهن خود بلند نمود و گفت: بسم‌الله در اول و آخرش، پیامبر صلی الله علیه و آله خندید و گفت: «به خدا سوگند، شیطان پیهم همراهت می‌خورد، تا این که بسم‌الله گفتی، آن گاه همه چیزی را که در شکمش بود استفراغ نمود»، و در لفظی آمده: «وقتی که نام خدا را یاد نمودی، آنچه در شکمش بود استفراغ نمود»^۲. این چنین در الکنز (۸/۴۵) آمده است.

نسائی از حذیفه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در حالی که ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داشتیم، ناگهان کاسه‌ای آورده شد و گذاشته شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خود را از آن گرفت، و ما نیز دست‌های مان را گرفتیم - و ما تا اینکه او نمی‌خورد نمی‌خوردیم - ، آن گاه اعرابی آمد انگار که به پیش رانده می‌شود، و به سوی کاسه دست برد که از آن بخورد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله از دستش گرفت، بعد کنیزی آمد، انگار که به پیش رانده می‌شود، و رفت تا دست خود را در طعام بگذارد، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله از دست وی گرفت، و بعد از آن گفت: «شیطان طعام قوم را وقتی که نام خدا را بر آن یاد نکنند حلال شمرده می‌خورد، هنگامی که ما را دید دست از آن گرفته‌ایم، (این کنیز را) نزدمان آورد، تا به واسطه وی [طعام را برای خود] حلال سازد، (ولی من از دست وی گرفتم، آن گاه این اعرابی را آورد^۳ تا به واسطه وی [طعام را برای خود] حلال سازد ولی من از دست وی نیز گرفتم)^۴، سوگند به خدایی که معبودی جز وی نیست، دست وی با دست‌های آنان در دستم است»^۵. این چنین در الکنز (۸/۴۶) آمده است. و ابن نجار از عایشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با شش تن طعام

۱- بخاری (۵۳۷۷) مسلم (۲۰۲۲).

۲- ضعیف. احمد (۳۳۶/۴) ابوداود (۳۷۶۸) آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

۳- باید دانست که در روایت قدری تقدیم و تأخیر وجود دارد، زیرا در بالا ذکر شد که اول اعرابی آمد، و بعد از وی کنیز آمد، اما حالا می‌گوید که اول کنیز آمد و بعداً اعرابی. م.

۴- این را از روایت مسلم و ابوداود برای توضیح بر روایت نسائی افزودیم.

۵- صحیح. احمد (۳۳۶/۴) ابوداود (۳۷۶۸) و نسائی در «عمل الیوم واللیلة» آلبانی آن را صحیح دانسته است.

می خورد، ناگاه اعرایی داخل شد، و آنچه را در پیش روی شان بود با دو لقمه خورد، رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر نام خدا را یاد می نمود برای شان کفایت می کرد، بنابراین وقتی که هر یکی از شما خواست طعامی بخورد، باید نام خداوند تعالی را یاد کند، و اگر فراموش نمود و باز به یاد آورد بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ أَوْلَهُ وَآخِرُهُ»، «به نام خدا در اول و آخرش»^۱. این چنین در الکنز (۸/۴۷) آمده است.

ضیافت پیامبر ﷺ نزد اصحابش

ابن ابی شیبه و ابونعیم از عبدالله بن بسر رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: پیامبر ﷺ نزد پدرم تشریف آورد، پدرم برایش سویق و حلوا^۲ آورد، و پیامبر ﷺ آن را خورد، بعد برایش نوشیدنی آورد و او نوشید، و آن را برای کسی که در طرف راستش قرار داشت داد، و وقتی که خرمایی را می خورد، هسته را این چنین می انداخت - و با انگشتش به طرف پشت انگشت اشاره نمود - ، هنگامی که پیامبر ﷺ سوار شد، پدرم برخاست و لجام قاطرش را گرفت و گفت: ای رسول خدا، به خداوند برای مان دعا کن، فرمود:

«اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُمْ فِيمَا رَزَقْتَهُمْ وَاعْفِرْ لَهُمْ وَارْحَمْهُمْ»، ترجمه: «بار خدایا، برای شان در آنچه رزق داده ای برکت عطا فرما، و برای شان مغفرت نما، و بر آنان رحم کن». و نزد حاکم از وی روایت است که گفت: پدرم برای مادرم گفت: برای رسول خدا ﷺ طعامی بساز، آن گاه وی تریدی آماده نمود، و پدرم رفت و پیامبر ﷺ را دعوت نمود، پیامبر ﷺ دست خود را بالای آن گذاشت و گفت: «بگیرید به نام خداوند»، و از نواحی آن گرفتند، هنگامی که خوردند پیامبر ﷺ فرمود: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُمْ، وَارْحَمْهُمْ، وَبَارِكْ لَهُمْ فِي رِزْقِهِمْ»، ترجمه: «بار خدایا، برای شان ببخشا، و رحم شان کن، و برای شان در رزق شان برکت بده»^۳. این چنین در الکنز (۸/۴۷) آمده است.

۱- صحیح. ابوداود (۳۷۶۷) ترمذی (۱۸۵۸) ابن ماجه (۳۲۶۴) آلبانی آن را صحیح دانسته است: الارواء (۱۹۶۵).

۲- حلوا، که از آن در نص به نام «حیس» ذکر رفته، حلویایی است که از خرما، روغن و قروت آماده می شده. م.

۳- صحیح. ابن ابی شیبه (۴۴۵/۱۰) احمد (۱۸۸/۴) مسلم (۲۰۴۲) ترمذی (۳۵۷۶) و ابوداود.

روش علی و عمر رضی الله عنهما در طعام خوردن و نوشیدن

ابن ابی شیبه، ابن ابی الدنیا در الدعاء، ابونعیم در الحلیه و بیهقی از ابن اغید روایت نموده‌اند که گفت: علی رضی الله عنه فرمود: ای ابن اغید آیا می‌دانی که حق طعام چیست؟ گفتم: حق آن چیست؟ گفت: می‌گویی: «بِسْمِ اللَّهِ اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيْمَا رَزَقْتَنَا»، ترجمه: «به نام خدا، بار خدایا، در آنچه برای ما روزی داده‌ای برکت عطا فرما».

و بعد از آن گفت: آیا می‌دانی که شکر آن وقتی فارغ شدی چیست؟ پرسیدم: شکر آن چیست؟ گفت: می‌گویی: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا»، ترجمه: «ستایش خدایی راست، که برای ما طعام داد و نوشانیدمان»^۱.

و ابونعیم از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: زنه‌ار از پر کردن شکم از خوردنی و نوشیدنی، چون این عمل فاسد کننده جسد، بارآورنده مریضی و تنبل کننده در ادای نماز است، و باید در خوردن و نوشیدن میانه روی در پیش گیرید، به خاطری که این کار برای جسد خوبتر و از اسراف دورتر است، و خداوند تعالی عالم چاق را بد می‌برد، و انسان هرگز تا اینکه خواهش‌اتش را بر دینش ترجیح ندهد هلاک نمی‌گردد^۲. و ابن عساکر از ابومحذوره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه نشسته بودم که صفوان بن امیه کاسه‌ای را آورد و در پیش روی عمر گذاشت، آن گاه عمر مردمان مسکین و غلام‌های مردم را که در اطرافش حاضر بودند فراخواند، و آنان همراهش خوردند، در آن موقع گفت: خداوند قومی را چنین و چنان کند - یا خداوند قومی را سرزنش نماید - که از خوردن غلام‌هایشان با خود اعراض می‌نمایند!! صفوان گفت: به خدا سوگند، از ایشان اعراض نمی‌کنیم، بلکه آنان را ترجیح می‌دهیم، ولی طعام نیکویی نمی‌یابیم که خود بخوریم و برای آنان بخورانیم^۳.

روش ابن عمرو و ابن عباس در طعام خوردن و نوشیدن

ابونعیم^۴ از مالک بن انس روایت نموده، که گفت: برایم خبر داده شد که ابن عمر رضی الله عنهما در جحفه حاضر شد، و ابن عامر بن کریز برای خباز خود گفت: طعامت را

۱- این چنین در الکنز (۸/۴۶) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۸/۴۷) آمده است.

۳- این چنین در الکنز (۵/۴۸) آمده است.

۴- الحلیه (۱/۳۰۱).

برای ابن عمر ببر، و وی کاسه‌ای را آورد، ابن عمر گفت: بگذارش، باز دیگری را آورد، و خواست اولی را بردارد، ابن عمر گفت: چه می‌کنی؟ پاسخ داد: می‌خواهم بردارم، گفت: آن را بگذار، این را رویش بریز، می‌گوید: و هرگاه که کاسه‌ای را برایش می‌آورد، آن را بر دیگری می‌ریخت، می‌افزاید: آن گاه غلام نزد ابن عامر رفت و گفت: این مرد یک اعرابی خشک است، ابن عامر برایش گفت: وی آقا و سیدت است، وی ابن عمر است!! و ابونعیم^۱ از عبدالحمید بن جعفر و او از پدرش روایت نموده، که: ابن عباس رضی الله عنه دانه انار را می‌گرفت و می‌خورد، برایش گفته شد: ای ابن عباس چرا این کار را انجام می‌دهی؟ گفت: برایم خبر رسیده، که در زمین هر اناری که بارور شود، به دانه‌ای از دانه‌های جنت بارور می‌شود، و ممکن آن همین باشد.

روش سلمان، ابوهریره و علی در طعام خوردن و نوشیدن

ابونعیم^۲ از سالم غلام زید بن صوحان روایت نموده، که گفت: همراه مولایم زید بن صوحان در بازار بودم، که سلمان رضی الله عنه از پهلوی مان عبور نمود، و یک وسق^۳ طعام خریده بود. زید برایش گفت: ای ابو عبدالله، تو در حالی که یار رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی این کار را می‌کنی؟^۴ پاسخ داد: نفس وقتی که رزق خود را به دست بیاورد مطمئن می‌شود، و برای عبادت فارغ می‌گردد، و وسوسه کننده از وی ناامید می‌گردد. و نزد وی^۵ از ابوعثمان نهدی روایت است که سلمان فارسی گفت: من دوست دارم از زحمت خودم بخورم. و ابونعیم^۶ از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من پانزده خرما داشتم، به پنج دانه آن افطار نمودم، به پنج دانه دیگرش سحری نمودم و پنج دانه آن را برای افطارم نگه داشتم. و ابن سعد^۷ از قاسم بن مسلم مولای علی بن ابی طالب و او از پدرش روایت نموده، که گفت: علی رضی الله عنه نوشیدنی طلب نمود، و من برایش

۱- الحلیه (۱/۳۲۳).

۲- الحلیه (۱/۲۰۷).

۳- یک وسق معادل شصت صاع است. م.

۴- ذخیره نمودن زیاد را بر وی انتقاد گرفت.

۵- ۱/۲۰۰.

۶- الحلیه (۱/۳۸۴).

۷- ۶/۲۳۷.

یک جام آب آوردم و در آن دمیدم^۱، وی آن را مسترد نمود و از نوشیدنش ابا ورزیده گفت: تو آن را بنوش.

روش پیامبر ﷺ و اصحابش در لباس پوشیدن

روش پیامبر ﷺ در لباس پوشیدن

ابن سعد از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت نموده، که گفت: با عمر بن خطاب رضی الله عنه بودم، فرمود: ابوالقاسم رضی الله عنه را دیدم که جبه شامی^۲ آستین تنگ بر تن داشت^۳. و ابن سعد^۴ از جندب بن مکث رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی هیأتی می آمد، بهترین و نیکوترین لباس هایش را بر تن می نمود، و بزرگان اصحابش را نیز به این امر نموده بود، و من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز آمدن وفد کنده دیدم که لباس یمنی^۵ بر تن داشت، و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مثل آن را بر تن داشتند^۶. ابن ابی شیبه و ترمذی در الشمائل از سلمه بن اکوع رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: عثمان بن عفان رضی الله عنه لنگش را تا نصف ساق هایش می بست و می گفت: این چنین لنگ پوشی دوستم صلی الله علیه و آله بود^۷. این چنین در الکنز (۸/۵۵) آمده است. و نزد ترمذی^۸ از اشعث بن سلیم روایت است که گفت: از عمه ام شنیدم که از عمویش حدیث بیان می نمود، که وی گفت: در حالی که در مدینه پیاده راه می رفتم، ناگهان از پشت سرم انسانی گفت: «ازارت را بلند کن، چون این از نگاه تقوی پسندیده تر و [برای لباس] بادوام تر است»، ملتفت شدم، که وی رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و گفتم: ای رسول خدا، این یک چادر خط دار است. فرمود:

۱- پف نمودم. م.

۲- لباس گشادی که بر روی لباس ها پوشند. م.

۳- این چنین در الکنز (۴/۳۷) آمده، و گفته: سند آن صحیح است.

۴- ۴/۳۴۶.

۵- حله: جامه و ازار و رداء با هم، یا جامه ای که همه تن را بپوشاند. لاروس. م.

۶- ضعیف. آلبانی در ضعیف الجامع (۴۴۴۴) آن را به بغوی از جندب بن مکث نسبت داده است.

۷- صحیح بر اساس شواهد: ترمذی در شمائل (۱۱۵) و آلبانی آن را صحیح دانسته است: الصحیحة (۱۴۴۱).

۸- در الشمائل (ص ۹).

«آیا من برایت پیشوا و مقتدا نیستم؟» آن گاه دیدم که ازارش تا نصف ساق‌هایش است.^۱

وصف اصحاب از لباس پیامبر ﷺ

و نزد وی همچنان از ابوبرده روایت است که گفت: عایشه رضی الله عنها یک جامه پشمین، و یک ازار درشت را برای ما بیرون کشیده گفت: رسول خدا ﷺ در این دو وفات نمود.^۲ و نزد وی همچنان از ام سلمه رضی الله عنها روایت است که گفت: محبوب‌ترین لباس‌ها نزد رسول خدا ﷺ پیراهن بود. و از اسماء دختر یزید رضی الله عنها روایت است که گفت: آستین پیراهن رسول خدا ﷺ تا بند دست بود.^۳ و از جابر رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ روز فتح در حالی وارد مکه شد که دستار سیاه بر سر داشت.^۴ و از عمرو بن حرith رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر ﷺ برای مردم بیانیه داد و بر سرش دستار سیاه بود.^۵ و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که: پیامبر ﷺ در حالی برای مردم بیانیه داد که بر سرش دستار سیاه بود.^۶ و نافع از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: پیامبر ﷺ وقتی عمامه می‌بست، عمامه‌اش را در میان شانه‌هایش فرو می‌آویخت، نافع می‌گوید: ابن عمر نیز همانطور می‌نمود، عبدالله می‌گوید: قاسم بن محمد و سالم را دیدم که همانطور می‌نمودند.^۷ این چنین در الشمائل (ص ۹) آمده است.

بستر و رختخواب پیامبر ﷺ

بخاری و مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که: وی از بستر رسول خدا ﷺ پرسیده شد، پاسخ داد: از پوست بود، و از پوست درخت خرما پر شده بود.^۸ ابن سعد

۱- بخاری (۵۸۱۸) و مسلم (۲۰۸۰) و بیهقی در «الدلائل» (۷/ ۲۷۵).

۲- صحیح. ابوداود (۴۰۲۵) و ترمذی (۱۷۶۲) و آلبنی آن را صحیح دانسته است.

۳- ضعیف. ترمذی در «الشمائل» (۵۶) و در سنن (۱۷۶۵) و ابوداود (۴۰۲۷) آلبنی آن را ضعیف دانسته است.

۴- صحیح. مسلم (۱۳۵۸) و ابوداود (۴۰۷۶).

۵- صحیح. مسلم (۱۳۵۹) و ترمذی در «الشمائل» (۱۱).

۶- صحیح. ترمذی در «الشمائل» (۱۱۳) احمد (۲۳۳/۱) آلبنی آن را صحیح دانسته است.

۷- صحیح بر اساس شواهد. در الشمائل (۱۱۲).

۸- صحیح. بخاری (۶۴۵۴) و مسلم (۲۰۸۲).

(۱/۴۶۴) مانند این را روایت نموده است. و نزد حسن بن عرفه از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: زنی از انصار نزدم وارد شد، و بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید که عبای دولا شده است، آن گاه رفت و رختخوابی را برایم فرستاد که از پشم پر شده بود، بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدم وارد شد و گفت: «ای عایشه این چیست؟» می‌گوید: گفتم: ای پیامبر خدا، فلان زن انصاری نزدم وارد شد، و رختخواب تو را دید، بعد رفت و این را برایم فرستاد، فرمود: «باز گردان»، می‌گوید: من آن را برنگرداندم، و خوشم آمد که در خانها م باشد، تا اینکه آن را سه مرتبه گفتم، می‌افزاید: فرمود: «ای عایشه باز گردان، به خدا سوگند اگر می‌خواستم خداوند کوه‌های طلا و نقره را با من به حرکت در می‌آورد»^۱. ابن سعد (۱/۴۶۵) از عایشه مانند این را روایت نموده است.

و نزد ترمذی در الشمائل از جعفر بن محمد از پدرش روایت است که گفت: عایشه رضی الله عنها پرسیده شد، که بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌ات چه بود؟ گفت: از پوست بود، و از پوست خرما پر شده بود، و حفصه رضی الله عنها پرسیده شد که: بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله چه بود؟ گفت: جامه درشتی که دولایش می‌نمودیم، و او بر آن می‌خوابید، شبی گفتم: اگر آن را چهارلا نمایم برایش نرمتر و راحت‌تر خواهد بود، بنابراین آن را برایش چهارلا نمودیم، هنگامی که صبح نمود گفت: «دیشب برایم چه فرش نمودید؟» می‌گوید: گفتیم: همان رختخواب است، مگر اینکه ما آن را چهار لا نمودیم، و گفتیم: آن برایت نرم‌تر و راحت‌تر است، فرمود: «آن را به همان حالت قبلی‌اش برگردانید، چون نرمی آن مرا از نماز دیشبم بازداشت»^۲. این چنین در البدایه (۶/۵۳) آمده. و ابن سعد (۱/۴۶۵) این را از عایشه روایت کرده است.

قول پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام پوشیدن لباس نو

ابن المبارک، طبرانی، حاکم، بیهقی و غیر ایشان از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که لباس‌های جدیدی را خواست و پوشید، هنگامی که به ترقوه‌هایش رسید گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي مَا أُوَارِي بِهِ عَوْرَتِي وَأَتَجَمَّلُ بِهِ فِي

۱- صحیح. ابن سعد (۱/۴۶۵) امام احمد در «زهد» (۷۶) [با تحقیق من (محقق) چاپ دارالغد

الجدید ص ۴۱] و ابن ابی العاصم در «زهد» (۱۴/۱).

۲- بسیار ضعیف. ترمذی در شمائل (۳۱۴) در سند آن عبدالله بن میمون متروک است. آلبانی آن را

ضعیف دانسته است.

حَيَاتِي»، ترجمه: «ستایش خدایی راست که برایم جامه‌ای پوشانید که بدان عورتم را می‌پوشانم، و در زندگی‌ام بدان تجمل می‌نمایم»، بعد از آن فرمود: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، بنده مسلمان که لباس جدیدی بپوشد، و آنچه را من گفتم بگوید، و به‌سوی لباس کهنه‌اش که گذاشته است روی آورد، و آن را برای یک انسان و مسلمان فقیر فقط به رضای خدا بپوشاند، تا اینکه تازی از آن بر وی باقی است، در پناه خدا^۱، در ضمانت خدا در امان خدا می‌باشد، خواه زنده باشد، یا مرده، خواه زنده باشد، یا مرده، خواه زنده باشد یا مرده»^۲. هیشمی می‌گوید: اسناد آن قوی نیست و ابن حجر آن را در أمالی خود حسن دانسته است، این چنین در الكنز (۸/۵۵) آمده است.

پیامبر ﷺ و ستودن شلوار

بزار، عقیلی، ابن عدی و غیر ایشان از علی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در بقیع در یک روز بارانی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم، که زنی سوار بر خری که کرایه‌دارش نیز با وی همراه بود عبور نمود، وی از سرایشی زمین گذر نمود و افتاد، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روی‌اش را از وی گردانید، گفتند: ای رسول خدا، وی شلوار بر تن دارد، فرمود: «بارخدا، به زنان شلوار دار امتم مغفرت فرما، ای مردم شلوار بر تن کنید، چون شلوار از با سترترین لباس‌هایتان است، و آن را به زن‌های‌تان وقتی که بیرون شدند بپوشانید»^۳. ابن جوزی این را در جمله احادیث موضوع آورده، ولی به صواب نرسیده و این حرفش درست نیست، و حدیث چندین طرق دارد، این چنین در الكنز (۸/۵۵) آمده است.

قصه پیامبر ﷺ با دحیه و اسامه درباره لباس

۱- در نص «حرز» استعمال شده، و آن جای استواری را افاده می‌کند که به درون آن دسترسی نباشد. م.
 ۲- ضعیف. ابن ماجه (۳۵۵۷) بیهقی در «الشعب» (۲/ ۲۴۱) در سند آن عبیدالله بن زحر از علی بن یزید از قاسم بن عبدالرحمن روایت کرده است که همه ضعیفند. نگا: «الضعیفه» (۴۶۴۹) و ضعیف الجامع (۵۸۲۷).

۳- موضوع (دروغین) است. عقیلی (ص ۱۸) ابن عدی (۱/۴) ابن عساکر (۲/ ۳۸۰) و ابن جوزی در «الموضوعات» (۳/ ۴۵) متهم آن ابراهیم بن زکریا است. نگا: الضعیفة (۶۰۱).

ابن منده و ابن عساکر از دحیه بن خلیفه کلبی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وی را نزد هرقل فرستاد، هنگامی که برگشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برایش پارچه قبطی^۱ داد و گفت: «نصف آن را پیراهن بساز و نصف دیگرش را برای همسرت بده تا چادر بسازد»، هنگامی که برگشت، طلبش نموده گفت: «امرش کن تا زیر آن چیزی بگرداند که بدنش معلوم نشود»^۲. این چنین در الکنز (۸/۶۱) آمده است. ابن ابی شیبیه، ابن سعد، احمد، رویانی، باوردی، طبرانی، بیهقی و سعیدبن منصور از اسامه بن زید رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پارچه قبطی ستبری، از جنس آن پارچه که برای دحیه کلبی هدیه نموده بود، به من نیز داد، و من آن را برای همسرم دادم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: «چرا پارچه قبطی را نمی‌پوشید؟! گفتم: ای رسول خدا، آن را به همسرم پوشانیدم، فرمود: «امرش کن، تا زیر آن زیر پوشی بر تن کند، چون من می‌ترسم که استخوان‌هایش معلوم شود»^۳. این چنین در الکنز (۸/۶۲) آمده است.

قصه عایشه با پدرش هنگامی که لباس جدیدی بر تن نمود و از آن خوشش آمد

ابن المبارک و ابونعیم در الحلیه از عایشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: لباس هایم را پوشیدم، و به دامنم نگاه می‌نمودم، و در حالی که در خانه می‌گشتم به لباس و دامنم ملتفت می‌شدم، آن گاه ابوبکر رضی الله عنه نزدم وارد شد و گفت: ای عایشه آیا نمی‌دانی که خداوند حالا به سویت نگاه نمی‌کند؟ و نزد ابونعیم در الحلیه از عایشه روایت است که گفت: باری پیراهن جدیدم را بر تن نمودم، و بدان می‌نگریستم و خوشم می‌آمد، ابوبکر گفت: به چه می‌نگری؟ خداوند به سوی تو نمی‌نگرد، گفتم: به خاطر چه؟ گفت: آیا نمی‌دانی، وقتی که عجب و خودبینی در بنده به خاطر زینت دنیا داخل شود، پروردگارش وی را تا وقتی بد می‌بیند، که آن زینت را ترک نکند. می‌گوید: آن گاه من آن را از تنم در آوردم و صدقه‌اش دادم، و ابوبکر گفت: ممکن این برایت کفاره واقع

۱- لباس مصری است که سفید و نازک می‌باشد.

۲- حاکم (۱۸۷/۴) ابوداود (۴۱۱۶) حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی گفته است در آن انقطاع وجود دارد. آلبانی آن را در «ضعیف ابی داود» و «الثمر المستطاب» ضعیف دانسته اما احادیث بعدی شاهد آن است.

۳- حسن. ضیاء المقدسی در (الاحادیث المختاره) (۱/ ۴۴۱) و احمد (۲۱۶۸۳) بیهقی (۲/ ۲۳۴) آلبانی آن را در حجاب المرأة (ص ۶۰) حسن دانسته است.

شود.^۱ این چنین در الکنز (۸/۵۴) آمده است، و می‌گوید: این حدیث در حکم مرفوع است.

روش عمرو انس رضی الله عنه در لباس پوشیدن

ابن سعد از عبدالعزیز بن ابی جمیله انصاری روایت نموده، که گفت: آستین پیراهن عمر رضی الله عنه از بندهای دستش تجاوز نمی‌نمود. و از بدیل بن میسره روایت است که گفت: عمر بن خطاب روزی در حالی به سوی جمعه بیرون شد که پیراهن گندمگونی بر تن داشت و به مردم معذرت تقدیم می‌نمود و می‌گفت: این پیراهن مرا نگه داشت، و آستینش را کش می‌کرد، وقتی که رهایش می‌نمود، بالای انگشتانش بر می‌گشت. و از هاشم بن خالد روایت است که گفت: عمر را دیدم که بالای ناف ازار می‌بست. و از عامر بن عبیده باهلی روایت است که گفت: انس رضی الله عنه را از پارچه ابریشمی^۲ پرسیدم، گفت: دوست دارم که خداوند آن را نمی‌آفرید، هر یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آن را، به استثنای عمر و ابن عمر پوشیده است.^۳ هناد و ابن ابی الدنیا در قصر الامل از مسروق روایت نموده‌اند که گفت: عمر روزی در حالی نزد ما بیرون شد که لباس پنبه‌ای بر تن داشت، و مردم به تیزی به سوی وی نگاه نمودند، عمر گفت:

لاشیء فیما تری تبقی بشاشته یبقی الاله و یودی المال والولد

ترجمه: «در آنچه می‌بینی، تروتازگی هیچ چیزی باقی نمی‌ماند، فقط خدا باقی می‌ماند و مال و فرزند از بین می‌روند».

به خدا سوگند، دنیا در مقابل آخرت فقط مانند رمیدن خرگوش است.^۴

روش عثمان رضی الله عنه در لباس پوشیدن

حاکم^۵ از ابو عبداللّه مولای شداد بن هاد روایت نموده، که گفت: عثمان بن عفان رضی الله عنه را روز جمعه بر منبر دیدم که ازار عدنی درشتی بر تن داشت، و قیمت آن چهار

۱- ابونعیم در الحلیة (۱/۳۷).

۲- هدف ابریشمی است که با پشم بافته شده باشد. م.

۳- این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۱۹) آمده است. و این صحیح است.

۴- این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۰۵) آمده است.

درهم یا پنج درهم بود، و لباس کوفی سرخ رنگ بر تنش بود، گوشتش کم، ریشش رسا و صورتش نیکو بود.^۱

و نزد وی همچنان از موسی بن طلحه روایت است که گفت: عثمان روز جمعه بر عصا تکیه می نمود، و زیباترین مردم بود، وی دو جامه زردرنگ بر تن داشت: ازار و چادر، و به منبر می آمد، و بر آن می نشست.^۲ ابن سعد^۳ از سلیم ابوعامر روایت نموده، که گفت: بر تن عثمان چادر یمانی را دیدم که صد درهم قیمت داشت. و نزد وی همچنان^۴ از محمدبن ربیع بن حارث روایت است که گفت: اصحاب رسول خدا ﷺ لباسی را که توسط آن ستر حاصل می شد و به آن زیبایی و تجمل صورت می گرفت، به زنان شان زیاد فراهم می نمودند، بعد از آن گفت: بر تن عثمان جامه خزی^۵ را دیدم که بر کناره های آن نقش و نگار دوخته شده بود، و دو صد درهم قیمت داشت، و گفت: این از نائله^۶ است که برایش آماده ساخته ام، و من آن را می پوشم تا به آن خوشش سازم.

روش علی رضی الله عنه در لباس پوشیدن

ابونعیم^۷ از زیدبن وهب روایت نموده، که گفت: جماعتی از اهل بصره نزد علی رضی الله عنه آمد، و در میان آنان مردی از خوارج بود که به او جعدبن نعجه گفته می شد، وی علی رضی الله عنه را در لباس پوشیدنش مورد عتاب قرار داد، علی گفت: تو را به لباس پوشیدنم چه؟ لباس پوشیدنم از کبر دورتر است، و سزاوار آن است که مسلمان به من اقتدا کند. و از عمروبن قیس روایت است که گفت: به علی گفته شد: ای امیرالمؤمنین، چرا پیراهنت را پیوند می کنی؟ گفت: قلب (بدان) خاشع و متواضع می گردد، و مؤمن به آن اقتدا

۱- این را همچنان طبرانی از عبدالله بن شداد بن هاد به مانند آن روایت نموده، و اسناد آن، چنانکه هیثمی (۹/۸۰) گفته، حسن است.

۲- هیثمی (۹/۸۰) می گوید: این را طبرانی از شیخ خود مقدم بن داود روایت کرده و او ضعیف می باشد.

۳- ۳/۵۸.

۴- ۳/۵۸.

۵- خز پارچه ای را گویند که از پشم و ابریشم بافته شده باشد و یا از ابریشم خالص ولی این جا معنای اول مراد است زیرا پوشیدن ابریشم خالص برای مردان جایز نیست. م.

۶- وی همسر عثمان است.

۷- الحلیه (۱/۸۲).

می‌کند^۱. و ابن سعد^۲ از عمرو مانند آن را روایت کرده است. و ابن ابی شیبه و هناد از عطاء ابومحمد روایت نموده‌اند که گفت: بر تن علی پیراهن ناشسته‌ای از این کرباس‌ها بود. و نزد هناد و ابن عساکر از عبدالله بن ابی الهذیل روایت است که گفت: بر تن علی بن ابی طالب پیراهن رازی^۳ را دیدم، که وقتی آستینش را باز می‌کرد، به اطراف انگشتانش می‌رسید، و وقتی که رهایش می‌نمود، به نصف ساعد بر می‌گشت^۴. ابن عیینه در جامع خود، عسکری در المواعظ، سعیدبن منصور، بیهقی و ابن عساکر از علی علیه السلام روایت نموده‌اند که: وی پیراهن را می‌پوشید، و آستینش را باز می‌کرد، و تا به انگشتان را می‌گذاشت و اضافه از آن را قطع نموده می‌گفت: آستین‌ها از دست‌ها دراز و زیاده نمی‌شد^۵.

و نزد ابونعیم^۶ از ابوسعید ازدی - وی امامی از امامان ازد بود - روایت است که گفت: علی علیه السلام را دیدم که به بازار آمد و گفت: چه کسی پیراهنی دارد که سه درهم ارزش داشته باشد؟ مردی گفت: نزد من است، و علی از آن خوشش آمد، علی گفت: ممکن است این بهتر از آن باشد، گفت: نخیر، سه درهم قیمت آن است، می‌گوید: آن گاه علی را دیدم که درهم‌ها را از جامه‌اش که در آن بسته بود گشود، و به آن مرد پرداخت و لباس را پوشید، و متوجه شد که از نوک انگشتانش درازتر است، آن گاه امر نمود و اضافه آن را از نوک انگشتانش قطع گردید. و احمد در الزهد از مولای ابوغصین روایت نموده، که گفت: علی علیه السلام را دیدم که بیرون شد، و نزد مردی از کرباس فروشان آمد و برایش گفت: پیراهن گندمگون داری؟ می‌گوید: وی را پیراهنی را برایش بیرون نمود، و علی آن را پوشید و متوجه گردید که به نصف ساق‌هایش می‌رسد، آن گاه از طرف راست و چپش دید و گفت: اندازه این را نیکو می‌بینم این به چند است؟ گفت:

۱- هناد این را از عمروبن قیس به مانند آن، چنانکه در المنتخب (۵/۵۷) آمده روایت نموده است.

۲- ۳/۲۸.

۳- منسوب به طرف «ری» و آن نام شهری است. م.

۴- این چنین در المنتخب (۵/۵۷) آمده است.

۵- این چنین در الكنز (۸/۵۵) آمده است.

۶- الحلیه (۱/۸۳).

به چهار درهم ای امیرالمؤمنین، می‌گوید: وی آن چهار درهم را از ازارش گشود و برای آن مرد پرداخت و رفت.^۱

روش عبدالرحمن بن عوف، ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهم در لباس پوشیدن

ابن سعد^۲ از سعدبن ابراهیم روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه چادر یا لباسی را می‌پوشید که پانصد یا چهارصد درهم قیمت می‌داشت. و ابونعیم^۳ از قرعه روایت نموده، که گفت: بر تن ابن عمر رضی الله عنهما جامه درشت و سختی را دیدم، به او گفتم: ای عبدالرحمن من برای تو جامه نرمی آورده‌ام، که در خراسان ساخته می‌شود، اگر آن را بر تن تو بینم چشم‌هایم روشن می‌شود، چون بر تن تو جامه درشت و سختی است، گفت: آن را برایم نشان بده تا بینمش. می‌گوید: آن را با دست خود لمس نمود و گفت: آیا این ابریشم است؟ گفتم: نخیر، این از پنبه است، گفت: از پوشیدن آن می‌ترسم، می‌ترسم که متکبر فخرکننده باشم، و خداوند هیچ متکبر فخرکننده‌ای را دوست نمی‌دارد. و نزد وی همچنان از عبدالله بن حبیب روایت است که گفت: بر تن ابن عمر دو لباس معافری^۴ دیدم، که پیراهنش تا نصف ساق بود.^۵

و نزد ابونعیم^۶ از وقدان روایت است که گفت: از ابن عمر در حالی که مردی از وی پرسید کدام لباس را بپوشم، شنیدم که گفت: لباسی را که بی‌عقلان و بی‌خردان تو را در آن حقیر و خوار نشمرند، و دانشمندان به آن عتابت نکنند، گفت: آن کدام لباس است؟ پاسخ داد: مابین پنج الی بیست درهم. و ابونعیم^۷ از ابواسحاق روایت نموده، که گفت: ابن عمر را دیدم که تا نصف ساق‌هایش ازار می‌پوشید. و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: تنی چند از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله اسامه بن زید، (زیدبن) ارقم، براء بن عازب و ابن عمر رضی الله عنهم را دیدم که تا نصف‌های ساق‌شان ازار می‌پوشیدند. و

۱- این چنین در البدایه (۸/۳) آمده است.

۲- ۳/۱۳۱.

۳- الحلیه (۱/۳۰۲).

۴- منسوب به قبیله معافر که از یمن است.

۵- این را ابن سعد (۴/۱۷۵) از عبدالله بن حنش به مانند آن روایت کرده است.

۶- ۱/۳۰۲.

۷- الحلیه (۴/۳۴۱).

ابونعیم^۱ از عثمان بن ابی سلیمان روایت نموده که: ابن عباس رضی الله عنهما یک لباس را هزار درهم خرید و پوشید.

روش عایشه و اسماء رضی الله عنهما در لباس پوشیدن

بخاری^۲ از کثیربن عبید روایت نموده، که گفت: نزد عایشه ام‌المؤمنین رضی الله عنها داخل شدم، گفت: محکم بگیر تا لباسم را بدوزم، آن گاه محکم گرفتم و گفتم: ای ام‌المؤمنین، اگر بیرون شوم و آنان را خبر بدهم، این را از تو بخل می‌پندارند، گفت: حالت را ببین، کسی که کهنه را نپوشد لذت نو را نمی‌یابد^۳. و ابن سعد^۴ از ابوسعید روایت نموده که کسی در حالی نزد عایشه وارد شد که وی لباسش را می‌دوخت، گفت: ای ام‌المؤمنین، آیا خداوند خیر را زیاد ننموده است؟! گفت: ما را بگذار، کسی که کهنه را نپوشد قدر جدید را نمی‌داند. و ابن سعد^۵ از هاشم بن عروه روایت نموده که: منذر بن زبیر از عراق آمد، و برای اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنها بعد از اینکه چشم‌هایش کور شده بود لباس‌هایی از جامه‌های مروی و قوهی^۶ که نازک و خیلی خوب بودند فرستاد، می‌گوید: اسماء آن را با دست خود لمس نمود و گفت: اف!! لباس‌هایش را برای او مسترد کنید! می‌گوید: این کار بر منذر گران تمام شد و گفت: ای مادرم، این آنقدر شفاف و نازک نیست، گفت: این اگر چه نازک و شفاف نیست، ولی جسم را آشکار می‌سازد، می‌گوید: آن گاه برایش لباس مروی و قوهی دیگری خرید، و او آن را پذیرفت و گفت: مثل این را برایم لباس بساز^۷.

عملکرد عمر رضی الله عنه درباره لباس

بیهقی از انس رضی الله عنه روایت نموده که: زنی نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمده گفت: ای امیرالمؤمنین چادرم پاره شده است، گفت: آیا به تو لباس نداده‌ام؟ پاسخ داد: آری، ولی

۱- الحلیه (۱/۳۲۱).

۲- الأدب (ص ۶۸).

۳- حسن. بخاری در ادب المفرد (۴۷۱) آلبانی در صحیح الأدب (۳۶۷) آن را صحیح دانسته است.

۴- ۸/۷۳.

۵- ۸/۲۵۲.

۶- منسوب به مرو است، و قوه نیز یکی از شهرهای خراسان است.

۷- صحیح. ابن سعد (۸/ ۲۵۲) نکا: (حجاب المرأة) آلبانی ص ۵۷.

آن پاره شده است، آن گاه برای او چادر نیکو و کلفتی خواست و به او گفت: این را - یعنی کهنه را - وقتی نان پختی و دیگ بار نمودی بپوش، و این را وقتی که فارغ شدی بپوش، چون کسی که کهنه را نمی‌پوشد قدر جدید را نمی‌داند.^۱

و سفیان بن عیینه در جامع خود از خرشه بن حر روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه را در حالی دیدم، که جوانی از کنارش عبور نمود و شلوارش را رها نموده بود، برزمین کشیده می‌شد، او وی را طلب نمود و به او گفت: آیا تو حیاض هستی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین آیا مرد حیاض می‌شود؟ گفت: تو را چه شده که ازارات را از قدم هایت بلندتر نموده‌ای؟ آن گاه تیغی را طلب نمود و انتهای ازارش را جمع نمود، و پایین‌تر از قوزکها را قطع کرد، خرشه می‌گوید: گویی من به تارها بر پاشنه‌هایش نگاه می‌کنم.^۲

ابودر هروی در الجامع و بیهقی از ابوعثمان نه‌دی روایت نموده‌اند که گفت: در حالی که در آذربایجان با عتبه بن فرقد قرار داشتیم، نامه عمر بن خطاب برای ما آمد، اما بعد: ازار بر تن کنید، چادر بر تن نمایید، نعلین بپوشید، کفش‌ها را بیندازید، شلوارها را بگذارید و به لباس پدرتان اسماعیل چنگ زنید، زنهار که در تنعم به سر برید و لباس عجم بپوشید، باید در آفتاب بایستید چون آفتاب حمام عرب است، خود را به معد مشابه سازید^۳، لباس خشن بر تن نمایید، لباس کهنه بپوشید، رکاب‌ها را قطع کنید^۴، اهداف را بزنید^۵، از زمین بر اسب جست زنید، رسول خدا صلی الله علیه و آله از پوشیدن ابریشم نهی نموده است، مگر به این مقدار - و به انگشت وسطایش اشاره نمود -^۶. این چنین در الکنز (۸/۵۸) آمده است.

خانه‌های همسران پیامبر صلی الله علیه و آله

ابن سعد^۷ از واقدی روایت نموده، که گفت: معاذ بن محمد انصاری برایم حدیث بیان نموده گفت: از عطای خراسانی در مجلسی که در آن عمران بن ابی انس بود و او

۱- این چنین در الکنز (۸/۵۵) آمده است.

۲- این چنین در الکنز (۸/۵۹) آمده است.

۳- آنان اهل غلظت و سختی بودند.

۴- یعنی بدون رکاب اسب را سوار شوید.

۵- تیراندازی را با هدف زدن توسط تیر مشق و تمرین کنید.

۶- نگا: «اقتضاء الصراط المستقیم» اثر شیخ الإسلام ابن تیمیه (ص ۹۷). این اثر را بخاری در کتاب

اللباس باب ۲۵ و مسلم در کتاب اللباس (۲/ ۱۲، ۱، ۲۵) روایت نموده‌اند.

درمابین قبر و منبر قرار داشت شنیدم که می‌گفت: حجره‌های همسران رسول خدا ﷺ را دریافتم که از شاخه‌های درخت خرما ساخته شده بودند، و بر دروازه‌های آنها پرده‌یی از موی سیاه بود، و در وقت رسیدن نامه ولید بن عبدالملک هم حاضر شدم که خوانده می‌شد و به داخل نمودن حجره‌های همسران پیامبر ﷺ در مسجد رسول خدا ﷺ امر می‌نمود، و من هیچ روزی را پر گریه‌تر از آن روز ندیدم، عطا گفت: از سعید بن مسیب شنیدم که در آن روز می‌گفت: به خدا سوگند، دوست داشتم که آنها را به حالشان ترک می‌نمودند، تا نوزادان مدینه بزرگ می‌شدند، و کسی از اطراف و اکناف می‌آمد، و آنچه را رسول خدا ﷺ در زندگی اش به آن اکتفا نموده بود می‌دید، و این خانه‌ها از جمله چیزهایی می‌بود که مردم را در تکاثر و تفاخر دنیا بی‌ رغبت و بی‌ میل می‌ساخت. معاذ می‌گوید: هنگامی که عطای خراسانی از صحبت خود فارغ شد، عمران بن ابی انس گفت: چهار خانه آن از خشت خام بود که حیاط آنها از شاخه‌های خرما ساخته شده بود، و پنج خانه آن از شاخه‌های خرما و گل ساخته شده بودند و حیاط پیش روی نداشتند، و بر دروازه‌های آنها پرده‌های مویی بود، پرده را اندازه نمودم، و آن را سه گز در یک گز، و یک استخوان یا کم‌تر از استخوان یافتم، اما آنچه از کثرت گریه یاد نمودی، من خود را در مجلسی یافتم که در آن تعدادی از پسران اصحاب رسول خدا ﷺ بودند، از جمله ابوسلمه بن عبدالرحمن، ابوامامه بن سهل بن حنیف و خارجه بن زید، و آنان آنقدر گریستند که ریش‌هایشان را آب دیده‌تر نمود، و ابوامامه در آن روز گفت: ای کاش این خانه‌ها گذاشته می‌شد و منهدم نمی‌گردید، تا مردم از منزل سازی خودداری می‌نمودند، و می‌دیدند که خداوند درحالی که کلیدهای خزانه‌های دنیا در دست وی است، برای نبی‌اش به چه اندازه راضی شده بود.